

زندگی سیاسی شهید محمد داؤد

از آغاز تا انجام

(۱۳۱۰ تا ۱۳۵۷ ش)

(جلد اول)

قدمه‌های اول - دورهٔ صدارت - دورهٔ عزلت

نویسنده:

داکتر سید عبدالله کاظم

سابق استاد پوهنځی اقتصاد پوهنتون کابل

مشخصات کتاب:

نام کتاب:	زندگی سیاسی شهید محمد داؤد از آغاز تا انجام (۱۳۱۰ تا ۱۳۵۷)
نویسنده:	جلد اول: قدمه‌های اول - دوره صدارت - دوره عزلت داکتر سید عبدالله کاظم سابق استاد پوهنځی اقتصاد پوهنتون کابل
ویراستار:	اکمل عازم
محل چاپ	مطبعه عازم، کابل - افغانستان
شمارگان:	۱۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ:	اول
سال چاپ:	۱۳۹۷ خورشیدی (۲۰۱۹ میلادی)

حق چاپ این کتاب برای نویسنده محفوظ می‌باشد و هیچ شخص یا مؤسسه بدون اجازه نویسنده کتاب حق چاپ مجدد و یا چاپ قسمتی از آنرا ندارد.
آدرس ایمیل نویسنده: drkazemsa@yahoo.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اهداء

به روان پاک

همه شهدای گلگون کفن افغانستان، از جمله آنهایی که در گلوله باران ارگ ریاست جمهوری در صبحگاه ۸ ثور ۱۳۵۷ به وسیله کودتاچیان ظالم و خونخوار، جام شهادت نوشیدند، خاستاً شهید محمد داؤد اولین رئیس جمهور کشور - ابر مردی مسلمان و وطن دوست که:

- ۴۷ سال عمر خود را با دیانت و صداقت در راه خدمت به وطن و مردم خود گذشتاند،

- چهره افغانستان را از یک کشور قرون وسطانی به یک دنیای نوین تغییر داد،

- نهضت زنان را در دوره دوم به ثمر رسانید،

- دستش به فساد و سوء استفاده هرگز دراز نشد،

- در راه ترقی و اعتلای کشور تا پای مرگ تلاش کرد،

- در حفظ ناموس وطن و مردم همچو دژ استوار ایستاد،

- جان داد و اما به دشمن تسلیم نشد،

- افتخارش خدمتگذاری به وطن و مردمش بود.

روح این بزرگمرد و قهرمان واقعی وطن شاد و یادش گرامی باد!!

پیشگفتار

از آنجایی که محتوای این کتاب یک بحث تاریخی است، لازم می‌دانم چند نکته مختصر درباره تاریخ به عرض برسانم: تاریخ به اساس تعریف کلاسیک همچو "آئینه‌ای است که گذشته را در برابر چشم نسل بعدی منعکس می‌سازد". بعضی‌ها این تعریف را جامع نمی‌دانند؛ زیرا آئینه بازتاب دهنده تمام زوایای حوادث بشری بوده نمی‌تواند. اینجاست که مفهوم تاریخ فراتر از آن می‌رود که صرف آئینه‌ای گذشته باشد؛ بلکه تاریخ تجسس و تفحص پیرامون چرا و چگونگی وقوع حوادث را نیز دربر می‌گیرد و به همین لحاظ است که مؤرخ و محقق با بررسی دلایل آن سروکار دارد.

برای پاسخ به سؤال‌های "چرا و چگونه" وظیفه محقق یا مؤرخ طوری تبارز می‌کند که نخست باید دارای تجربه در تفکر تاریخی باشد؛ یعنی حاکم بر اوضاع و احوال زمان وقوع رویداد و دیگر بتواند درباره مسائل مورد بحث تأمل و تفکر کند، به تحلیل و ارزیابی حوادث در زمان و مکان مشخص بپردازد، بکوشد به پرسش‌های مطروحه جواب بگوید و مدارک و اسناد دست داشته را تفسیر نماید. به این اساس تاریخ از واقعه‌نگاری فاصله می‌گیرد و

ماهیت علمی را کسب می‌کند که وظیفه‌ای آن مطالعه رویدادهایی است که دیگر در معرض مشاهده ما قرار ندارند و مؤرخ باید با برهان و دلیل از آنچه که قابل دسترسی ما از آن رویدادها از طریق توسل به مدارک و اسناد، شواهد و قرائن می‌باشند، با استدلال منطقی ارائه دارد.

به نظر "برادلی" - یکی از تاریخ‌دان‌های انگلیس: مؤرخ کسی است که دیگر به آنچه مراجع می‌گویند، اکتفا نمی‌کند؛ او به دنبال صحت و سقم آن گفته‌ها می‌رود. "کالینگ‌وود" دانشمند دیگر انگلیس می‌افزاید: در میان اظهارات مراجع، مؤرخ باید نکات دیگری را که مستلزم شرح رویداد است و موجب اکمال آن می‌شود، علاوه نماید. با این زعم هیچ مؤرخ صرفاً متون مرجع خود را سر تا آخر رونویس نمی‌کند و حتی اگر چیزی از خود بر آن نیفزاید؛ اما از آن متون چیزهایی را که به درد کارش می‌خورند، بر می‌گزیند و آنچه را به درد کارش نمی‌خورند، کنار می‌گذارد. بنابراین مؤرخ از آنچه در کار خود وارد کرده است، مسئولیت آنرا نیز به دوش دارد. مؤرخ مختار است، چیزی را که مراجع به او گفته اند، رد کند و چیز دیگر را در جای آن قرار دهد و او در این صورت می‌تواند برای خود مرجعیت شود و حقیقت را مورد بررسی قرار دهد. بنابر موضوع تاریخ "درک حقیقت" و هدف آن "کشف حقیقت" است و در این ارتباط مؤرخ باید بکوشد علت و معلول آنرا دریابد و در جستجوی مدارک و مآخذ معتبر و اصیل برآید و این کار اولین وظیفه محقق تاریخ محسوب می‌شود. (برای توضیح مزید به مقاله مبسوط و تحقیقی "تاریخ چیست؟" از قلم: کاندید اکادمیسین محمد اعظم سیستانی، منتشره افغان جرمن آنالین، مورخ ۲۲ اپریل ۲۰۱۳ مراجعه شود)

بدون شک بررسی و ارزیابی انبوه این مدارک ایجاب می‌کند که شخص دارای صلاحیت علمی و تحقیقی لازم باشد تا نخست به مدارک قابل اعتبار دسترسی پیدا کند، آنها را به دقت بخواند و از آن نکاتی را برگزیند که به

درد کارش می خورد و آنرا به حیث متمم نظر خود ارائه دارد. در اینجا لازم به تذکر است که مؤرخ غره به دریافت های خود نشود و آنرا نهایی و کامل و جامع نپندارد، چه بسا ممکن است که مؤرخ و محقق در مورد نتایج حاصله از کار خود دچار اشتباه شده باشد، لذا بر مؤرخ است که از انتقاد دیگران بر یافته های خود دلگیر نشود و آنچه را از نظر منتقدان معقول می پندارد، به آن تن دهد و در پی اصلاح کار خود افتد.

در این پیشگفتار قابل یادآوری می دانم بآنکه رشته اصلی من اقتصاد و سوسیولوژی (جامعه شناسی) است؛ ولی حوادث روزگار در وطن طی این چهار دهه ای پرماجرا مرا از رشته اصلی تا حدی دور ساخته و توجهم را بیشتر به سوی مسایلی سیاسی و بررسی موضوعات حاد کشور معطوف کرده است. از سه دهه بدینسو که رسانه های افغانی قدم به قدم در دیار غربت انکشاف کرد و زمینه نشر مقالات و بررسی رویدادهای کشور از طریق رادیوها و تلویزیون های افغانی در خارج فراهم گردید، من هم با این موج همراه شدم و با اشتراک در مصاحبه ها و نیز پیش بردن برنامه های مستقل رادیویی و تلویزیونی مصروف گردیدم و در عین زمان طی همین مدت با انکشاف رسانه های چاپی و انترنتی به نوشتن مقالات و تألیف کتاب ها و رساله ها مبادرت ورزیدم. خوشحالم از اینکه به لطف الهی توانستم در مجموع بیش از ۶۰۰ مقاله و تعدادی از رساله ها و نیز چندین عنوان کتاب را در ایام هجرت به نشر برسانم و از این راه خدمت ناچیز برای جامعه افغانی در داخل و خارج کشور انجام دهم. به فرموده استاد بزرگ آقای عبدالرحمن پڑواک:

به پیری گر ز دستم کار سر افشان نمی آید

رهین طبع خویشم، خامه را شمشیر می سازم

اکنون که مدتیست خزان عمر در حال برگریزان است و قدم در زمستان هستی گذاشته ام، می خواهم تا خاموشی این چراغ توجه خود را بیشتر در راه

تحقیق و بررسی حوادث تاریخی کشور که سخت مورد تحریف قرار گرفته و حب و بغض‌های از هر قبیل بر واقعیت‌ها سایه افکنده است، معطوف دارم. در این راستا تا حد توان سعی بلیغ و تلاش جدی خواهم کرد که با آنچه در مقدمه راجع به رسالت و مسئولیت یک مؤرخ و محقق بیان گردید، برطبق آن وقایع تاریخ معاصر کشور را به بررسی و تدقیق گیرم و بکوشم با ملاحظه مدارک و اسناد دست داشته بر زوایای تاریک آن روشنی اندازم، تا راه را برای قضاوت سالم نسل جوان باز کنم و تجارب و اندوخته‌هایی را که روزگار طی مدت طولانی پر از فراز و نشیب زندگی برایم آموخته است، به حیث یک میراث ناچیز از خود به جا بگذارم.

نویسنده بارها علنی گفته است که به شخصیت‌های صادق و خادم مردم و وطن و کسانی که عمر خود را وقف انکشاف و تعالی کشور کرده و از خود کارنامه‌های مهم و روشن به میراث گذاشته اند، احترام بسیار دارد و شرح خدمات شانرا بر خود واجب می‌داند تا بدانوسیله از یک طرف کارکردهای آنها از زیر سایه انتقادات و اتهامات اغلب ناوارد و "عقده‌مندانه" بیرون شود و از طرف دیگر یک تصویر قرین به واقعیت از رویدادهای تاریخی وطن برای نسل جوان ارائه گردد؛ زیرا این نسل در اثر جریان‌های چند دهه اخیر در مسائل تاریخی دچار سر درگمی شده اند و نمی‌دانند که به سخن کی اعتماد و باور کنند.

امروز هر شخصیت آگاه از مسائل، این وظیفه را دارد تا در هم‌چو موارد به ابراز نظر بپردازد و اثری بنویسد، به شرطی که مسائل را وجه شخصی ندهد و آنچه را تحقیق و تتبع می‌دارد با کمال امانتداری و رعایت شیوه‌های علمی و اکادمیک مطرح بحث سازد.

از جمله بزرگان و مردان تاریخ‌ساز که عمری را در خدمت وطن و مردم گذرانده و از خود کارنامه‌های مهم و روشن به میراث گذاشته، یکی هم

شهید محمد داؤد است که دست‌آورد زحمات او در مدت ۴۷ سال زندگی سیاسی‌اش بدون شک یک بخش مهم تاریخ نیم قرن افغانستان می‌باشد.

ماجرای زندگی این شخصیت متنازع تاریخ معاصر کشور از آغاز تا انجام طی دوره‌های مختلف در این کتاب به طور تحلیلی و مستند مورد بررسی قرار گرفته است. دلیل نوشتن این کتاب با همه شرح و بسط آن به هیچ وجه مبتنی بر علائق شخصی نیست؛ بلکه تلاشی است برای بررسی حقایق تاریخی و بیرون کشیدن آن از شایعات و تحریف‌ها تا نسل‌های فردای کشور در مقایسه با آثار دیگر بتوانند در مورد واقعیت رویدادها قضاوت سالم نمایند. اینجانب نخواستیم است که موضوعات مهم تاریخی را به طور شعارگونه در چند فقره و چند سطر خلاصه کرده و به روی آن حکم صادر نمایم؛ بلکه کوشیده تا مسائل مربوطه را بر مبنای اسناد و مدارک، شهود و قراین به تحلیل و بررسی به طور مشروح و همه جانبه بیان کند.

باید اذعان دارم، وقتی کتاب‌ها و آثاری را در همین مورد می‌خوانم، با تأسف می‌بینم که بعضی از آنها تا چه حد از روی انگیزه‌های شخصی، فکری و عقیدتی به بررسی مسائل پرداخته اند. اگر کتابی را که به وسیله یک شخص وابسته به جناح‌های چپ و یا راست افراطی نوشته شده می‌خوانم، باز هم می‌بینم که آنها تلاش داشته اند تا قضاوت خود را بر مبنای افکار گروپی خود استوار سازند و مسائل را از همان دریچه خاص نگاه کنند که مسلماً نظر شان از آفاقیت به دور می‌رود.

بدیهی است که محمد داؤد مثل دیگر بزرگان مخالفان زیاد داشته و دارد، اعم از جناح‌های راست افراطی خاصاً در بین تنظیم‌های جهادی و نیز در بین جناح‌های چپ افراطی از جمله خلق و پرچم و در عین زمان کسانی که به نحوی در رژیم شاهی صاحب مقام و منزلت بودند و بعداً امتیازات را از دست دادند و هم کسانی که با اشکال و دلایل احساسی و شخصی موقوف

مخالف را به خود گرفته اند. این عده اشخاص می‌کوشند محمد داؤد را بیشتر به دلیل دیکتاتور بودن، خودخواهی، سر زوری و یا عطش او به مقام و قدرت بکوبند و او را با معمر قذافی یا صدام حسین هم‌تراز نشان دهند، در حالیکه این تشابه نادرست است و محمد داؤد هیچگاه برای منافع شخصی خود از مقام استفاده نکرده و در اعمال قدرت به مثل آنها به زور توسل نجسته است.

شرح و بسط موضوعات مندرج این کتاب برای کسانی دلچسپ نخواهد بود که عادت به مطالعه نوشته‌های کوتاه و مختصر در چند صفحه دارند؛ بلکه محتویات این کتاب بیشتر به درد محققان تاریخ و نیز نسل جوان که آرزومند آگاهی از جزئیات رویدادها باشند، خواهد خورد.

در این اثر کوشیده شده است از کسانی نقل قول صورت گیرد که خود در جریان قضایا بوده و یا از نزدیک با جریانات و رویدادها آشنایی داشته اند. از نظریات آنها نکاتی برگزیده شده که به درد کار در این کتاب می‌خورده و این نکات به حیث متمم و مؤید نظر نویسنده طی بخش‌ها و فصل‌های متعدد کتاب انعکاس یافته است.

تأسف من در آنست که دیگران می‌کوشند از هر جنگ‌سالار و یغماگر شخصیت و زعیم بتراشند؛ ولی کسانی که سعی دارند شخصیت‌های تاریخی کشور که عمری را در راه خدمت به وطن و مردم صرف کردند و مردانه‌وار جام شهادت نوشیدند و نه بلند منزلی و نه حساب‌های ملیون دالری از خود باقی گذاشتند، به گونه‌ای مورد تاخت و تاز غیر منصفانه قرار دهند. باز هم با تأسف که عادت داریم مسئولیت همه امور را به دوش یک نفر بیندازیم تا خود را در مجموع تبرئه کرده باشیم. در سقوط نظام جمهوری دست‌های زیاد از خود ما شریک بود و خیانت‌های پیهم یک تعداد گماشتگان شوروی و حتی کسانی که در داخل آن نظام در رده‌های بالا قرار داشتند، در این فاجعه و بعد از آن شریک بودند. امروز ما چشم به زیر انداخته هیچ یک به روی خود نمی‌آوریم. بعضی

از آنها می‌کوشند نقاب بر چهره اندازند و با نوشتن کتاب‌هایی برای برائت خود با زرنگی خاص از حقایق طفره برونند و بگویند که ما چپی وابسته به خلق و پرچم و شوروی نبودیم. آفتاب را نمی‌توان با دو انگشت پنهان کرد.

در نوشتن تاریخ باید کوشید از روی رازهای پوشیده پرده برداشت، ولو که این کار بر تعداد مخالفان بیافزاید؛ لذا نوشتن و بیان حقایق در تحت این شرایط کار آسان نیست و ابراز مخالفت‌ها را حتی با کلمات ناموزون از طرف مخالفان باید قبول کرد؛ زیرا آنها می‌کوشند با واردن کردن انواع فشارها نویسنده و محقق را از کارش بیزار سازند؛ اما کسانی که هدف خود را جستجوی حقایق تاریخی قرار داده اند، باید با صبر و شکیبایی این فشارها را تحمل نمایند و به کار خود ادامه دهند و سعی کنند تا سیاه را از سفید جدا نمایند و اما قضاوت را به دیگران واگذارند.

با استفاده از فرصت در این پیشگفتار می‌خواهم توجه را به چند نکته ذیل مختصراً جلب کنم:

الف - من به همه شخصیت‌های پاک، صادق به وطن و مردم و حامی منافع ملی کشور احترام و اخلاص داشته و به خدمات شان قلباً ارج می‌گذارم؛ ولی صادقانه می‌گویم که با هیچ یک از زعمای گذشته و حال افغانستان وابستگی سیاسی و شخصی نداشته و همیشه کوشیده‌ام تا آزادی فکری خود را نگهدارم. در این ارتباط به صراحت بیان می‌دارم که هدف از نوشتن این کتاب و یا نوشته‌های دیگرم در این زمینه به هیچ وجه مفهوم "سرپرستی" را با آن شهید ندارد؛ نه در آن وقت صاحب مقام بالاتر از اهلیت خود بوده‌ام که با از دست دادن آن حالا در پس سرپرستی برآمده باشم و نه چشم به کدام مقام و منفعتی دوخته‌ام و نه کسانی از محمد داؤد اکنون در موقفی قرار دارند که به آن امید از او به دفاع برخیزم؛ ولی به حیث یک افغان این رسالت را وظیفه خود می‌دانم بر یک قسمتی از تاریخ کشور روشنی

اندازم تا نسل فردا بتواند در پرتو آن به حقایق تاریخی کشور دست یابد.

ب - شیوه‌ای تحقیق و آفاقیت در بررسی رویدادهای تاریخی ایجاب می‌کند تا وقایع را در بستر زمان وقوع آن مورد تدقیق و مطالعه قرار داد. کسانی‌که وقایع گذشته را با معیارهای امروز می‌سنجند، در قضاوت خویش دچار اشتباه می‌شوند.

ج - از آنجایی که هر شخصیت بزرگ از خود حامیان و نیز مخالفانی دارد؛ لذا برای یک محقق "غیر جانبدار" لازم است تا در شناخت منابع و مآخذ و نویسندگان آن موشگافی نموده و در اتکاء به نظر آنها کمال احتیاط را به خرج دهد. رعایت دقیق این موضوع بر اهمیت تحقیق و نیز اعتبار محقق می‌افزاید و می‌تواند جامعه را به سوی درک یک حقیقت تاریخی به طور احسن رهنمایی کند.

د - دفاع از (و یا انتقاد بر) نظریات یک رهبر سیاسی حق مسلم هر یک است و این کار وقتی قابل توجه پنداشته می‌شود که ابراز نظر در زمینه با حفظ عفت کلام و مبتنی بر مدارک معتبر باشد.

ه - برای سهولت خوانندگان در این کتاب مآخذ و منابع فقط جا به جا در ادامه موضوع در بین قوسین با حروف کوچکتر نوشته شده و اما در پایان هر جلد فهرست مآخذ به حیث ضمیمه علاوه گردیده است. آنچه در بین ناخنک «..» آمده اقتباس از متن مآخذ است و آنچه در بین "...» آمده نقل قول در داخل یک نقل قول بوده و آنچه در بین براکت [...] گنجانیده شده، متن توضیحی در داخل نقل قول می‌باشد که از طرف نویسنده کتاب در آن علاوه شده است.

و - شیوه نویسنده‌ی ایجاب می‌کند که با حفظ احترام به اشخاص مورد بحث از تکرار اسم مکمل و القاب شان منصرف شده و فقط با ذکر اسم معمول از آنها نام برده شود؛ در این نوشته از شهید سردار محمد داؤدخان تنها

با ذکر "محمد داؤد" و همچنان از شخصیت‌های دیگر به عین شکل به طور اختصار فقط با ذکر نام و یا تخلص شان اکتفا می‌گردد و از تکرار القاب صرف نظر می‌شود، به استثنای حالاتیکه شخص با القاب شهرت یافته باشد.

ز - نویسنده به هیچ وجه ادعا ندارد که این اثر جامع و کامل است؛ بلکه کم و کاستی‌هایی در آن وجود خواهد داشت که یا از نظر نویسنده به دور مانده و یا نویسنده اشتباه کرده است. امید است صاحب‌نظران وارد در قضایا با ارائه نظریات صائب، مستند و مستدل خود کوتاهی این اثر را بر شمارند تا ذهن خواننده را به سوی حقایق تاریخی رهنمون شوند و بر این نویسنده منت گذارند تا در پی اصلاح آن برآید.

این کتاب که در سه جلد و جمعاً در حدود ۱۳۰۰ صفحه نوشته شده است، در نوع خود اولین اثر خواهد بود که در هم‌چو موضوع و با همین وسعت و عمق به رشته تحریر درآمده است. جلد اول به قدمه‌های اول، دوره صدارت و دوره عزلت محمد داؤد اختصاص یافته که شامل هفت بخش است. جلد دوم مختص به بررسی کودتای ۲۶ سرطان، سقوط سلطنت و اعلام جمهوریت می‌باشد که از بخش هشتم تا بخش یازدهم ادامه می‌یابد و اما جلد سوم به سقوط جمهوریت و کودتای منحوس ثور ۱۳۵۷ و جوانب مختلف آن اختصاص دارد که تحت عنوان "فرجام خونین" از بخش دوازدهم تا بخش هفدهم را دربر می‌گیرد. علاوه‌تاً اکثر بخش‌ها به فصل‌های متعدد و هر فصل نیز به اجزاء و عناوین فرعی تقسیم گردیده که فهرست مکمل آن در آغاز هر جلد گنجانیده شده است. در پایان جلد دوم چند ضمیمه و در ختم جلد سوم فهرست آثار دیگر نویسنده کتاب علاوه شده است.

در پایان بر خود لازم می‌دانم از همسر عزیزم راضیه کاظم قلباً ابراز امتنان کنم که نه تنها در اهتمام این اثر؛ بلکه در طول زندگی مشترک همیشه حامی، ممد و مشوق کارهای فرهنگی‌ام بوده و در این راه از هیچ نوع همکاری و

مساعدت دریغ نکرده است. همچنان دوستان عزیز که در فراهم‌آوری امکانات چاپ این کتاب با قطع و صحافت زیبا چه از نظر مالی و چه از نظر واریسی امور کمک نموده اند و نخواستند که از ایشان نام ببرم، کمال امتنان دارم؛ به خصوص از خواهر گرامی بی‌بی هوسی جان روشن، که زحمت فراوان را در آغاز کار چاپ و نیز بعد از اكمال آن صمیمانه به عهده گرفته اند، تشکر می‌کنم. از جناب داکتر صاحب اجمل عازم رییس چاپخانه عازم و جناب اكمال عازم ویراستار این کتاب که با دقت فراوان پروف چاپ را انجام داده اند، بسیار سپاسگذارم؛ همچنان از وبسایت وزین افغان جرمن آنالین که مقالات مرا در این مدت یازده سال با جبین گشاده و قدردانی به نشر رسانیده است، بدینوسیله ابراز امتنان و سپاس می‌دارم.

داکتر سید عبدالله کاظم

مورخ ۵ جنوری ۲۰۱۹ (۱۵ جدی ۱۳۹۷)

فهرست مکمل مندرجات جلد اول

صفحه	عنوان
	قدمه‌های اول - دورهٔ صدارت - دورهٔ عزلت
	بخش اول: محمد داؤد کی بود؟
	- مختصری دربارهٔ "خانواده مصاحبان"
	- نگاهی به پیوند خانوادگی محمد داؤد
	بخش دوم: محمد داؤد در قدمه‌های نخست به حیث یک مرد با صلابت نظامی
	- اولین مأموریت و تحول چشمگیر در ولایت مشرقی
	- اقدامات محمد داؤد در نائب‌الحکومت قندهار
	- خدمات محمد داؤد در قوماندانی قول اردوی مرکز
	- نقش محمد داؤد در انکشاف اردو و قوای هوایی در دورهٔ تصدی وزارت حربیه

	بخش سوم: نگاهی مختصر به رویدادهای عمده در دوره صدارت شاه محمودخان
	- آزادی زندانیان سیاسی
	- نوید باز شدن فضای سیاسی
	- نقش آزاد مردم در انتخابات بلدیہ (شاروالی)
	- انتخابات آزاد دوره هفتم شورای ملی
	- ظهور احزاب
	- انفاذ قانون مطبوعات و پی آمدهای آن
	- سفر هفت ماهه شاه به خارج
	- کودتای ناکام اول حمل ۱۳۲۹
	- زابلی و مخالفت با شاه محمودخان
	- محمد داؤد و تشکیل "حزب دموکرات ملی" یا "کلوپ ملی"
	- رقابت بین کلوپ ملی و احزاب "خلق" و "وطن"
	- عروج و سقوط "اتحادیه محصلان"
	- انتخابات دوره هشتم شورای ملی و مظاهرات در کابل
	- نگرانی از تبلیغات پاکستان و رویدادهای ایران
	- سوء قصد علیه شاه
	- عزل شاه محمودخان از صدارت و توظیف محمد داؤد به آن مقام
	بخش چهارم: صدارت محمد داؤد - نگاهی به تحولات مهم آن دوره
	فصل اول: ترکیب کابینه و همکاران اداری محمد داؤد

	فصل دوم: محمد داؤد و مسئله "پشتونستان" - برهم خوردن روابط با پاکستان
	- نگاه مختصر به سوابق معضله
	- متن بیانیه تاریخی محمد داؤد در لویه جرگه ۱۳۳۴
	- متن مصوبه لویه جرگه
	- اجمال جلسه فوق العاده شورای ملی و اعیان در مورد مسئله "پشتونستان"
	- فیصله مجلسین شورای ملی و اعیان
	- مشکل از کجا نشأت کرد؟
	فصل سوم: آیا مشکلات با پاکستان و یا اغماض امریکا موجب شد تا افغانستان در دام شوروی بیفتد؟
	- چرا افغانستان روی به شوروی آورد؟
	- متن مقاله "افغانستان و ایالات متحده: سالهای دشوار"
	۱. دوره مقدماتی ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۲
	۲. سالهای امیدبخش
	۳. سالهای دشوار ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶
	۴. مشکلات کمک‌های نظامی و نتیجه
	- شرحی در مورد بعضی نکات مندرج مقاله
	فصل چهارم: آغاز روابط نزدیک و همه جانبه با اتحاد شوروی
	- آیا معضله "پشتونستان" یک هدف بود یا یک وسیله؟
	- کمک‌های اقتصادی سرآغاز روابط بین دو کشور

	- دست آورد سفر بولگانین و خروشیچف به افغانستان
	- امضای موافقتنامه‌ها
	- تقویه بنیه نظامی کشور
	- ارزیابی بعضی از کمک‌های شوروی
	- تلاش دولت افغانستان برای حفظ توازن بین شرق و غرب
	فصل پنجم: محمد داؤد و تحولات عمیق در ساختمان اردوی افغانستان
	- نگاه مختصر به وضع اردو قبل از صدارت محمد داؤد
	- تجدید نظر بر تشکیلات اردو
	- انکشاف قوای هوایی و مدافع هوایی
	- گزارشی در باره قیام منگل و چگونگی رفع معضله
	فصل ششم: محمد داؤد - یکی از بنیان‌گذاران "جنبش عدم انسلاک"
	- نظری به تطور تاریخ روابط خارجی افغانستان
	۱. مرحله انزوا
	۲. مرحله بیطرفی
	۳. مرحله بیطرفی فعال و مثبت بر مبنای عدم انسلاک
	۴. مرحله وابستگی به قوای خارجی
	- نگاه عمومی در باره "جنبش عدم انسلاک"
	- افغانستان و "جنبش عدم انسلاک"
	۱. اشتراک هیئت افغانی در "کنفرانس روابط آسیا"

۲. کنفرانس باندونگ (از ۱۷ تا ۲۴ اپریل ۱۹۵۵)	
۳. کنفرانس بلگراد (از اول تا ۵ سپتمبر ۱۹۶۱)	
۴. کنفرانس قاهره (۱۹۶۴) و کنفرانس لوساکا (۱۹۷۰)	
۵. کنفرانس الجزایر (۱۹۷۳) و کنفرانس کولمبو (۱۹۷۶)	
فصل هفتم: محمد داؤد و انکشاف اقتصادی کشور - پلان‌های پنج‌ساله	
- نگاه مختصر به اوضاع اقتصادی و اجتماعی قبل از پلان	
- "نظام اقتصادی مختلط" و "اقتصاد رهنمایی شده"	
- طرح پلان‌های پنج‌ساله در افغانستان	
- نگاه مختصر به پلان‌های پنج‌ساله اول و دوم	
- نظری بر پلان پنج‌ساله سوم	
- سرنوشت پلان پنج‌ساله چهارم بعد از سقوط سلطنت	
فصل هشتم: همهمه زندانی شدن عبدالملک عبدالرحیمزی و انگیزه‌های آن	
- ملک‌خان کی بود؟ نگاهی به عروج و سقوط او	
- ملک‌خان به حیث وزیر مالیه و کفیل وزارت اقتصاد ملی	
- چرا ملک‌خان از مقام وزارت بر کنار گردید؟	
- چرا ملک‌خان زندانی شد؟	
۱. افزایش شهرت و قدرت	
۲. سفر امریکا و احتمال وقوع کودتا!	
۳. افواه استرداد دارایی‌های هاشم‌خان در خارج به دولت	

۴. افزایش نارضایتی‌ها	
۵. نقش برادران و صدمه بر شهرت او	
۶. نارسایی پلان پنج‌ساله و زمینه برخورد او با نعیم خان	
۷. نقش سردار عبدالولی در راه اندازی شایعه کودتا	
- چگونگی بازداشت و حبس ملک‌خان و دیگر متهمان	
فصل نهم: نهضت زنان (روی لچی)	
- مفهوم اصلی "رفع حجاب"	
- رفع حجاب "روی لچی" - یک اقدام بزرگ تاریخی	
- خاطره‌ها: یک روز فراموش ناشدنی برای زنان	
- عکس‌العمل‌ها	
- چرا عکس‌العمل‌ها کم بود؟	
- چهار تحول فوری در قبال رفع حجاب (روی لچی)	
- قدردانی و استقبال بینظیر زنان از محمد داؤد	
فصل دهم: انکشاف معارف در دهه صدارت محمد داؤد	
- انکشاف در سطح مکاتب و لیسه‌ها	
- انکشاف در ساحه تحصیلات عالی	
- نفوذ مخفیانه افکار سیاسی در معارف	
بخش پنجم: چرا محمد داؤد از صدارت استعفا کرد؟	
- خاطره‌ها و تبادل نظر‌ها	
- نامه‌های محمد داؤد به محمد ظاهرشاه	

	- نامه اول مورخ ۹ سرطان ۱۳۴۱
	- نامه دوم مورخ ۲۴ جدی ۱۳۴۱
	- نامه سوم "متن استعفا" مورخ ۱۱ حوت ۱۳۴۱
	بخش ششم: چگونه محمد داؤد را به یک مخالف سرسخت نظام تبدیل کردند؟
	- انگیزه نوشتن نامه‌ها - یک بررسی تحلیلی
	- پیشنهاد برای تغییر نظام از مطلقه به مشروطه
	- پادشاه پیشنهاد را اساساً تأیید کرد؛ اما؟
	- تسوید و تصویب قانون اساسی ۱۳۴۳ جدید و معضله ماده ۲۴
	- آخرین تلاش پادشاه برای باز کردن یک راه
	- اقدامات "نامناسب" - حین تدویر لویه جرگه
	- لویه جرگه و تزئید فقره اخیر در ماده ۲۴
	- اگر راه به روی محمد داؤد بسته نمی‌شد، چه حالتی پدید می‌آمد؟
	بخش هفتم: محمد داؤد - در دوره عزلت
	- بررسی کلی دهه دموکراسی "مشروطیت"
	- ریشه بی ثباتی حکومت‌ها در دهه "دموکراسی"
	- بروز هر مشکل را به پای محمد داؤد ختم می‌کردند!
	- مشکل اساسی در کجا بود؟
	- افواها و شایعات در باره احتمال کودتا
	- تماس‌ها با بعضی کشورها قبل از کودتا
	- موسی شفیق - آخرین مهره سلطنت

	- چرا سلطنت سقوط کرد؟
	فهرست مآخذ جلد اول

باز
فهرست
مآخذ
جلد اول

بخش اول

محمد داؤد کی بود؟

محمد داؤد پسر سردار محمد عزیز خان پسر ارشد سردار محمد یوسف خان (مصاحب خاص و خسر امیر حبیب الله خان سراج الملت والدین) پسر ارشد سردار یحیی خان است که به این اساس او برادرزاده و در عین زمان داماد محمد نادر خان (پادشاه افغانستان) می شود. برای آنکه خوانندگان جوان کشور از روابط تنگاتنگ ذات البینی افراد این خانواده بزرگ که از ۲۳ میزان ۱۳۰۸ ش تا ۸ ثور ۱۳۵۷ ش مدت تقریباً نیم قرن در راس قدرت دولت در افغانستان قرار داشتند آگاهی یابند، لازم است مختصری در باره سلسله خانوادگی آنها نظر انداخت:

مختصری در باره "خانواده مصاحبان":

سردار یحیی خان پسر سلطان محمد خان "طلانی" (گورنر پشاور و کوهات) پسر سردار پاینده خان محمد زائی است. سردار یحیی خان دو پسر داشت: سردار محمد یوسف خان و سردار محمد آصف خان، و یکی از

دختران او (مسماءه رقیه) با امیر محمد یعقوب خان پسر امیر شیرعلی ازدواج کرده بود. انگلیس‌ها پس از آنکه معاهده "گندمک" را به تاریخ ۲۶ می ۱۸۷۹ با امیر محمد یعقوب خان امضاء کردند و سفیر خود "کیوناری" را به کابل اعزام نمودند، چون کیوناری در اثر قیام عساکر در بالاحصار به قتل رسید؛ لذا جنگ دوم افغان و انگلیس شعله‌ور گردید و کابل اشغال و بالاحصار به آتش کشیده شد. در این وقت امیر محمد یعقوب خان از سلطنت استعفا داد و انگلیس‌ها او را در اول دسمبر ۱۸۷۹ محبوساً به هند برتانوی تبعید کردند. وقتی امیر عبدالرحمن خان به سلطنت رسید از انگلیس‌ها تقاضا نمود تا خانواده یحیی خان را نیز از کابل دور کرده و در هند مقیم سازند. این خانواده مدت ۲۳ سال را با تمام آل و بیت در شهر "دیره دون" - هند به سر بردند و اکثر فرزندان شان در همان جا چشم به دنیا گشودند، به مکتب رفتند و با محیط فرهنگی هند برتانوی آشنا شدند.



وقتی مریضی امیر عبدالرحمن خان کسب شدت کرد، انگلیس‌ها کوشیدند تا موافقت امیر را مبنی بر مراجعت خانواده سرداریحیی خان از تبعیدگاه شان در هند کسب کنند. امیر در آخر عمر با این کار موافقت کرد و

همان بود که دو فرزند سردار مذکور هر یک سردار محمدیوسف خان و سردار محمد آصف خان به شمول خانواده سردار زکریا خان با همه فرزندان شان در سال ۱۹۰۱ از "دیره دون" - هند به وطن برگشتند.

بعد از وفات امیر عبدالرحمن خان فضای خانوادگی - به خصوص پس از ازدواج امیر حبیب الله خان با صبییه سردار یوسف خان (محبوب سلطان نورالحرم بعداً ملقب به علیا جناب) بسیار صمیمی گردید و هردو برادر به حیث مصاحبان خاص امیر مقرر شدند و به همین دلیل این خاندان در تاریخ به نام "خانواده مصاحبان" شهرت یافتند. فرزندان این خانواده وقتی به وطن برگشتند، همه تعلیم دیده و جوان بودند و هر یک به مقام های بلند دربار عزت و احترام حاصل کردند. از آن به بعد بازیرکی و احتیاط که خاصه این خانواده بود، ستاره اقبال همه جوانان شان رو به عروج گذاشت و مدارج و مقام های نظامی و ملکی را به سرعت یکی پی دیگر پیمودند.

تبعید طولانی برای این خانواده چند خصوصیت بارز را بار آورد که ممد راه آینده شان به سوی قدرت و سلطنت در افغانستان گردید: آنها به حیث یک اقلیت در سرزمین بیگانه همیشه در یک حلقه خانوادگی فشرده، با هم متحد و پرتفاهم فارغ از رقابت های درونی بار آمدند، تعلیم دیدند و به زبان های انگلیسی و اردو مسلط شدند و با تجدد و افکار عصری آشنا گردیدند. تقریباً همه جوانان این خانواده از داخل خانواده، آنهم فقط یک زن گرفتند و با خانواده های دیگر ارتباط و پیوند نیافتند که این وضع اتحاد و همبستگی شان را مستحکم تر ساخت. وقتی به قدرت رسیدند، یکی دیگر خود را حمایت و تقویت نمودند و برای ارتقای جمعی خود کوشیدند، به دومین فرزند ارشد خانواده؛ یعنی محمد نادر خان همه برادران و پسران کاکا منتهای احترام و اطاعت را پیشه کردند.

از اینجاست که پس از سقوط سلطنت شاه امان الله غازی و درهم کوبیدن حکومت ۹ ماهه سقوی، وقتی این خانواده به سلطنت افغانستان راه یافت،

شیوه سلطنت شان نیز یک سلطنت خانوادگی بود که تمام قدرت و مقام‌های بزرگ سال‌ها در انحصار اعضای خانواده قرار داشت و منافع خانوادگی بالاتر از هر منفعت دیگر بود.

راجع به خانواده مصاحبان باید گفت: مادر سردار محمد یوسف خان و سردار محمد آصف خان مسماء "همدم" - دختر وزیر محمد اکبر خان غازی بود. سردار یوسف خان سه زن داشت: از زن اول "شرف سلطان" - یک دختر "محبوب سلطان" (بعداً ملقب به علیا جناب که با امیر حبیب‌الله خان سراج‌الملک ازدواج کرد و یگانه فرزندش سردار اسدالله خان سراج بود) و سه پسر: ۱- محمد نادر خان (بعداً پادشاه افغانستان)؛ ۲- شاه ولی خان (بعداً سفیر در لندن و پاریس که با صفیه "ثمرالسراج" خواهر شاه امان‌الله ازدواج کرد - پدر سردار عبدالولی)؛ ۳- شاه محمود خان (بعداً وزیر حربیه و صدراعظم که با صفورا "قمرالبنات" دختر امیر حبیب‌الله خان سراج ازدواج نمود). محمد یوسف خان از زن دوم "مستوره" (از نواده‌های سردار محمد عظیم خان) سه پسر داشت: ۱- محمد عزیز خان (بعداً سفیر در مسکو و جرمنی - پدر محمد داؤد و محمد نعیم خان)؛ ۲- محمد هاشم خان (بعداً صدراعظم)؛ ۳- محمد علی خان (صاحب منصب - پدر انجنیر محمد ولی یوسف). از زن سوم "شمسی" چهار دختر: ۱- "تاج سلطانه" (خانم سردار محمد سلیمان خان)؛ ۲- "شهزاده" (خانم میر محمد حیدر حسینی هراتی - یگانه مرد خارج خانواده و بعداً وزیر مالیه که از طرف مادر با سلاله امیر شیرعلی خان پیوند داشت)؛ ۳- "شیرین تاج" (خانم سردار محمد یونس خان پسر امیر محمد یعقوب خان)؛ ۴- "ذلیخا" (خانم سردار شیر احمد خان زکریا بعداً رئیس شورا - پدر غلام محمد شیرزاد بعداً وزیر تجارت).

سردار محمد آصف خان چهار زن داشت: از زن اول مسماء "زینب" (نواسه امیر دوست محمد خان): یک پسر - سردار محمد سلیمان خان (پدر

احمدعلی خان بعداً وزیر دربار و سردار علیشاه خان) که متباقی خانواده سلیمان منسوب به همین شخص است؛ و یک دختر "بلقیس" (خانم سردار محمد رفیق خان). از زن دوم "مروارید": یک پسر - سردار احمد شاه خان (بعداً وزیر دربار - پدر ملکه حمیرا)؛ و سه دختر به نام‌های: ۱- "خورشید" (خانم محمدعزیز خان - مادر محمد داؤد و محمدنعیم خان)؛ ۲- "ماهپرو" (بعداً ملکه - خانم محمد نادرشاه و مادر محمدظاهرشاه - بعداً پادشاه افغانستان)؛ ۳- "گوهر" (خانم سردار عبدالغنی خان از احفاد سلطان محمد خان طلاتی). از زن سوم "هاجره" سه دختر: ۱- "صابره" (خانم سردار نورمحمدخان زکریا)؛ ۲- "خاور" (خانم محمد اکبرخان)؛ ۳- "سردار بیگم" (خانم عبدالرشیدخان). از زن چهارم "صنوبر" (سیرتی): یک پسر سردار محمدکریم خان.

محمد نادرشاه فقط یک خانم داشت (ملکه ماهپرو - دختر سردار محمد آصف خان کاکایش) که از او دو پسر: یکی محمدظاهر (در جوانی در پاریس فوت کرد) و محمدظاهر (بعداً پادشاه افغانستان برای چهل سال) و پنج دختر به نام‌های: ۱- "طاهره" (در زندان سقوی وفات کرد)؛ ۲- "زهره" (خانم سردار محمد نعیم خان)؛ ۳- "زینب" (خانم محمد داؤد صدرعظم و بعداً رئیس جمهور)؛ ۴- "سلطان" (خانم سردار محمد عمرخان نور)؛ ۵- "بلقیس" (خانم سردار تیمورشاه آصفی - پسر سردار احمدشاه خان وزیر دربار - برادر ملکه حمیرا).

به مقصد توضیح مزید روابط ذات‌البینی و رشته و بافته باهمی این خانواده بزرگ با یکدیگر بی مورد نخواهد بود در مورد محمد ظاهرشاه و ملکه حمیرا نیز مختصر معلومات ارائه شود، از این قرار:

به تعقیب شهادت محمدنادرشاه به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ (۱۸ اکتوبر ۱۹۳۳) یگانه پسرش محمدظاهر که ۱۹ سال داشت، بر طبق قانون اساسی کشور جانشین پدر شد و به حیث پادشاه افغانستان حلف وفاداری یاد

کرد. موصوف در ۲۲ میزان ۱۲۹۳ (۱۵ اکتوبر ۱۹۱۴) در شهر کابل چشم به دنیا گشود، چهار سال مکتب ابتدائیه را در کابل خواند و ده ساله بود که به معیت پدر، عازم فرانسه شد. شش سال در آن کشور به مکتب رفت و با زبان و فرهنگ فرانسه آشنایی پیدا کرد. هنگامی که پدرش در کابل به پادشاهی رسید، محمدظاهر که ۱۶ سال داشت، نیز به وطن برگشت و در سال ۱۳۱۰ شامل تعلیم‌گاه عسکری کابل گردید. بعد یک سال از آنجا فارغ و از طرف پدر به کفالت وزارت حربیه و سپس به حیث وزیر معارف مقرر شد. در این پست فقط دو ماه ایفای وظیفه کرد که پدرش به شهادت رسید و جانشین پدر گردید و طبق معمول پادشاهان قبلی لقب (المتوکل علی الله) را به خود اختیار کرد و از آن به بعد تا چهل سال پادشاه افغانستان بود.

محمد ظاهرشاه در ۱۷ سالگی با حمیرا (۱۵ساله) صبیّه ارشد سردار احمدشاه‌خان (وزیر دربار) در خزان ۱۳۱۰ در ارگ کابل ازدواج کرد. ملکه حمیرا نواسه سردار محمدآصف‌خان (عم محمدنادرشاه) است و از طرف مادر به خانواده شاغاسی شیردل‌خان لویناب نسبت دارد. سردار احمدشاه‌خان دو خانم داشت: خانم اول "زرین" (دختر شاغاسی خوشدل‌خان و یگانه خواهر علی احمدخان والی) بود که یک پسر - تیمورشاه آصفی (با بلقیس خواهر محمدظاهرشاه ازدواج کرد) و چهار دختر به دنیا آورد، هریک: ملکه حمیرا؛ عالیّه (خانم سلطان محمود غازی پسر شاه محمودخان غازی)؛ میمونه (خانم محمد عتیق رفیق)؛ و امینه (خانم جنرال عبدالله روکی سلیمان). احمدشاه‌خان از خانم دوم خود "حلیمه" (یکی از نواسه امیر محمدیعقوب‌خان) دارای پنج فرزند بود: دو پسر - هریک همایون شاه آصفی و هارون آصفی و سه دختر - هریک مریم، لیلا و زهره که به استثنای همایون‌شاه، همه اینها برخلاف معمول، خارج از حلقه خانوادگی ازدواج کرده اند.

حاصل ازدواج ملکه حمیرا با محمدظاهرشاه دو دختر و شش پسر

می‌باشد: بلقیس که با جنرال عبدالولی (پسر مارشال شاه ولی خان عموی پادشاه)، مریم که با محمدعزیز نعیم (پسر سردار محمد نعیم و زهره خواهر شاه) ازدواج کرد و پسرشان محمد نادر نعیم است؛ محمد اکبر - در ۹ سالگی وفات کرد؛ احمدشاه با خاتول نور (دختر محمد عمر نور و سلطانه خواهر شاه)، محمد نادر که با لیلما حسینی (دختر محمد حیدر حسینی که مادرش دختر سردار سلیمان خان بود)، شاه محمود با محبوبه غازی (صبیه شاه محمودخان غازی) و محمد داؤد پشتونیار که با فاطمه عارف (صبیه جنرال محمدعارف) ازدواج کردند و میرویس که تا حال ازدواج نکرده است.

همه این فرزندان شاه در شهر کابل به دنیا آمده و در کابل به مکتب رفته اند. محمدداود پشتونیار در سال ۱۹۸۰ و شاه محمود در سال ۲۰۰۳ چشم از جهان پوشیدند و باقی فرزندان محمدظاهرشاه حیات دارند. ملکه حمیرا نیز به تاریخ ۲۷ جون ۲۰۰۲ به عمر ۸۶ سالگی در روم وفات کرد و جنازه او به کابل منتقل و در حوضیره آبایی شان در تپه مرزجان به خاک سپرده شد.

محمدظاهرشاه پس از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ از سلطنت رسماً استعفا داد و از آن تاریخ تا سال ۱۳۸۱ مدت ۲۹ سال را در روم - ایتالیا در هجرت گذراند. چند ماه بعد از حمله امریکا و سقوط اداره طالبان و نیز تشکیل اداره مؤقت تحت ریاست حامد کرزی دوباره به وطن عودت کرد و در یک قسمت ارگ ریاست جمهوری که در زمان سلطنت خود به انکشاف آن بسیار زحمت کشیده بود، اقامت گزید. موصوف در لویه جرگه اضطراری مورخ ۲۱ جوزای ۱۳۸۱ ش (۱۰ جون ۲۰۰۲) اشتراک نمود و لویه جرگه را با بیانیه خود افتتاح کرد و انصراف خود را از کاندید شدن برای ریاست دولت اعلام داشت. محمدظاهرشاه به تاریخ اول اسد ۱۳۸۶ ش (۲۳ جولای ۲۰۰۷م) به عمر تقریباً ۹۳ سالگی به رضای حق پیوست و در حوضیره آبایی

و سلطنتی شان در بالای تپه مرنجان - کابل با اعزاز و احترام خاص در جوار پدرش محمد نادرشاه شهید به خاک سپرده شد.



از راست به چپ (قطار وسط): شهزاده محمدظاهر، سردار شاه محمودخان، سردار محمدهاشم خان، محمدنادرشاه، سردار محمدعزیزخان، سردار شاه ولی خان، سردار احمدشاه خان؛ قطار ایستاده: نفر اول؟، سردار اسدالله خان، سردار نعیم خان، سردار علی شاه خان، نفر اخیر؟ (متعاقب جلوس محمدنادرشاه به سلطنت)

قابل ذکر است که فرزندان این خانواده در نسل بعدی نیز مثل اسلاف خود بیشتر در حلقه خانوادگی ازدواج کردند و نخواستند مرتبت و مقام خود را در اثر ازدواج با خانواده های دیگر افغان پایان آورند. بعضی از جوانان این خانواده تا هنوز هم در قید همین عرف خانوادگی باقی ماندند و کمتر حاضر شدند با خانواده های "غیر محمدزائی" و حتی محمدزائی فاقد مقام عروسی نمایند.

نگاهی به پیوند خانوادگی محمد داؤد

در باره سردار محمدعزیزخان پدر محمدداؤد و محمدنعیم خان باید علاوه کرد که موصوف از بطن خانم دوم سردار محمدیوسف خان مسماء

"مستوره" به حیث اولین فرزند این خانواده در سال ۱۲۵۶ش (۱۸۷۷م) در کابل به دنیا آمد و در کودکی با پدر و بنی اعمام خود به هند برتانوی تبعید گردید. او در آنجا به مکتب رفت و به زبان اردو و انگلیسی آشنا و مسلط شد. در سن ۲۲ سالگی به معیت همه خانواده به وطن برگشت و پس از ازدواج خواهرش با امیر حبیب‌الله خان سراج‌الملک به حیث معاون منشی دفتر مخصوص امیر شامل خدمت شد و حین سفر رسمی امیر به هند برتانوی در سال ۱۹۰۷ جزء همراهان امیر بود.

سردار محمدعزیزخان در سال ۱۲۸۶ (۱۹۰۸م) با دختر عم خود سردار آصف‌خان مسماء "خورشید" ازدواج کرد و اولین فرزندشان محمدداؤد در سال ۱۲۸۷ش (۱۹۰۹م) و دومین سردار محمدنعیم در سال ۱۲۸۰ش (۱۹۱۲م) در کابل متولد گردیدند. دو پسر دیگرشان هر یک محمدشفیع و محمدرحیم با دو دخترشان (معصومه و امینه) در ایام نوجوانی وفات کردند و یک دخترشان زبیده با غلام‌فاروق عثمان ازدواج نمود (یگانه پسرش محمد اسمعیل عثمان) که موصوفه نیز چندی بعد وفات کرد. عایشه یگانه خواهر محمدداؤد که از پا فلج بود، در حادثه ۸ ثور ۱۳۵۷ در ارگ ریاست جمهوری با دیگر اعضای خانواده شهید شد.

سردار محمدعزیزخان در سال‌های اخیر سلطنت امیرحبیب‌الله خان سراج به حیث منشی در دفتر امور خارجه کار می‌کرد، تا آنکه پس از شهادت امیر مؤقتاً همه بزرگان این خانواده به دلیل نزدیکی و همکاری با سردار نصرالله خان از نظرشاه امان‌الله غازی افتادند؛ ولی زود دوباره به مقام رسیدند، چنانکه محمدعزیزخان در سال ۱۹۲۰م به حیث رئیس کمیته مهاجرین مقرر شد و سال بعد به حیث رهنما و ناظر اولین گروپ شاگردان افغان که جهت تحصیل به فرانسه اعزام شدند، گماشته شد و تا سال ۱۹۲۶ در همین وظیفه در پاریس ادامه داد. هنگامیکه او در همان سال جهت گذشتاندن مرخصی با یک تعداد شاگردان افغانی به وطن مراجعت کرد، از

کار بر کنار شد و پس از چندی وطن را ترک کرد و نزد برادران خود هر یک محمد نادر خان و محمد هاشم خان که از وظیفه سبکدوش و یا به عبارت دیگر خود را کنار کشیده و در فرانسه اقامت داشتند، یکجا گردید.

وقتی برادرش سپه سالار محمد نادر خان پس از سقوط حکومت سقوی در سال ۱۹۲۹م در کابل اعلام سلطنت کرد، محمد عزیز خان نیز به کابل آمد و به حیث سفیر افغانستان در مسکو مقرر شد که تا اوایل سال ۱۹۳۳ در همان وظیفه باقی ماند. او به تاریخ ۲۳ مارچ ۱۹۳۳م به حیث وزیر مختار افغانستان در برلین مقرر و در آنجا آغاز به کار کرد. اما هنوز مدت کوتاهی از کارش نگذشته بود که به تاریخ ۶ جون همان سال، هنگامی که از زینه های عمارت سفارت پایان میشد، با یک افغان بنام سید کمال روبرو شد و سید کمال در فاصله نزدیک به ضرب فیر تفنگچه او را از پا درآورد که ساعاتی بعد در شفاخانه جان بحق سپرد. این حادثه اولین زنگ خطر را برای خانواده مصاحبان که همه پس از رسیدن اعلیحضرت محمد نادر شاه به سلطنت در راس قدرت در افغانستان قرار گرفتند، به صدا درآورد که درعاقبت چندی بعد به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ (۲۴ نوامبر ۱۹۳۳م) به شهادت محمد نادر شاه در کابل انجامید.

محمد داؤد فرزند ارشد محمد عزیز خان تحصیلات ابتدائی را در لیسه امانیه کابل پیش برد در سال ۱۳۰۰ش به سن ۱۳ سالگی با اولین گروه متعلمان افغانی در دوره سلطنت شاه امان الله غازی جهت تحصیل به فرانسه اعزام شد و مدت ۹ سال را که پدرش سرپرست محصلان و کاکایش محمد نادر خان برای مدتی وزیر مختار افغانی در پاریس بود، در لیسه "جیسن دوسیلی" درس خواند. او در ۱۳۰۹ (۱۹۳۱م) پس از سقوط امیر حبیب الله کلکانی و آغاز سلطنت محمد نادر شاه به وطن برگشت، در کورس های پیاده برای مدت یکسال تربیت نظامی گرفت و در اواخر سال ۱۳۱۰ به رتبه فرقه مشردوم (برید جنرال) نایل آمد. از همین مقام به بعد حیات سیاسی محمد

داؤد آغاز می‌گردد، طوری که مدت ۲۱ سال را در قدمه‌های اول قدرت به حیث نائب‌الحکومه و قوماندان نظامی در مشرقی و قندهار و نیز به حیث قوماندان قوای مرکز و وزیر حربیه (دفاع ملی) و همچنان مدت کوتاهی را به حیث سفیر افغانستان در پاریس ایفای وظیفه کرد.

او از سنبله ۱۳۳۲ (سپتمبر ۱۹۵۳) تا حوت ۱۳۴۱ (مارچ ۱۹۶۳) مدت تقریباً ده سال به حیث صدراعظم ایفای وظیفه کرد و بعد از استعفا مدت ده سال را در کنج عزلت گذرانید و با راه اندازی کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ سلطنت را سقوط داد و با اعلام نظام جمهوری در کشور نخست به حیث رئیس دولت و سپس به حیث اولین رئیس جمهور تا هنگام شهادت (۸ ثور ۱۳۵۷) دوباره احیای قدرت کرد که به این اساس حیات سیاسی او جمعاً مدت ۴۷ سال را دربر می‌گیرد. بررسی کارکردها و خدمات ارزنده این شخصیت بزرگ موضوع بحث این کتاب است که هریک در بخش‌های جداگانه مورد بررسی قرار می‌گیرد.

محمد داؤد در سال ۱۳۱۳ش با مسماء "زینب" دختر محمد نادرشاه - خواهر محمد ظاهرشاه در قصر شاهی کابل ازدواج کرد و حاصل این ازدواج جمعاً هفت فرزند بود: سه پسر - به نام‌های محمد عمر، محمد خالد و میرویس (دوگانگی) و چار دختر، هریک: تورپیکی، شینکی، درخانی و زرشنت. محمد عمر با گلالی ملکیار دختر عبدالله خان ملکیار ازدواج کرد و دو دختر بنام های هیله و غزال داشت که هردو با پدرشان در حادثه ۸ ثور در ارگ شهید شدند و گلالی زخم برداشت؛ خالد با هما عثمان دختر محمد اسمعیل عثمان (یگانه خواهرزاده محمد داؤد) ازدواج نمود و صاحب یک فرزند بنام طارق بود که خالد در حادثه ارگ شهید شد و خانم و پسرش نجات یافتند؛ میرویس با شیما دختر تیمورشاه آصفی ازدواج کرد که با دو پسر خورده سال شان - حارث و وایگل همه در حادثه شوم ارگ به شهادت رسیدند.

از جمله دختران محمد داؤد یکی: تورپیکی با نظام الدین غازی پسر شاه محمودخان غازی ازدوج کرد که دو پسر و یک دختر به نام‌های - شاه محمود، محمد داؤد و زهرا دارند؛ تورپیکی با شاه محمود پسرش نسبت مریضی حین حادثه ارگ به خارج بود که سال‌ها بعد هردو وفات کردند، ولی شوهرش در حادثه ارگ شهید شد و دو فرزندش از حادثه نجات یافتند. شینکی که با زلمی غازی - پسر شاه محمودخان غازی ازدواج کرده و دارای دو فرزند به نام‌های حوا و آربین بود، در حادثه ارگ به شهادت رسید. درخانی چون با شوهرش داکتر نور در سویس زندگی می‌کرد، از حادثه جان به سلامت برد و تا اکنون یگانه فرزند محمد داؤد است که زنده و در سویس اقامت دارد.

زرلشت - جوانترین فرزند محمد داؤد در سن ۱۴ سالگی در حادثه ارگ شهید شد. زینب داؤد - خانم محمد داؤد که زن بسیار دلسوز، با وقار و مهربان بود، نیز در کنار شوهر و فرزندان خود در حادثه ارگ (۸ ثور ۱۳۵۷) بدست کودتاچیان جنایتکار جام شهادت نوشید که خدای بزرگ همه شهدای آن روز را غریق رحمت کند. (برای شرح مزید این حادثه شوم و ننگین در جلد سوم کتاب مراجعه شود)

در مورد کرکتر و خصوصیات شخصی محمد داؤد نظریات متفاوت است بعضی‌ها او را مرد راستکار، صاحب عزم و اراده، متدین و پابند به اصول، شخص با جذبه، پرکار، با دسپلین، شجاع و خواهان تغییر و تحول و ساعی در ترقی و اعتلای کشور می‌دانند که از عیاشی و انحرافات اخلاقی به دور بود و در پرهیزگاری و تقوا شهرت داشت و بیشتر به نظم، حاکمیت قانون و عدالت اجتماعی فکر می‌کرد و آنرا زیربنای دموکراسی می‌شمرد. برخی دیگر او را یک شخص خود رأی، تشنه قدرت، "دیکتاتور"، عصبانی و حتی ظالم می‌دانند، کسیکه نظر خودش حرف اول و آخر بود. اما همه به این متفق‌النظر اند که او عاشق افغانستان بود و زندگی خود را فدای وطن و خدمت به مردم کرد و در طول نیم قرن خدمت هر جا که رسید، در آبادانی آن

کوشید و توانست در طول مدت کاری خود چهره افغانستان را از حالت نیمه قرون وسطائی به افغانستان مدرن تغییر دهد.

روابط او با محمد ظاهرشاه تا یک زمان بسیار دوستانه بود؛ اما در اواخر دوره صدارت دچار تزلزل شد که در بخش‌های بعدی بیشتر روی انگیزه‌های آن صحبت می‌شود. پادشاه چون چهار سال از محمد داؤد جوانتر بود، بر طبق سنن خانوادگی به او احترام داشت و چون محمد داؤد شوهر خواهرش بود، او را به طور خصوصی با لقب معمول "آغالالا" (آغه لاله) یاد می‌کرد و محمد داؤد نیز شاه را "اعلیحضرت" خطاب می‌نمود.

محمد داؤد با یگانه برادر خود سردار محمد نعیم خان از طفولیت تا دم مرگ، با وجود خصوصیات متفاوت، چنان باهم دوست و نزدیک بودند که بیشتر شباهت به یک روح در دو جسم داشتند. این دو برادر که یکی در امور نظامی و دیگری در امور دیپلماسی پرورده شدند، با دو پسر دیگر خانواده که یکی مادرش را و دیگری پدرش را در جوانی از دست داده بودند (محمد ولی یوسف پسر سردار محمدعلی خان برادر محمدهاشم خان و محمد اسمعیل عثمان خواهر زاده محمد داؤدخان - پسر غلام فاروق خان عثمان)، از همان طفولیت زیر نظر سردار محمدهاشم خان صدراعظم عم شان که ازدواج نکرده و فرزندی نداشت، با دسپلین سخت زیر تربیه گرفته شدند. گفته می‌شود که محمد داؤد جدیت و سخت کاری را با موجودیت دسپلین از همین مکتب خانوادگی آموخته بود.

همانطوری که محمد داؤد در رسمیات شخص با دسپلین، کم حرف و بسیار جدی بود که کمتر می‌خندید و همیشه با زیردستان در حدود رسمیات آمرانه پیش آمد می‌کرد، برعکس در ساحه فامیلی و حلقه نزدیک شخصی خود مرد ظریف، خوش صحبت و خلیق بود؛ در برابر خانم‌ها در مجموع با احترام خاص رویه می‌کرد و با خانم خود بسیار باتقاهم، صمیمی و در عین حال رؤف و مهربان بود. با فرزندان و نواسه‌ها دوست و رفیق بود، فرزندانش

او را "بابه" و نواسه‌هایش او را "بابه داؤد" خطاب می‌کردند. او زندگی ساده و بدون تجمل داشت و با آنکه خانه او در جوار ارگ واقع بود؛ اما یک خانه معمولی یک منزله و از نگاه وسایل و وسایط عاری از آرگاه و بارگاه خاصه شخصیت‌های ارستوکرات بود.

به گفته درخانی دخترش: «پدرم نه به خوراک کدام شوق خاص داشت، نه مشروب می‌خورد و نه به شکار علاقه داشت، یگانه شوق او افغانستان بود. جراید و مجلات را می‌خواند تا از وقعات روز و زمان واقف شود و متباقی وقت خود را صرف موضوعات سیاسی و اداری می‌کرد... همینکه منزل را برای هواخوری ترک می‌گفت، خوش داشت به پروژه‌ها و ساختمان‌هاییکه زیر تعمیر بود؛ نظری بیندازد و پیشرفت آنانرا به چشم خود ملاحظه نماید.» (داکتر عاصم اکرم: "نگاهی به شخصیت، نظریات و سیاست‌های سردار محمد داؤد"، انتشارات میزان، ۱۳۸۰، صفحه ۲۶)

محمد داؤد را از نظر فکری و عملی میتوان یک ترکیبی از افکار و نظریات دو شخصیت بزرگ دیگر افغانستان یعنی امیر عبدالرحمن خان و شاه امان الله غازی دانست، طوری که هردو بنیان‌گذاران تحول در کشور بودند. محمد داؤد به مثل امیر عبدالرحمن خان خواهان یک حکومت قوی، با ثبات و دارای امنیت سرتاسری بود و مثل شاه امان الله غازی به معارف و آوردن تغییر در ذهنیت‌های عامه به سوی تجدد و تمدن اهمیت بیشتر می‌داد. محمد داؤد کوشید تا دو طرز فکر را همزمان و یکی مکمل دیگر به پیش ببرد، چنانکه اقدامات او در راستای تقویه اردوی افغانستان و نیز انکشاف اقتصادی و اجتماعی از طریق طرح و تطبیق پلان‌های پنج‌ساله و انکشاف معارف و آزادی زنان از قید چادری و غیره مثمر ثمر فراوان در کشور گردید. متأسفانه تحولاتی را که او می‌خواست در ساحه سیاسی در کشور وارد کند، از طرف پادشاه منظور نشد و به همین دلیل از صدارت استعفا داد که بعداً در زمینه به تفصیل صحبت می‌گردد.

تحولاتی که بعد استعفای محمد داؤد از صدارت از طرف پادشاه مبنی بر تغییر قانون اساسی به میان آمد و با درج ماده ۲۴ در قانون اساسی ۱۳۴۳ حق فعالیت سیاسی به حیث عضو خانواده سلطنتی از محمد داؤد سلب گردید، او در مقابل نظام سلطنتی عقده گرفت. با آنکه محمد داؤد ظاهراً در طول ده سال مسمی به "دهه دموکراسی" یا "دوره مشروطه" خود را از فعالیت دور نگهداشت و هیچگاه در انتظار عامه و یا در رسانه‌ها و اجتماعات ظاهر نشد و سخن نگفت؛ اما در پشت پرده به وسیله دوستان خود غیرمستقیم و به طور غیرمشهود مراقب اوضاع کشور بود و تا حدی نقش بازی می‌کرد که البته مردم در وقوع بعضی رویدادها دست او را شریک میدانستند.

محمد داؤد با استفاده از نارسائی هائیکه طی مدت سال‌های "دهه مشروطه" بظهور پیوست، فرصت یافت تا با راه اندازی یک کودتای "سفید" به تاریخ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ از نیمه‌های شب تا صبح زود، هنگامیکه پادشاه جهت تداوی چشم به خارج رفته بود، رژیم سلطنتی را سقوط دهد و به جای آن نظام جمهوری را اعلام دارد. متأسفانه این نظام جدید بزودی خار چشم دشمنان داخلی و خارجی کشور قرار گرفت و از همان روزهای اول تا فرجام آن، عناصر چپ و راست افراطی سعی کردند تا نظام جدید را تخریب کنند. از تحولات عمیق سیاسی و چرخش بزرگ محمد داؤد در برابر عناصر فوق بالاخره پیروان جریان چپ افراطی (حزب دموکراتیک خلق افغانستان) به هدایت و کمک مسکو موفق شدند به تاریخ ۷ ثور ۱۳۵۷ دست به کودتا برند و اولین جمهوری افغانستان را سقوط دهند و زعیم آنرا با بیشترین تعداد خانواده او اعم از زنان و اطفال معصوم به طور فجیع به شهادت برسانند و این ننگ بزرگ را در تاریخ کشور تا ابد از خود بیادگار بگذارند.

کودتای ۷ ثور با کودتای ۸ ثور نه تنها بساط نظام جمهوری در آنوقت برچیده شد؛ بلکه پایه‌های قدرت یک خانواده بزرگ که نیم قرن در صریح قدرت در افغانستان قرار داشت، ازهم پاشید و با این رویداد دست آوردهای

این دوره از بین رفت و کشور در پنجه های خونین خلقی ها و پرچمی ها و
باداران شان، به خصوص بعد از تهاجم قوای شوروی ویران و مردم بیچاره آن
آواره و دربدر شدند که سرآغاز مصیبت بزرگ برای وطن و مردم بشمار
می رود.

بزرگوار

بخش دوم

محمد داؤد در قدمه‌های نخست به حیث یک مرد با صلابت نظامی

اینکه محمد داؤد پس از فراغت از کورس‌های یک ساله نظامی در سال ۱۳۱۰ در سن ۲۳ سالگی یکدم به رتبه فرقه مشردوم (بریدجنرال) نایل آمد، جای تعجب نیست؛ زیرا قبلاً برای کسانیکه با محمدنادرشاه در راه رسیدن به قدرت و سلطنت همکاری کرده بودند، با آنکه عده‌ای آنها کم سواد و حتی بیسواد بودند و سوابق نظامی نداشتند؛ اما به ده‌ها نفر آنها رتب اعزازی نائب‌سالاری و فرقه‌مشری اعطا گردیده بود.

از همین رتبه به بعد حیات نظامی محمد داؤد به حیث یک افسر نظامی از داخل خانواده سلطنتی با اختیارات تام آغاز می‌گردد، طوری که مدت ۲۱ سال را در قدمه‌های اول قدرت نخست به حیث قوماندان ارشد قطعات نظامی در حکومت اعلی مشرقی و پس از آنکه در سال ۱۳۱۴ به رتبه فرقه

مشر اول (تورن جنرال) ارتقا یافت به حیث نائب الحکومه و قوماندان عسکری قندهار و فراه گماشته شد. سه سال بعد در سال ۱۳۱۷ مجدداً به حیث رئیس تنظیمه (نائب الحکومه و قوماندان عسکری) مشرقی مقرر گردید و یکسال بعد وظیفه قوماندانی قوای مرکز و مکتب حربیه را به دوش گرفت. در ادامه او دو بار به مقام وزارت حربیه (بعداً دفاع ملی) در زمان صدارت عم دیگر خود شاه محمودخان غازی ایفای وظیفه کرد که اینک نگاه مختصر به هر یک از قدمه‌های نخست کاری و خدمات برجسته او در امور نظامی انداخته می‌شود.

اولین مأموریت و تحول چشمگیر در امور ولایت مشرقی

جنرال محمد زکریا ابوی در رساله "داؤدخان و اردو" در این مورد می‌نگارد: «محمد داؤدخان که تحصیلات ابتدائی را در افغانستان و فرانسه دوام داده بود، برای اینکه مرد کار شود، بر علاوه معلمین خصوصی که به تعلیم و تربیه او گماشته بودند، به کورس و تعلیمگاه عسکری برای اخذ امور نظامی شامل ساخته شد... او بعد از انجام تعلیم عسکری در اواخر سال ۱۳۱۰ [به رتبه "فرقه‌مشر دوم" - (برید جنرال)] به قوماندانی و حکومت اعلی سمت مشرقی آن وقته مقرر شد و تا سال ۱۳۱۴ در این مقام ایفای وظیفه کرد. این مقرری یک پلان غور شده سردار محمد هاشم خان بود که می‌خواست برادرزاده‌اش دور از مرکز آزادانه به کار شروع نماید، به مردم و اراضی قسمت مهم مملکت آشنایی یابد و ستاژیر خوب باشد و مستقل، تا رشد شخصیت و معلومات اخذ شده او در وظایف خطیر آینده که برای او پیش‌بینی می‌نمود؛ آماده گردد...»

در باره کارکردهای محمد داؤد در این مقام جنرال ابوی چنین می‌نویسد: «سردار جوان از بدو مأموریت نشان داد که شیفته پیشرفت وطن است و دردی دارد از گذشته نامیمون افغانستان. دیدن شهر جلال آباد، جائیکه زمانی

قرارگاه جنرال "سیل" [انگلیسی] بود و از گذشته‌ها به مراتب خرابتر و کثیف‌تر شده بود، او را متأثر می‌ساخت. شهر جلال آباد آنوقت قلعه کوچکی بود که هر ضلع آن بیش از چهار پنج کیلومتر نبود و دروازه‌هایی داشت بنام بهسود، کابل و خوش گنبد. خانه‌ها در عقب دیوارهای نیمه فرسوده قرار داشت، بازار آن از شرق به غرب، درازترین جاده تنگ با دکان‌های خورد و متنوع بود و برای نفوس روبه کثرت، وسعت شهر، تنگی می‌کرد. گرچه زمستان فرحت‌بخش داشت و خارج شهر باغ‌های شاهی، غلام حیدرخان، سراج‌العماره و باغ گلف که همه از یادگارهای امیر شهید مرحوم [امیر حبیب‌الله خان سراج الملة] بود، محل گردش خوب بود، مگر در تابستان زندگانی مشکل و تهیه آب و آرامش ناچیز بود. دیدار این حوزه عقب‌مانده او را وادار کرد تا آستین بر زند، پلان‌ها برای بهبود آن ترتیب دهد. تهیه پرسونل فنی، موضوع مالی و بودجه چیز آسانی نبود. با آنهم شروع به کار نمود، کاریکه خودش مهندس بود و خودش آمر و محاسب، نقشه‌های قشله جلال آباد، اسمار، تورخم و پلان و محل یک شهر جدید خارج قلعه و شهر جلال آباد آنوقت طرح و پیشبینی و خاک ریزی شد. در باغ‌های شاهی و کوکب کار شروع گردید، در شنوار و شمشاد پوسه‌های عسکری تقویه گردید و در ماماخیل و استفاده از آن در گرمی تابستان عملی شد. امور بلدی و آبرسانی و ساختمانی بیرون شهر به شدت جریان یافت. [محمد داؤد] با جدیت، پشتکار و خشونت شروع به کار نمود و برای پیشبرد کار از بودجه ناچیز قوه عسکری، بیگار اهالی و کمک‌های خوانین استفاده می‌کرد. او جوانی بود پرشور و درهر موضوع آتشین و پرحرارت که گاه‌گاه رویه خشن او به شهرت و محبوبیتش صدمه میزد و مردم از او گریزان می‌شدند و دیوانه‌اش می‌پنداشتند.»

جنرال ابوی از زبان جنرال یحیی نوروز [یکی از جنرالان تحصیلکرده و لایق اردو] هنگامیکه در زندان پلچرخی هم‌اتاقی بودند، نقل قول می‌کند که موصوف از زبان پدرش محمد نوروز خان [بعداً وزیر] حکایت کرد: «حینیکه

پدرم سرمنشی اعلیحضرت محمد نادر خان بود، روزی دو نامه را بالای میز خود دید، اولی به خط و امضای داؤدخان قوماندان و حاکم اعلای سمت مشرقی که با کلمات زننده و تند و پر از احساسات جوانی، شکایت از آن داشت که نقاط مهم تورخم و خاصاً تِهانه "فرونتیر" که خاک اصلی افغانستان است، هنوز هم در دست و اشغال انگلیس است. این عطالت و نامردی تا کی دامنگیر ما خواهد بود و اجازه خواسته بود که تِهانه مذکور را اشغال نماید. جوابیه آن، مکتوب دومی بود به قلم و امضای شاه [محمد نادر خان] که نوشته بود: "ارجمند عزیز، ما پیران زمین گیر هستیم، قدرت اجرائی در خود احساس نمیکنیم و ترا که در قدرت جوانی و شور وطن پرستی هستی مانع نمی گردم، خدا کند بتوانی خاک ها باخته را بدست بیاوری، دعای ما بدرقه راه تو؛" یحیی نوروز ادامه داد که: پدرم هردو مکتوب را گرفت نزد اعلیحضرت [نادرشاه] رفت و هدایت خواست. شاه گفت: من از دست این پسر دیوانه به جان رسیده ام، غیر از این چه بنویسم؟، گفتم اعلیحضرت او جوان تازه کار است، اگر این جوابیه به او برسد، طغیانش بیشتر می شود و خطری متوجه خواهد شد. من هردو نامه را نگاه می کنم.»

جنرال ابوی در ادامه این قصه می نویسد: «می بینید که داؤدخان با چه یک روحیه شروع به کار کرد. درهمه جوانب با مشکلات مواجه بود. در تخیلات سیاسی، در امور انکشافی، قلت مالی و تخیکی، پرسونل کار و غیره؛ او خود نقشه ساز بود، خود باشی و معمار و باغبان و هرکاره؛ او مانند آن سردار دیگری که نیم امضای خود را یک روز و نیمه باقیمانده آنرا به روز دیگر می کرد و از کثرت کار و ذله گی شکایت داشت [مقصد از جنرال عبدالولی است] نبود. این [گفته] را دروغ نپندارید، موضوع راست است و رفقای عسکری همه ازین واقعیت خبر دارند.... صاحب منصبان ورزیده و معمر و با تجربه، کمتر به او [داؤدخان] می پیوستند و اکثر شان شخصیت های برجسته بودند و نسبت به این جوان تازه کار و خشن زیادتیر به عم او سپه سالارغازی

دوستی و آشنایی و احترام داشتند. او [داؤدخان] مجبور بود به طرف خورد رتبه ها و نو واردین متوجه شود که این خصلت در تحت شعور او جا گرفت که در حین کودتا علیه شاه نیز از آن کار گرفت و از خورد رتبه های خون گرم و بی بصیرت استفاده کرد.»

ابوی از شیوه کار محمد داؤد در مشرقی با این عبارت یاد می کند: «مشغولیت های او در امور ساختمانی قشله های شنوار، ماماخیل، بریکوت، تعمیرات باغ شاه، کوکب، شهر جدید، ترتیب راه ها و پل و پلیچک ها تا اندازه از تجرد فکری او می کاست؛ نسبت خشونت او در کار و استفاده از بیگاراها، مردم از او خوش نبودند و هراس داشتند، مگر پاک نفسی، عفت، پشت پا زدن به عیش و استراحت او را قسماً محبوب می ساخت و تا اخیر عمر با اینگونه زحمتکشی ها عادی شده بود و حتی اعتیاد پیدا کرده بود. موضوعات خورد و پیش پا افتاده را شخصاً و ارسی می کرد و به مادونان اعتبار نمی کرد.» (زکریا ابوی: "داؤدخان و اردو"، مجله خراسان، شماره چهارم، جون ۱۹۹۰، صفحه ۶۰ تا ۶۴)

اقدامات محمد داؤد به حیث رئیس تنظیمیه قندهار:

جنرال ابوی در مورد مقرری محمد داؤد به حیث رئیس تنظیمیه (نائب الحکومه و قوماندان عسکری) قندهار بشمول فراه که از اواسط سال ۱۳۱۴ تا اواسط سال ۱۳۱۷ مدت سه سال را در برگرفت، می نویسد: «سردار موصوف چند صباحی در ولایت مشرقی سپری کرد، با مردم و کلتور و اراضی آنجا آشنایی بهمرسانید، وقت آن آمد که عم بزرگوارش او را در ولایت قندهار تبدیل نماید و فراه را نیز ضمیمه ساحه مسؤولیت او نماید. ولایت قندهار در آن زمان به نام نائب الحکومگی قندهار یاد می شد و حکومت های وقت دائماً کوشیده بودند که در آنجا نائب الحکومه یی مقرر نمایند که از قوم محمدزائی و دیگر شاخه های ابدالی باشد، تا به غرور مردم به اصطلاح

"کاکه" آنجا صدمه نرساند و جانشین مناسب برای برادران بارکزائی باشد.» جنرال ابوی در ادامه می‌افزاید: «داؤدخان وارد قندهار شد، با مردم خوش مشرب و مهمان نواز آن ولا دوستی‌هایی به‌م‌رسانید و رشته‌های قومی و ارتباطات سابقه را تازه نمود و مردم نیز در هر موضوع به او کمک نموده در پیشبرد امور تعمیراتی و تجارتی کوشش‌ها شد، در تهانه سپین بولدک و تهانه‌های سرحدی دیگر و قشله‌فراه و تشکیل قطعه شترسوار، مردم کمک‌های شایانی نمودند. آثار تاریخی ترمیم گشت و ضمناً داؤدخان با بعضی منورین و چیز فهم‌های آن ولایت دوستی و نظریات ناسیونالیستی [ملت‌گرایی] خود را تبلیغ می‌کرد که تأثیرات آن سال‌های بعد به شکل "ویش زلمیان" و دار و دسته آن عرض اندام نمود و بسیاری آنرا به کمک مالی و فکری داؤد خان می‌دانند.» (راجع به حرکت ویش زلمیان بعداً صحبت می‌شود)

قابل ذکر است که در ماه اسد ۱۳۱۷ محمد داؤد باردوم به ولایت مشرقی، این بار به حیث رئیس تنظیمیه (نائب‌الحکومه و قوماندان عسکری) به کار گماشته شد و مثل دوره گذشته در عمران شهر و انکشاف اردو مزیداً خدمت کرد و فقط یک سال را در این وظیفه باقی ماند و سپس به مرکز تبدیل و وظیفه قوماندانی قول اردوی مرکزی را بشمول قوماندانی مکتب حریبه در کابل بعهدہ گرفت.

خدمات محمد داؤد در قوماندانی قول اردوی مرکز

در مدت هشت سالیکه از ۱۳۱۸-۱۳۲۶ (۱۹۳۹-۱۹۴۷ م) محمد داؤد به حیث قوماندان قول اردوی مرکز و تقریباً صاحب اختیار اردو ایفای وظیفه می‌کرد، مصادف با سال‌های جوش و خروش جنگ جهانی دوم بود. در آن موقع فعالیت‌های سوسیال - ناسیونالیزم هیتلر ظهور یک آلمان مقتدر و پیشرفته را بر بنیاد شعار "مردم واحد، ملت واحد و رهبر واحد" نوید می‌داد. در آنوقت این تفکر نه تنها بر محمد داؤد؛ بلکه بر بسیاری از منورین و

تحصیل‌کرده‌های شرق اعم از سیاست‌مداران و حتی مردم عادی در کشورهای ایران، ترکیه و جهان عرب اثر گذاشته و هریک از کشورهای مذکور در ایجاد هیجانات ملی و راه اندازی شیوه‌های پان - ایرانیزم، پان - ترکیزم و پان - عربیزم تلاش می‌ورزیدند. در افغانستان نیز این موج در بین طبقات مختلف، از جمله سیاسیون و منورین افغان راه یافته بود، به خصوص پیشرفتهای چشمگیر آلمانها از یک طرف و احساسات ضد انگلیسی افغانها از طرف دیگر موجب حمایت مزید آلمانها میگردد.

محمد داؤد و تعدادی از همفکران و دوستان او، از جمله عبدالمجید خان زابلی نیز تحت تأثیر این موج قرار گرفتند؛ اما داکتر محمد امین صیقل در کتاب "افغانستان معاصر" خود به این احساس ناسیونالیستی (ملیگرایی) تعبیر دیگر داده و می‌نویسد: «داؤدخان قویاً معتقد بود که بهترین راه حل برای از بین بردن مشکلات افغانستان اینست تا اندیشه تفوق طلبی و اتحاد پشتون‌ها را بر اساس زبان، قومیت، فرهنگ و دیانت واحد تقویت کنیم و آنرا در مقابل پان - ایرانیزم در نظر بگیریم»؛ صیقل می‌افزاید: «به این نحو دیده می‌شود که نوع ناسیونالیزمی را که داؤدخان می‌خواست فرقی با پشتونیزم ندارد و ناسیونالیزم داؤدخان را میتوان یک دعوتی برای پشتون ساختن افغانستان و در آینده وحدت مجدد پشتونها در دوطرف خط مرزی دیورند محسوب کرد.» صیقل به این نظر است که با همین احساس بود که محمدهاشم خان صدراعظم در اواخر سال ۱۳۱۵ فرمانی صادر کرد مبنی بر ترویج و تعمیم زبان پشتو (صیقل، داکتر محمد امین: "افغانستان معاصر - تاریخ مبارزات و بقای یک ملت"، مترجم: محمد نعیم مجددی، چاپ اول، کالیفورنیا، ۲۰۱۴، صفحه ۱۴۷) که در یک قسمت آن فرمان چنین آمده بود: «همچنان که زبان فارسی [دری] در داخل افغانستان زبان تدریس و کتابت است، در ترویج و احیای لسان افغانی [پشتو] هم سعی بعمل آمده و از همه اول مامورین دولت این زبان ملی را بیاموزند...» (اصل فرمان را فرهنگ در کتاب "افغانستان در

پنج قرن اخیر"، صفحه ۶۳۶ درج کرده است)

باید گفت که توجه به تعمیم زبان پشتو یک اقدام بسیار مفید و لازمی بود تا در جوار زبان دری بتواند بر غنای فرهنگی کشور بیفزاید؛ اما جانشین ساختن یک زبان به جای دیگر تلاش بیهوده و نامناسب در هر زمان محسوب می‌شود و بر غنای فرهنگی کشور صدمه می‌رساند.

داکتر صیقل ناسیونالیزم "افغانی" که اساس فکر محمد داؤد را در طول زندگی اش تشکیل می‌داد و همیشه بر آن اصرار و تأکید داشت، ناسیونالیزم قومی "پشتونیزم" تعبیر می‌کند و هسته آنرا به پای محمد داؤد پیوند می‌دهد و آنرا دلیل "پشتونستان خواهی" او و وحدت پشتونهای دو طرف خط دیورند می‌داند، در حالیکه همچو تعبیر اشتباه است. محمد داؤد همیشه از افغانستان و ملت افغان که مشتمل بر تمام اقوام و افرادیست که در این خطه زندگی میکنند، نام برده و خود را در هر مقامی که بوده تا زمان شهادت خادم این کشور و مردم آن به حیث یک ملت واحد دانسته و هیچگاه ادعای ادغام پشتونهای ماورای دیورند را با اینطرف خط نکرده؛ بلکه برعکس داعیه او را همیشه موضوع حق خود ارادیت مردم پشتون و بلوچ آنطرف تشکیل داده است. (در زمینه بعداً به تفصیل صحبت می‌شود)

جنرال زکریا ابوی گرایش روبه تزايد روحیه دوستی با آلمانها و افکار "ناسیونالیستی" هتلری را در کشورهای دیگر و نیز در افغانستان و احساس محمد داؤد در زمینه چنین بیان می‌کند: «هر قدری که زمان سپری می‌شد، احساسات، روحیه و جذبه ملی او [محمد داؤد] شدیدتر می‌شد و به تبلیغ خود در حلقه جوانان و خاندان شاهی می‌افزود. در پهلوی این احساسات جوانی و قدرت خواهی او محرک بیشتر تبلیغات شدید نازی و تأثیرات و پروپاگند نژاد پرستی و ناسیونالیستی دستگاه هتلری بود که در پهلوی پیشرفت های بینظیر در ساحه محاربات خود، کافه ملل و مردم درد دیده شرق را برانگیخته و زیر تأثیر آورده بود و همه زوال دشمن دیرینه [یعنی] امپراطوری

انگلیس را خواب می‌دیدند. این خواب‌های معجونی نه تنها نصیب سرداران قدرت طلب و مردمان غمدیده افغانستان بود؛ بلکه دربار شاهی ایران هم به این مرض مصاب شده بود. حکومت و مردم افغانستان و وزارت حریه آنوقت شدیداً تحت تأثیر این تبلیغات بود....»

جنرال ابوی در این ارتباط اشاره به یک چشم دید خود می‌کند و می‌نویسد: «به موافقه سپه‌سالار [شاه محمودخان] وزیر حریه فلم‌های فتوحات برق آسای اردوی آلمان قهرمان در جبهات پولند و فرانسه در سینمای وزارت حریه به تماشا گذاشته می‌شد. این حرکات کاسه صبر انگلیس و سفارت انگلستان را به سر آورد، با التیماتوم‌شان پیشرفت همچو تبلیغات گرفته شد. من [ابوی] که شخصاً به حیث طلبه سابق لیسه نجات [آشنا به زبان آلمانی] آن فلم‌ها را در سینمای مذکور تماشا و برای صاحب‌منصبان اطراف خود ترجمه می‌کردم، با سائر صاحب‌منصبان برای موفقیت آلمان‌ها کف می‌زدیم. مگر طوری که گفتم با اعتراض شدید انگلیس‌ها، لوژ و اتاق پروژکتور تخریب شد و سینما به اتاق نانخوری تغییر شکل داد، آمر سینما و میخانیک بیچاره از وظایف‌شان برطرف گردیدند تا وقار دیگران به جا ماند.»

پس از شکست آلمانها و موفقیت متحدین وضع تغییر کرد و جنرال ابوی در نوشته خود می‌افزاید که: «از طرف شمال روسها و از جنوب متحدین (انگلیس) به سرزمین آزاد و مستقل ایران [به جرم حمایت از آلمان نازی] هجوم بردند، شاه ایران [رضا شاه] اسیر و به جزیره مدگاسکر تبعید شد و پسر جوان او به حیث شاه جدید به تخت نشست. همزمان این متجاوزین از افغانستان هم خواستار شدند که همه آلمانها از افغانستان اخراج گردند. اگرچه حکومت در باطن برای حفظ استقلال و نجات میهن و در ظاهر با استدلال حفظ بیطرفی جواب رد نداد، مگر به آرای عامه مراجعه و لویه جرگه را بسرعت در لیسه حبیبیه کنار مقبره تیمورشاه دائر و فیصله چنین بود که:

"افغانستان یک مملکت بیطرف می باشد و آلمانها مهمانان ما می باشند، طوری که ما به جانبی هم صدا نمی شویم، می خواهیم مهمانان سالمأ به وطن شان رسانیده شوند. از طریق راه شمالی به حکومت روسیه [شوروی] و تعهد شان اطمینان نمی توان کرد، اگر حکومت انگلیس به رسانیدن مهمانان ما تعهد کند، حکومت مراحل دیپلماسی آنرا تکمیل نماید، در غیر آن موضوع مخالف کلتور افغانی بوده به حکومت اختیارات جهاد داده می شود." انگلستان که در دسری نمی خواست، پیشنهاد را پذیرفت و آلمانهای مقیم افغانستان توسط لاریها در نیمه سال ۱۳۲۰ از شهر نو به طرف جلال آباد و پشاور به حرکت شروع و بصورت سالم از طریق ترکیه به یونان که تحت اشغال آلمان بود، مواصلت کردند.»

پس از تذکر مختصر این رویدادهای مهم و تاریخی در قبال حوادث جنگ دوم جهانی که در اردو و نیز در بین مردم عوام کشور سایه افکنده بود، محمد داؤد طی این مدت هشت سالیکه در مقام قوماندانی قوای مرکز قرار داشت، به فعالیت های قابل ذکر در انکشاف اردوی کشور پرداخت. جنرال ابوی در زمینه می نویسد: «او در این وظیفه با بسیار صاحب منصبان جدیداً معرفی شد که اکثراً بعد ها از طرفداران جدی او شدند، از جمله با محمد عارف خان [محمد زائی] رئیس ارکان قوا که بعداً تا رتبه جنرالی و وزارت دفاع ارتقا یافت، آشنا شد و همکار بسیار فهیم و کارکن پیدا کرد و برای جلب او زمینه ازدواجش را به توصیه شخص محمد هاشم خان با دختر سردار محمد علی خان [خواهر محمد ولی یوسف] برادر زاده صدراعظم مذکور فراهم کرد و از این طریق محمد عارف خان هم جزء خاندان شاهی شد.»

ابوی می افزاید: «برای اینکه مقام جدید مطابق میل و پرستیژ او باشد، مکتب خورد ضابطان، مکتب حربی و پوهنتون حربی نیز مربوط این قوماندانی شد و وزارت کوچکی در بین وزارت حربیه وقت ایجاد شد. او در

این مقام جدید با استخدام معلمین ترکی، جمع آوری صاحب منصبان ورزیده و عالم، امور تعلیمی و تدریسی را در مکاتب عسکری رونق بیشتر داد و در پهلوی آن رقابت جدی را با سپه سالار [شاه محمودخان وزیر حربیه] شروع نمود و در موضوعات خورد و بزرگ شخصاً مداخله می کرد و حوصله زیردستان را از بین می برد.»

«او [محمد داؤد] در ترتیب و ساختمان قشله های عسکری ریشخور، قرغه، شفاخانه قوای مرکز اقدام نمود. وضع مالی بسیار ناچیز و محدود بود، مجبور بود از قوه انسانی اردو استفاده کند. بارک ها را خودش نقشه مینمود و تعدادی ازین بارکها را با زحمت کشی و مراقبت شخصی ساخت و پلان بعدی را برای آیندگان به جا ماند. چه لذتی می برد [وقتی] شفاخانه را که با جیب خالی ساخته بود، به شکل بسیار ابتدائی شروع به کار نمود. او تا حینیکه صدراعظم هم شد و وقت کافی نداشت، گاه گاهی ازین شاهکار های خود دیدن می کرد.»

یکی دیگر از خدمات مهم محمد داؤد در این مقام همانا انتخاب یک تعداد از فارغان لیسه های کابل بود که جهت تحصیلات نظامی به حربی پوهنتون سوق داده شدند؛ ابوی در زمینه می نگارد: « داؤدخان برای اینکه از معلمین ترکی که طبق معاهدات امان الله خان و اتاتورک از ترکیه خواسته شده بودند، خوبتر استفاده کند، به گرفتن فارغان ثانوی معارف که در آنوقت تعداد آن بسیار محدود و ناچیز بود و احتیاج ضروری آن وقت دولت را اکمال نمی توانست، اقدام کرد و اولین دوره شانرا در ۱۳۱۹ خواسته و ناخواسته شامل حربی پوهنتون نمود و در سال های بعدی جدی تر شد. با رفتار خشن خود در مقابل زلمی جان پسر سپه سالار صاحب [شاه محمودخان] که در زمره طلاب آورده شده بود، مجادله علنی را با این پیرمرد سالخورده [شاه محمودخان] شروع کرد و از اطرافیان و دوستان او کراهت داشت.»

یکی از رویدادهای مهمی که در طی این دوره کاری محمد داؤد بوقوع

پیوست، همانا "جنگ کنرها" بود. جنرال ابوی در زمینه گزارشی مبسوط دارد و چنین می‌نویسد: «در این هنگام واقعه رخ داد که به نام "محاربه کنرها" شهرت دارد. یک موضوع جزئی و ناچیز سبب یک جنگ چندین ماهه شد و تلفات مردم و عساکر را بار آورد. در شروع قصه بسیار پیش پا افتاده و ناچیز بود. نا آرامی‌ها در کتر، خاصاً قوم صافی مشاهده گردید، برای کشف موضوع و ترصد از هوا و کسب راپور سریع به پیلوت مشهور شاه محمد خان کندهاری که چندین سال بعد طیاره اش در شش گاو غزنی سقوط کرد و به هلاکت رسید، امر داده شد تا به فضای کنرها رفته از وضع آنجا راپور بیاورد. طوری که سید گل میخانیک او (که با شاه محمد مذکور یکجا در سقوط طیاره در غزنی هلاک شد) قصه کرد: "حینیکه بالای دره کنرها رسیدیم، شاه محمد خان گفت: می‌خواهم بمباردمان کنم؛ تا جنگ شروع نشود، ما را کسی ترفیع نمی‌دهد!" او چند قلعه را با مردم بیچاره تحت بمباردمان قرار داد و بدین صورت مردمی که ناراضی بودند، به بغاوت برخاستند و از طرفین معامله یعنی سویل [ملکی] بی بضاعت و فقیر و عسکر مسافر و دور از خانواده، جوانان و شیر مردانی به هلاکت رسیدند. اگر به عمق هر بغاوت و شورش دقیق شویم، اسباب آنرا در تحریک و نادانی و اغراض مامورین دولت می‌یابیم که نمونه آن جنگ کنرها است که شخص داؤدخان به حیث قوماندان جبهه و محمد عارف خان به حیث قوماندان قطعات، ۹ ماه در آن دره تنگ و دور افتاده با مردان شجاع و غیور و غریب و بی وسیله صافی با قوه توپ و تفنگ و بمباران طیارات دست و گریبان بودند و تلفات عسکری و اهالی قابل ملاحظه بود.»

در رابطه با شرح فوق که از قول میخانیک پرواز دلیل آغاز بمبارد را بیان کرد، جنرال ابوی دچار لغزش در شرح انگیزه این جنگ می‌شود، در حالیکه فرهاد لیب - سابق یک صاحب‌منصب قوای هوایی کشور در یک مقاله مفصل خود ادعای جنرال ابوی را با ذکر دلایل موجه رد کرده و موجب آغاز

جنگ کتر را چنین بیان می‌کند: «در سال ۱۳۲۳ مطابق ۱۹۴۴م حکومت وقت خواست قانون مکلفیت را بالای مردم ساکن در دره کتر تطبیق نماید، چه قبلاً در آنجا قانون "هشت یک" اجراء می شد یعنی از هشت نفر یک نفر به عسکری فرستاده می شد. دولت امر نمود که چهار دوره از سن ۱۸ تا ۲۰ سالگی باید به خدمت نظام فرستاده شود. مردم کنرها که قبلاً هم زیر فشار های گوناگون مانند انواع مالیات، بیگاری ها، چیلک (چهل یک) و گدام قرار داشتند، این امر مانند پاشیدن بنزین بر آتش کارگر افتاد و مردم را به دادخواهی واداشت. آنچه که آنها را بیشتر احساساتی و تحریک می کرد اینکه: وقتی می دیدند در جنوب مردم پکتیا از عسکری معاف است، در غرب اچکزانی ها به نظام سوق نمی شوند و در شمال "رحمان قل" و قومش نه تنها عسکر نمی دهند؛ بلکه زندان و محاکم و قانون خود را دارند، پس به کدام دلیل آنها یکباره چهار دوره به خدمت نظام سوق گردند؟» فرهاد لیبب در ادامه می نویسد: «باری نخست مردم کتر طبق عنعنه جرگه نموده، می خواستند خواسته ها و مشکلات شانرا توسط "ملک ماموند" که شخصیت با نفوذ و قابل احترام بین مردم بود، به نمایندگی از آنها بگوش مقامات برسانند. ملک مذکور رهسپار جلال آباد شده و خواسته های مردمش را با نائب الحکومه و داؤدخان که در آن زمان قوماندان فرقه ۱۱ جلال آباد بود، در میان می گذارند. چون نائب الحکومه صلاحیت هیچ کاری را در موجودیت صدراعظمی چون هاشم خان نداشت و داؤدخان خود از جمله کسانی بود که این قانون را تصویب نموده بود، لهذا به خواسته های نمایندگان کنرها جواب مثبت داده نمی شود. ملک ماموند متأثر از جواب منفی آنها همراه با همراهانش دوباره به کتر برمیگردند....» فرهاد لیبب بار دیگر به مجلسی اشاره می کند که به تاریخ هشتم میزان به اشتراک صدراعظم هاشم خان، سردار داؤدخان و چند نفر دیگر در باغ شاهی جلال آباد دائر و با نمایندگان مردم کنرها ملاقات به عمل می آید، ولی بازهم به نتیجه نمی رسد. حکومت به تصمیم خود تأکید می کند

و مردم ناراضی از آن، تا آنکه صدراعظم به نائب‌الحکومه هدایت می‌دهد که یکی از اشخاص با نفوذ آنجا "ملک قیس" را بازداشت و روانه کابل سازد و به همین ترتیب در اثر فشار های وارده بر مردم قیام در برابر دولت در کنر ها آغاز می‌گردد و با فاجعه خونین برای هردو طرف به پایان میرسد. (برای شرح مزید دیده شود مقاله فرهاد لیب: تحت عنوان "پیرامون یک بهتان - علل اصلی جنگ صافی"، منتشره افغان جرمن آنالین، مورخ ۱۲ اکتوبر ۲۰۱۵)

جنرال ابوی سپس به بیان خاطره دیگر خود می‌پردازد و می‌نویسد: «یکسال و چند ماه قبل از این واقعه قطعات قوای مرکز به امر داؤدخان برای سرکوبی مردم خدران حصار گرفت. اگر بازهم عمیق و واقع بین شویم، می‌بینیم که مردم خدران به مشری فرزندان ببرک خان مرحوم و غازی اصلاً با قوای عسکری جنگ نکردند و جنگ نمی‌خواستند. آنها خوب میدانستند که برادر کشی کار ناصواب است؛ مجبوراً خانه، مال، قلعه و اسباب داشته و نداشته خود را پشت سر گذاشتند و به پاکستان امروز و هند سابق و آنوقته پناهنده شدند. این سوقيات هم تلفات دلخراش داشت و نادرشاه خان کندکمر در المره کشته شد و حکومت برای طمطراق خود، المره را به نادرشاه کوت تبدیل نام کرد. این جنگ هم از اثر دسیسه و روحیه خود بزرگ بینی اداره کنندگان آن زمان ولایت جنوبی (پکتیای امروزی) به وقوع پیوست. مرحوم جنرال غلام رسول خان پرمای که بعد از واقعه جنگ خدران والی آن ولایت شده بود، شخصاً با تأثر زیاد به من [ابوی] گفت که چگونه کارکنان آنوقت، مردم خدران را تحریک می‌کردند و چگونه برخلاف حقیقت پسران ببرک را باغی و طاغی قلمداد کردند و چگونه دارائی و هستی شانرا برباد دادند و چگونه از آن همه استقبال نیکو و دعوت بزرگی که پسران ببرک خان برای همه عساکری که از کابل آمده بودند، داده بود، از آن سوء استفاده شد و به مردم بیچاره و صلحجو جنگ تحمیل شد و پسران ببرک خان وطن را گذاشتند.»

در این ارتباط لازم به تذکر است که در جریان لویه جرگه سال ۱۳۲۰ که برای تسلیمی اتباع آلمان به انگلیس و دخول انگلیس در افغانستان در زیر بهانه دفاع از هند در جریان جنگ دوم جهانی دائر شده بود، (به قول محمودلی آریا که اخیراً در ستون نظر سنجی ها مورخ ۲۶ جولای ۲۰۱۵ در پورتال افغان جرمن آنلاین ابراز کرده است) زمرک خان خدران برادر ببرک خان خدران ایستاد و گفت: «هرگاه انگریز به افغانستان حمله کند، او [زمری خان خدران] ده سال مصرف جنگ را از کیسه خود می پردازد و حاضر است چنین قوا و عسکری را برای مقابله آماده سازد...» این گفته زمری خان به یقین که نزد حکومت وقت مورد توجه قرار گرفته بود و تعبیری دیگر شده نمی توانست، مگر موجودیت یک قدرت بزرگ دارای پول و قوای نظامی وافر که توانائی مصارف ده سال جنگ را بعهده بگیرد. درحقیقت این طرز بیان آنهم در لویه جرگه یک چلنج جدی در برابر حکومتی که در آنوقت برای تمرکز قدرت دولت در تمام افغانستان مجدانه تلاش می کرد، محسوب می شد و به این اساس حکومت تحمل این چلنج را قطعاً نداشت، به خصوص که همچو آواز از طرف قدرتمندان محلات حاشیه سرحد بلند گردد.

همچنان قابل ذکر است که عین حالت به شکل دیگر در قضیه بازداشت و حبس حسن خان مومند و برادرش یوسف خان مومند و بعضی از اعضای خانواده ایشان صورت گرفت. حسن خان مومند شخصیت با نفوذ و پر قدرت محل بود که در یک قلعه مستحکم می زیست و تعدادی از مردان مسلح قومی را در جوار خود داشت. می گویند وقتی محمد ظاهر شاه دعوت او را پذیرفت و با همراهان به محل اقامت او رفت، حسن خان از پادشاه چنان پذیرائی شاندار کرد که گوئی پادشاه به یک پادشاهی دیگر می رود. اطراف جاده ای خط السیر پادشاه همه جوانان مومند به طور مسلح به پذیرائی آمده بودند و با فیرهای هوانی که برطبق عنعنه قدیم نشانه ای از سرور و ادای احترام بود، به استقبال از پادشاه پرداختند. چندی بعد وقتی ولسوال کامه به

قتل رسید، پای حسن خان مومند و اطرافیانش در میان آمد و به همین اتهام او و بعضی اعضای خانواده اش را باز داشت و برای چند سال زندانی ساختند. به نظر بعضی ها دلیل و انگیزه اصلی این کار همان توجیه از قدرت نمائی حسن خان حین دعوت پادشاه بود که به شکل دیگر منتج به زندانی شدن آنها گردید. (والله اعلم)

اینکه چرا حکومت وقت در برابر قدرت نمائی بیش از حد بعضی شخصیت ها به خصوص در حواشی سرحد عکس العمل شدید نشان می داد، جنرال ابوی به شرح یک موضوع بسیار مهم در آنوقت می پردازد و می نویسد: «من در سال ۱۳۲۵ در پشاور در زمانیکه به حیث یک صاحب منصب ستاژیر در غند ۲۲ کوهی ایالت شمال غربی قطعات اردوی شاهی هند برتانوی مشغول بودم، شنیده بودم و تبلیغات قونسل افغانی را شخصاً مشاهده کرده بودم، کپتان مراد علی یوسف زایی که در زمره هیئت اداری و تدریسی صاحب منصبان ستاژیر افغانی مهماندار و موظف بود، زیر احساسات قومی و نژادی تحت تأثیر این تبلیغات قرار گرفته بود. آنوقت آنجا مشاهده می کردم که در هند مستعمره آنوقت چه فعالیت های حزبی، سیاسی، دینی و آزادی [خواهی] جریان داشت. دسته های مختلف تحت رهبری لیدران خود فعالیت های متضاد داشتند؛ عده ای طرفدار وحدت هند و عده دیگر تحت تأثیر احساسات مذهبی [دینی] به تقسیم هند به مناطق مسلمان و هندو پابندی نشان می دادند. نهرو از طرفداران جدی عقیده اولی و محمدعلی جناح طرفدار جدا بودن مناطق مسلمانان بود. درضمن بعضی لیدران پشتون هم خود نمائی هایی داشتند، مگر بین شان بصورت عموم وحدت فکری موجود نبود. قدرت مالی، اقتصادی و توپوگرافی منطقه هم آهنگی ها را بهم میزد و می رفتند زیر تأثیر گروپ های بزرگ و به راههای خود و خودخواهی های خود. از جمله خان عبدالغفار خان تپ و تلاش هایی داشت و اکثراً در پهلوی نهرو می بود. فعالیت نهرو چشمگیر بود، درهر شهر و قریه سری میزد و با

زبان شرربار خود مردم را تنویر و تبلیغات آزادی را سر می داد. درضمن هم سری در منطقه پشتونها زد. می گفتند رهنمای او در این سفر عبدالغفار خان بود و در آنجا به تبلیغات خود برای آزادی هند و وحدت آینده هند برای مردم توضیحات و نظریات خود را شرح می کرد. مگر پیشنهادات او به طبع پشتونها موافق نیفتاد، او را گرفتار و تهدید نمودند که دوباره به منطقه "فرونتیر" یعنی سرحد آزاد که جز هند نمی باشد، قدم نگذارد. پشتونها مناطق خود را جز هند نمی دانستند و اصلاً هم جز هند نمی باشد. نهرو برای رهائی خود موضوع را قبول و قراردادی را تحریر و امضا نمود، مگر دستخط او را مردم قبول نکرده و به او امر کردند که "گوتی و لگاوه" [انگشتت را بگذار]، نهرو شصت خود را رنگ زد و نشان انگشت نهاد. فوتوکاپی این قرارداد و امضا و نشان انگشت درجراید هند نشر شد.»

ابوی در ادامه می افزاید: «این حرکت و حرکات امثال آن، نه به درد حکومت افغانستان خورد و نه به منفعت پشتونهای آن دیار تمام شد؛ زیرا لیدر راستکار و سیاست مدار بصیر در آنجا وجود نداشت و از جانبی هم پلان آزادی هند قبل ازین حرکات نمایشی درعقب درهای بسته و قصر های اداری و سری لندن ترتیب و تنظیم شده بود. ایجاد پاکستان و تقسیم هند سال ها قبل ماهرانه و دقیقانه پیشبینی شده بود، تا سرداران کابلی از خواب برخاستند، موضوع تمام شده بود.»

ابوی می نویسد: «اگر به هذیان گوئی و بدبینی مرا محکوم نکنند، خواهم گفت که سوقيات بالای مردم خدران و همچنان محاربه کنرها جزء پلان این پیشبینی ها بود که مردم پشتون ماورای سرحد بدبین و مخالف سرداران و زمامداران افغانی باشند و شوند. پس حرکات جزوی آنهم در تندباد احساسات شخصی خارج از محاسبه سیاسی و جدی به سرعت خنثی گردید و خان های دوسره پشتون هم برای گنبد دستار خویش تلاش داشتند، نه برای آزادی و سعادت مردم، هریکی به دری التجا بردند.» (متون فوق از تقرر

داؤدخان به حیث نائب الحکومه قندهار تا اینجا از قسمت دوم نوشته جنرال ابوی، منتشره مجله نامه خراسان، شماره ۵، سپتمبر ۱۹۹۰ گرفته شده است)

نقش محمد داؤد در انکشاف اردو و قوای هوایی در دوره تصدی وزارت حربیه

محمد داؤد در کابینه عم خود - سپهسالار شاه محمودخان غازی دوبار به حیث وزیر حربیه ایفای وظیفه کرد و در همین دوره بود که موصوف قدم به قدم فعالیت های خود را از ساحه نظامی به ساحه سیاسی در کشور گسترش داد تا زمینه های لازم را برای رسیدن به مقام صدارت در آینده برای خود مهیا سازد. برای بررسی این موضوع لازم است نخست موضوع انتقال قدرت را از یک برادر به برادر دیگر یعنی از محمدهاشم خان به شاه محمودخان به طور مختصر بیان کرد و نقش محمد داؤد را به حیث وزیر حربیه در ساحه تحولات نظامی و انکشاف اردوی کشور بازهم بیشتر از قول دو جنرال بیان کرد.

درمورد انتقال قدرت از محمدهاشم خان به شاه محمودخان باید گفت: محمد نادرشاه پس از رسیدن به سلطنت و اعلام مشی اساسی دولت در ده فقره، همزمان محمدهاشم خان برادر خود را به تاریخ ۲۲ عقرب ۱۳۰۸ به حیث صدراعظم توظیف به تشکیل کابینه کرد که در آنوقت متشکل از هشت عضو بود. شاه محمودخان از همان ابتداء در مقام وزارت حربیه قرار گرفت، تاوقتیکه محمد هاشم خان پس از ۱۷ سال صدارت مطلقه درماه جوزای ۱۳۲۵ مجبور به استعفا گردید و به جایش شاه محمودخان به مقام صدارت گماشته شد. ناگفته نماند که پس از شهادت محمد نادرشاه بروز ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ که هاشم خان مصروف بازدید صفحات شمال کشور بود، شاه محمودخان به حیث نائب صدراعظم و وزیر حربیه علی الفور شهزاده محمدظاهر (۱۹ ساله) را به حیث جانشین پدرش به پادشاهی برگزید.

از آن به بعد به دلیل بی تجربه گی پادشاه، سردار محمد هاشم خان عنان

قدرت را به طور کامل در دست خود گرفت و در طول صدارت خود با استفاده از فشار و استبداد شدید توانست پایه های سلطنت را که برای چند سال هنوز هم لرزان بود، استحکام بخشد و نیز با تشویق سکتور خصوصی و دادن امتیازات به تجار و سرمایه داران بزرگ در ساحه اقتصادی خدماتی انجام داد و از همه مهمتر بزرگترین موفقیت او حفظ موقف بیطرفی افغانستان در جنگ جهانی دوم بود که با وجود نشیب و فرازهای زیاد توانست به نحوی توازن را در روابط بین قوای محور و متحدین در طول سالهای جنگ طوری نگهدارد که هردو طرف از موقف افغانستان خوش و راضی بودند. اما در داخل کشور نارضایتی ها از طرز کار و استبداد محمد هاشم خان روبه تزايد بود.

با ختم جنگ جهانی و تحولات عمیقی که در جهان به وجود آمد، صلح و ثبات و آرزوی زندگی آزاد و امن و دوری از جنگ و ویرانی در سرلوحه تلاشهای بین المللی قرار گرفت و با تأسیس مؤسسه ملل متحد و تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر و گسترش مبارزات آزادی خواهی ممالک زیر فشار و درقید استعمار حالتی در بین ملل جهان بار آمد که لازم بود تا کشورها، به خصوص کشورهایی که به عضویت ملل متحد پذیرفته شده بودند، تحولاتی را در سیستم های حقوقی و قانونی خود به موازات منشور ملل متحد و اعلامیه جهانی حقوق بشر به وجود آورند.

افغانستان که در آنوقت به عضویت ملل متحد پذیرفته شده بود، از یک طرف به رعایت اساسات آن مؤسسه خود را مکلف میدانست و از طرف دیگر نارضایتی روزافزون مردم از حکومت موجب نگرانی پادشاه و حلقه نزدیک سلطنت را فراهم کرده بود. لذا تصمیم گرفته شد تا به جای محمد هاشم خان جانشین دیگر تعیین گردد و این شخص جز از شاه محمود خان غازی کسی دیگر بوده نمی توانست. لذا شاه با صدور یک فرمان او را به تاریخ ۱۹ جوزای ۱۳۲۵ (۹ می ۱۹۴۶م) به این مقام منصوب کرد.

جنرال ابوی اذعان می دارد که: «سال ۱۳۲۵ قوماندانی قوای مرکز برای

سردار محمد داؤدخان خوردی می‌کرد و این محیط کوچک دل او را زده بود و نقش بزرگتری می‌خواست و از جانب دیگر شاه هم از یکنواختی حکومت و یک دندگی سردار محمد هاشم خان دلگیر شده بود، لذا به او [هاشم خان] امر استعفا داد، چه او [شاه] حالا ۳۲ ساله بود و می‌خواست به ذوق خود صدراعظم داشته باشد. شاه سپهسالار شاه محمودخان [وزیر حربیه] را در ماه جوزای ۱۳۲۵ به تشکیل کابینه مامور نمود و با این حرکت و قرار، وزارت دفاع ملی [آنوقت حربیه] برای محمد داؤدخان خالی ماند. او وزیر دفاع ملی شد و دوستان قوای مرکز و حربی پوهنتون را با خود به وزارت تبدیل و بعضی ریاست ها را به اوشان داد و با یک پلان وسیع به فعالیت همه جانبه شروع کرد. مگر این وظیفه سالی بیش دوام نکرد. موضوعات سیاسی در نیم قاره هند و پیشگوئی ها و فعالیت ها از یک طرف به تقسیم هند به منطقه هندو و مسلمان، از طرف دیگر اقدام سری داؤدخان یا حکومت در موضوع پشتون های ماورای سرحد و فعالیت های قونسل افغانی سردار قیوم خان و گرفتاری یک لاری آثار مطبوع که به این مقصد و توزیع در بین اهالی آنجا روانه شده بود، در خفا موضوعاتی را رویکار آورد که داؤدخان از وزارت دفاع کنار رفت و از صحنه خارج شد و جنرال محمد عمر خان که خدمات شایانی در جامعه ملل و ریاست ارکان حربیه عمومی نموده بود، به وزارت دفاع ملی مقرر شد.»

مگر دوره کار وزیر دفاع جدید کوتاه بود؛ زیرا از یک طرف سرداران قدرتمند و فامیل شاهی به مخالفت او برخاستند، از طرف دیگر روابط او با عبدالملک عبدالرحیمزی که در آن وقت یک صاحب منصب لوژستیک بود و شخص معتمد محمد داؤدخان حساب می شد، روی مسائل حساسی برهم خورد و اما ملک خان با حمایت سردار محمد نعیم خان برای تحصیل به ترکیه اعزام شد و جنجال مؤقتاً برطرف گردید. متعاقب آن فعالیت گسترده یک باند بزرگ مافیا گونه مطرح شد که چند نفر مامورین آن وزارت با تقلب و ساخته کاری امضا های آمران وزارت دفاع، از موضوع جلبی ها برای خدمت

عسکری استفاده های هنگفت پولی کرده و در طی چند سال کسی متوجه این کار نشده بود که در نتیجه این وضع وزیر جدید حریبه [جنرال محمد عمر خان] که شخص با دانش و پاک بود، زیر فشار قرار گرفت و به یکی از سفارت های افغانی به حیث سفیر تبدیل شد. (شرح مفصل این تقلب را جنرال زکریا ابوی در قسمت سوم نوشته خود در شماره ۶، نامه خراسان، ماه جنوری ۱۹۹۱ بیان کرده است.)

پس از کنار رفتن جنرال محمد عمرخان از وزارت حریبه، محمد داؤدخان که برای مدت دو سال به حیث سفیر افغانستان در پاریس ایفای وظیفه می کرد، به وطن برگشت و در اواخر سال ۱۳۲۸ مجدداً به حیث وزیر حریبه در کابینه عم خود سپه سالار شاه محمودخان مقرر شد.



جنرال ابوی می نویسد: «درس لروجه پلان و اجراآت او ترتیب و تنظیم و تسلیح بهتر اردو قرار داشت. صاحب منصبان طرفدار، مورد اعتماد و لایق را دور خود جمع نمود. اداره قوای مرکز درین وقت در دست دوست صمیمی او جنرال محمد عارف خان بود و در وزارت دوست دیگرش عبدالملک عبدالرحیمزی دگروال لوژستیک امور حسابی و تفتیش و لوژستیک اردو را ذمه دار شد. جنرال محمد

رسول خان دوست دیگرش که مورد اعتماد تام اوکه از سالیان درازی تصدی شعبات اداری و استخباراتی داؤدخان را اجرا نموده بود، به قوماندانی مکتب حریبه و جنرال محمد قاسم خان به قوماندانی حربی پوهنتون تعیین شدند.

این دو مقرری از پلان‌های جدید او در کانون تعلیم و تربیه اردو، حتی شدت عمل و نفوذ بیشتر در آینده اردو محسوب می‌شد.»

دوره دوم وزارت حربیه محمد داؤد که تقریباً سه سال و چند ماه دوام کرد، در اثر بروز اختلافات بین خاندان شاهی، به خصوص بین او و سپه‌سالار شاه محمودخان منتج به دو اقدام مهم گردید: یکی تشکیل یک حزب بنام "حزب دموکرات ملی" که چون تشکیل احزاب دارای مجوز قانونی نبود، آنرا بنام "کلوپ ملی" مسمی ساختند و در راس آن محمد داؤد قرار داشت و دیگر ترمیم کابینه به شکلی که وزارتخانه‌ها را به سه گروپ تقسیم کردند و در راس گروپ اول محمد داؤد قرار گرفت و مدتی به سرپرستی وزارت داخله در جوار وزارت دفاع پرداخت. (شرح مزید در بخش بعدی تقدیم می‌شود)

با این ترتیب دیده شد که فضای رقابت‌های خاندانی به خصوص بین شاه محمودخان صدراعظم و محمد داؤدخان وزیر دفاع بیشتر گردید که موجب کناره‌گیری محمد داؤد از وزارت حربیه شد و به جایش جنرال محمد عارف خان مقرر شد. این کناره‌گیری در حقیقت زمینه رسیدن محمد داؤد را برای کرسی صدارت فراهم می‌ساخت، تا آنکه فرصت فرا رسید و شاه محمودخان مجبور به استعفا گردید. جنرال ابوی در زمینه می‌نویسد: «این بار شاه برخلاف سابق که از سردار محمد هاشم خان طالب استعفا شد و بعد از اخذ اطلاع او خبر را به نشر گذاشت، ولی [این بار] خود شاه تصمیم گرفت و بدون اطلاع قبلی به صدراعظم، خبر استعفا را به سبب علل صحی امر نشر و مورد تطبیق قرار داد.» (درباره چگونگی این تغییر بعداً صحبت می‌گردد)

انکشاف قوای هوایی و مدافعه هوایی یک از مهمترین اقداماتی بود که محمد داؤد در دوره تصدی وزارت حربیه خود روی دست گرفت. برای بررسی موضوع فوق به کتاب خاطرات دگر جنرال عبدالرزاق خان سابق قوماندان قوای هوایی و مدافعه هوایی در زمان سلطنت و یکی از بنیاد گذاران قوای هوایی مدرن افغانستان مراجعه می‌شود که موصوف در فصل دوم این

کتاب مطالب مهم تاریخی را در ارتباط با وضع قوای هوائی آنوقت کشور بیان می‌دارد و می‌نویسد: «به سال ۱۹۳۱ [۱۳۱۰ش] به حیث پیلوت به رتبهٔ تولیمشری در حالی شامل قوای هوائی شدم که قوای هوائی با آمدن پرسونل تازه و فارغ تحصیل از فرانسه و ایتالیا به مشکل مواجه بود؛ زیرا تشکیل قوا صرف چهار طیاره داشت که این طیارات هم مودل سابق به اسم "لیبرتی" ساخت روسیه بود که هم از ساختمان [کار] برآمده بود و هم سامان برای احتیاج طیارات دستیاب نمی‌شد. از طرف دیگر روغنیات مصارف این طیارات از روسیه گرفته می‌شد، ولی بنزین و دیگر روغنیات بالای شتر حمل و نقل شده بکابل رسانیده می‌شد، تا که بکابل میرسید، درعرض راه کافی بنزین ضایعات می‌داد. قراردادی های بنزین نیز به مشکل مواجه بودند، چرا که فردا از بیست هزار گیلن که باید تسلیم می‌کردند، فقط شانزده هزار گیلن باقی مانده می‌بود. از طرف دیگر وزارت دفاع هم به قوای هوائی آنقدر توجه نداشت زیرا که هم طیاره قیمت داشت و هم محافظت از پیلوت‌ها به صورت استاندارد که قوای هوائی توصیه می‌کرد، گران تمام می‌شد.... قسمت اعظم پیلوت‌ها محروم پرواز بودند. محمد احسان خان قوماندان هوائی ازاینکه پیلوت‌ها پرواز نمی‌توانستند، زجر میدید تا که بالاخره جریان قوای هوائی را مفصلاً به شاه [اعلیحضرت محمد ظاهر شاه] عرض کرد و شاه را قناعت داد تا امر انفکاک قوای هوائی را از وزارت دفاع [حربیه آنوقت] بدهد... که در اثر آن قوای هوائی راساً تحت امر قوماندان هوائی درآمد... و طی چند جلسه در ارگ زیر نظر شاه به احسان خان وظیفه داده شد به لندن برود و چند دانه [بال] طیاره انگلیسی بخرد و بعد به ایتالیا برود و چند طیاره ایتالیائی خریداری کند... بدین حساب تشکیل قوای هوائی بزرگ شد و به جای یک کندک به سه کندک زیاد شد که دو کندک آن طیارات اوکراینی و دیگر آن ایتالیائی بود و هکذا یک تولی به اسم تولی تعلیمی که مربوط مکتب هوائی بود، نیز تشکیل شد... اما بازهم متأسفانه بودجه لازم برایش نمی‌دادند و به معیاری که ایجاب

می‌کرد، پیلوت‌ها پرواز نمی‌توانستند.» (دگرجنرال عبدالرزاق: "افغانستان در جریان زندگی من"، کابل، سال چاپ ۱۳۸۴، صفحه ۳۷)

در خاطرات دگرجنرال عبدالرزاق خان به خصوص در فصل دوم آن تاریخچه مختصر تشکیل و انکشاف قوای هوایی و مدافعه هوایی که بعداً به آن تشکیل اضافه گردید، بازتاب یافته و محتویات آن برای محققان تاریخ نظامی کشوریک مأخذ خوب پنداشته می‌شود. او در مورد اولین دیدار وظیفوی خود با محمد داؤد که آنوقت به حیث قوماندان قوای مرکز ایفای وظیفه می‌کرد و حینیکه جنگ در "کنرها" آغاز گردیده بود، می‌نویسد: «دفعه اول ما و سردار محمد داؤدخان با قوماندان مفریضه به سرمیز نان ملاقی شدیم. سردار مذکور اولین کلمه که با ما گفت، عبارت ازین بود: "اگر به یک هواپاز ما بگویند که کوه را بمباردمان کند، کوه را خطا می‌کند!"، رفقای ما چیزی نگفتند، حتی شاه محمود [محمد] خان پیلوت هم خاموشی اختیار کرد. خود را بیحوصله یافتم و گفتم: سردار صاحب اجازه دهید که من هم یک عرض کنم. گفت بفرمائید، گفتم که: هواپازی شما بنام است، شما هواپاز را آن مشقی که لازم است، نداده اید؛ نه ساعت پرواز دارند، نه پرواز حربی و نه هم وسایط تعلیمی برای پرواز حربی دارند. شما برای معلومات خود از سفرای افغانستان در ممالک خارج پرسیان کنید که پیلوت‌ها را در دیگر دنیا به چه استندارد می‌رسانند؟ چسان ساعت های پرواز برای شان می دهند که وظایف حربی را اجرا میکنند؟ مگر برای ما از یک طرف بودجه نیست و نه آن قسم پروازهای حربی اجرا میکنیم و نه هم وسایط پرواز است که آنرا عملی کنیم، شما از پیلوت‌های تان چه توقع داشته می‌توانید؟ مثالش خود من هستم که مشق بمباردمان عمودی را در کتواز آموختم که در آنجا به من وظیفه دادند. جریان را گفتم که بمب اولی را انداختم از هدف دور افتید، بمب دومی دیوار قلعه را گرفت، سومی و چهارمی در نفس قلعه خورد و بعد از آن با استفاده ازین تجربه می‌توانستم که یک غرژدی را بمباردمان

کنم.» (مأخذ بالا، صفحه ۴۷)

او می نویسد: «روزی داؤدخان را ناراحت دیدم، علت آنرا جویا شدم، گفت: "کندکی که به کنر خاص است، توسط مومند آزاد محاصره شده، کندک با آئینه برقی تلگراف می دهد که برای ما مهمات روان کنید و گرنه تسلیم می شویم، توجه کرده میتوانی؟" من عرض کردم که: "اگر همین موضوع باشد، چیزی قیمت ندارد." گفتند: "چه میخواهی"، گفتم: "دو خیاط، یکصد دانه بوری، چند سیرکاه شالی، یک دوتوپ تکه صحن کوره و پنجاه هزار کارتوس". همه وسائل آماده شد. پنج خریطه بزرگ دوخته شد و آنرا پر از کاه شالی کردیم و در میان آن جعبه های کارتوس را گذاشتیم و بسته ها را با طیاره به محل کندک در سمتی که مورد تهاجم نبود، انتقال دادیم و به قوماندان کندک یک یادداشت نوشتیم که بسته اول را پرتاب میکنیم، فوری آنرا باز کن اگر محتویات سالم بود، در روی زمین دوخط موازی بکش و اگر ناسالم بود خط چلیپا. خوشبختانه آنها بعد از اخذ بسته اول علامه موازی را ترسیم کردند و با این وسیله همه بسته ها را با پنجاه هزار کارتوس پرتاب کردیم و طیاره برگشت و کندک به مقاومت ادامه داد.»

او می نویسد: «مهارت هوایی ما درین بود که نه وسایط مخابره در زمین بود و نه در خود طیارات و نه هم پراشوت بود که مهمات را پائین کنیم.» [در اینجا باید به عمق معنی این ضرب المثل اعتراف کرد که "احتیاج، مادر ایجاد است."] بعداً داؤدخان این قصه را در یک محفل در حضور یکی از بزرگان یاد آور شد و با اشاره به پیاله چای خود و روی به من گفت که: "اگر بگویم که این پیاله را بمبارد کنید، آنرا بمبارد کرده می تواند"، در جواب گفتم: «جای بسیار شکر است که گپ از کوه به پیاله کشیده است!» (شرح مزید: مأخذ بالا، صفحه ۴۸ تا ۵۲)

عبدالرزاق خان می نویسد که: «درنتیجه همین جدیت یک روزی سرداراسدالله خان معاون وزارت حریبه به قوای هوایی تشریف آورد و گفت:

"هاشم خان [پیلوت و رئیس ارکان هوائی] شما سر از امروز به وزارت دفاع مراجعه کنید به شعبه پیژن شما به وظیفه دیگر در نظر هستید و بمن فرمودند که سر از امروز تو کرسی ریاست ارکان و کفالت قوای هوائی را به دوش بگیر؛ همان بود که در رتبه جگرنی در ۱۹۴۳ به این وظیفه مؤظف گردیدم." (مأخذ بالا، صفحه ۵۳)

عبدالرزاق خان ضمن یادآوری از فعالیت های خود در دوره وزارت حربیه محمد داؤد می نویسد: «ترفیعات یک تعداد صاحب منصبان قوای هوائی چندین سال معطل بود... در اثر فشار من چهل الی چهل و پنج نفر که در رتبه های تولى مشرى و کندک مشرى بودند، ترفیع کردند، همچنان صاحب منصبان هوائی که مستحق لباس بودند و وزارت دفاع برای شان لباس نمی داد، لباس گرفتند و نیز امتیاز غلگی و نفری افراد [نفر خدمت]؛ بدین ترتیب از وزیر دفاع [داؤدخان] امر تمام امتیازات که برای صاحب منصبان زمینی بود، برای قوای هوائی گرفته شد.»

درعین زمان: «سردار داؤدخان اقدام کرد که یک تعداد طیارات برای قوای هوائی خریداری شود... و بمن امر کرد به لندن بروم و طیارات را بخرم و گفت که صدراعظم شاه محمودخان در همین وقت به لندن می آید، راجع به خریداری طیارات از او هدایت بگیرید... در آنوقت آقایون عبدالرحمن پژواک و نوراحمد اعتمادی که شارژدافیرسفارت در لندن بود، [بر قرارداد خرید طیارات] باهم غور کردیم؛ پس از آن به شاه محمودخان [موضوع] را گفتیم و با تعدیل چند ماده قرارداد راجع به قیمت کمپنی، این طیارات را خریداری کردیم... و به کابل برگشتیم.» (شرح مزید در صفحه ۶۸ تا ۷۲ مأخذ بالا)

بخش سوم

نگاهی مختصر به رویدادهای عمده در دورهٔ صدارت شاه محمودخان



دورهٔ صدارت شاه محمودخان از ۱۹ جوزای ۱۳۲۵ آغاز و تا سنبله ۱۳۳۲ دوام کرد که مدت هفت سال و سه ماه را در بر گرفت. طی این مدت تحولات بسیار مهم از لحاظ سیاسی در کشور رونما گردید که قبلاً سابقه نداشت به این معنی که دفعتاً درهای بسته سیاسی به یکبارگی باز گردیدند و قدمهای اول در راه دموکراسی به طور امتحانی

گذاشته شد، ولی گروپ های سیاسی جدید تشکیل با استفاده از این فرصت چنان به سرعت در حرکت افتادند که دستگاه سلطنت را نگران ساختند و آنها تصمیم گرفتند تا باردیگر جلوها را به عقب بکشند و از "عطیه" خود پشیمان شوند.

اینکه چرا سیر تحولات در این دوره موجب نگرانی مقام سلطنت گردید و چرا شاه تصمیم به تغییر حکومت از یک عضو خانواده سلطنتی به عضو دیگر گرفت، سؤالیست که مستلزم دقت و بررسی مزید می باشد و شرح و بسط آن با جزئیات ایجاب نوشتن یک کتاب جداگانه را می کند، ولی در اینجا فقط به فشرده رویدادهای مهم این دوره بسنده می شود، از اینقرار:

آزادی زندانیان سیاسی

افغانستان به تاریخ ۲۵ سپتمبر ۱۹۴۳ به عضویت "جامعه ملل" پذیرفته شد و درنوامبر ۱۹۴۶ عضویت سازمان ملل متحد را کسب کرد. تعهد حکومت مبنی بر رعایت مواد مندرج اعلامیه جهانی حقوق بشر آن سازمان از یک طرف و تسکین فشارهای روانی که مردم طی ۱۷ سال حکومت محمدهاشم خان متحمل شده بودند از طرف دیگر، شاه و صدراعظم جدید شاه محمودخان را برآن واداشت تا در اولین قدم به رهائی تبعید شدگان درداخل کشور و خانواده های شان از تبعیدگاه ها و نیز رهائی یک تعداد زندانی های سیاسی که از شروع سلطنت محمد نادرشاه و بعد از آن در زندانهای مخوف آن دوره مدت طویل را گذرانده بودند، بپردازند.

از جمله میتوان از اشخاص و خانواده های آنها ذیلاً نام برد: ملک قیس خوگیانی، میر زمان خان کنری، میرسلام خان، شیخ پاچا کنری، حسن خان مومند گردابی، محمد اعظم خان شنواری، محمد افضل خان علیزی، سید اسمعیل بلخی، یک تعداد از خانواده غلام نبی خان چرخ، عبدالرحیم خان صافی (سای) و دیگران که بعضی از آنها را حکومت بعد از رهائی از زندان

به مقام‌های دولتی مقرر کردند. این کار مایه امیدواری مردم، به خصوص قشر جوان جامعه گردید و آنرا فال نیک برای آینده گرفتند.

نوید باز شدن فضای سیاسی

از یک طرف روش استبدادی محمدهاشم خان در طول ۱۷ سال صدارت او که ذهنیت مردم را در برابر سلطنت و تعجیز موقف شاه برانگیخته و فضای نارضایتی را بارآورده بود و از طرف دیگر رویدادهای سیاسی در هند و پاکستان بعد از رسیدن به آزادی و همچنان جریانهای ناگوار سیاسی که در ایران پس از تبعید رضا شاه و جانشینی پسر جوانش به سلطنت چند سال قبل صورت گرفته بود، شاه را نگران آینده ساخته بود تا مبادا همچو حالات به افغانستان سرایت کند و اوضاع کشور را دستخوش حوادث سازد. لذا شاه و صدراعظم تصمیم گرفتند تا دریچه فعالیت های نسبتاً آزاد سیاسی را بروی مردم باز نمایند. به تاسی از این هدف نخست قانون انتخاب بلدیة ها (شاروالی ها) را نافذ ساختند و در قدم دوم زمینه های نسبتاً آزاد را برای انتخاب اعضای شورا مهیا کردند.

نقش آزاد مردم در انتخابات بلدیة (شاروالی)

بعد از انقاد قانون شاروالی در سال ۱۳۲۶ (۱۹۴۷م) انتخابات شاروالی ها آغاز گردید و در شهر کابل که بار اول چنین اقدام براه افتاده بود، مردم با شوق و هیجان زیاد برای انتخاب اولین شاروال که در آن وقت رئیس بلدیة گفته می شد، دست به کار شدند و در مبارزات انتخاباتی به رأی‌دهی به نفع کاندید مورد نظر خود اشتراک کردند. در نتیجه انجنیر غلام محمد فرهاد برنده این انتخابات گردید و به حیث اولین شاروال انتخابی به فعالیت آغاز نمود و به همین ترتیب شورای شهری نیز انتخاب شد. مردم کابل از مبارزات انتخاباتی در این مرحله متوجه اهمیت حق استفاده از رأی و نظر خود شدند و این درسی خوبی بود که باید از آن در انتخابات شورای ملی که در پیش

بود، به نحوی احسن استفاده نمایند. با رویکار آمدن انجنیر فرهاد اولین قدم در راه احداث جاده میوند گذاشته شد که در اثر آن یک قسمت شهر قدیم تخریب و جاده طویل و مستقیم از غرب بطرف شرق شهر کشیده شد و این سرآغاز تحولات بعدی در ساختمان شهر جدید کابل گردید.

انتخابات آزاد دوره هفتم شورای ملی

راه اندازی انتخابات برای دوره هفتم شورای ملی در سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹م) یکی از مهمترین اقداماتی بود که بار اول بدون مداخله حکومت و تعیین وکلاء از قبل، چنانکه پیشتر معمول بود، این بار به طور آزاد صورت گرفت که در نتیجه آن از جمله ۱۲۰ عضو شورا، چهل کاندید از قشر تحصیلکرده موفق شدند با رأی مردم به شورا راه یابند، از جمله داکتر عبدالرحمن محمودی و میرغلام محمد غبار از کابل، گل پاچا الفت از جلال آباد، کریم نژیی از اندخوی، صلاح الدین سلجوقی از هرات، عبدالحی حبیبی از قندهار، سید محمد دهقان از بدخشان، عبدالاول قریشی از تخار، خال محمد خسته از مزار شریف، نظر محمد نواز از میمنه و عده ای دیگر از محلات مختلف و نیز عبدالهادی داوی که در آنوقت سرمنشی دفتر شاه بود، به استشاره دولت از ولسوالی ده سبز کابل به شورا راه یافت و سپس به ریاست شورا انتخاب گردید.

به این ترتیب شورای دوره هفتم مرکب از یک تعداد کسانی بود که در راه مشروطه خواهی قدم گذاشته و میکوشیدند با مواضعی که ایجاب اصلاحات قانونی را می کرد، از جمله لغو بیگار، حواله غله بر مالیه دهندگان و دیگر موارد و همچنان مخالفت با اخذ قرضه از بانک صادرات و واردات امریکا و غیره، در برابر اقدامات معمول حکومت سد راه شوند.

شورا در این دوره برای بار اول موفق شد تا حکومت را به استیضاح بکشاند. البته تعدادی دیگر از وکلاء که جزء محافظه کاران بودند، به حمایت

از حکومت آواز بلند می‌کردند و تعدادی دیگر با استفاده از موقع در تضعیف شاه محمودخان سعی بودند که این گروپ بیشتر با جناح مسمی به "کلوپ ملی" همکاری می‌کردند و در راس شان محمد داؤد قرار داشت.

ظهور احزاب

بدون آنکه در افغانستان آنوقت قانون احزاب موجود باشد، با استفاده از شرایط جدید، تشکیلاتی زیر نام "حزب" از طرف یک تعداد روشنفکران ایجاد گردید که اکثر در موقف ضدیت با نظام مطلقه شاهی قرار داشتند و حمایت خود را از یک نظام مشروطه توأم با آوردن بعضی تغییرات در قانون اساسی و ایجاد یک فضای دموکراتیک در کشور که در آن عدالت اجتماعی و نقش مردم حاکم باشد، ابراز می‌کردند.

حزب "ویش زلمیان" یکی از همین تشکلات بود که مقدمتر از دیگران نخست در قندهار و بعداً در مشرقی و کابل به فعالیت شروع کرد و چون بیشتر ماهیت "ملیگرایی" داشت، به خصوص موقف این حزب در مورد اعطای حق تعیین سرنوشت برای پشتونهای ماورای دیورند و حمایت از حقوق آنها به سرعت موجب افزایش سریع تعداد فعال اعضای آن گردید و از این طریق بعضی از اعضای آن با جنبش مسمی به "کلوپ ملی" (که بعداً به شرح آن پرداخته می‌شود) رابطه برقرار کردند. از جمله رهبران این حزب هریک عبدالرؤف بینوا، گل پاچا الفت، فیض محمد انگار، نورمحمد تره کی، غلام حسین صافی، محمد رسول پشتون، عبدالحی حبیبی و تعدادی دیگر را میتوان نام برد. اینکه یک شخص واجد کدام مشخصات باشد تا شامل این حزب گردد، در ضمیمه مرامنامه تحت ۱۳ نکته خلاصه گردیده است. مرامنامه آن حزب بسیار مؤجز و شامل نکات ذیل بود: «اول - تنویر افکار و تعمیم معارف؛ دوم - مجادله با ظلم و خیانت؛ سوم - اصلاح عادات سیئه و خرافات؛ چهارم - همراهی حق و حقیقت؛ پنجم - ایجاد وحدت

ملی.» به گفته غبار: این حزب در شورای ملی دوره هفتم دو نماینده داشت، یکی گل پاچا الفت وکیل لغمان و دیگر نورمحمد وکیل پنجوانی قندهار که هر دو «در صف جبهه مخالف دولت یا "جبهه ملی" بایستادند». (برای شرح مزید دیده شود: میرغلام محمد غبار: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، چاپ ویرجینیا، ۱۹۹۹، صفحه ۲۳۰ - ۲۴۱)

"حزب خلق" که در سال ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) در کابل تأسیس شد، بانی و مؤسس آن داکتر عبدالرحمن محمودی وکیل مردم کابل در دوره هفتم شورای ملی و یک شخصیت کرسماتیک و با شهرت نیک بین مردم بود. از جمله اعضای برجسته این حزب: محمد نعیم شایان، مولوی خال محمد خسته، مولوی فضل ربی، عبدالحمید مبارز، داکتر عبدالله واحدی، محمد یوسف آئینه، داکتر نصرالله یوسفی و تعداد دیگر بودند. مرامنامه این حزب مشتمل بر ۲۴ ماده است که مهمترین نکات آن عبارت بودند از: - فعالیت بر مبنای دموکراسی و دین اسلام؛ - انتخابات آزاد و تأمین تعادل بین قوای ثلاثه دولت؛ - تأمین عدالت اجتماعی، رفع مظالم، تعمیم معارف و صحت، آزادی فکر و بیان؛ - اصلاح قانون اساسی و سائر قوانین؛ - تأمین وحدت ملی و رفع امتیازات قومی؛ - مبارزه علیه رفتار و اعمال نامشروع؛ - وفاداری به اساسات دموکراسی و مشروطیت شاهي اسلامی؛ - حمایت از آزادی تجارت و صنایع و تقویه اصناف؛ - مبارزه علیه انحصارات شخصی که منافع خلق را تهدید کند. (برای شرح مزید دیده شود: غبار... جلد دوم، صفحه ۲۵۵ تا ۲۵۸)

"حزب وطن" در ۱۶ جدی ۱۳۲۹ (۱۹۵۱م) در شهر کابل توسط میرغلام محمد غبار، سرور جویا، میرمحمد صدیق فرهنگ، فتح محمد میرزاد، نورالحق هیرمند، براتعلی تاج و عبدالحی عزیز تشکیل گردید. مرامنامه آن تحت ۷ ماده با شرح مختصر ذیل اشاعه یافت:

۱- مبارزه علیه هراقدام تبلیغی و تقنینی که هدف آن تجزیه خاک و یا جرح

استقلال افغانستان باشد و یا موجب ضعف وحدت ملی گردد؛ ۲- تعمیم اصول دموکراسی در تمام شئون زندگی؛ ۳- تفکیک قوای ثلاثه دولت و تعیین مسؤولیت حدود صلاحیت هریک؛ ۴- ترتیب یک پلان انکشاف اقتصادی؛ ۵- انکشاف معارف عمومی برای همه اقشار سرتاسر در کشور و تقویه زراعت و صنایع ملی؛ ۶- تضمین مصئونیت جان و مال و حقوق تمام افراد؛ - رفع مفاسد اجتماعی و خرافات و رسوم مضره؛ ۷ - حفظ روابط دوستانه با تمام ملل به اساس احترام حقوق متقابل. (برای شرح مزید دیده شود: غبار، جلد دوم، صفحه ۲۴۴ - ۲۵۴)

عبدالحمید مبارز- یکی اعضای حزب خلق و همکار نزدیک داکتر محمودی در باره همکاری بین احزاب مذکور به این نکته اشاره می کند: «درین عصری که میرغلام محمد غبار، دکتور عبدالرحمن محمودی و ویش زلمیان با حلقه های سیاسی شان از لحاظ سیاسی از دموکراسی ملی دفاع می کردند و باهم تفاوت بزرگی نداشتند، اینکه چرا سه جریان سیاسی بوجود آمد و وحدت نکردند، ناشی از خودخواهی های است که متأسفانه ما افغان ها به آن مواجه بوده و مواجه میباشیم و باعث بسا بدبختی ها و ناکامی ها برای مردم و وطن ما شده است.» (مبارز، عبدالحمید: "تحلیل واقعات سیاسی افغانستان از ۱۹۱۹ تا ۱۹۹۶"، چاپ اول ۱۳۷۵، صفحه ۱۳۴)

انفاذ قانون مطبوعات و پی آمدهای آن

شورای دوره هفتم در سال ۱۳۲۹ قانون جدید مطبوعات را تصویب کرد که به برطبق آن به جراید غیردولتی اجازه نشر داده شد و پس از توشیح شاه نافذ گردید و حکومت موافقه کرد تا برای نشر جراید غیردولتی اجازه فعالیت داده شود. با اینطریق گروه های سیاسی ناراض فرصت یافتند تا نظریات و افکار خود را در جراید مربوطه به نشر برسانند.

در جوار جراید آئینه، پامیر، صدای ملت، پیام افغان و غیره چند جریده

دیگر با ماهیت سیاسی "چپ پارلمانی" پا بعرصه وجود گذاشتند، از جمله نشریه "انگار" در قندهار که صاحب امتیاز آن فیض محمد انگار بود و حیثیت ارگان نشراتی حرکت سیاسی "ویش زلمیان" را داشت، از ماه مارچ ۱۹۵۱ به نشرات آغاز کرد، ولی به زودی توقیف شد و جریده "ولس" جای آنرا گرفت که از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳ به امتیاز گل پاچا الفت انتشار می یافت.

ازهمه مهتمتر انتشار دو جریده پر آوازه در کابل بود - یکی "ندای خلق" زیر نظر داکتر عبدالرحمن محمودی و دیگر جریده "وطن" زیر نظر میرغلام محمد غبار که این دو جریده بیشتر متمایل به موازات چپ و با لحن جدی تر بر اجراءات حکومت انتقاد می کردند.

جریده ندای خلق به مثابه ارگان نشراتی حزب خلق به مدیریت مسؤول ولی محمد عطانی (داماد داکتر محمودی) در ماه جوزای ۱۳۳۰ (اپریل ۱۹۵۱) به نشرات آغاز کرد و پس از سه ماه از طرف حکومت به دلیل نشر مرامنامه آن حزب توقیف گردید. جریده وطن - ارگان نشراتی حزب وطن نخست به مدیریت مسؤول علی احمد خروش و سپس به مدیریت مسؤول میر محمد صدیق فرهنگ در ماه حمل ۱۳۳۰ (مارچ ۱۹۵۱) اولین شماره آن به نشر رسید و تقریباً یازده ماه فعالیت نشراتی آن ادامه یافت، تا آنکه در ماه دلو همان سال به دلیل نشر یک مقاله درباره برخورد نائب الحکومه قندهار - عبدالغنی خان گردیزی با رئیس محکمه آن ولایت مصادره و توقیف شد.

اگرچه دلایل توقیف جراید مذکور ظاهراً به استناد نشرات آنها که با روحیه قانون مطبوعات در تضاد بود، صورت گرفت؛ اما بعضی ها به این نظر اند که چون انتخابات شورای ملی دوره هشتم فرا رسیده بود و حکومت از فعالیت نمایندگان احزاب در دوره هفتم شورا و نیز عده همفکران شان راضی نبود، می خواست در انتخابات دوره هشتم از ورود وکلای منسوب به جریانات

سیاسی جدید و احزاب فوق‌الذکر جلوگیری کند، لذا قبل از راه اندازی انتخابات دامن جراید مذکور را برچید تا مانع نفوذ آن‌ها در انتخابات گردد.

سفر هفت ماهه شاه به خارج

با آنکه فعالیتهای سیاسی چه در داخل شورای ملی و چه در خارج آن با گذشت هر روز در حال گسترش بود و باز شدن فضای سیاسی مردم را به جریانات روز بسیار علاقمند ساخته بود، برای شاه فرصتی میسر گردید تا برای اولین بار پس از گذشت پانزده سال سلطنت و رهائی از قیومیت محمد هاشم خان به اراده خود عزم سفر خارج کند و برای مدت هفت ماه از وطن دور و عنان نیابت سلطنت را به صدراعظم شاه محمودخان بسپارد.

محمد ظاهر شاه به تاریخ ۱۴ میزان ۱۳۲۸ (۶ اکتوبر ۱۹۴۹) به وسیله طیاره "ایرفرانس" از کابل به قندهار و هرات و از آنجا به تهران، بغداد، دمشق، نیکوسیا (قبرس)، آتن، روم، پاریس، ژنیوا (سویس) مسافرت کرد و از ۲۰ میزان تا ۲۹ دلو یعنی بیش از چهار ماه را در پاریس و بعضی شهرهای دیگر فرانسه گذراند. شاه در راه برگشت به وطن نخست به قاهره و از آنجا برای ادای حج عمره به مکه معظمه (حجاز - عربستان سعودی) رفت و سپس از بغداد دیدار کرد و در پایان به تهران آمد. شاه افغانستان که در همه جا مورد استقبال گرم اولیای امور آن کشورها قرار گرفت، به تاریخ دهم حمل ۱۳۲۹ از تهران به کابل مواصلت کرد.

در این سفر در معیت شاه پسرش شهزاده محمد نادر که طفل خورد سال بود، محمد نوروز سرمنشی دفتر شاه، غلام محمد شیرزاد وزیر معدن، جنرال غلام فاروق رئیس ارکان قوای مرکز، گل‌بهارخان پیلوت و عبدالله خان تولیمشر قرار داشتند و بعدتر علی محمد خان معاون اول صدارت و وزیر خارجه و نیز سردار محمد نعیم که در آنوقت وزیر فواید عامه بود، در

حالی بحضور شاه در پاریس رسیدند که مارشال شاه ولی خان و نجیب الله خان توروپانا نیز به آنجا آمده بودند. در آنوقت محمد داؤد به حیث سفیر افغانستان در پاریس ایفای وظیفه می کرد و این همان موقعی بود که موضوع پشتونستان بین افغانستان و پاکستان در یک مرحله حساس رسیده بود و در عین زمان فعالیت گروپ های سیاسی در کابل رو به شدت داشت.

جای شک نیست که نگرانی هایی از اوضاع در داخل کشور محسوس بود که این شخصیت های کلیدی در پاریس به تاریخ ۲۰ میزان تجمع کردند و متعاقب آن به تاریخ ۲۸ عقرب یعنی پنج هفته بعد محمد داؤد به حیث معاون صدارت و وزیر دفاع (بار دوم) در کابینه شاه محمودخان مقرر گردید و از پاریس به کابل مواصلت کرد.

درارتباط با گزارشات سفر هفت ماهه محمد ظاهر شاه در آن موقع حساس باید گفت که هیچ یک از تاریخ نویسان به آن تماس نگرفته اند، در حالیکه در سالنامه ۱۳۲۹ راپور بسیار مفصل این سفر درج گردید و نیز یک نشریه خاص به مناسبت برگشت شاه از سفر از طرف روزنامه اصلاح بمدیریت محمد محسن فیروز به تاریخ اول حمل ۱۳۲۹ با قطع و صحافت مخصوص روزنامه به نشر رسید که راپور مفصل جریان سفر با ذکر تاریخ و دیدارهای شاه با اولیای امور کشورها و عکس های مربوطه در آن گنجاینده شده بود. (یک نسخه این نشریه کمیاب را خوشبختانه در آرشیف اسناد تاریخی خود دارم)

کودتای ناکام اول حمل ۱۳۲۹

هنوز شاه در بغداد تشریف داشت (به تاریخ ۶ حمل وارد تهران گردید و به تاریخ دهم حمل به کابل مواصلت کرد) که به تاریخ اول حمل ۱۳۲۹ در کابل پلان یک سوء قصد به جان صدراعظم شاه محمودخان و وکیل سلطنت کشف گردید. عاملان کودتا در نظر داشتند تا در همان روز اول حمل حینیکه

صدراعظم برای افتتاح مراسم روز نوروز و میله باستانی که همه ساله در دامنه کوه علی آباد (دامنه سخی) برگزار می شد، اشتراک نماید، او را با فیر تفنگچه به قتل برسانند. عبدالحمید مبارز این اقدام را طرحی از طرف "حزب ارشاد" می داند که در راس آن اسمعیل بلخی قرار داشت و اما غبار آنرا منسوب به "حزب سری اتحاد" وانمود می کند و هر دو نویسنده شرحی در زمینه دارند که در اینجا مختصراً از قول غبار چنین نقل می گردد:

غبار می نویسد: «خواجه محمدنعیم خان کابلی قوماندان امنیه ولایت بلخ با یک نفر دانشمند و رهبر مذهبی (سید اسمعیل خان بلخی) آشنا گردید. خواجه در اوایل جزء مامورین ضبط احوالات در دوره محمد هاشم خان بود و از جنایاتی که توسط ریاست ضبط احوالات در افغانستان عملی میگردید، آگاهی داشت. پساًتر خواجه قوماندان امنیه کابل شد و از تخریبات و مظالم حکومت خوبتر مطلع گردید؛ زیرا او یکی از مامورین معتمد و شخصاً وارد عمل بود. اما محاکمه ضمیر بتدریج خواجه را تغییر داد و هنگامیکه در شهر مزار با سید اسمعیل خان آشنا شد، مرد دیگری گردید.... آشنایی خواجه و سید بزودی برفاقت سیاسی مبدل شد و نتیجه آنهم ایجاد یک هسته حزب سری بنام "اتحاد" بود. آن دو نفر عقیده داشتند: تازمانیکه برتسلط تحمیلی خاندان حکمران خاتمه داده نشود، هیچ ریفورمی در افغانستان عملی شده نمی تواند. پس مصمم شدند یک حلقه سری را در کشور بوجود آورده و به وسیله ترور و کودتا سلطنت را معدوم و زمینه تشکیل دولت جمهوری را آماده نمایند.»

غبار می افزاید: «اینها برای نیل بههدف، روش مخصوصی اختیار کردند یعنی درابتداء بدون ترتیب برنامه و پروگرام و تنظیم تشکیلاتی و غیره مبنای کار را برمذاکرات شفاهی و جلسه های پراکنده گذاشتند تا در صورت فاش شدن سندی بدست دولت نیفتد. همچنین در صدد شدند هرچا آدم ناراض و شاکی از دولت یابند، در حلقه دوستی خویش شامل سازند.... وقتیکه سید و

خواجه به کابل متمرکز شدند، در فعالیتهای سری خود افزودند و بزودی اشخاص ذیل را به حیث یک حلقه مرکزی به دور خود جمع نمودند: میراسمعیل خان وکیل علاقه سرخ پارسا در شورای ملی دوره هفتم؛ ابراهیم خان شهرستانی معروف به "گاوسوار"، قربان نظرخان ترکمانی کندکمشر نظامی، عبدالغیاث خان کوهستانی مدیر لوازم مکتب حریه کابل، غلام حیدرخان بیات کندکمشر، محمدحسن خان بیات تولیمشر ماشینخانه کابل، محمدصفرخان بیات، میرزا عبدالطیف خان کابلی، میرزا محمد اسلم خان مدیر فواید عامه و شاید چند نفر دیگر.»

غبار می نویسد: «بالاخره حلقه مرکزی فیصله کرد که روز اول حمل ۱۳۲۹ (۱۹۵۰م) شاه محمودخان صدراعظم که معمولاً در دامنه کوه علی آباد میله عنعنوی قلبه کشی را افتتاح و جنگ حیوانات را تماشا می کرد، بضربت گلوله از پادر آورده شده، مدافعین او کشته شوند و افسران پائین رتبه حزی با افراد کوهدامنی و کوهستانی که قبلاً در کمین نشسته اند، از چهار جهت به حمله گرم مبادرت نمایند. آنگاه به شکل دسته جمعی زندان عظیم دهمزنگ را به یک حمله اشغال و به اتفاق یکهزار و چند صد نفر محبوس به استقامت ارگ سلطنتی مارش کنند، البته تا اینوقت قیام عمومی از طرف هزاران نفر بعمل آمده، سلطنت سقوط می کند و جمهوریت اعلان می شود...»

غبار در ادامه می افزاید: «سید اسمعیل خان بلخی بعدها پس از رهائی از حبس به من گفت که بقرار معلوم همینکه جلسه ختم شد، گلجان وردکی [این شخص توسط محمد اسلم خان مدیر به حلقه معرفی شده بود - طبق گزارش غبار] برگشت و قضیه را به شخص صدراعظم اطلاع نمود. فردا قبل از طلوع خورشید شاه محمودخان هریازده نفرعضو حلقه مرکزی را دستگیر و در زندان بیفگند و همه را از آغاز حمل سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۴۳ ش (۱۹۵۰ تا ۱۹۶۴م) پانزده سال در حبس نگهداشت.» (غبار: "افغانستان در مسیر

تاریخ"، جلد دوم، صفحه ۲۵۸ تا ۲۶۰)

عبدالحمید مبارز ضمن شرحی از پلان کودتا که به نظر او قرار بود توسط "حزب ارشاد" به رهبری سید اسمعیل بلخی براه انداخته شود، مختصر درباره زندگی‌نامه سید اسمعیل بلخی می‌نویسد که او در سال ۱۲۹۸ ش در قریه بلخاب ولایت بلخ متولد شد و مثل تعدادی از طلاب مذهبی شیعه به عراق سفرکرد و پس از ختم تحصیل در سال ۱۳۱۷ به کشور برگشت، مدتی در هرات و بعد میمنه و سپس در بلخ و از آنجا پس از استعفا محمدهاشم خان به کابل آمد و کودتای مورد نظر را براه انداخت. مبارز از خود می‌پرسد که چرا آنها برای قتل کسی تصمیم گرفتند که او کشور را به سوی دیموکراسی رهبری می‌کرد و راه مثبت حرکت را شروع کرده بود؟ او برای این سؤال خود جواب نمی‌یابد، ولی جواب واضح است که پادشاه در این وقت در خارج کشور بود و شاه محمودخان بر علاوه مقام صدارت و وظیفه وکالت مقام سلطنت را نیز بعهدہ داشت و با کشته شدن او احتمال سقوط نظام محسوس بود. (برای شرح مزید دیده شود: عبدالحمید مبارز: "تحلیل واقعات سیاسی افغانستان..."، صفحه ۱۶۳-۱۶۹)

زابلی و مخالفت با شاه محمودخان

عبدالمجید خان زابلی شخصیت با نفوذ و متشبث مشهور اقتصادی که برای بار اول بانک را در کشور ایجاد کرد و تعدادی از تجار و سرمایه داران بزرگ را دور هم بسیج نمود و آنها را برای سرمایه گذاری در ساحات تجارتي و صنعتی تشویق کرد و در نتیجه با دادن امتیازات انحصاری به بعضی شرکتهای خصوصی یک نوع رونق اقتصادی را به راه انداخت، شخصی بود مقتدر و با نفوذ که در کابینه سردار محمد هاشم خان از ۱۳۱۷ الی ۱۳۲۵ (۱۹۳۸-۱۹۴۶م) به حیث وزیر تجارت و در کابینه شاه محمودخان نیز تا اواخر ۱۳۲۸ یعنی مدت تقریباً چهار سال به حیث وزیر اقتصاد ایفای وظیفه کرد.

میر محمد صدیق فرهنگ در کتاب "خاطرات" خود در زمینه اختلاف نظر زابلی با شاه محمود خان می نویسد: «از جمله کسانی که با روش شاه محمود خان مخالفت داشتند، یکی عبدالمجید خان زابلی بود. وی در اواخر سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹م) به خارج مسافرت کرده در پاریس و لندن با سردار محمد داؤد و سردار محمد نعیم که علی الترتیب در آن دو شهر وظیفه سفارت را اجراء می کردند، ملاقات نمود و مخالفتش را با سیاست شاه محمود خان با آنها در میان گذاشت. برادران مذکور که هر دو سخت جاه طلب و باعم شان مخالف بودند، به سخنان او به بسیار رغبت گوش نهادند و موافقه کردند که وظایف شانرا به حیث سفیر ترک گفته به افغانستان برگردند و در راه تشکیل یک حکومت قوی، یعنی سختگیر و دیکتاتور مشرب صرف مساعی کنند. پس از آن در تابستان سال ۱۳۲۹ ش (۱۹۵۰م) عبدالمجید خان به کابل بازگشت و به تشکیل یک جبهه علیه شاه محمود خان اقدام نمود.»

("خاطرات میر محمد صدیق فرهنگ"، به اهتمام سید محمد فاروق فرهنگ و سید ضیاء فرهنگ، چاپ اول، ۱۳۹۴ ش، صفحه ۲۲۵)

[فرهنگ در مورد تاریخ این ملاقات که آنرا اواخر سال ۱۳۲۸ ذکر کرده است، دچار اشتباه شده؛ زیرا محمد داؤد به تاریخ ۲۸ عقرب ۱۳۲۸ پس از دیدار با شاه که در آنوقت در پاریس بود، روانه کابل گردید و برای دوره دوم به حیث وزیر دفاع و معاون صدارت مقرر شد و نیز در آن موقع سردار نعیم خان هنوز به حیث وزیر فواید عامه کار می کرد که در عین وقت همه به شمول شاه ولیخان در پاریس با محمد ظاهر شاه دیدار داشتند و در آنوقت عبدالمجید خان در کابل بود - کاظم]

فرهنگ می افزاید: «اقدامات زابلی علیه جریان جدید دو لبه داشت که اولی: یعنی لبه تیزتر آن علیه روشنفکران متوجه بود و دومی علیه شاه محمود خان. زابلی چنین استدلال می کرد که افغانستان درین مرحله از همه

بیشتر به انکشاف اقتصاد و معارف ضرورت دارد و انکشاف اقتصاد و معارف نیازمند ثبات و امنیت می‌باشد. سیاست شاه محمودخان دایر بر قبول دیموکراسی، ولو به پیمان محدود، به عناصر ناراضی از دولت و خاندان شاهی موقع می‌دهد تا با ایجاد هرج و مرج از تطبیق نقشه‌های انکشافی جلوگیری نمایند و در نتیجه زمینه برای فتنه و آشوب و بی‌امنی مساعد گردد... و درمآل خانواده‌شاهی کنونی قدرت را از دست می‌دهد. در اخیر وی [زابلی] چنین نتیجه‌گیری می‌کرد که چون بانی این سیاست شاه محمودخان می‌باشد، وی باید کار را به یک گروپ اشخاص جوانتر که ستون فقرات آنرا خودش و محمد داؤد و محمدنعیم تشکیل می‌دادند، بسپارد.» (مأخذ بالا... صفحه ۲۲۷ - ۲۲۸)

فرهنگ مدعی است که: «اندکی پس از بازگشت زابلی، داؤدخان و نعیم خان هم به کابل برگشتند و یک اتحاد مثلث تشکیل دادند که بزودی علی محمد خان وزیر خارجه و فیض محمدخان وزیر معارف هم با آن پیوستند [در حالیکه محمد داؤد ماه‌ها قبل از برگشت زابلی (در تابستان ۱۳۲۹) از اروپا به کابل آمده بود و به حیث وزیر دفاع کار می‌کرد - کاظم]. هدف اصلی این اتحاد خاتمه دادن به صدارت شاه محمودخان و سیاست نیمه لیبرال او بود. احتمالاً این موضوع را با شاه درمیان نهادند؛ اما او چون راضی نشد [پادشاه قبلاً حین سفر و اقامت در پاریس راجع به تغییر کابینه موافقه کرده بود و به همین دلیل محمد داؤد را از سفارت فرانسه تبدیل و زمینه شمول مجدد او را در کابینه شاه محمودخان فراهم کرده بود - کاظم]، پیشنهاد دیگری را حاوی دو موضوع مطرح کردند: اول - تأسیس یک حزب بنام "حزب دیموکرات ملی" [مشهور به "کلوپ ملی" - کاظم] و جلب تمام عناصر روشناس و نخبه افغانستان در آن؛ دوم - ترمیم کابینه و تعدیل آن به شکلی که سران اتحادیه قدرت اصلی را در آن بدست گیرند و برای این منظور قرار شد وزارتخانه‌ها به سه گروپ تقسیم شود: گروپ اول مشتمل بر وزارت خانه‌های دفاع و داخله و

قبایل، گروپ دوم وزارت خانه‌های اقتصاد، تجارت و مالیه و گروپ سوم مرکب از وزارت خانه‌های معارف صحیه و ریاست مستقل مطبوعات. «فرهنگ در ادامه می‌افزاید: «این پیشنهاد که از نظر رقابت داخلی خاندان شاهی یک حد وسط و یک نقطه آشتی بین جاه طلبی محمد داؤدخان و مقاومت شاه محمودخان بود، از طرف شاه منظور گردید و براساس آن کابینه تعدیل گردید و درعین حال محمد داؤدخان و رفقاییش در صدد تشکیل حزب برآمدند.» (مأخذ فوق... صفحه ۲۳۱)

محمد داؤد و تشکیل "حزب دیموکرات ملی"

یا "کلوپ ملی"

راجع به کلوپ ملی یک تعداد نویسندگان در آثار خود مطالبی نوشته اند، به خصوص آنعده تاریخ نویسان از جمله غبار، فرهنگ و مبارز که خود در جریان این فعالیت ها سهیم و شریک بودند. واضح است که آنها در مجموع از موقف احزاب منسوبه خود در برابر یک حزبی که متشکل از یک عده دولتمردان آنوقت بود، دفاع کرده و مسایل را طوری مطرح ساخته اند که گویا آنها با انتقاد بر عملکرد رژیم، خود را مهد روشنفکری و دموکراسی دانسته و طرف مقابل یعنی حزب دموکرات ملی (در راس آن محمد داؤد) را محض برای رسیدن «به قدرت، جاه طلبی و دیکتاتوری» با نام «فرینده دموکراتیک ملی» وانمود کرده که داخل میدان مبارزات سیاسی گردیده بودند.

در برابر نظریات غبار، فرهنگ و مبارز در باره "کلوپ ملی" که فوقاً با اختصار ذکر شد، لازم است تا موضوع را از زبان کسی گزارش داد که خود شخصاً در جریان تشکیل حزب دموکراتیک ملی قرار داشته و رویدادها را در کتاب خاطرات خود زیر نام "سرگذشت من" به قید قلم آورده و این کتاب چند سال بعد به وسیله یکی از نزدیکان او به چاپ رسیده است. این شخصیت سید شمس الدین خان مجروح است که همه با نام او آشنا استند و

ضرورت به معرفی ندارد. آنچه در ذیل بیان می‌گردد، اقتباس از آن کتاب است که جنبه‌های مختلف تشکیل این حزب را شرح می‌دهد.

مجروح می‌نویسد: «بعد از جنگ دوم جهانی و تقسیم نیم قاره هند به دو مملکت (هند و پاکستان) افغانستان در یک مرحله نوین تاریخی خود داخل شده بود و به سیاست داخلی و خارجی خود به راه و روش سیاسی خود تجدید نظر را ضرورت داشت و به تبدیل آن پرداخت». او در مورد تغییر در سیاست داخلی اذعان می‌دارد که: «حکومت در سیاست داخلی خود مجبور بود قدمی دیگری در راه دموکراتیک ساختن نظام بردارد و به حکومت توسط مرد قوی مثل محمد هاشم خان صدراعظم (عم اول شاه) و راه و روش او خاتمه دهد. همان بود که شاه محمودخان (عم دوم شاه) سپهسالار بحیث صدراعظم تعیین شد و محبوسین سیاسی را آزاد ساخت، به جراید و مجلات شخصی اجازه نشر و اشاعه اعطا شد، انتقاد و اعتراض بر حکومت و مجاری آن معمول گشت. برای تشکیل احزاب و فعالیت‌های سیاسی از طرف جوانان و منورین جد و جهد براه افتاد، حزب وطن و ندای خلق و ویش زلمیان و افغان ملت و حزب خلق مارکسیست‌ها (درابتداء بصورت غیر مرئی و نهانی) به صورت غیررسمی به میان آمدند و برای بنیان‌گذاری آن رهبران دست به کار شدند و به پخش نشرات، جراید و رساله‌ها می‌پرداختند و برای جذب و جلب اعضای احزاب می‌کوشیدند».

مجروح می‌افزاید: «درین گیرودار یک حرکت دیگری که از طرف بعضی اراکین مهم حکومت وقت پشتیبانی می‌شد، به راه افتاد. این حرکت بنام "کلوپ ملی" بود و هدف آن جمع‌آوری روشنفکران و جلوگیری از تفرقه و تعدد زیاد احزاب بود که آهسته آهسته باید نمایندگان در شورای بفرستند و سهمی در حکومت داشته باشند و روزی بتواند به نام حزب اکثریت، حکومتی بسازند. مؤسسين و پشتیبانان این حرکت سردار محمد داؤد وزیر دفاع و سردار محمد نعیم وزیر خارجه و عبدالمجید زابلی وزیر اقتصاد و چند

نفر دیگر بودند». (سید شمس الدین مجروح: "سرگذشت من"، به اهتمام سید فضل اکبر، مطبعه افغانستان تایمز، کابل، سال ۱۳۹۱، صفحه ۹۴ تا ۹۶)

چون در آنوقت قانون احزاب در کشور وجود نداشت، لذا این حزب بیشتر بنام "کلوپ ملی" شهرت یافت و در بعضی موارد به آن "انجمن" نیز خطاب می کردند. مرامنامه حزب شامل مواد آتی بود:

۱. «باید اعضای حزب بدین مبین اسلام مشرف و دارای تابعیت افغانستان باشد.

۲. باید اعضای حزب بمقام سلطنت مشروطه افغانستان تعهد و وفاداری داشته باشد.

۳. باید اعضای حزب بقای خود را در بقای استقلال ملت افغانستان بشکل تمام آن بدون هیچگونه حد و قید و تمامیت خاک وطن مربوط دانسته و تمام مدارج سعادت کشور و ملت را بدان منحصر بشناسد.

۴. باید باصول دیموکراسی (حاکمیت ملت) اساس تعلیمات دین مبین اسلام و نتایجی که ملل مترقیه عالم از اصول فوق گرفته اند، عقیده راسخ داشته باشد.

۵. باید اعضای حزب با تساوی کامل در مقابل قانون و بدون رعایت نسب، خانواده، تمول و رسوخ شخصی، احترام کامل به کلیه قوانین مملکت داشته باشد.

۶. باید اعضای حزب دارای پایه بلند اخلاقی باشد.

۷. اعضای حزب باید بمفهوم ترجیح منافع ملی بر منافع شخصی اعتقاد راسخ داشته و عملاً بدان پیروی کند.

۸. اعضای حزب باید عدالت را اساس استقرار جامعه و خوشبختی ملت دانسته و برای تأمین آن در مملکت سعی را وظیفه ایمانی و ملی

خود بدانند.

۹. اعضای حزب باید وحدت ملی را تهداب قوهٔ مادی و معنوی ملت افغانستان دانسته و برای رفع تفرقهٔ قومی هرگونه مجاهدت نماید.

۱۰. اعضای حزب باید معتقد باشد که فساد و پراگندگی در مؤسسات دولتی و عمومی باعث خسارهٔ ملت بوده و با تأمین اصول قانون ازهر گونه انارشی جلوگیری بعمل آرند.

۱۱. باید کارهای دولتی و عامه بدون رعایت نسب، مکنت و رسوخ شخصی باشخاص ذیصلاحیت آن سپرده شده و از حیف و میل مبالغ دولتی و ملی شدیداً جلوگیری بعمل آید.» (غبار: افغانستان در مسیر...، جلد دوم، صفحه ۲۴۲)

مجرورح راجع به چگونگی شمول خود در این حزب می‌نویسد: «در کابینهٔ شاه محمودخان، سردار محمد داؤد بحیث وزیر دفاع و معاون صدارت تقرر یافته بود و امور وزارت داخله و ریاست قبایل و سرحدات در تقسیم وظایف بحیث معاون به او محول شده بود، روزی او مرا نزد خود در صدارت خواست.... و گفت شما را به حیث کفیل ریاست سرحدات و قبایل می‌خواهم با ما کارکنید... مدتی به حیث کفیل و بعد بحیث رئیس قبایل و عضو مجلس وزراء به ایفای وظیفه می‌پرداختم».

حینیکه موضوع تشکیل "کلوپ ملی" مطرح بود، مجروح می‌نویسد: «اول عبدالمجید خان زابلی موضوع را با من در میان گذاشت و مرا به عضویت آن دعوت کرد، من شک و تردد خود را اظهار کردم؛ اما او خوش بین بود و گفت این دو سردار جوان (داؤد و نعیم) از اوضاع جهان بیخبر نیستند و حاضر شده اند تغییر مثبت و مطلوبی را در افغانستان به وجود آورند. آنها مثل اعمام شان فکر نمی‌کنند، روشنفکر و واقع بین هستند. ممکن است به کمک آنها یک تحول و انکشافی به وجود آید. من [مجرورح] که به

این عقیده رسیده بودم که بدون کمک و معاونت چنین اشخاص در دستگاه دولت به وجود آمدن انکشاف و تحول سیاسی امکان ندارد، لهذا استدلال او را غیر منطقی نیافتم و گفتم یک تجربه بدی نیست و باید این تجربه را نیز انجام دهیم و او [عبد المجید خان] گفت سردار محمد داؤد با شما تماس خواهد گرفت، طوری که وعده کرده اید، رد نکنید.»

جریان بعدی را مجروح چنین شرح می دهد: «روز دیگر سردار محمد داؤد مرا در منزل خود وقت ملاقات داده بود؛ به ملاقات او به خانه شان رفتم. او این موضوع را طرح کرد و پروگرام کار این کلوپ [کلوپ ملی] و هدف آنرا توضیح داد. من گفتم سردار صاحب کار مناسبی است و اقدام نیکی است؛ اما باید ملتفت باشید که جوانان و منورین افغانستان بدون جدائی حکومت از سلطنت به هیچ تبدیلی و تحولی دیگر قناعت نخواهند کرد، آنها میخواهند حکومت به خانواده سلطنت مربوط نباشد و نزد شورا مسؤول باشد و به اساس رأی اعتماد اکثریت به وجود آید. حالا شما چه فکر میکنید، مرحله چنین تغییر اساسی رسیده است یا نه و آیا شما و صدراعظم صاحب (سپه سالار) و اعلیحضرت به این کار موافقه خواهید کرد یا نه؟»

مجروح می نویسد که محمد داؤد به جوابش چنین گفت: «هدف نهائی همین است که گفتید، در آخر باید این تفکیک عملی شود، برای عملی شدن آن بعضی کارهای مقدماتی لازم است که از آن جمله ما تأسیس چنین انجمن [کلوپ ملی] را در نظر گرفته ایم. در این انجمن جوانان و اعضای حکومت فعلی باهم آشنا خواهند شد، پالیسی مشترکی بوجود خواهد آمد و نقاط اصلی و بنیادی تحول آینده تثبیت خواهد گشت که در آن وقت انتقال قدرت به آسانی و بدون دردسر صورت خواهد گرفت و حکومت آینده و بعضی وکلای شورا متشکل از اعضای این انجمن خواهند بود.»

مجروح می افزاید: «من موافقه کردم و آنرا کار نیک و فرخنده گفتم و

فردای آن در کلوپ به جلسه دعوت شدم، مراسم عضویت انجام یافت و در مجلس بعدی که اعضای انجمن به پانزده نفر رسیده بود، مرا به حیث سکرتر عمومی کلوپ انتخاب کردند.» (مأخذ فوق: صفحه ۱۰۸ - ۱۱۱)

مجروح می‌نویسد: «چون من در بین روشنفکران و عناصر ناراض دولت، دوستان و رفقای زیاد داشتم، برای من از طرف مجلس وظیفه داده شد با آنها مفاهمه کنم و به عضویت انجمن آنها را دعوت کنم.... اول خدمت آقای غبار و دکتور محمودی رسیدم که طرح یک پارتی را ریخته بودند و اخباری شایع می‌کردند. با آقای غبار سابقه طولانی دوستی و محبت و تبادل فکر سیاسی و ادبی موجود بود؛ اما با آقای محمودی در اواخر آشنایی و معرفتی حاصل شده بود که سابقه طولانی نداشت. آنها گفتند عیبی ندارد، به مجلس کلوپ می‌آیند و با اعضای دیگر تماس میگیرند و ارزیابی خواهند کرد، بعد تصمیم خود را اعلان خواهند کرد. من موافقه کردم؛ اما روز بعد که به مجلس آمدند از جریان کار و اهداف آن پرسشها کردند ... و مرخص شدند و روز دیگر تصمیم منفی خود را ابلاغ کردند و از شمولیت به این انجمن ابا ورزیدند.» (مجروح: "سرگذشت من"، کابل ۱۳۹۱، صفحه ۱۱۱)

به گفته مجروح: «زابلی با تماس مکرر خواست در حضور من با غبار و محمودی در منزل خود ملاقات کند. درین مجلس فقط همین چهار نفر باهم نشستیم و تا آخر شب به گفتگو پرداختیم و دلایل مثبت و منفی یک دیگر خود را شنیدیم. آقای غبار و محمودی اصرار داشتند که حکومت در مرحله نخست حزب مخالف را رسماً بپذیرد و به آن مجال فعالیت بدهد و خودش هم به تشکیل حزب بپردازد، ما به این عقیده بودیم که چون حکومت برای این کار حاضر نیست، در مرحله نخست همین فعالیت که آغاز می‌شود، غنیمت است و شاید این فرصت را از دست دهیم؛ زیرا هیچ حرکتی در این وطن به نرمی و آسانی صورت نخواهد گرفت تا حکومت با آن موافقه نداشته باشد. ما این سیر تکاملی را که از دوره سردار محمد هاشم خان به دوره

سردار شاه محمودخان رسیده بود، امید بخش یافتیم؛ اما متأسفانه به قناعت آنها پرداخته نتوانستیم.»

مجروح در این ارتباط به چهار موضوع بسیار مهم اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«اول: جوانان افغانستان متأسفانه با خود پروگرام سنجیده و درستی نداشتند و تنها آرزوی تغییر حکومت و یا از بین بردن حکومت مرام بود؛ اما اینکه خلاء را چه چیزی پر خواهد کرد، به آن فکر نمی‌کردند.

دوم: در بین خود هم اتفاق نداشتند و در همان مرحله نخست مشق یک دموکراسی ابتدائی به گروه‌های متعددی منقسم شدند و به نشر جراید متعدد که ارگان حزب یا گروه شان باشد، پرداختند. آقای غبار و محمودی هم انشعاب کردند و دیر زمانی با هم سازگار نماندند.

سوم: به عوض برانداختن حکومت و آوردن انقلاب، اگر به متشکل ساختن جمعیت خود سعی می‌داشتند و با مردم تماس می‌گرفتند و اعضای بیشتر و افکار بیشتر را جلب می‌کردند، بهتر می‌بود. این کار را هم نکردند و هم در تماس به مردم و کمپاین در اطراف، فضای فعالیت هم برای شان مساعد نبود.

چهارم: برعلاوه مخالفت با دولت، با انکشاف اقتصادی دولت هم به نظر منفی می‌نگریستند و علناً طبقه سرمایه دار و بورژوا را تقبیح می‌کردند و با این طبقه مخصوصاً با آقای زابلی هم راه مخالفت اختیار می‌کردند.» (مجروح: "سرگذشت من"، ...، صفحه ۱۱۲ و ۱۱۳)

رقابت بین کلوپ ملی و احزاب خلق و وطن

نگاهی به نظر انتقادی غبار در مورد کلوپ ملی می‌تواند دلیل یا دلایل عدم همکاری حزب وطن را به وضاحت وانمود سازد، چنانچه غبار می‌نویسد: «وقتی که حکومت جریانات سیاسی روشنفکران افغانستان را در

پارلمان و حلقه های سیاسی و اتحادیه محصلان و غیره بدید، بغرض تضعیف و جلوگیری از نشو و نما [نموی] شان، خواست این کار را بدست خود بگیرد، لهذا به تشکیل یک پارتی [حزب] دولتی پرداخت؛ غبار با لحن انتقادی درباره کلوپ ملی چنین می نویسد: «این پارتی که برای عوامفریبی نام "دیموکرات ملی" به خود نهاده بود، مستقیماً با اجازه کتبی شاه از طرف سردار محمد داؤدخان عموزاده و یازنه شاه و وزیر حرب، عبدالمجید خان زابلی سرمایه دار و تاجر بزرگ و وزیر اقتصاد، سردار فیض محمد خان زکریا ممثل اریستوکراسی و وزیر معارف، علی محمد خان بدخشی سمبول محافظه کاری و معاون صدراعظم، تأسیس گردید و اعضای این حزب متنفذ و متمول مرکبی بودند از چند نفر سرداران محمدزائی و جنرالهای اردو، تجار و ملاک بزرگ، عدّه از وزرا و مامورین عالیرتبه، و در مرتبه اخیر چند نفر روشنفکر سازشکار.» (غبار: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، چاپ ویرجینیا، ۱۹۹۹، صفحه ۲۴۱ و ۲۴۲)

طوری که دیده می شود در اهداف کلی بین کلوپ ملی و حزب وطن و حزب خلق البته با انصراف از عبارات، در محتوی بسیار تفاوت جدی دیده نمی شود و اما اگر به شرح بسط آن توجه گردد و به نحوه ای برخورد اعضای آن در عمل مخصوصاً در شورای ملی دقت شود، در آنصورت تفاوت های بارز بملاحظه می رسد که به اصطلاح معمول در آنوقت کلوپ ملی مربوط "دست راست" پارلمان و حزب وطن همچنان حزب خلق در سمت "چپ" آن قرار داشتند. تفاوت نظر بین جناح راست و چپ شورا در آنوقت در افغانستان کمتر بر بنیاد "ایدئولوژیکی" و اما بیشتر مبتنی بر افکار مشروطه خواهی و تأمین مساوات و عدالت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بین همه اقشار مردم استوار بود، چنانکه در فقره دوم طرزالعمل های حزب وطن آمده است: «تعمیم اصول دیموکراسی در تمام شئون اجتماعی مملکت، خصوصاً مساوات عمومی تمام افراد در مقابل قانون بدون تبعیض مذهب و نژاد و

زبان، آزادی تقریر و تحریر و اجتماع و کار و مسکن و مسافرت مطابق اصول دیموکراسی، تفکیک قوای ثلاثه دولت از همدیگر و تعیین مسئولیت و حدود صلاحیت هریک.» علاوه بر فقره پنجم تصریح شده است که: «مصنوع گردیدن جان و مال و حقوق تمام افراد از هرگونه تعرض و تجاوز و منوط گردیدن جزاء به احکام محاکم صالحه، تأمین منافع و حقوق عامه زارعین و کارگران و مستخدمین و مامورین، زنها و اطفال معیوبین و معلولین بواسطه وضع قوانین و ایجاد مؤسسات حمایتی و تعاونی.» (غبار، مأخذ بالا... صفحه ۲۴۴ و ۲۴۵)

همچنان در مرامنامه حزب خلق در جوار نقاط مشابه با دو حزب دیگر، در بعضی موارد توضیحات خاص به نظر میرسد که آنرا در جزئیات تاحدی متمایز از دو حزب فوق می‌سازد؛ طور مثال در ماده ۹ آن آمده است که: «حزب خلق کار را یگانه عامل سعادت دانسته، بیکاری را ننگ و عار شمرده و لذا برای تولید دستگاه های کار در سرتاسر مملکت رهنمائی خلق به کار توسط تعلیم و تربیه عصری، تأمین عدالت اجتماعی در کار، حقوق کارگران، رفع اسارت و استثمار در ساحت کار، تأمین حقوق کارگر در زمان کار و بیکاری و تضمینات اجتماعی در کار را توسط قانون فرض خود دانسته و پیشرفت در کار و اخذ مقام را مربوط به هیچ نوع امتیاز شخصیت و قومیت ندانسته؛ بلکه فقط و فقط مهارت و فداکاری و استعداد در کار را اساس پیشرفت و احراز مقامات مناسب قبول می‌کند.» در ماده ۱۲ تأکید گردیده بر اینکه: «حزب خلق وفاداری خویش را با اساسات دیموکراسی و مشروطیت شاهی اسلامی، از فرایض خود دانسته و لذا تأمین تعادل حقیقی را در بین قوای ثلاثه، با تقنین و روشن ساختن حدود حقوقی را در اجتماع و تشریح وظایف دولت و ملت را وجیبه خود می‌شمارد.»

تا اینجا فعالیت احزاب و تقاضای های شان چه از طریق نشرات آزاد و چه به وسیله راه اندازی مظاهرات برای حکومت آنوقت قابل تحمل بود؛ اما

وقتیکه جریان سیاسی مخفی بنام "حزب اتحاد" به سرکرده گی خواجه محمدنعم و سید اسمعیل بلخی تشکیل شد، حوصله حکومت بسر رسید؛ زیرا گردانندگان این حزب مخفی به این فکر بودند که: «تا زمانیکه بر تسلط تحمیلی خاندان حکمران خاتمه داده نشود، هیچ ریفورمی در افغانستان عملی شده نمی تواند.» به قول غبار: «لذا [آنها] مصمم شدند یک حلقه سری در کشور بوجود آورده و به وسیله ترور و کودتا سلطنت را معدوم و زمینه تشکیل دولت جمهوری را آماده نمایند...» (غبار... صفحه ۲۵۹)

طوری که غبار در مجموع به خواست اساسی احزاب در این دوره می نویسد: «این نهضت سیاسی در افغانستان الغای امتیاز و انحصار سیاسی خانواده حکمران کشور و ابطال امتیاز و انحصار اقتصادی سرمایه بزرگ را می خواستند. لغو رژیم اریستوکراسی و اولیگارشی و آزادی و مساوات عمومی را طلب می کردند. این جنبش از منافع دهقان، پیشه ور، کارگر و مامور پائین رتبه سخن میراند و در سیاست خارجی بیطرفی مثبت کشور را شعار می داد...»

از توضیحات فوق معلوم می شود که کلوپ ملی (حزب دیموکرات ملی) می خواست زمینه های تحول را به اساس یک تکامل تدریجی قدم به قدم آماده سازد، در حالیکه رهبران حزب وطن و خلق تلاش می کردند جامعه را به یکبارگی از یک نظام سلطنتی محافظه کار به سوی یک نظام موقری دموکراسی یعنی شاهی مشروطه و حتی به نظر بعضی از این جریانها به جمهوری تغییر دهند که حکومت وقت با این تغییر کلی و فوری موافق نبود و همین تفاوت نظر موجب گردید که کلوپ ملی و احزاب وطن و خلق باهم آمیزش نکنند.

طوری که از متن بالا به حیث راه و طریق دو حزب - خلق و وطن به وضاحت بر می آید، بر آوردن اهداف فوق در شرایطی که کشور در آنوقت قرار داشت و حتی امروز که از آن تقریباً هفتاد سال می گذرد، کار بس مشکل و

به همان سرعتی که آنها در حال حرکت بودند، خیال و محال بود. نظام حاکم به هیچ صورت نمی‌توانست معدومیت خود را تحمل کند؛ بلکه برگشت به عقب و سد راه شدن در برابر شدت عمل یک امر طبیعی پنداشته می‌شد.

اکنون اگر به ادامه وضع که بسرعت موجب مظاهرات پیهم و حتی برخوردهای فیزیکی در آنوقت گردید، نظر انداخته شود، عاقبتی جز رویداد نظیر ایران در زمان داکتر مصدق، چیزی دیگری در افغانستان قابل پیشبینی نبود. برای توضیح این موضوع نظری به تحرک نوظهور دیگر مسمی به "اتحادیه محصلان" می‌اندازیم.

عروج و سقوط "اتحادیه محصلان"

اگرچه در آنوقت در تشکیل پوهنتون کابل فقط چهار فاکولته (بعداً مسمی به پوهنځی) موجود بود، هریک فاکولته‌های: طب، حقوق، ساینس و ادبیات تعداد مجموعی محصلان پوهنتون در سال ۱۳۲۹ بیش از سه صد نفر نمی‌رسید و شاگردان لیسه‌ها در آنوقت در کابل واجد شرایطی نبودند که در جنبش‌های سیاسی نقش فعال داشته باشند و اما بازهم به تحریک جریان‌های سیاسی که تازه به فعالیت آغاز کرده بودند، عده‌ای از محصلان، به خصوص محصلان فاکولته حقوق در کار سیاسی در جوار احزاب به فعالیت آغاز کردند.

عبدالحمید مبارز در زمینه شرحی دارد که با اختصار در اینجا ذکر می‌شود. او می‌نویسد: «در یکی از روزهای ماه حوت سال ۱۳۲۹ بود که محمد اسحق عثمان و عزت الله مجددی... که هردو از محصلان پوهنځی حقوق و علوم سیاسی بودند، از یک تعداد شاگردان لیسه استقلال دعوت نمودند تا در یکی از صنوف لیسه استقلال جمع شویم؛ چنین شد و محمد اسحق عثمان عنان سخن را گرفته گفت که کلوپ ملی تشکیل شده و در چوکات آن احزاب بوجود خواهد آمد. طبیعی است که دیگر احزاب نیز

تأسیس خواهند شد و جامعه سیاسی افغانستان متشکل از احزاب مختلف سیاسی خواهد بود. این احزاب به جلب و جذب شاگردان معارف و محصلان پوهنتون اقدام خواهند کرد. برای این که جوانان معارف کشور یکی علیه دیگر قرار نگیرند و به نفع احزاب مختلف استعمال نشوند، بهتر است تصمیم دسته جمعی گرفته شود تا اگر بشود همه ما داخل یک حزب گردیده به فعالیت سیاسی خود آغاز نمایم. در این موقع محمد یونس سرخابی شاگرد لیسه استقلال... بلند شد و گفت که کلوپ ملی توسط سردار محمد داؤد تأسیس شده و سردار محمد داؤد اقوام برادر ما صافی (اشاره به جنگ صافی) را بمبارد کرده، ما در صورتیکه وی رهبر آن باشد، شامل نمی شویم. پس از لحظه ای سکوت، اسحق عثمان گفت که مقصد وی شمول به کلوپ ملی نبوده؛ بلکه گرفتن تصمیم دسته جمعی جوانان معارف و تحصیل یافته است. به همین ترتیب جلسات دوم و سوم در لیسه نجات انعقاد یافت»

مبارز از یک تعداد محصلان از جمله میرعلی احمد شامل، اسحق عثمان، کریم نصرتی، فقیر محمد مهمند، نوراحمد شاکر، عبدالواحد، محمدحسن شرق، سیدمحمد میوند، یونس سرخابی، عزت الله مجددی، احمد موسی، غنی محمودی، اسعد احسان غبار، محمد ابراهیم، محمد فاضل به شمول خودش در این اتحادیه نام می برد و اما حسن شرق در کتاب "تأسیس و تخریب جمهوریت" (صفحه ۵۳ و ۵۴) از شمول دیگر محصلان از جمله: عبدالاحمد عبدالرحیمزی؛ امان الدین امین پور، عبدالرزاق واصفی، محمد حیدر نورس داور، محمد حیدر ژوبل، علی سرور، عبدالحق واله، عبدالرزاق لالا، محمد صابر کاظمی و محمدعمر قندهاری نیز یاد می کند.

مبارز می افزاید: طی چند جلسه فیصله شد که اتحادیه محصلان افغانستان تشکیل شود و اجازه تأسیس آن توسط نمایندگان اتحادیه از شاه

محمودخان صدراعظم گرفته شود. اساسنامه اتحادیه نیز ترتیب گردید و از جمله چند کمیته، کمیته ادبی بیشتر به فعالیت آغاز کرد و کنفرانس ها را براه انداخت که با گذشت هر هفته بر تعداد شنوندگان و علاقمندان آن افزوده می شد و در سخنرانی ها از دموکراسی در کشور بحث میگردید و بر پروژه های دولت انتقاد بعمل می آمد. مبارز علاوه می کند که: تعدادی توسط طرفداران شاه محمودخان صدراعظم و تعدادی از جناح دیگر توسط غبار و محمودی جذب و غیرمستقیم رهبری می شدند و کلوپ ملی توسط حسن شری و داکتر عبدالمجید فعالیت داشت که به موفقیتی نرسید و لذا آنها کوشیدند تا راه را برای مسدود کردن اتحادیه جستجو کنند. به قول مبارز: «آنوقت در یکی از کنفرانس ها که درام "وحدت ملی" اثر فضل ربی پژواک به نمایش گذاشته شده بود و در انتراکت که در تفریح آن توسط محمد اکبرنادم نوشته و تمثیل شد و طنزی بود از فیل مرغ فروشی سردار محمدهاشم خان صدراعظم سابق که تجارت وی انتقاد شده بود، بهانه قرار داده و تعدادی را توقیف کردند، بالاخره فعالیت های اتحادیه نسبت اینکه اساسنامه ارائه شده را دولت نپذیرفت، غیرقانونی اعلان و اتحادیه مسدود ساخته شد».

داکتر حسن شری در کتاب "کرباس پوشهای برهنه پا" در زمینه می نویسد: «اگرچه درامه "وحدت ملی" به تناسب نوشته های محصلان مخالفت کمتر را با دستگاه دولت تمثیل کرده بود؛ اما استقبال گرم و فضای آرام و تنقیدات عالمانه و مؤثر آن بمقامات صالحه طوری جلوه داده شده بود که این اتحادیه از حدود صلاحیت خود تجاوز و تمام مقامات را بشمول شاه و صدراعظم مورد انتقاد قرار داده است.»

او می افزاید: «متأسفانه در اثر کم تجربه گی محصلان در آتشب یکتعداد وزراء و مقامات عالیه دولتی نیز دعوت شده بودند که به آنها این روش جدید محصلان غیرقابل تحمل بوده و هرچه خواسته و توانسته در ادامه افزوده بودند تا ذهنیت صدراعظم را درباره اتحادیه محصلان مغشوش نمایند. سهم

دیگری که اتحادیه را به مخاطره انداخته بود، اجازه دادن صحبت به بعضی از اشخاص مخالف حکومت و یا آنهاییکه می خواستند بحکومت ابراز مخالفت و یا زمینه شهرت طلبی را برای خود مساعد نمایند، از سیتیج اتحادیه محصلان استفاده کرده بیانیه می دادند. در حالیکه اتحادیه محصلان به اساس امر صدراعظم منحصر به خود محصلان بوده و تنها محصلان مطابق احکام مقام ذیصلاح حق تجمع و ابراز نظر داشتند. از آنجایی که اتحادیه محصلان وحدت و همبستگی خود را ازدست داده بود، با کوشش و مساعی خسته گی ناپذیر، رهبران اتحادیه قادر به جمع آوری محصلان جهت براه انداختن اعتصاب و یا مظاهره شده نتوانستند، اتحادیه که در اوایل مثل غنچه شگفته بود، مانند گل پژمرده شد و از هم پاشید.» (برای شرح مزید - شرق، داکتر محمد حسن: "کریاس پوشهای برهنه پا"، دهلی جدید، ۱۳۷۰، صفحه ۴۶ تا ۴۹)

علاوئاً مبارز به یک دلیل دیگر که موجب برهم خوردن اتحادیه محصلان شد، نیز اشاره می کند که: «وقتی از غبار، محمودی، کریم نزیهی و یک تعداد دیگر دعوت شد تا به کلوپ ملی شامل شوند، این اشخاص از شمول به کلوپ ملی ابا ورزیدند. این حرکات یعنی موضع گیری اتحادیه محصلان و رهبران سیاسی چون داکتر محمودی، غبار و نزیهی کلوپ ملی را تحریک به مخالفت شدید نموده و بالاخره تحریکات آن باعث ناکامی اتحادیه محصلان - این اولین مؤسسه دیموکراسی در کشور گردید.» (دیده شود: عبدالحمید مبارز- "تحلیل واقعات سیاسی افغانستان..". صفحه ۱۵۳ - ۱۵۶)

مبارز به این نظر است که داکتر محمودی و غبار با ایدئولوژی کمونیزم سروکاری نداشتند، با روسها و یا کدام کشور خارجی دیگر تماس نگرفته بودند؛ تمام مبارزات شان برای استقرار یک نظام پارلمانی و تغییر رژیم از شاهی مطلقه به شاهی مشروطه صورت می گرفت.

او اذعان می دارد که: «به ارتباط بوجود آمدن چپی های ایدئولوژیک باید

گفت که... در آن زمان در کابل محلی برای تماسهای فکری وجود نداشت و از کنفرانس های سیاسی خبری نبود، تماسها بصورت انفرادی صورت می گرفت. یکی از محل های که چون سالونی برای اولین بار در سال های ۱۳۲۰ - ۱۳۳۰ بوجود آمد، خانه "ماگه رحمانی" بود. ماگه افغان بود، سال های زیاد زندگی اش را در زندان گذرانده بود، مادرش روس بود، خود ماگه دختر با فرهنگ بود و زمینه را برای تبادل فکر در بین عده از روشنفکران مهیا ساخته بود. تعدادی اهل مطبوعات و سیاست به خانه وی رفت و آمد می کردند و به تبادل افکار می پرداختند». به نظر مبارز: «یکی از نقاطی که به پخش ادبیات سوسیالیستی در کابل از آن آغاز شده همین سالون بوده است، ممکن خود ماگه نیز به موضوع علاقمند بوده باشد، دکتور محمودی، علی احمد نعیمی، غلام سخی حسابی، محمد نعیم شایان، بهروز و تعداد دیگر به این خانه رفت و آمد داشتند و در آنجا به تبادل افکار سیاسی می پرداختند. ماگه رحمانی که دختر جوان و زیبا و با فرهنگ بود، نیز درین مباحثات اشتراک نموده به جذابیت سالون ادبی سیاسی می افزود.» (مبارز: مأخذ بالا... صفحه ۱۵۸ - ۱۵۹)

انتخابات دوره هشتم شورا و مظاهرات در کابل

برعلاوه جنبش های سیاسی که با نشر جراید "انگار"، "وطن"، "ندای خلق" و بعداً "ولس" و دیگر نشریه ها فعالیت داشتند، بین اعضای شورای ملی (دوره هفتم) که تعداد مجموعی شان به ۱۷۱ نفر (بشمول غبار و محمودی - وکلای شهرکابل) میرسید و به قول غبار به سه دسته تقسیم شده بودند: "روشنفکران مبارز مخالف دولت، گماشتگان دولت و اشخاص بیطرف" نیز جبهه گیری ها ایجاد گردیده و بین اعضای "دست راست و دست چپ" شورا در برخی موضوعات اختلاف نظر ها پدید آمده بود که حتی منجر به برخوردهای فیزیکی گردید. حکومت به این نتیجه رسید که ادامه

اوضاع ممکن موجب بحران گردد و لذا با پایان رسیدن مدت سه ساله شورا در ختم سال ۱۳۳۰ کوشید در انتخابات دوره هشتم شورا مداخله کند و از ورود اشخاص مربوط به "دست چپ" به طور مستقیم و غیرمستقیم جلوگیری نماید. این کار موجب بروز مظاهرات گسترده در کابل گردید. (برای شرح مزید دیده شود: غبار...، از صفحه ۲۵۸ تا ۲۷۱)

غبار با انتقاد بر شاه محمودخان و روش او که تاچندی قبل او را همین گروپ ها "پدر دموکراسی" لقب داده بودند، چنین می نگارد: «در ختم سال ۱۳۳۰ش دوره سه ساله شورای هفتم پایان رسید و روز ۳۱ حمل ۱۳۳۱ (اپریل ۱۹۵۲) روز انتخابات جدید اعلام شد. حکومت شاه محمودخان که تا اکنون تمام جنبشهای سیاسی، احزاب، اتحادیه محصلان و جراید آزاد و فعالیتهای شورای هفتم را خاموش نموده بود، مصمم بود که این اختناق را جداً حفظ نماید؛ زیرا خانواده حکمران نمی خواست ریفورمهای را که جبر زمان و اوضاع سیاست داخلی و بین المللی بر دوش او تحمیل می کرد، درسایه آن جنبشهای سیاسی که از طرف پایان پیش کشیده میشد، بشکل اجباری عملی نماید؛ بلکه می خواست مردم و نمایندگان مردم را با استعمال قوت به جای سابق نشانده و آنگاه قسمتی از ریفورمها را که با منافع اصلی خانواده حکمران چندان تناقض نداشته باشد، از بالا و از طرف خود در محل اجراء گذارد. اینست که سرکوبی تمام نهضت های جدید به شاه محمودخان صدراعظم محول گردید تا سلطنت ابتکار هر عمل اصلاحی جدید را منحصرأ در دست خویش داشته باشد.» (غبار....، جلد دوم، صفحه ۲۶۸)

شاید خواننده این سطور تعجب کند که چرا در این بخش متواتر از سه شخصیت نقل قول می گردد، دلیل آنست که هریک غبار، فرهنگ و مبارز اعضای فعال و برجسته دو حزب وطن و خلق بودند و نیز بعداً هریک آنها خوشبختانه کتاب های نوشتند که به اساس آن میتوان اکنون بر رویدادهای

مهم آن دوره تمسک جست. لذا ناگزیر به سراغ آن نوشته‌ها رفت، طوری که بازهم غبارمی‌نویسد: «شاه محمودخان که از سرکوبی تمام نهضت‌های سیاسی فراغت حاصل کرده بود، برای جلوگیری از انتخابات آزاد شورای دوره هشتم، بحکام خود امرکرد که از انتخاب شدن روشنفکران دست چپی ممانعت بعمل آرند. در حالیکه یک عده از وکلای اپوزیسیون شورای هفتم کاندیدی خود را مجدداً اعلام کرده بودند، از انجمله من (میرغلام محمد غبار) و داکترعبدالرحمن محمودی کاندیدان وکالت شهر کابل بودیم، چنانکه سیدمحمد دهقان، خال محمد خسته، نظر محمد خان نوا، نورعلم خان میدانی و چندین نفر دیگر کاندیدان وکالت در ولایات کشور بودند، مداخله حکومت در انتخابات دیگر از پرده اختفا بیرون شده و با چهره مفتضح علناً وارد میدان گردید. در پایتخت سواره نظام و پلیس ژاندارم بگردش افتاد، مشاهده‌ین انتخاباتی من و محمودی از حوزه‌های انتخاباتی رانده شدند، قضات و مامورین موظف حکومتی بی پرده آرای رأی دهندگان طرفدار محمودی و غبار را در دفتر رأی‌دهی بنام کاندیدان حکومتی ثبت می‌کردند؛ زیرا دیگر صندوق برای انداختن ورقه رأی انتخاب کنندگان وجود نداشت.... اینست که عکس‌العمل مردم در برابر روش استبدادی حکومت شروع شد. نخست مردم با انتخابات مقاطعه کرده و از حوزه‌های انتخاباتی خارج شدند. متعاقباً تظاهرات بزرگ و بی سابقه مرکب از هزاران نفر دکاندار و پیشه‌وران، مامورین پائین رتبه، محصلان پوهنتون و شاگردان معارف و طرفداران احزاب وطن و خلق بشمول کاندیدان شان درشهرکابل بعمل آمد. اینها با بیرقهای حرکت می‌کردند که آنها شعارهای "وکلاي ملی ما غبار و محمودی" نوشته شده بود و در سرهر چهارراهی نطقهای شدید برضد مداخلات حکومت در امر انتخابات ایراد میگردید. مظاهره کنندگان جاده‌های بزرگ شهر را عبور کرده و بعد از ظهر به استقامت ارگ سلطنتی بحرکت افتادند، در حالیکه سواره نظام دولت ایشانرا قدم به قدم تعقیب مینمود. این

اولین مظاهره سیاسی بود که عملاً شخص شاه را مخاطب قرار داده و کابینه او را تلعین [لعت فرستادن] می کرد. سلطنت هردوجناح جاده ارگ شاهی را با پیاده نظام استحکام بخشیده و دروازه بزرگ ارگ را با موترهای نظامی مسدود و بام دروازه را با ماشیندار تحکیم کرده بود. در دهن دروازه ارگ مقابل عساکر دولتی نطق های شدید الحنی علیه حکومت از طرف کاندیدان مردم [غبار و محمودی] بعمل آمد. افسران محافظ ارگ پیشنهاد کتبی مردم را که مبنی بر محکومیت حکومت و درخواست تجدید انتخابات بود، گرفتند و از طرف شاه جواب دادند که فردا نظر شاه بمردم ابلاغ خواهد شد. مردم در همانجا فیصله کردند برای گرفتن جواب شاه در صحن وسیع لیسه استقلال اجتماع خواهند نمود. بدینصورت تظاهرات مؤقتاً خاتمه یافت.»

غبار علاوه می کند: «اما همان شب صحن لسیه استقلال را [مقصد میدان ورزشی آن لیسه مشهور به کول استقلال است] در جوار ارگ شاهی زیر آب فرو بردند و رادیو کابل رسماً بمردم اخطار داد که سر از فردا هرگونه اجتماعات خلاف قانون و ممنوع است و متخلفین تعقیب خواهند شد. متعاقباً دسته جات نظامی با زره پوشها در جاده های شهر بحرکت افتادند و یکشنبه روز این عمل دوام نمود. فردا به جراید دولتی نتیجه انتخابات جعلی روز گذشته را که فقط ۷۳۸۰ رأی بود، منتشر ساختند [میرعلی اصغر شعاع از نخبگان اهل تشیع و محمد حسن خان ملک اصغر برنده انتخابات اعلام شدند]؛ زیرا اکثریت رأی دهندگان شهر کابل با این انتخابات مفتضح مقاطعه کرده بودند.» (غبار: افغانستان در مسیر تاریخ...، جلد دوم، صفحه ۲۶۸-۲۷۰)

به مقصد وضاحت مزید اینک توجه را به گزارش دیگر از این رویداد تاریخی جلب می دارم طوری که میر محمد صدیق فرهنگ در کتاب خاطرات خود شرحی متفاوت را در زمینه ارائه داشته است. او می نویسد: «در مجلسی که در یکی از قریه جات چهاردهی [کابل] برای معرفی کاندیدها دایر

شده بود، اولاً یک نفر ملا بنام مفتی چپاو برپا خاسته مرا [فرهنگ را] تارک الصلوات و بی دین خواند و پس از او حاکم چهاردهی علناً اعلان کرد که نظر به فتوای مفتی، میر محمد صدیق فرهنگ نمی تواند وکیل انتخاب شود. من اعتراض کردم و یک عده جوانان با من همراهی کردند؛ اما حاکم که تعداد زیاد ژاندارم مسلح با خود داشت، جمعیت را متفرق ساخت.... من و یک عده دیگر اعضای حزب وطن علی الصباح به مرکز انتخابات شهرنورفته، رأی گیری سری را تقاضا نمودیم. اما هیئت های رأی گیری بدون اعتناء به این امر به جمع آوری تذکره حاضرین جهت ترتیب وثیقه [به نفع دو کاندید علی اصغر شعاع و حسن خان ملک اصغر] مصروف بودند... آهسته آهسته صدای انتقاد و اعتراض برین مداخله صریح بلند شد و عده بدون آنکه تذکره شانرا به هیئت بدهند، به دور ما اعضای حزب وطن که مرکز اعتراض شمرده می شدیم، جمع شدند... یک نفر از معترضین بنام داد محمد خان... صدای شکایت را بلند کرد که: "این چه نوع انتخابات است؟ به چشم مردم خاک میزنید اما کسی فریب تانرا نمی خورد."؛ هنگامیکه زمزمه تائید گفتار او از هرجا بلند شد، والی کابل به صاحب منصبان پولیس امر داد تا داد محمد خان را توقیف کنند و آنها او را کشان کشان به سوی مرکز پولیس شهرنور بردند. در نتیجه ما تصمیم گرفتیم که او را تنها نگذاریم.... باین صورت چندصد نفر روانه مرکز پولیس شهرنور شدیم و تا با آنجا رسیدیم، آوازه این اعتراض در شهرنور و حوالی آن پیچیده عده دیگری در راه با ما ملحق شدند. پولیس سعی کرد از ورود ما به محوطه ماموریت جلوگیری کند؛ اما چون منتظر چنین حرکت نبود و برای مقابله با آن آمادگی نداشت، خود را باخت و ما به قوه تعداد خود در را باز نموده به ماموریت داخل شدیم و اعلان کردیم تا داد محمد خان رها نشود، انجا را ترک نخواهیم گفت. تقریباً یک ساعت بعد جمعیتی از محصلان به رهبری داکتر فاروق اعتمادی مظاھرہ کنان به دروازه ماموریت نزدیک شدند. یکی از فعالان این جمعیت ببرک کارمل بود که در

بیرون دروازه بیانیه ای علیه مداخله حکومت در انتخابات ایراد کرد». (کتاب "خاطرات فرهنگ"، صفحه ۲۴۵ - ۲۴۶) [تبصره: گفته میشد که ببرک کارمل با حسن شرق در آنوقت عضو یک گروپ دیگر بودند که بنام "پشتونستان" فعالیت داشتند و گفته میشد که این گروپ زیر سایه کلوپ ملی حرکت می کرد. اینکه چرا ببرک موقف خود را از آن گروپ دفعتاً به حمایت از اپوزیسیون تغییر داد، معلوم نیست! - کاظم]

فرهنگ می افزاید: «مظاهره کنندگان پوهنتون خیال داشتند به مرکز پولیس داخل شده با ما در تحصن شریک شوند. پس از مختصر کنکاش من و عزیز [عبدالحی عزیز] برای شان هدایت دادیم تا به مظاهره در شهر دوام بدهند و قرار گذاشتیم که بعد از ظهر ماهم بصورت مظاهره از تحصن خارج شده در مقابل اداره وطن با ایشان یکجا شویم و به این صورت وقتیکه مامورین از دفاتر شان فارغ می شوند، یک مظاهره بزرگی را براه بیندازیم.»

فرهنگ اذعان می دارد که: «درعین حال غبار و محمودی ابلاغیه مشترکی صادر نموده در آن مداخله دولت را در انتخابات محکوم و انصراف شانرا از کاندیدی در چنین انتخابات جعلی اعلان کرده بودند. این اعلامیه مردم را بیشتر به هیجان آورد. دکاندارها دکان های شانرا بسته و مامورین ماموریت های [دفاتر] شانرا ترک گفته درهرجا به صفوف مظاهره چیان پیوستند و باین صورت هنگامیکه ما بعد از عصر با یک جمعیت چندصد نفری بمركز شهر رسیدیم، بایک جریان چندهزار نفری که همه از رویه حکومت عاصی و برای هرگونه اقدام آماده بودند، یکجا شدیم. در دفتر وطن با غبار و تاج [براتعلی] و سایر رفقا ملاقات کردیم و قرار شد که به سوی ارگ رفته از شاه وقت ملاقات بخواهیم و شکایت خود را از مداخله در انتخابات بااطلاع شخص او برسانیم. براین اساس از جاده میوند براه سرک باغبان کوچه و پل باغ عمومی به دورازه کلان ارگ رسیدیم..... چند دقیقه بعد ما به مقابل دروازه رسیدیم؛ اما به جای آنکه کسی از ما راجع به مقصد مظاهره سؤال کند، دفعاً یک تعداد

سوار از بارک های که دورا دور ارگ موجود بود، خارج شده برمظاهره چیان حمله کردند و ماسعی کردیم مظاهره چیان بر زمین نشسته به این صورت راه را بر حرکت اسپان ببندند؛ اما چون بلندگو موجود نبود، نتوانستیم مطلب خود را به جمعیت برسانیم. لهذا در برابر حمله سواران یک قسمت جمعیت متفرق شده و قسمت دیگر عقب نشست. در این وقت صدای دیگری بلند شد که داکتر محمودی ضعف کرده و او را به شفاخانه بردند. این آواز بیشتر موجب مایوسی جمعیت گردید و مردم شروع کردند به حرکت به سوی خانه های شان. ناچار ما هم به سوی خانه غبار رهسپار شدیم و در آنجا پس از تصمیم به ادامه مظاهره در فردای روز مذکور، بخانه های خود رفتیم..... فردا سعی کردیم تا مظاهره از سر گرفته شود؛ اما چون مامورین به ماموریت های شان و متعلمین به مکاتب شان رفته بودند، مظاهره صورت گرفته نتوانست.»

فرهنگ اعتراف می کند که: «اشتباه بزرگ ما این بود که گذاشتیم شام روزی که مظاهره صورت گرفت، جمعیت متفرق شود. اگر ترتیبی می گرفتیم که مادامی که هیجان عامه سرد نشده بود، یک عده شب را در نزدیکی های ارگ بصورت اعتصاب در هوای آزاد بسر میبردند یا با مشعل به مظاهره دوام می دادند، شاید فردای آن مظاهره بزرگتری صورت می گرفت. هرچند نمی توان نتیجه آنرا پیشبینی کرد؛ زیرا استبداد و ارتجاع به این سهولت سنگر خود را از دست نمی دهد؛ اما درین هم شکی نیست که ادامه تظاهرات برای یک مطلب عام فهمی مثل آزادی انتخابات در رشد سیاسی مردم بی تأثیر نمی ماند و شاید در ذهن رجال دولت، خصوصاً سران خانواده شاهی یا برخی از ایشان اثر مثبت می کرد.» (کتاب "خاطرات فرهنگ"، صفحه ۲۴۹ - ۲۵۰)

از گزارشات فوق معلوم می شود که انگیزه و موجه این مظاهرات و ادامه آن در همان روز که تا دروازه های ارگ شاهی کشانیده شد، فقط و فقط به خاطر دو کاندید با شهرت یعنی محمودی و غبار که با ملاحظه اوضاع

احتجاجاً از کاندید شدن خود منصرف شده بودند، صورت گرفته بود، نه در مجموع برای مطالبه حق کاندید شدن و انتخابات آزاد، در غیر آن باید مظاهرات تا تحقق آن هدف ادامه می یافت. مردم نیز در موقفی قرار نداشتند که برای دفاع از حق کاندید شدن دو شخصیت با جدیت ایستادگی کنند و همان بود که وقتی روز به پایان رسید، همه به خانه های خود رفتند و فردای آن هیچکس در فکر ادامه مظاهره نبود و همه سر و صدا های روز قبل به خاموشی گرائیده بود، به شمول کسانی که خود را مبارزان سیاسی می خواندند.

راه اندازی همچو مظاهرات برای بار اول آنهم در شرایطی که در افغانستان یک نظام شاهی مطلقه با تجارب و سوابق ۱۷ ساله خشن صدارت هاشم خان حکمفرما بود و در هیچ ماده قانون اساسی - ولو غیر مستقیم حق راه پیمائی یا مظاهره بیان نشده بود، واضح است که حکومت آنوقت نمی توانست آنرا تحمل کند و عواقب آن آشکار بود و بهانه ای بدست حکومت می داد تا یک تعداد پیش آهنگان این مظاهره را به جرم اخلال نظم و امنیت عامه بازداشت و به زندان ببندازد، چنانکه بعد از چند روز این کار آغاز شد و تعدادی از فعالان حزب خلق و وطن روانه زندان شدند.

از حزب وطن دوازده نفر، هریک: میر غلام محمد غبار، سرور جویا، براتعلی تاج، عبدالحی عزیز، علی احمد نعیمی، داکتر قیوم رسول، سلطان احمد لویناب، داکتر ابوبکر، علی محمد خروش، عبد العلیم عاطفی، داکتر فاروق اعتمادی، و میر محمد صدیق فرهنگ؛ از حزب خلق: داکتر عبدالرحمن محمودی، محمد نعیم شایان، داکتر نصرالله یوسفی، داکتر رحیم محمودی، محمد امان محمودی، محمد عظیم محمودی و فتح محمد بهسودی. بر علاوه تعدادی از منسوبین اتحادیه محصلان نیز بازداشت و زندانی شدند. از جمله زندانی ها البته بعضی بنا برد لایلی زودتر و بعضی تا سال های دراز در حبس باقی ماندند. ناگفته نماند که چند نفر از حزب ویش

زلمیان به شمول فیض محمد انگار نیز زندانی شدند و اما بعضی از سران دیگر آن حزب از جمله گل پاچا الفت، عبدالرؤف بینوا و نورمحمد تره کی نه تنها زندانی نشدند؛ بلکه به مقام‌های حکومتی در داخل و خارج مقرر گردیدند. (شرح مفصل در کتاب خاطرات فرهنگ دیده شود: از صفحه ۲۵۴ تا ۲۶۸)

نگرانی از تبلیغات پاکستان و رویدادهای ایران:

اگرچه معضله پشتونستان و کشیدگی سیاسی بین افغانستان و پاکستان بعداً به تفصیل بیان می‌گردد، ولی در اینجا به طور مختصر خاطر نشان می‌شود که پس از تشکیل پاکستان در سپتامبر ۱۹۴۷، چنینکه موضوع عضویت آن در مؤسسه ملل متحد مطرح می‌شد، نماینده افغانستان در آن مؤسسه عبدالحسین عزیز به آن رأی مخالف داد و این کار اولین قدم را در گره ناگشوده با پاکستان گذاشت. اگرچه نماینده افغانستان بزودی از رأی مخالف منصرف شد؛ اما تأثیر آن در روابط بعدی باقی ماند. در دورهٔ صدارت شاه محمودخان موضوع پشتونستان بسیار حاد شد؛ زیرا بعد از وفات محمدعلی جناح قاید اعظم پاکستان در ماه حوت ۱۳۲۸ (مارچ ۱۹۴۹ م) برخلاف تفاهم قبلی که جناح با نماینده خاص حکومت افغانستان نجیب الله خان توریانا در کراچی بعمل آورده و وعده داده بود که موضوع پشتونستان را از طریق پارلمان آن کشور حل خواهد کرد، حکومت پاکستان اعلان کرد که قبایل آزاد ماورای خط دیورند جزء لاینفک پاکستان می‌باشد. این اعلان که نقض صریح وعده جناح بود، باعث شد تا مناسبات بین افغانستان و پاکستان بار دیگر بهم بخورد و افغانستان سفیر خود مارشال شاه ولیخان را برسم اعتراض از کراچی پس بخواهد. مناسبات روبه تیره گی گذاشت، چنانچه در ماه سرطان همان سال طیاره های نظامی پاکستان عمداً یا سهواً قریه مغلکی در ولایت جنوبی را بمبارد کردند که در نتیجه بیش از ۲۳ نفر از مردم آن قریه کشته شدند و قسمت های از آن ویران گردید.

جریان مغلکی از اینقرار بود: اراکین دولت پاکستان به کمک مشاوران انگلیسی که تا آنوقت در پاکستان خدمت می‌کردند، وقتی جدیت موقف افغانستان را در قضیه پشتونستان مشاهده کردند، به این فکر افتادند تا حکومت افغانستان را با تهدید تغییر رژیم به صرفنظر کردن از ادعای پشتونستان وادار سازند. به همین مقصد سردار امین جان برادر شاه امان الله را که از رنگون به پاکستان آمده بود و در آنجا می‌زیست، مورد نظر قرار دادند. موصوف به تحریک پاکستان به حواشی سرحد آمد و در صدد جمع آوری لشکر از قوم مسعود (میسود) برآمد و در ظرف چند روز با یک لشکر ده هزار نفری بطرف افغانستان حرکت کرد. در این موقع پاکستانی‌ها جهت تقویه او طیارات خود را فرستادند و قریه مغلکی را که در آن عساکر افغانی و قوای قومی تمرکز داشتند، بمبارد کردند و در اثر آن عده ای مقتول و مجروح شدند. این واقعه در سال ۱۹۴۷ (مصادف با خزان ۱۳۲۸) در زمان صدارت شاه محمودخان غازی صورت گرفت. (برای شرح مزید دیده شود کتاب: "خاطرات سیاسی سیدقاسم رشتیا"، صفحه ۶۶ و ۶۷)

رویداد مذکور موجب شد تا گردهمائی بزرگ در جلال آباد صورت گیرد و شعار "خط مرده دیورند" طنین انداز شود که این شعار را بعداً شورای ملی دوره هفتم به مثابه بطلان قرارداد خط دیورند به تصویب رسانید. (راجع به این موضوع بعداً به تفصیل صحبت می‌گردد)

انعکاس برهم خوردن روابط بین افغانستان و پاکستان در برنامه های تبلیغاتی از طریق رادیو های آن دو کشور کسب شدت کرد، چنانکه رادیو کابل آنوقت با پخش برنامه پشتونستان و رادیو کراچی با نشر برنامه مشهور "مهرخان" توجه شنوندگان را به خود معطوف کرد. "مهرخان" نام مستعار محمد یعقوب مشهور به "بای سکوت" افغان الاصل بود که مدت‌ها در هندبرتانوی زندگی کرد و بعد به افغانستان آمد و مدتی زندانی شد؛ اما در دوره صدارت شاه محمودخان از زندان رها و دوباره به هند رفت و با تشکیل

دولت پاکستان در آنجا اقامت گزید و به حیث نطق دری در رادیو کراچی شروع به کار نمود. او برنامه مخصوص خود را که وجه تبلیغاتی شدید لحن علیه خانواده سلطنتی افغانستان و رژیم شاهی داشت، هر شب در وقت معین پخش می کرد که در افغانستان شنوندگان زیاد داشت. "مهرخان" برنامه خود را با این بیت آغاز می کرد:

از جور دهر دون، ستم دیره دون کشم
یارب چه جرم ماست که جور دو دون کشم

و برنامه خود را با این بیت ختم می کرد:

دل را بدل رهی است درین گنبد سپهر
از کینه کینه خیزد و از روی مهر، مهر

او در برنامه خود خانواده شاهی را به شدت به باد انتقاد می گرفت و مدعی بود که آنها اصلاً افغان نیستند و قدرت را از شاه امان الله غصب کرده اند. این نوع تبلیغات ذهن مردم را با حساسیت های قبلی علیه نظام تحریک می کرد و حکومت از آن نگران بود. به خصوص که در همین موقع یکی از نمایندگان فعال شورای ملی دوره هفتم عبدالحی حبیبی بنابردلایلی افغانستان را ترک گفت و به پاکستان رفته بود و در آنجا بر علیه نظام شاهی به تبلیغ پرداخته و از ایجاد نظام جمهوری در کشور سخن می گفت.

در عین زمان که مقام سلطنت و حکومت افغانستان از تأثیر این تبلیغات سوء نگران بودند، رویدادهای مهم دیگر در کشور همسایه ایران نیز بر نگرانی آنها می افزود، از این قرار: هنگامیکه در سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱ م) داکتر محمد مصدق به صدارت ایران رسید، تحولات عمده در آن کشور رخ داد، از جمله محدودیت صلاحیت شاه ایران به حیث قوماندان اعلاى سپاه آن کشور و ملی ساختن شرکت نفت ایران که این دو اقدام بین شاه و مصدق از یک طرف و بین مقامات انگلیس و امریکا با مصدق از طرف دیگر مشکلات زیاد را بار

آورد که در نتیجه شاه فرمان برطرفی مصدق را از صدارت صادر کرد، ولی مصدق از قبول فرمان سرپیچید. با این کار اوضاع برهم خورد و مردم به حمایت از مصدق به تحریک آیت الله کاشانی یک روحانی فعال و داکتر حسین فاطمی وزیر خارجه و هم‌رزم مصدق به جاده‌ها ریختند و مجسمه‌های رضا شاه - پدر شاه را از چهار راهی‌های تهران به زمین فرود آوردند و شاه را به نام پسر "میرپنج" و فراری بغداد خطاب کردند. در این گیرودار قوای نظامی برای سرکوبی قیام داخل عمل شد و تلفاتی جانی بار آورد تا آنکه به کمک دستگاه‌های استخباراتی انگلیس و امریکا قیام سرکوب و داکتر مصدق زندانی شد.

مقام سلطنت و حکومت شاه محمودخان از ترس وقوع همچو حادثات در افغانستان نگران بودند و فعالیت احزاب و اتحادیه محصلان را با نشر جراید آنها که سخت بر کارکردهای حکومت انتقاد و ذهن مردم را بر علیه نظام مطلقه تحریک می‌نمودند و در نهایت به مقصد حمایت از دو کاندید که در دوره هشتم شورا به دلیل مداخله حکومت در انتخابات از اشتراک محروم و برای اولین بار مظاهرات به وسیله آنها و حامیان شان در کابل برآه انداخته شده بود، آینده کشور را مثل ایران پیشبینی می‌کردند، مقام سلطنت و حکومت را از مسامحه شان در اعطای آزادی‌ها و امتحان نیم بند دموکراسی پشیمان ساخته بود. این نگرانی که اگر فعالان سیاسی جدید در افغانستان به قدرت برسند، حتماً راه مصدق را پیش خواهند گرفت و آنگاه اداره کشور به مشکل مواجه خواهد شد، ذهن حکومت را به خود مصروف ساخته بود.

در این حال احتمال فعالیت زیر پرده جناح چپ ایدئولوژیک که تازه با تدویر محافل ادبی در اینجا و آنجا مثل خانه ماگه رحمانی آغاز شده بود، قابل پیشبینی بود و اینکه دست نامرئی شوروی این جریان به نحوی تسریع و تقویه خواهد کرد، نیز بعید از امکان به نظر نمی‌آمد. در آن حال افغانستان

مثل ایران کدام حامی بیرونی نداشت تا در صورت بروز یک قیام از سلطنت دفاع می‌کرد. لذا حکومت شاه محمودخان با تفاهم شاه تصمیم گرفت که ریسمانها را به عقب برگرداند. نخست به ریاست مستقل مطبوعات در راس آن محمد هاشم میوندوال هدایت داد تا نشر جراید آزاد را به دلایل مختلف متوقف سازد و سپس به دلیل راه اندازی مظاهرات به حیث یک عمل غیرقانونی تعدادی از نخبگان تحول را زندانی کند و نیز با مداخله در انتخابات دوره هشتم شورای ملی از شمول شخصیت‌های مشروطه طلب جلوگیری نماید.

سوء قصد علیه شاه

هنوز دوسال از کودتای ناکام اول حمل ۱۳۲۹ نگذشته بود که دست‌های نامرئی پلان سوء قصد علیه شخص شاه را طرح نمودند. اگرچه این کار تا هنوز در پرده ابهام قرار دارد و هیچ منبع اعم از شخصی و رسمی در کشور تا هنوز به آن تماس نگرفته است، ولی گزارش‌های مخفی سفارت امریکا در کابل به تاریخ ۲۰ نومبر ۱۹۵۲ (۱۹ قوس ۱۳۳۱) به طور مختصر حاکی از آنست که به استناد گفته یکی از اعضای خانواده شاهی در جریان شکار که شاه بیرون از شهر رفته بود، پنج نفر نامعلوم دامی را گسترده بودند تا شاه را هدف گلوله قرار دهند؛ اما این پلان ناکام شد و پادشاه از آن جان به سلامت برد. به گفته منبع فوق: سه نفر از مجرمین کشته و دو تن دیگر ناپدید شدند. گزارشگر می‌افزاید که این موضوع کاملاً محرم باقی ماند و به دلایل نامعلوم مسؤولین واقعی این دسیسه هیچگاه شناسائی نشدند. (اکرم، داکتر عاصم: "نگاهی به شخصیت سردار محمد داؤد"، صفحه ۸۶؛ به استناد راپور وزارت خارجه امریکا، آرشیف ملی امریکا)

عزل شاه محمودخان از صدارت و توظيف محمد داؤد

به آن مقام:

سید شمس الدین مجروح در کتاب خاطرات خود تحت عنوان "سرگذشت من" شرحی دارد که بر جریانات مقدماتی موضوع روشنی می‌اندازد. او می‌نویسد: «در محیط سیاسی افغانستان تشتت جریان داشت و در دستگاه دولت بین سپهسالار و سردار داؤد هم اختلاف و سوء تفاهم پیدا شده بود. سپهسالار که برادر زاده خود را کانديد اخذ قدرت از خود می‌شناخت، بعضی از اعضای کلوپ را به انحلال و از بین بردن آن تشویق کرد و به تضعیف آن میکوشید تا به کلی از بین رفت و در آن بسته شد. چون تأسیس کلوپ ملی را هم وسیله کسب قدرت داؤد شناخته بود، با زابلی هم روابط او بهم خورد و با سردار محمد داؤد هم، بالاخره زابلی هم استعفا کرد و قدرت بصورت منفرد بدست سپهسالار قرار گرفت.

سپهسالار شاه محمودخان مثل برادر خود خشونت مزاج و عصبانیت نداشت، شخص مؤدب بود و خوش مشرب و باطبقات مختلف آمیزش کرده می‌توانست؛ اما اداره او ضعیف بود و پشتکار نداشت؛ چون به تنهایی مسؤولیت زمام امور را بدست گرفت، کارهای دولت آهسته آهسته رو به خرابی و گسیختگی میرفت. در پیشرفت و انکشاف اقتصادی مملکت با استعفا آقای زابلی رکود رخ داد و هم کار اعمار زیربنای مملکت مانند پل ها و سرک ها معطل شد، پروژه‌های جدید بوجود نیامد و در کار پروژه‌های سردست مانند انکشاف وادی هلمند و غیره سستی رخ داد.» (مجروح... صفحه ۱۱۵)

مجروح پی آمد اوضاع وقت را که منجر به استعفا جبری شاه محمودخان و توظيف سردار محمد داؤد برای کرسی صدارت گردید، چنین بیان می‌کند: «پادشاه از این باب اندیشناک بود. روزی مجلسی مرکب از این چند نفر محدود را مکلف ساخت که درین باب فکر کنند و به او مشوره بدهند. اعضای این مجلس عبارت بودند از علی محمدخان وزیر خارجه و معاون

صدارت عظمی، دکتور ظاهر خان و جنرال عبدالاحد خان ملکیار وزیر داخله که درین وقت به علت مریضی خود را از مشاغل دولتی کنار کرده بود و من که هنوز به وظیفه خود بحیث رئیس قبایل دوام می‌دادم، هم عضو این مجلس بودم. ما در وزارت خارجه در اطاق کار علی محمد خان گرد آمده بودیم و موضوع را طرف بحث قرار دادیم و به این نتیجه رسیدیم که تبدیل حکومت ضرور است و تا دستگاه کابینه دولت یک روح نو و جهش نو نیابد، هرنوع تدبیر و نقشه در ساحه عمل تطبیق نخواهد گشت؛ پس کدام کسی را میتوان سفارش کرد که به تشکیل حکومت مأمور شود؟ ملکیار گفت که شخصیت‌های مانند سردار محمد داؤد و سردار محمدنعیم که مردان لایق و کار آزموده بودند، کنار رفته اند و جای آنها تاحال پر نشده، باید از آنها کار گرفته شود. از دکتور ظاهر پرسیدم که چه فکر می‌کند، او گفت: من مأمور هستم که پیام اعلیحضرت را برای تشکیل مجلس به شما برسانم و بعد پیشنهاد یا سفارش شما را بحضور او تقدیم کنم؛ در این مورد مرا از اظهار نظر معذور دارید و در اطراف کار پروژه‌ها و دلایل اگر مجالس را دوام دادید، من اگر نظریه داشتم، پیشنهاد خواهم کرد.» (مجروح... صفحه ۱۱۶)

سید شمس الدین مجروح در ادامه گفتار دکتور ظاهر نظر خود را چنین بیان می‌کند: «من گفتم که به نزد اعلیحضرت و سردار صاحبان چنین نظری هم بود که حکومت را از سلطنت تفکیک کنند، کسی غیر از خانواده سلطنتی روزی به صدارت برسد و وزارت خانه‌ها را عناصر متخصص و جوان به کار اندازد. چه فکر میکنید که آن تجربه را همین حالا شروع کنیم؟ من پیشنهاد میکنم وزیر صاحب خارجه (علی محمد خان) را اعلیحضرت به تشکیل حکومت مأمور سازد و او در تشکیل اعضای حکومت خود، کفایت و پشتکار آنها را زیر نظر بگیرد. با این حرکت هردو مطلب بدست خواهد آمد یعنی یک حرکت به سوی تحول و دیموکراتیزه کردن مملکت و هم فعال ساختن دستگاه دولت. علی محمد خان با تمام شدت این پیشنهاد را رد کرد و

گفت: "نه من به قبول این کار حاضریم و نه استعداد آنرا دارم". بعد از تبادل نظرهای مختصری مجلس را به روز دیگر موکول داشتیم و مرخص شدیم. روز دیگر علی محمد خان را که به تقریب کارهای عادی اداری خود در صدارت دیدم، به من گفتم: "چرا چنین پیشنهاد بیجا را کردی، من جان جور خود را شاخک نمی‌شانم" (ضرب المثل است بین مردم). بعد گفتم: "تا این دو اژدهای مخوف یعنی داؤد و نعیم موجود هستند، کسی به این گنجینه نزدیک نخواهد شد." (مجروح... صفحه ۱۱۷)

مجروح در ادامه می‌نویسد: «آن مجلس بار دیگر منعقد نشد و مدتی بعد سردار شاه محمودخان را پادشاه به استعفا مجبور ساخت و عوض او سردار محمد داؤد را بحیث صدراعظم مأمور تشکیل حکومت نمود.» (مجروح، سید شمس الدین: "سرگذشت من"، به اهتمام سید فضل اکبر، کابل، ۱۳۹۱، صفحه ۱۱۸)

داکتر سیدخلیل الله هاشمیان در یک مقاله خود تحت عنوان "علت استعفا جبری سپهسالار شاه محمودخان..." اشاره به یک درز عمیقی می‌کند که در اثر ازدواج سردار عبدالولی با شاهدخت بلقیس بین اعلیحضرت و شاه ولیخان از یک طرف با شاه محمودخان از طرف دیگر پیدا شد، چون شاهدخت بلقیس در اول نامزد رسمی عبدالعظیم پسر شاه محمودخان بود. شاید در جوار دلایل دیگر این موضوع نیز در زمینه بی تأثیر نبوده باشد. (والله اعلم)

سخن از استعفا جبری و عزل بخاطری عنوان می‌شود که شاه محمودخان بدون اطلاع قبلی خبر استعفا خود را در حالیکه در خانه مصروف بازی بلیارد بود، شام ۱۶ سنبله ۱۳۳۲ (۶ سپتمبر ۱۹۵۳م) از طریق اخبار رادیو شنید، طوری که دگر جنرال عبدالرزاق خان در کتاب خود می‌نویسد: «من بعضاً میرفتم به خانه شاه محمودخان صدراعظم بلیارد می‌کردیم. درین شب هم من به مرام بلیارد به آنجا رفته بودم. در حالیکه بلیارد می‌کردیم، از رادیو

کابل خبر پخش شد که شاه محمودخان نظر به خلاء مزاحش از صدارت استعفا کرده که ما و خود شاه محمودخان همه تعجب کردیم. شاه محمودخان طرف ما دید و گفت که این یک سوء تفاهم است. من نی استعفا کردم و نی صحت من خراب است. حتماً یک سوء تفاهم است. من میروم از داخل دفتر خود گپ میزنم. او رفت به دفتر خود و ما رفتیم به طرف خانه.» (دگر جنرال عبدالرزاق: "افغانستان در جریان زندگی من"، صفحه ۶۶ و ۶۷)

بخش چهارم صدارت محمد داؤد نگاهی به تحولات مهم آن دوره



این دوره تقریباً ده ساله که از ۱۶
سنبله ۱۳۳۲ (۶ سپتمبر ۱۹۵۳) آغاز
و تا ۱۹ حوت ۱۳۴۱ (۱۰ مارچ
۱۹۶۳) ادامه یافت، به مقایسه
گذشته یکی از دوره‌های پرتحرک،
ارتقائی، با نظم و دسپلین
در کشور محسوب می‌شود که اثرات
آن به طور مستقیم و یا غیر مستقیم
تمام شئون سیاسی، اجتماعی
و اقتصادی کشور را از آن زمان تا حال

تحت الشعاع قرار داده است.

مسلم است که رویدادهای اخیر دوره صدارت شاه محمودخان مورد انتقاد نخبگان و بعضی از هواداران احزاب خلق و وطن قرار گرفت. آنها به دلیل اینکه نشرجراید شان در آنوقت مصادره و متوقف گردید و کاندیدهای مورد نظر شان از اشتراک در انتخابات دوره هشتم کنار زده شدند و تعدادی به دلیل راه اندازی مظاهرات و شدت عمل و گفتار روانه زندان گردیدند و تعدادی زودتر رها و عده ای دیرتر در آنجا ماندند، حق داشتند که برگشت حکومت را به عقب به نحوی برگشت به استبداد تلقی نمایند. با اینهم آنها نمی خواستند حکومت شاه محمودخان بزودی سقوط کند و جایش را محمد داؤد بگیرد؛ زیرا آنها میدانستند که با رویکار آمدن محمد داؤد همه دریچه ها به سوی آزادی نسبی که در دو سال اخیر صدارت شاه محمودخان بسته شده بودند، همانطور بسته باقی خواهند ماند. آنها از مشی محمد داؤد که حین راه اندازی حزب دموکرات ملی - "کلوپ ملی" بیان کرده بود، آگاهی داشتند که گفته بود: «دموکراسی مستلزم بعضی تغییرات بنیادی در ساحه معارف و انکشاف اقتصادی است و تارسیدن به یک مرحله لازم، پیاده کردن دموکراسی درکشور قبل از وقت می باشد.» به نظر محمد داؤد دموکراسی در چنین حال نه تنها منتج به حصول مزایای آن نمی شود؛ بلکه وسیله ظهوری نظمی و برهم خوردن ثبات نسبی سیاسی می گردد، طوری که تجربه در دوره کوتاه "تمرین دموکراسی" نشان داد و اگر جلو آن گرفته نمیشد، احتمال وضع بدتر از ایران وجود داشت و هدف تبلیغات خطیر پاکستان در قبال آن برآورده می شد.

مخالفان محمد داؤد که در آنوقت بیشتر شان از هواداران احزاب خلق [داکتر محمودی] و وطن [میر غلام محمد غبار] بودند، راه و روش فوق الذکر او را سمبول "دیکتاتوری" میدانستند. بعدها وقتی یک دو نفر آنها به تألیف کتب تاریخ و نشر خاطرات خود پرداختند، این احساس خود را در آن بیان

کردند و دیگران نیز بدون آنکه به تحقیق و تدقیق مزید بپردازند در گفتار و نوشتار خود همان روش را پیروی و به تقلید از مخالفان شیوه کار محمد داؤد را "دیکتاتوری" توصیف نمودند. اینکه واقعاً او یک "دیکتاتور" بود و یا حامی ثبات و حاکمیت قانون، موضوعیست که بعداً در زمینه صحبت خواهیم کرد.



اعلیحضرت محمد ظاهرشاه با محمد داؤد صدراعظم

برای درک واقعیت کارهای بنیادی دوره ده ساله صدارت محمد داؤد و برای آگاهی از تحولات عمیقی که در آن دوره با انکشاف چشمگیر زیربناهای اجتماعی و اقتصادی به وجود آمد، لازم است که هر موضوع را طی یک فصل جداگانه در این بخش مطرح بحث قرار دهیم تا محققان بعدی و نسل جوان از واقعیت های تاریخی به طور مستند و به دور از حب و بغض های

شخصی که در بعضی آثار به وضاحت دیده می‌شوند، آگاهی یابند. قبل از پرداختن با شرح و بسط بیشتر موضوعات، اینک به طور مقدماتی و اجمال توجه را به چند نکته ذیل جلب می‌دارم:

افکار و شیوه کاری محمد داؤد در واقع یک پدیده مشترک از روش دو بزرگمرد تاریخ معاصر افغانستان بود: چنانکه در تحکیم، انضباط و تطبیق قانون شهرت بسیار داشت و حتی بعضی‌ها این خصلت او را به امیر آهنین افغانستان - امیر عبدالرحمن خان مشابَهت می‌دهند و او را - طوری که فوقاً ذکر شد، شخص مستبد و خود کامه می‌دانند؛ اما در واقع چنین نبود؛ بلکه او انضباط و دسپلین را یک اصل مهم در اداره سالم مملکتی به قانون درکشور میدانست و به آن سخت پابند و منهمک بود. در عین زمان او می‌خواست مثل شاه امان الله غازی یک اصلاح طلب (ریفورمیست) باشد و کشور را به سمت پیشرفت و ارتقا بکشاند. وقتی که به مقام صدارت رسید، توانست نظم از هم گسیخته سال‌های اخیر دوره صدارت شاه محمودخان را با جدیت و انضباط برقرار کند. محمد داؤد با استفاده از تجارب تلخ رژیم امانی معتقد بود که بدون تقویه بنیه نظامی، روی دست گرفتن اصلاحات میسر نخواهد بود. او برای تقویه بنیه نظامی کشور چه در پست وزارت حربیه و چه در زمان صدارت خود بارها کوشید تا کمک امریکا را جلب کند که به این درخواست او وقعی گذاشته نشد. امریکا مسئله پشتونستان و مشکل افغانستان را با پاکستان بهانه ساخت؛ زیرا پاکستان هم پیمان امریکا بود و به همین دلیل از کمک نظامی به افغانستان دریغ کرد.

بی‌اعتنائی امریکا موجب شد تا محمد داؤد پس از تصویب لویه جرگه (۱۳۳۴) دست کمک به سوی شوروی (رقیب امریکا) دراز کند. شوروی سال‌ها منتظر چنین فرصت بود و با آغوش باز نزدیکی محمد داؤد را پذیرفت و کمک‌های اقتصادی و بعداً نظامی خود را آغاز کرد. به این اساس افغانستان به حیث یک کشور غیر منسلک با حفظ نزدیکی با شوروی توانست سیاست

"توازن بین شرق و غرب" را پیش گیرد و داخل بازی خطرناک بین این دو قدرت رقیب گردد که حفظ توازن واقعی بین آنها کار دشوار بود.

طرح و تطبیق پلان پنج‌ساله اول با تمام نارسائی‌ها و مشکلات آن اثر بزرگ در انکشاف اقتصادی کشور داشت و ادامه آن در پلان پنج‌ساله دوم طرح ریزی گردید که یک قدم مهم در راه تحول بزرگ در کشور بود. جلب امداد خارجی و توسعه مناسبات سیاسی با کشورهای جهان از یک طرف برحیثیت سیاسی کشورافزود، و اما از طرف دیگر با تعقیب مساله "پشتونستان" و تیره شدن روابط با پاکستان و بسته شدن راه ترانزیتی مشکل اقتصادی کشور را زیاد ساخت. در ساحه اجتماعی نهضت زنان و رفع به اصطلاح "حجاب" (روی لچی) یکی از بزرگترین قدم‌های این دوره می‌باشد که باموفقیت تام روی دست گرفته شد. در ساحه معارف نیز انکشاف قابل ملاحظه از نظر کمیت صورت گرفت و کوشش بعمل آمد تا مؤسسات تعلیمی از نفوذ افکار سیاسی به دور نگهداشته شوند، ولی فقدان یک پروگرام ملی در معارف که پایه گذار یک ایدئولوژی ملی و رهنمای یک حرکت سیاسی بر مبنای آن در آینده دور یا نزدیک باشد، موجب شد تاجران به سوی ایدئولوژی‌های چپ و راست افراطی گرایش پیدا نمایند و این نوع تمایلات فکری در معارف کشور به طور مخفی و زیر پرده ریشه بیاورند.

درعین زمان پادشاه افغانستان که در سه دهه اول سلطنت به شمول دوره ده ساله صدارت محمد داؤد با موجودیت حکومت‌های "خاندانی" خود را بیشتر در حاشیه احساس می‌کرد، تدریجاً تصمیم گرفت تا زمام امور را بدون "شریک السلطنه" در دست گیرد، لذا از قدرت روزافزون محمد داؤد طی سال‌های اخیر صدارتش در آندیشه بود. درعین زمان بروز اختلاف در داخل خاندان بین سردار عبدالولی و محمد داؤد، پادشاه را در یک موقف بسیار حساس بین دو عموزاده اش که یکی داماد و دیگر شوهر خواهرش نیز بودند، قرار داد. محمد داؤد در قبال این اختلاف خاندانی عین احساس را داشت و

فکر می‌کرد که تحولات وارده طی مدت صدارتش زمینه‌های لازم را برای یک تغییر سیاسی در کشور فراهم کرده است و موقع آن فرا رسیده تا بر طبق نظر قبلی خود که هنگام تأسیس "کلوپ ملی" بیان کرده بود، سلطنت را از حکومت جدا سازد. او می‌خواست نظام مشروطه را با تشکیل یک حزب سیاسی و کسب اکثریت پارلمانی در عمل پیاده کند و از آن طریق در راس حکومت قرار گیرد. او به همین منظور در آخرین سال صدارت خود دو نامه بحضور پادشاه نوشت و پیشنهاد تغییر نظام شاهی عنعنوی (نیمه مطلقه) را به نظام شاهی مشروطه ارائه کرد. وقتی این پیشنهاد از طرف شاه جواب مثبت نیافت، محمد داؤد از مقام صدارت استعفا داد.

با ذکر اجمال رویدادها و تحولات فوق، اکنون هریک از مباحث را طی فصل‌های جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم.

فصل اول

ترکیب کابینه و همکاران اداری

محمد داؤد

محمد داؤد بعد از آنکه فرمان پادشاه را برای توظیف به مقام صدارت حاصل کرد، به تاریخ ۱۱ سنبله ۱۳۳۲ (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳) اولین کابینه خود را متشکل از ۱۳ عضو بحضور پادشاه معرفی نمود، بدین شرح:

صدراعظم: محمد داؤد (و متکفل امور وزارت داخله)،

معاون اول صدارت: علی محمد خان،

معاون دوم صدارت و وزیر خارجه: سردار محمد نعیم خان،

وزیر دفاع ملی: جنرال محمد عارف

وزیر معارف: داکتر عبدالمجید،

وزیر مالیه: عبدالمملک عبدالرحیمزی،

وزیر تجارت: داکتر عبدالرؤف حیدر،

وزیر فوائد عامه: عبدالحکیم شاه عالمی،

وزیر صحیه: داکتر غلام فاروق،

وزیر معادن: داکتر محمد یوسف،

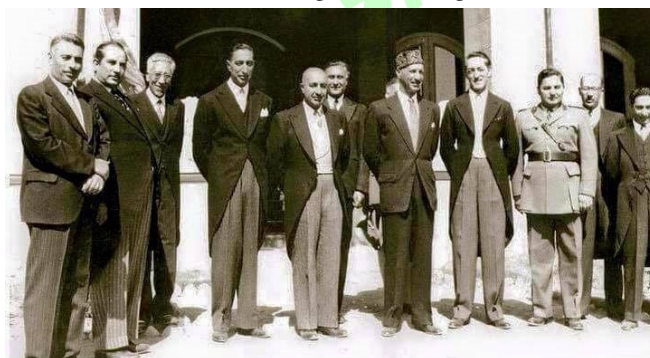
وزیر مخابرات: محمد مرید،

رئیس مستقل مطبوعات: صلاح الدین سلجوقی،

رئیس مستقل زراعت: میر محمد یوسف،

رئیس مستقل قبایل: سید شمس الدین مجروح.

این کابینه در طول ده سال صدارت محمد داؤد بسیار تغییر نکرد، با آنکه اشخاص فوق الذکر از یک وزارت به وزارت دیگر تغییر و تبدیل شدند؛ اما چهره های نو شامل کابینه اشخاص ذیل بودند: داکتر علی احمد پوپل (وزیر معارف از ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۳)، غلام حیدر عدالت (وزیر زراعت از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۳)، محمد هاشم میوندوال (رئیس مستقل مطبوعات از ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۶)، سید قاسم رشتیا (رئیس مستقل مطبوعات از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۰) و داکتر محمد آصف سهیل (رئیس مستقل مطبوعات از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳).



از چپ بر است: سید شمس الدین مجروح، عبدالحکیم شاه عالمی، استاد صلاح الدین سلجوقی، سردار محمد نعیم، محمد داؤد، محمد ظاهر شاه، علی محمد خان، جنرال محمد عارف، داکتر عبدالمجید؛ در عقب: استاد خلیل الله خلیلی (رئیس دفتر شاه)، شخص دیگر؟

در سال ۱۹۵۴ در اثر برخوردی که جنرال محمد عارف با وزیر مالیه

عبدالملک عبدالرحیمزی داشت، محمد عارف به حیث سفیر مقرر شد و محمد داؤد خودش امور وزارت دفاع ملی را بعهدہ گرفت و همچنان در سال ۱۹۵۵ عبدالحکیم شاه عالمی را به جای خود به وزارت داخلہ مقرر کرد و به جایش انجنیر محمد کبیر را به حیث وزیر فوائد عامہ گماشت. باز ہم بدلیل برہم خوردن میانہ داکتر رؤف حیدر با عبدالرحیمزی، داکتر رؤف حیدر در سال ۱۹۵۴ از وزارت تجارت (اقتصاد) استعفا داد و کفالت آن وزارت بر علاوہ وزارت مالیہ به عبدالملک عبدالرحیمزی سپردہ شد. همچنان پس از برکناری عبدالرحیمزی از وزارت مالیہ و متعاقباً زندانی شدن موصوف در سال ۱۹۵۷ عبداللہ ملکیار در وزارت مالیہ و غلام محمد شیرزاد در وزارت تجارت مقرر شدند. وزارت عدلیہ تا سال ۱۹۵۵ وزیر نداشت و اما بعد از آن سید عبداللہ به حیث وزیر عدلیہ توظیف گردید. داکتر غلام فاروق وزیر صحت در سال ۱۹۵۵ به حیث سفیر مقرر شد و جایش را داکتر عبدالظاهر گرفت. عبدالحی عزیز به حیث معین وزارت جدیدالتشکیل پلان از ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۳ با حفظ حق اشتراک در مجلس وزراء مقرر شدہ بود کہ شخص محمد داؤد حیثیت وزیر آنرا داشت.



از قطار راست: عبدالحی عزیز، غلام محمد شیرزاد، سید شمس الدین مجروح، داکتر علی احمد پوپل، عبداللہ مکلیار، علی محمد خان، محمد داؤد، سردار محمد نعیم، داکتر محمدیوسف، سید عبداللہ، انجنیر محمد کبیر، داکتر محمد آصف سہیل و محمد مرید

در طول مدت ده سال صدارت محمد داؤد فقط دو نفر در مقام خود همیشه بر حال و پابرجا باقی ماندند: یکی داکتر محمد یوسف وزیر معادن و صنایع که بعد از استعفای محمد داؤد در سال ۱۹۶۳ عهده دار مقام صدارت گردید و دیگر سید شمس الدین مجروح رئیس مستقل قبایل.

قابل ذکر است که اشخاص ذیل هم در کابینه محمد هاشم خان و هم در کابینه شاه محمود خان قبلاً به مقام های وزارت رسیده بودند: میر محمد یوسف، غلام محمد شیرزاد و صلاح الدین سلجوقی؛ و اشخاص آتی در دوره صدارت شاه محمود خان قبلاً عضویت کابینه را حاصل کرده بودند: جنرال محمد عارف، داکتر عبدالمجید، عبد الله ملکیار، عبدالحکیم شاه عالمی، سید قاسم رشتیا و محمد هاشم میوندوال.

به طور مقایسوی میتوان گفت که به استثنای اشخاص فوق الذکر دیگر اعضای کابینه محمد داؤد اشخاص جدید و اکثر مجهز با دانش مسلکی و تحصیل یافته در خارج بودند، در حالیکه کابینه محمد هاشم خان را بیشتر دوستان قدیم و کسانیکه با محمد نادرشاه در راه رسیدن به سلطنت همکاری کرده بودند، تشکیل می داد. محمد داؤد به استثنای سه نفر، دیگر همه وزرای سابقه را در زمان صدارت خود از کار برکنار کرد یا به تقاعد سوق داد از جمله مشهورترین آنها: عبدالمجید زابلی، فیض محمد زکریا، محمد گل مومند، الله نواز، میرزا محمد یفتلی و چند نفر دیگر بودند که محمد داؤد از این ناحیه بر تعداد مخالفان و منتقدان بعدی خود افزود. (درباره معرفی مختصر هریک اشخاص فوق الذکر میتوان در کتاب "دکشنری سوانح مختصر شخصیت های سرشناس افغانستان"، تألیف لودویک آدامک، به زبان انگلیسی، چاپ گراس - اتریش، ۱۹۸۷ مراجعه کرد.)

فصل دوم

محمد داؤد و مسئله "پشتونستان" - برهم خوردن روابط با پاکستان

نگاه مختصر به سوابق معضله

بررسی معضله ای بنام "پشتونستان" کار ساده نیست که با همه جوانب آن طی یک فصل در این کتاب گنجانیده شود. این موضوع نه تنها به حیث یک بحث تاریخی؛ بلکه از نظر سیاسی نیز طی دوره‌های مختلف دچار تحولاتی گردیده است که باید با دقت زیاد مطرح بحث گردد، البته رعایت "احساسات ملی" در این مورد بر مشکلات مباحثه می‌افزاید.

بهرحال از نظر تاریخی باید گفت که مسئله از دست رفتن سرزمین‌های امپراتوری درانی در طول سال‌های متمادی در جریان "بازی بزرگ" یک واقعیت تلخی است که قدم به قدم به وسیله قوای برتانوی از بدنه افغانستان چه به وسیله فشار درامضای موافقتنامه‌ها و چه از طریق الحاق بالقوه در طول

تقریباً دو قرن صورت پذیر شده و درعهد سلطنت امیرعبدالرحمن خان و امضای قرارداد دیورند بالاخره شکل موجود را به خود گرفته است.

این موضوع تاریخی وقتی به یک معضله تبدیل شد که در سال ۱۹۴۷ انگلیس ها نیم قاره هند را قبل از آنکه ترک گویند، به دو قسمت هند و پاکستان تقسیم کردند. افغانستان که قبل از آن عضویت ملل متحد را کسب کرده بود، حین شمولیت پاکستان به عضویت آن مؤسسه ابراز مخالفت کرد و از حکومت برتانیه خواست تا در مورد حق تعیین سرنوشت برای پشتونها و بلوچهای آنجا نیز چانس انتخاب را بدهد که آیا میخواهند ضم پاکستان باشند و یا حکومت مستقل را تشکیل دهند. به این تقاضا های مکرر افغانستان مقامات برتانیه وقعی نگذاشتند و حکومت جدید تشکیل پاکستان نیز برای کسب وقت و فرصت به نحوی از آن طفره میرفت، تا آنکه در دوره صدارت شاه محمودخان غازی مناسبات افغانستان و پاکستان روی همین معضله تدریجاً رو به خرابی گذاشت و به میراثی تبدیل شد که در واقع از دوره صدارت موصوف به دوره صدارت محمد داؤد انتقال یافت.

بی اعتنائی حکومت امریکا در برابر درخواست های مکرر و حتی التماس گونه شاه محمودخان صدراعظم و محمد داؤد مبنی بر جلب حمایت نظامی و کمک های اقتصادی آن کشور با افغانستان متواتر تحت الشعاع روابط نزدیک و هم پیمان شدن نظامی پاکستان با امریکا از یک طرف و کشیدگی رو به تزاید مناسبات بین افغانستان و پاکستان از طرف دیگر قرار گرفت و حکومت افغانستان را ناگزیر ساخت تا به سوی رقیب امریکا برای جلب کمک روی آورد. (برای شرح مزید این موضوع به فصل سوم این بخش مراجعه شود)

وقتی محمد داؤد به صدارت رسید، یکی از اهداف مهم او کشاندن افغانستان به سوی تحول و ترقی بود و او به این نظر بود که با موجودیت یک حکومت ضعیف و دچار بحران سیاسی و درعین زمان با ناتوانی اقتصادی که

افغانستان مبتلا بود، هرگز قادر نخواهد بود این آرمان بزرگ و این هدف مهم و اساسی را تحقق بخشد، به خصوص که حکومت جدید تشکیل پاکستان قدم به قدم در تخریب نظام افغانستان به شیوه‌های مختلف دست به کار بوده است. حکومت افغانستان تا آنوقت از نظر نظامی در وضع بسیار ابتر قرار داشت که حتی برای فرو نشاندن بعضی نا آرامی های سرحدی ناشی از تحریکات پاکستان فاقد توان لازم بود. لذا محمد داؤد به حیث صدراعظم مجبور بود برای تحقق تحولات اجتماعی و اقتصادی در کشور نخست به تقویه بنیه نظامی کشور بپردازد تا از آنطریق زمینه تحولات بعدی مورد نظر خود را تدریجاً درعمل فراهم سازد. او در این کار از تجربه تلخ دوره امانی آموخته بود که چگونه عدم توجه لازم به تقویه بنیه نظامی سرنوشت کشور را بدست عقبگرایان سپرد.

در آن مقطع زمان که جنگ سرد درحال تکوین بود و شوروی از نزدیکی ایران، عراق و پاکستان به حیث متحدین نظامی امریکا در منطقه از ماحول خود سخت تشویش داشت، به حیث یکی از اهداف استراتژیک خود می کوشید تا پاکستان را دچار مشکل سازد. شوروی از این فرصت استفاده کرد و آنچه را که محمد داؤد از امریکا توقع حصول داشت یعنی تقویه قوای نظامی افغانستان و اعطای قرضه های مساعد برای انکشاف اقتصادی و اما امریکا از آن دریغ نموده بود، در یک فرصت حساس به حکومت افغانستان پیشکش نمود. به این اساس معلوم می شود که جدی گرفتن قضیه پشتونستان به حیث یک پدیده ناشی از علایق یا منافع مشترک بین دو کشور قرار گرفت و در واقع وسیله ای برای همین هدف بود که محمد داؤد از آن استفاده نمود.

کسانیکه با الفبای سیاست آشنا استند، به خوبی می دانند که روابط بین کشورها به روی علایق و اگر دقیق تر گفته شود - به روی منافع متقابل mutual interests استوار است. در تشنید روابط افغانستان با شوروی وقت در آن سال ها که مناسبات بین افغانستان و پاکستان حسنه نبود و شوروی

می‌خواست در پاکستان با حمایت از نا راضیان پشتون و بلوچ نا آرامی و درد سر ایجاد کند و افغانستان با استفاده از وضع ناشی از جنگ سرد بین دو قطب قدرت شرق و غرب، منافع خود را از یک طرف در وارد کردن فشار بر پاکستان می‌دید و از طرف دیگر با این وسیله تلاش می‌کرد تا از طریق نزدیکی با شوروی بر تقویت بنیه نظامی خود که تا آنوقت در سطح بسیار ابتدائی قرار داشت، بیفزاید و در عین زمان با دسترسی به کمک‌های اقتصادی هدف کلی خود را جهت اعمار زیربنای اقتصادی به خصوص در ساحه سرکسازى، انرژی برق و اعمار بند و انهار و انکشاف معارف بود، تحقق بخشد. نتیجه این سیاست همانا تحول بزرگی بود که افغانستان را از وضع قرون وسطائی به سمت دگرگونی‌های جدید در ساحات مختلف طی دوره ده ساله صدارت محمد داؤد کشانید که یک واقعیت غیرقابل انکار است.

هرگاه افغانستان در چنین موقعی قرار نمی‌گرفت، به یقین که پاکستان در آنوقت حالتی را در افغانستان بار می‌آورد که اکنون طی این دو سه دهه اخیر روی دست گرفته است یعنی ایجاد بحران سیاسی و حتی شعله ور ساختن اختلافات قومی و در نهایت جنگ داخلی. لذا تقویه بنیه نظامی افغانستان از یک طرف و ایجاد ثبات سیاسی در کشور از طرف دیگر با موجودیت یک حکومت با دسپلین موجب شد که پاکستان نتواند در امور افغانستان دست به تخریب بزند.

بعضی‌ها نزدیکی محمد داؤد را در دوره صدارتش با شوروی سرآغاز مصیبت‌های می‌دانند که در اثر نفوذ تدریجی ایدئولوژیک شوروی و بعداً کودتای ثور در کشور به وجود آمد و مسؤولیت آنرا به دوش او می‌اندازند. اما در واقعیت امر محمد داؤد در دوره صدارت توانست توازن سیاسی را بین دو قطب رقیب در جنگ سرد به طور مناسب نگهدارد و برای تحقق آن، شمول کشور را در جنبش "عدم انسلاک" اعلام داشت. متأسفانه در دهه دموکراسی به دلایل مختلف این موازنه تاحدی به نفع نفوذ شوروی تغییر کرد. جناح‌های

چپ اعم از پیروان خط مسکو و همچنان بیجینگ از یک طرف و جناح‌های راست افراطی از طرف دیگر طی دهه دموکراسی سر بلند کردند و آزادانه به فعالیت‌های سیاسی و حزبی پرداختند که در نتیجه ثبات سیاسی کشور در داخل دستخوش حوادث مختلف از جمله مظاهرات روز افزون و تخریب نظام گردید که بعداً به شرح آن پرداخته می‌شود.

برای درک واقعی معضله "پشتونستان" در زمان صدارت محمد داؤد، بهتر است به اسناد تاریخی همان وقت مراجعه کرد. در این ارتباط لازم است تا متن مکمل یکی از مهمترین اسنادی را که همانا سخنرانی مبسوط محمد داؤد در لویه جرگه ۱۳۳۴ ش (۱۹۵۵) و مصوبه آن لویه جرگه است، به نشر سپرد تا عمق قضیه در پرتو آن روشن گردد. قابل ذکر است که متن دو سند فوق به طور مکمل در یکی دو نشریه آنوقت به چاپ رسیده و نیز در سالنامه همان سال درج می‌باشد، ولی بسا مآخذ و کتب دیگر به نشر مختصر آن اکتفاء نموده و محققان بعدی نیز با ذکر همان مختصر بسنده کرده و دنبال متن مکمل آن نرفته اند و اینجاست که بعضی سوء تعبیرها در زمینه ایجاد شده است.

با آنکه دسترسی به چنین اسناد مهم به خصوص در خارج کشور بسیار مشکل است، ولی خوشحالم که متن مکمل دو سند فوق را با وجود گذشت ۶۳ سال از نشر آن، همین حالا در آرشیف شخصی خود در دست دارم که درجریده "زیرمه - ثروت" نشریه وزارت مالیه، سال دوم، شماره ۲۴، پنجشنبه اول قوس ۱۳۳۴ ش (۲۴ نوامبر ۱۹۵۵) به نشر رسیده و آنرا نقلاً در اینجا تقدیم می‌دارم تا با مطالعه آن بعضی زوایای تاریک موضوع نزد خوانندگان عزیز روشن شود.



متن بیانیۀ محمد داود در لویه جرگه ۱۳۳۴

نخست درباره لویه جرگه سال ۱۳۳۴ باید گفت که این لویه جرگه با در نظر داشت تیره شدن روابط بین افغانستان و پاکستان بنا بر پیشنهاد محمد داود صدراعظم و موافقت پادشاه کشور اعلیحضرت محمد ظاهر شاه به تاریخ ۲۲ عقرب در تالار قصر "ستور" پس از تلاوت چند آیه کلام الله مجید و بیانیۀ مختصر اعلیحضرت که قانوناً ریاست این مجلس بزرگ ملی را بعهده میداشته باشد، افتتاح گردید. طوری که در مقدمه مصوبه لویه جرگه تذکر رفته: «به سببی که ذات ملوکانه در تمام جلسات لویه جرگه حضور بهم رسانیده نمی توانستند، به شاغلی محمد نوروز رئیس دوره نهم شورای ملی امر فرمودند که مجلس را به انتخاب یک نفر نائب رئیس دعوت نماید.»

بعد از آنکه اعلیحضرت مجلس را ترک گفت، حسب الامر انتخاب نائب

رئیس مطرح شد و در نتیجه محمدگل مہمند وکیل ولایت مشرقی به نیابت رئیس مجلس لویه جرگہ انتخاب شد. سپس به اجازہ رئیس مجلس، محمد داؤد صدراعظم بیانات مفصل خود را بحضور مجلس قرائت کرد کہ متن آن از این قرار می باشد:

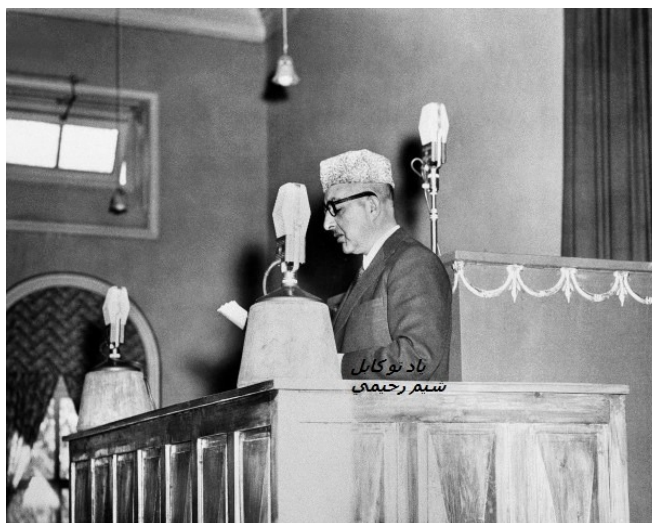
(آغاز متن بیانیه):

بسم الله الرحمن الرحيم

شاغلی محترم رئیس لویه جرگہ و نمایندگان محترم مردم!

زمانیکہ حس گردید نیم قارہ ہند آزاد شدنی است، ازہمان وقت حکومت افغانستان در مذاکرات خود توجہ و دقت اولیای امور حکومت برطانیہ را در تعیین سرنوشت برادران پشتونستانی خود پیش از پیش جلب و ہنگامیکہ مذاکرات وفد برطانیہ با زعمای ہند آغاز میگردد، حکومت افغانستان موضوع سرنوشت این مردم را باز بحکومت برطانوی یادآوری نمود و در وقتیکہ حکومت انگلستان تصمیم خود را برای بیرون شدن از ہند اعلان کرد، وزارت خارجہ افغانستان توسط یادداشت ہائیکہ بوزارت خارجہ انگلستان در لندن و ادارہ امور خارجہ حکومت مؤقتی ہند در دہلی سپرد، موضوع حقوق مردم پشتونستان را بسمع ہر دو حکومت رسانید.

متأسفانہ پس از خارج شدن انگلیس ہا از ہند نہ تنها در تعیین سرنوشت آنہا اعتنائی بعمل نیامد؛ بلکہ برخلاف میل و آرزوی مردم دو شرط غیرطبیعی بالای شان تحمیل گردید کہ ایشان یا بکشور ہندوستان و یا با پاکستان ملحق شوند. حالانکہ ملت پشتونستان بہ یکی از آنہا ملحق شدن را آرزو نداشت و خود مختاریت و آزادی می خواست.



محمد داؤد صدراعظم افغانستان حین ایراد بیانیه در لویه جرگه ۱۳۳۴ش
منعقدہ قصر "ستور" - شهر کابل

از آنجا که حق و عدالت متأسفانه در دنیای کنونی کمتر دیده می‌شود،
طبعاً باین آرزو و حقوق حقّه آنها موقع داده نشد و بصورت تصنعی در مقابل
دو سؤال الحاق به هند یا با پاکستان از آنها رأیگیری بعمل آمد.

مردم پشتونستان مطالبه نمودند که برای آنها یک سؤال دیگر هم که
عبارت از انتخاب کشور آزاد خود شان باشد، گنجانیده شود، ولی این مطالبه
آنها نیز پذیرفته نشد. ایشان با ریفراندم تجویز شده مقاطعه خود را اعلان
نمودند. درین وقت در تحت اداره حاکم انگلیس قوای اردوی مسلح
آمپایر [امپراتوری] هند برطانوی و پولیس اشغالی آنها این ریفراندم قطعی و یا
به اصطلاح خود شان آزاد و عادلانه بعمل آمد و نتیجه آنرا هم که طبعاً پیش از
پیش معلوم بود، در حالیکه قسمت اعظم مردم پشتونستان از شمول به آن
انکار ورزیدند، [انگلیس ها نتیجه را] با فیصدی بسیار ضعیفی بنفع خلف
خود یعنی پاکستان اعلان کردند و باین ترتیب وانمود ساختند که سرنوشت

یک قسمت پشتونستان یعنی صوبه سرحد به پاکستان مربوط شد.

در همان وقت حکومت افغانستان اعلان کرد که این فیصله را قطعاً برسمیت نمی شناسد. راجع به قسمت دیگر آن که عبارت از علاقه های قبائلی یعنی پشتونستان آزاد باشد، نیز حکومت برطانیه و حکومت پاکستان اعلان نمودند که با آنها قرارداد های سابقه را معتبر خواهند شمرد. اعتبار آن قراردادها چیز است که امروز بچشم نتیجه عملی آنرا در پشتونستان آزاد مشاهده میکنیم.

حکومت افغانستان جدائی علاقه های پشتونستان و الحاق جبری صوبه سرحد را برخلاف آرزوی مردم پشتون هم برای ملت پشتون و هم از نظر صلح و سلامت این گوشه جهان مضر و وخیم دانسته عواقب ناگوار آنرا [متواتر] بتوجه اولیای امور پاکستان میرسانید.

در وقتیکه مرحوم محمدعلی جناح گورنر جنرال فقید پاکستان نوابزاده سعیدالله را به حیث نماینده خصوصی خود بکابل فرستاد، حکومت افغانستان تشویش خود را نسبت به عدم فیصله سرنوشت مردم پشتونستان به نامبرده اظهار و علاوه نمود که پیشنهادات او برای امضای معاهده مؤثر در صورتیکه سرنوشت مردم پشتونستان معین نشود، عملی شناخته نمی شود. نماینده موصوف عدم صلاحیت خود را در باره مذاکرات مربوط به سرنوشت مردم پشتون وانمود کرد.

حکومت برای این مطلب نماینده مخصوصیکه عبارت از شاغلی دکتور نجیب الله خان باشد، به کراچی فرستاد. در مذاکرتیکه اولیای امور پاکستان با نامبرده نمودند، خلاصه آن نشر شده است. آنها حل این مسئله را برای آینده وعده داده و مشکلات موجوده خود را بحیث یک کشور نو تأسیس از قبیل مسئله پناه گزینان و امثال آن عذر های آوردند.

چون حکومت افغانستان حل قضیه پشتونستان را متمادیاً از راه مذاکره و مفاهمه دوستانه تصمیم داشت، بنابر آن یک شخصیت بارز خود را به حیث

سفیر کبیر و نماینده فوق العاده به پاکستان اعزام نمود تا این موضوع را در طی مذاکرات معموله دیپلماتی با اولیای امور پاکستان مطرح نماید.

حکومت پاکستان به والا حضرت مارشال شاه ولیخان نیز از فیصله موضوع وعده هایی می دادند؛ تا اینکه مرحوم محمد علی جناح قائد اعظم پاکستان که مرد مدبر و کار آگاهی بود، وفات یافت و وعده های او را نیز زمامداران پاکستان فراموش کردند، تا جائیکه گورنر جنرال جدید پاکستان [خواجه ناظم الدین] علاقه های قبائل آزاد را نیز جزء پاکستان اعلان کرد.

حکومت افغانستان اعتراض شدید خود را نسبت باین خلاف ورزی به اطلاع حکومت پاکستان رسانید و بیانیه گورنر جنرال را درباره علاقه های قبائلی تردید نمود و به صورت پروتست سفیر کبیر خود را بکابل احضار داشت.

تا اینوقت مردم پشتونستان وعده های حکومت پاکستان و اقدامات حکومت افغانستان را انتظار میبردند و چون دیدند که انتظار سودی ندارد، به تشکیلات ملی خود پرداختند، در علاقه های آزاد پشتونستان شورای های ملی و ایالتی تشکیل گردید. این شوراها بین هم ارتباط قایم نمودند و حکومت موقتی تشکیل دادند و به نشر جراید و تشکیلات ملی آغاز نمودند. در پشتونستان محکوم نیز آزادی خواهان و حزب خدائی خدمتگار که قبلاً ارتباط خود را با احزاب سابق هند قطع نموده بودند، به مطالبه ملی خود آغاز نمودند؛ حزب انجمن وطن بلوچستان نیز با آزادی خواهان صوبه سرحد اشتراک هدف و مطالبه خود را اعلان کرد.

حکومت پاکستان در مقابل این نهضت به اقدامات عنیف و شدید پرداخت؛ اولاً در مقابل افغانستان به تولید مشکلات ترانزیتی و اقتصادی و پروپاگندهای مطبوعاتی آغاز نمود [از طریق نشر برنامه معروف مهرخان - کاظم]، آزادیخواهان پشتونستان محکوم را در محابس افگند، مؤسسات ملی، جراید ملی و زعمای ملی آنها را از بین برد، در مقابل حرکات آزادی خواهانه پشتونستان آزاد به بمباری و تجاوز مسلحانه پرداخت، حتی دامنه این

بمباری‌ها تا خاک افغانستان نیز رسید، چنانچه از واقعهٔ "مُغَلکی" نمایندگان محترم اطلاع دارند. (راجع به واقعهٔ مغلکی قبلاً در صفحه ۱۰۲ این کتاب معلومات مختصر تقدیم گردید - کاظم)

حکومت پاکستان از بدگوئی و اقدامات علیه حکومت افغانستان نیز خودداری نورزید و بعضی از مطرودین ملی [مقصد احتمالاً از یعقوب خان "بای سکاوت - مشهور به مهر خان و نیز پوهاند عبدالحی حبیبی است که در آنوقت از کشور فرار و به پاکستان پناهنده شده بودند - کاظم] را در سرحدات مملکت بصورت آلهٔ پرو پاگند بر علیه افغانستان استعمال نمود که نتیجهٔ نه بخشید.

این کشیدگی اوضاع را حکومت افغانستان آرزو نداشت و چون عواقب آن ناگوار بود، وخامت آنرا به اطلاع دول متحابه و دوست هردو کشور میرسانیدند، شخصیت‌های افغانی هنگام مسافرت به خارج و یا مؤسسه ملل متحد هم به اولیای امور پاکستان و هم دول متحابه نتایج ناگوار این وقایع را خاطر نشان می‌ساختند.

در اینوقت حکومت امریکا به هر دو حکومت پیشنهاد دوستانه نمود که به تبادلۀ سفرا و توقف نشرات مخالفانه و اعمال نفوذ برای آرامی در سرحد و مذاکره در بارهٔ آن توصیه می‌نمود. حکومت افغانستان این پیشنهاد را با جزئی تعدیل قبول ولی پاکستان آن را رد کرد.

هنگامیکه پاکستان اگریمان سفیر کبیر کنونی خود را مطالبه نمود، حکومت افغانستان توأم با حسن نیت آمادگی خود را برای آمدن مذکور اظهار کرد. نامبرده به یک سلسله مذاکراتی آغاز نمود که بالاخره در آن هیچگونه اطمینان دربارهٔ فیصلهٔ سرنوشت مردم پشتونستان دیده نشد و چون حکومت پاکستان برای مذاکره درین مسئله حاضر نمی‌شد، حکومت افغانستان از فرستادن سفیر کبیر به کراچی خودداری می‌نمود، چونکه این اقدام را بیضرورت [بی لزوم] می‌دانست.

هنگامیکه "فلیپ جِسپ" سفیرکبیرسیار حکومت امریکا برای یک مسافرت مؤقتی بکابل آمد و نیز هنگامیکه "جارج مکی" معین امور شرق در وزارت خارجه امریکا مسافرتی به افغانستان نمود، حکومت افغانستان گزارشات [گزارشات] موضوع را برای شان کاملاً حالی گردانید. هنگامیکه والاحضرت مرحوم سردار محمدهاشم خان برای معالجه بخارج عزیمت مینمودند، دو مرتبه از طرف حکومت مامور گردیدند که در کراچی با اولیای امور پاکستان مذاکراتی بنمایند.

همچنان والاحضرت سپهسالار غازی سردار شاه محمودخان حین مسافرت شان بخارج درهرجائیکه رسیدند و با اشخاص مهمی که برخوردند، از اظهار این حقیقت خودداری نفرمودند و توجه شانرا در حل مسالمت کارانه این قضیه مهم جلب نمودند.

پس از آنکه عم محترم من والاحضرت سپهسالارغازی سردار شاه محمودخان از عهده صدارت استعفا دادند و بنده متصدی امور حکومت گردیدم، کوشش نمودم که مساعی ممکنه از راه دیپلوماسی بعمل آورده شود. چنانچه با اعزام یک نفر شارژدافیر به کراچی اقدام نمودم و منتظر بودم که وعده های حکومت پاکستان برای آغاز مذاکره صورت عمل بگیرد. هنگامیکه آقای ریچارد نکسن معاون ریاست جمهوری امریکا بکابل آمد، با او هم نقطه نظر و حسن نیت حکومت افغانستان را واضح ساختم، ولی متعاقب آن واقعاتی بعمل آمد که حل مسئله پشتونستان را هنوز مشکل تر ساخت.

حکومت امریکا وعده کمک نظامی را رسماً به پاکستان امضا کرد. این اقدام ازیک طرف موازنه قوا را درین قسمت آسیا برهم زد و از طرف دیگر حکومت پاکستان را به مقابل مردم بیدفاع پشتونستان جدی تر ساخت و هکذا اندیشه تهدید پاکستان را برای افغانستان قویتر گردانید. درهمان وقت حکومت افغانستان این اندیشه خود را به اطلاع حکومت امریکا رسانید. وزیر امور خارجه [افغانستان] حین مراجعت خود از مسافرت امریکا در اثر

دعوت حکومت پاکستان از کراچی دیدن کرد و در موعد توقف خود با اولیای امور پاکستان و مخصوصاً صدراعظم سابق آن مملکت مذاکراتی بعمل آورد و طرفین به مفاهمه رسیدند که مشکلات خود را با تعیین هیئت های مسئول تحت بحث قرار دهند. متأسفانه این مفاهمه بنابر ابا ورزیدن حکومت پاکستان از عملی ساختن آن عقیم ماند.

همچنان وزیر امور خارجه در مسافرت فوق و مسافرت مابعد خود در امریکا اندیشه های حکومت افغانستان را در این مورد به اطلاع ذوات مسئول دولت امریکا رسانیده است. حکومت پاکستان با استفاده از اوضاع برای ادغام قطعی و نهائی علاقه های پشتونستان کمر بست و پلان "یک یونت" (شرح مختصر این موضوع در تبصره شماره اول در پایان بیانیه دیده شود) را بوجود آورد و عکس العمل این اقدام در مردم افغانستان بسیار شدید بود، چنانچه واقعه "پرچمها" (تبصره شماره دوم در پایان بیانیه دیده شود) بمیان آمد. علی الرغم اظهار حسن نیت حکومت افغانستان برای حل این حادثه، حکومت پاکستان سیاست عنودانه را پیش گرفت و نه تنها یک تهدید رسمی به افغانستان سپرد؛ بلکه بیشتر از پنج ماه طبعی ترین حق این ملت را که حق تجارت و کسب معیشت است، تلف نمود و راه ترانزیت طبیعی دولت افغانستان را به کلی مسدود ساخت.

باوجود آنکه حکومت افغانستان قضیه "پرچمها" را باحسن نیت خاتمه داد، ولی حکومت پاکستان با اعلان عملی نمودن پلان یک یونت که در آن شمول جبری پشتونستان نیز داخل بود، دوباره هرگونه امکان بهبود علایق را بین مملکتین مختل ساخت.

من برای جلوگیری از عواقب وخیم این امر ملاقات مستقیم را از صدراعظم پاکستان خواهش کردم و چون نامبرده موضوع پشتونستان را مستثنی گردانید، این کوشش هم نتیجه نداد.

از آنجا که قضیه پشتونستان مربوز تعیین سرنوشت برادران پشتون ماست و

در آن احساسات هر فرد ملت افغانستان دخیل است، بر علاوه حالات عادی، حکومت ضروری دانست نمایندگان بیشتر ملت را به واسطه لویه جرگه نیز از حقایق آگاه [سازد] تا در این مورد تصمیم خود را صادر کنند. پس موضوع را حکومت بحضور اعلیحضرت معظم همایونی معروض داشته و احضار این جرگه بزرگ را استدعا نمود.

از گذارشات [گزارشات] فوق، وکلای محترم لویه جرگه فهمیده خواهند بود که درین مدت طولانی و مخصوصاً در این ظرف هشت سال اخیر [از ایجاد پاکستان در ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۵] تدویر لویه جرگه - کاظم [از طرف حکومت افغانستان اقداماتی بعمل آمده و تاحد ممکن کوشش شده از راه مفاهمه دوستانه اهمیت موضوع را به زمامداران مسؤول پاکستان حالی سازند و برای حل مسالمت جویانه آن به فیصله برسند. متأسفانه که تمام مساعی حکومت مختلف افغانستان به جای نرسید؛ بلکه نتیجه آخرین آن ادغام جبری مردم پشتونستان در یونت غربی پاکستان گردید و به این صورت آخرین امید ملیون ها برادر پشتونستانی ما به یأس مبدل گردید.

با این اقدام خود زمامداران پاکستان ثابت ساختند که تصمیم گرفته اند برخلاف میل و آرزوی ملت پشتونستان شخصیت ملی و حقوقی آن قوم را خدای ناخواسته برای همیشه از بین برده و علاقه های آن را برخلاف میل آن مردم جزء لایتجزای پاکستان بسازند.

از طرف دیگر با کمک های نظامی و اقتصادی که به پاکستان بعمل آمده و می آید، به کلی موازنه قوا را درین قسمت آسیا برهم زده و خطرات مدهشی را برای امروز و آینده افغانستان تولید کرده است؛ چنانچه همین تقویه نظامی به پاکستان موقع داده است تا از راه جبر و ظلم بیشتری حقوق مردم پشتونستان را پایمال ساخته و برای نابودی و امحای آنها قدم های درشت و سنگین بردارند.

بنده به حیث صدراعظم و خدمتگار قوم وظیفه وجدانی و ملی خود را ایفا

کرده نخواهم بود، اگر حقایق و خطراتی را که نظر به توضیحات فوق - افغانستان در آینده به آن مواجه شدنی است، پیش از پیش به اطلاع نمایندگان محترم ملت افغانستان رسانیده نمی باشم [نرسانم].

با توضیحات فوق بهتر است خدمت وکلای محترم ملت با کمال وضاحت روشن سازم که درین موقع مهم و تاریخی دو نقطه بارز برای فیصله نزد حکومت و ملت افغانستان عرض وجود می کند:

۱ - آیا حکومت افغانستان صدای تظلم و ندای مصرانه مردم پشتونستان را مربوط حمایه حقوق مسلم آن برادران خون شریک خود لبیک بگویند و حقوق مشروع و مسلم شانرا حمایه کند، یا نه؟

۲ - چون موازنه قوا با کمک تسلیحاتی که با پاکستان کرده شده و می شود، در این منطقه کاملاً بهم خورده، آیا حکومت افغانستان برای بقا و محافظه شرافت ملی خود بغرض تقویه دفاعی مملکت اقدام نماید، یا خیر؟

درخاتمه باید گفت: تصمیماتی که وکلای محترم لویه جرگه درین موقع تاریخی گرفتاری هستند، تأثیر مهم و بزرگی درحالت و سرنوشت آینده ملت دارد و من از خدای بزرگ و توانای خود تمنا دارم تصمیم نمایندگان ملت آن چیزی باشد که در آن خیر و سعادت، شرافت و ناموس ملت افغان تأمین و محافظه شده باشد.

پاینده باد افغانستان

زنده باد شاه ما

(پایان بیانیه محمد داؤد صدراعظم افغانستان در لویه جرگه ۱۳۳۴)

(تبصره شماره اول - درباره "یک یونت" از این قلم): در سال ۱۹۵۴ حکومت افغانستان سعی کرد تا در موضوع پشتونستان با پاکستان به موافقه

برسد و حکومت پاکستان هم در اول بی میل نبود؛ زیرا آنها درگیر یک موضوع بزرگتر یعنی معضله کشمیر با هند بودند. اما اوضاع داخلی پاکستان طوری بود که آزادی عمل شانرا محدود می ساخت، چون پاکستان در هنگام تأسیس به دو قسمت غربی و شرقی منقسم شده بود که از هم در فاصله بیش از ۱۶۰۰ کیلومتر قرار داشتند. قسمت بیشتر نفوس پاکستان در بنگال [بنگله دیش امروزی] در پاکستان شرقی زندگی می کردند که همه شان را بنگالیان تشکیل می دادند، در حالیکه پاکستان غربی دارای نفوس کمتر و متشکل از اقوام سندی، پنجابی، بلوچ و پشتون بودند و به ولایات صوبه سرحد، بلوچستان، سند و پنجاب تقسیم شده بودند و اما حکومت مقیم در پاکستان غربی در نظر داشت تا قدرت بیشتر در آنجا در دست داشته باشند و لذا این موضوع مشکلات را بین پاکستان غربی و شرقی بار آورده بود. زعمای پاکستان تصمیم گرفتند تا هر چهار قسمت پاکستان غربی را به زیر نام یک واحد اداری یعنی یک "یونت" در آورند تا تعادل نسبی را بین شرقی و غربی تا حدی حفظ کنند. این تغییر که در آغاز ۱۹۵۵ اعلام شد، در واقع حق تعیین سرنوشت پشتون ها را که افغانستان از آن حمایت می کرد، به کلی نادیده گرفت و پشتون ها را مدغم در یونت واحد پاکستان غربی ساخت. این کار موجب بروز کشیدگی های جدی بین افغانستان و پاکستان گردید.

(تبصره شماره دوم - درباره حادثه مشهور به "پرچمها" - ازین قلم): مقصد از حادثه "پرچمها" همانا جریانی است که متعاقب اعلام تشکیل "یک یونت" در پاکستان غربی مظاهره بزرگی در کابل براه افتاد (البته به رهنمایی غیرمستقیم حکومت) که در نوع خود قبلاً در افغانستان نظیر نداشت. امر شده بود که متعلمین صنوف متوسطه و بالاتر لیسه های کابل را نیز به مظاهره سهیم سازند. مظاهره از شروع جاده میوند آغاز گردید و تا وقتی به مسجد پل خشتی رسید، آنقدر جمع و جوش مردم زیاد شد که راه ها مسدود گردیدند. بهر حال تعداد کثیری در برابر سفارت پاکستان که در مقابل وزارت خارجه

قرار داشت، بیشتر تجمع کرده و معلوم نشد که چگونه چند جوان از دیوار سفارت بالا رفته و پس از شکستادن شیشه های سفارت بیرق (پرچم) پاکستان را فرود آورده و توهین کردند که در آن زمان یک عمل بس جدی تلقی می شد و این کار در قنصلگریهای پاکستان در جلال آباد و قندهار نیز صورت گرفت. سپس عین عمل را پاکستانی ها به حیث رویه بالمثل در سفارت افغانی و قنصلگری های آن در پاکستان انجام دادند و به بیرق افغانستان توهین نمودند که در اثر آن روابط بین دو کشور منقطع شد و عواقب بعدی آن به شمول بستن راه ترانزیت و غیره برای افغانستان درآورد.

متن مصوبه لویه جرگه سال ۱۳۳۴

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله واصحابه اجمعين

به توفیق خدای دانا و توانا و به دعای طول عمر المتوکل علی الله اعلیحضرت محمد ظاهر شاه و به سعادت و بخت یاری افغانستان، لویه جرگه یعنی مجلس بزرگ ملی که به پیشنهاد شاغلی سردار محمد داؤد صدراعظم و اراده سنیۀ اعلیحضرت معظم همایونی المتوکل علی الله محمد ظاهر شاه در مرکز مملکت اجتماع نمود.

به تاریخ ۲۲ عقرب ۱۳۳۴ ساعت ۲ و ۳۰ دقیقه بعد از ظهر در تالار قصر استور به تلاوت قرآن کریم و نطق شاهانه که رئیس مجلس بزرگ ملی می باشند، افتتاح گردید و به سببی که ذات ملوکانه در تمام جلسات لویه جرگه حضور بهم رسانیده نمی توانستند، به شاغلی محمد نوروز رئیس دوره نهم شورای ملی امر فرمودند که مجلس را به انتخاب یک نفر نائب رئیس دعوت نماید.

هنگامیکه اعلیحضرت معظم همایونی از سالون اجتماع لویه جرگه

تشریف فرما گردیدند، حسب الامر او الامر معظم مجلس به انتخاب نائب رئیس دعوت شد و در نتیجه شاغلی محمد گل مهمند وکیل نرنگ و بادیل ولایت مشرقی به نیابت ریاست مجلس لویه جرگه منتخب گردید.

سپس به اجازه شاغلی نائب رئیس شاغلی صدراعظم بیانات مفصل خود را در موضوع حقوق مردم پشتونستان بحضور مجلس قرائت نمود و خاطر نشان ساخت که حکومت افغانستان در مدت هشت سال سعی و کوشش نمود تا از راه مفاهمه دوستانه اهمیت موضوع را به زمامداران پاکستان حالی سازد و برای حل مسالمت جویانه آن به فیصله برسد. متأسفانه که تماماً مساعی حکومت افغانستان به جایی نرسید؛ بلکه آخرین نتیجه آن ادغام جبری خاک پشتونستان در یونت غربی پاکستان گردید.

با این اقدام خود زمامداران پاکستان ثابت ساختند که تصمیم [اتخاذ] نموده اند برخلاف میل و آرزوی ملت پشتونستان شخصیت ملی و حقوقی آن قوم را برای همیشه از بین برده و علاقه های آن را برخلاف میل آن مردم جزء پاکستان بسازند. از طرف دیگر با کمک های نظامی و اقتصادی که به پاکستان از طرف بعضی ممالک بزرگ بعمل آمده و می آید، به کلی موازنه قوا را درین قسمت آسیا برهم زده و خطرات مدهشی را برای امروز و آینده افغانستان تولید کرده است، چنانچه همین تقویه نظامی به پاکستان موقع داده است تا از راه جبر و ظلم بیشتری حقوق مردم پشتونستان را پایمال ساخته و برای نابودی و امحای آنها قدم های درشت و سنگین بردارند.

شاغلی صدراعظم بعد از دادن توضیحات مفصل اظهار نمود که بنده به حیث خدمتگار قوم وظیفه وجدانی و ملی خود می دانم: حقایق و خطراتی را که افغانستان به آن مواجه شدنی است، به اطلاع نمایندگان محترم ملت برسانم و با کمال وضاحت روشن بسازم که درین موقع مهم و تاریخی دو نقطه بارز برای فیصله نزد حکومت و ملت افغانستان عرض وجود می کند:

۱. آیا حکومت افغانستان صدای تظلم و ندای مصرانه مردم پشتونستان را

مربوط حمایه حقوق مسلم آن برادران خون شریک خود لبیک بگویند
و حقوق مشروع و مسلم شانرا حمایه کند، یا نه؟

۲. چون موازنه قوا با کمک تسلیحاتی که با پاکستان کرده شده و
می‌شود، در این منطقه کاملاً بهم خورده، آیا حکومت افغانستان برای
بقا و محافظه شرافت ملی خود بغرض تقویه دفاعی مملکت اقدام
نماید، یا خیر؟

بعد از شنیدن بیانات شاغلی صدراعظم اعضای لویه جرگه با اجازه
شاغلی نائب رئیس به مذاکرات و اظهار نظر پرداختند و از روز اول انعقاد
مجلس تا روز سوم که ۲۴ عقرب است، سه روز متوالی با حضور ۲۷۱ نفر
وکلاء ملت در اطراف پیشنهاد حکومت بحث و مذاقه بعمل آمد و بعضی از
نمایندگان ملت از نزد شاغلی صدراعظم سؤالاتی نمودند و جوابات قناعت
بخش گرفتند.

به تاریخ ۲۶ عقرب لویه جرگه باز تحت ریاست نائب رئیس انعقاد یافت
و بعد از مذاکرات و بیانات و پرسشات وکلا و توضیحات شاغلی صدراعظم
و سائر اعضای حکومت کمسیونی از طرف لویه جرگه تعیین گردید تا فیصله
آخری لویه جرگه را تسوید و به مجلس عمومی حاضر دارند و به تاریخ ۲۷
عقرب مجلس لویه جرگه مکرراً طبق معمول تشکیل جلسه داد و به اتفاق آراء
باین نتیجه رسید:

۱. حمایت حق تعیین سرنوشت مردم پشتونستان که برادران همکیش و
همنژاد ما هستند، بنا بر درخواست عامه توده مردم پشتونستان وظیفه
ملت و حکومت افغانستان است بناً علیهذا لویه جرگه بحکومت
توصیه می‌کند که مطابق ایجابات اوامر شرعی و اشتراک تاریخ و
عرق و کلتور از درخواست عامه مردم پشتونستان برای حق تعیین
سرنوشت آنها حمایت نمایند.

۲. نظر به سیاست موجوده حکومت پاکستان مخصوصاً بهم خوردن

توازن قوا درین منطقه که در اثر گرفتن کهمک [کمک]های نظامی از ممالک بزرگ از طرف پاکستان بوجود آمده، اصرار اراده سوء و اقدامات خطرناک پاکستان به افغانستان نیز متوجه گردیده است، پس در چنین موقع پرخطر وظیفه حکومت است مملکت را نظر بفریضه حفاظت استقلال و تمامیت ملی تقویه کند.

بناً علیه لویه جرگه بملاحظه ایجابات و ضرورت وقت حکومت را توصیه می کند تا بهر گونه طرق و وسایل که ممکن باشد و بهر قسمیکه بصورت شرافتمندانه که میسر شود، مملکت را بغرض دفاع مجهز و تقویه نماید.

۳. لویه جرگه به نمایندگی از ملت افغانستان اعلام می دارد که بهیچ وجه صورت علاقه های پشتونستان را برخلاف میل و آرزوی خود ملت پشتونستان جزء خاک پاکستان ندانسته و درین مورد تصویب نمبر ۷۲ تاریخی ۲۳ میزان ۱۳۳۴ مجلسین شورای ملی و اعیان را تائید و تصدیق مینماید.

درخاتمه لویه جرگه به پشتیبانی هر سه مقصد فوق آمادگی ملت را بحکومت وعده و اطمینان می دهد. و من الله التوفیق و علیه التکلان. (پایان متن تصویب و فیصله لویه جرگه سال ۱۳۳۴)

به ملاحظه محتوای فقره شماره ۳ "تصویب و فیصله لویه جرگه" که در فوق ذکر شد، موضوع به یک تصویب دیگر تحت شماره ۷۲ تاریخی ۲۳ میزان ۱۳۳۴ مجلسین شورای ملی و اعیان رویت داده شده است که خوشبختانه بازهم این سند را در آرشیف خود پیدا کردم، آنهم در کتاب "آئینه شورا" - تألیف محمد محسن صابر هروی (در دو جلد) که در سال ۱۳۸۶ به وسیله ریاست اطلاعات عامه ولسی جرگه در کابل چاپ شده است. جلد اول کتاب که حاوی رویدادهای مختصر شورای ملی از دوره اول تا دوره نهم (از ۱۳۱۰ تا ۱۳۳۶) را دربرمی گیرد، به استناد سالنامه ۱۳۳۴ در تصویب

مورد نظر چنین آمده است (عین متن مندرج صفحه ۲۶۰ تا ۲۶۲ کتاب مذکور):

اجمال جلسه فوق العاده مجلسین شورای ملی و اعیان در مورد مسئله پشتونستان

به تاریخ روز دوشنبه ۲۳ میزان ۱۳۳۴ در حالیکه وکلای شورای ملی و اعیان با روسای مجلسین محمد نوروز خان رئیس شورا و فضل احمد خان مجددی رئیس اعیان حضور داشتند، در اثر اعلامیه یک شب قبل از دارالانشای شورای ملی در قصر سلامخانه جلسه فوق العاده تشکیل دادند.

بساعت ۱۱ قبل از ظهر شاغلی سردار محمد داؤد صدراعظم با هیأت کابینه به اجازه مجلسین داخل مجلس گردیده به اجازه شاغلی رئیس شورای ملی قضایای تاریخی پشتونستان را با تمام اجراءات دیپلماتی و سیاست حکومت افغانستان که اخیراً در راه تأمین حقوق مردم پشتونستان و تعیین سرنوشت آنها طبق آرای عام خود پشتونستانی ها اتخاذ نموده بود، با اقدامات غیرقانونی تجاوز کارانه حکومت پاکستان مخصوصاً اقدامات اخیر آن که خاک پشتونستان را بدون مراجعه به آرای عامه و رضایت مردم پشتونستان در یونت غربی پاکستان مدغم کرده است، به مجلس مفصلاً گزارش و نظریه مجلسین را نسبت به خط مشی و تعقیب سیاست آینده افغانستان در مسئله پشتونستان خواستار شد که بعد از استماع راپور شاغلی صدراعظم مجلس به اتفاق آراء چنین تصویب کرد:

فیصله مجلسین مختلط شورای ملی و اعیان:

مورخ ۲۳ میزان ۱۳۳۴

۱. اقداماتی که حکومت افغانستان تا امروز در مسئله پشتونستان به عمل آورده کاملاً موافق بروی تصویبی است که قبلاً به تاریخ ۱۰ سرطان ۱۳۲۸ از طرف شورای ملی افغانستان اعلان گردیده و به آرزو

و آمال ملت توافق کامل دارد.

۲. - امروز حکومت پاکستان خلاف عدالت بشری و مغایر منشور ملل متحد به حقوق میلیون ها مردم پشتونستان دست تخطی دراز کرده و بدون مراجعت به آرای عامه سرنوشت اهالی پشتونستان را جبراً با یونٹ پاکستان غربی مربوط میگرداند، تجاوز سریع [صریح] دانسته، تقبیح می کند و یک بار دیگر اعلام می کند که ملت افغانستان به هیچ صورت خاک پشتونستان را بدون رأی آزاد خود اهالی آنجا جزء خاک پاکستان نشناخته و نمی شناسد.

۳. - ارتباط ملت افغانستان با مردم پشتونستان از نقطه نظر دین، تاریخ، کلتور، نژاد و یک رشته قوی و ناگسستی بوده و هیچ قدرتی به یاری خداوند این میلان طبیعی و علایق لایق قطع را از بین برده نمی تواند، اینست که پشتیبانی خود را از حقوق حقه آنها یکباردیگر تائید می کند.

لهذا مجلسین شورای ملی و اعیان به نمایندگی از تمنیات عموم طبقات ملت افغانستان سیاست حکومت شاغلی سردار محمد داؤد صدراعظم افغانستان را در مورد پشتونستان با اعتماد کامل تائید و پشتیبانی خود را نسبت به هر اقدام که برای رسیدن به این هدف ملی از طرف حکومت مقتضی دیده شود، اظهار میدارند. (پایان فیصله مجلسین)

مشکل از کجا نشأت کرد؟

در اینجا لازم است بازهم یک قدم به عقب رفت و دید که فقره شماره (۱) فیصله شورای ملی مورخ ۱۰ سرطان ۱۳۲۸ (مطابق ۳۰ جون ۱۹۴۹) از چه قرار بوده که مجلسین شورای ملی و اعیان به آن اشاره نموده است. برای شرح این موضوع لازم است تا به بررسی مختصر بعضی رویدادهای مهم پس از تشکیل پاکستان پرداخت:

در ۱۵ آگست ۱۹۴۷ با آنکه دولت پاکستان رسماً تأسیس شد؛ اما انگلیس تا سال بعد ادارهٔ مستقیم سرحدات آزاد و بلوچستان را در اختیار داشت. در حالیکه انگلیس در سال ۱۹۵۰ پاکستان را وارث خویش در آنطرف دیورند اعلام نمود و مقارن به همین وقت ایالات متحده امریکا خط دیورند را به حیث سرحد بین المللی بین افغانستان و پاکستان شناخت که در این صورت قبایل آزاد و بلوچستان شامل خاک پاکستان تلقی شد. حکومت افغانستان از مدت تقریباً پنج سال (از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۷) که مقدمات تقسیم نیم قاره بین هند و پاکستان مطرح بحث بود، ادعای جدی در مورد آینده سرزمین‌های پشتون آنطرف خط دیورند به زبان نیاورد. در موضوع ريفراندمی که به این منظور روی دست گرفته شد، جریان به نحوی پیش رفت که در جوار صندوق پاکستان قرآن مجید را و در جوار صندوق هندوستان کتاب "گرنگ" را گذاشتند. لذا به مردم پشتونستان این حق را ندادند تا در این ريفراندم در مورد سرنوشت خود تصمیم بگیرند که میخواهند زیر سلطه پاکستان باشند، یا برای خود یک دولت مستقل را تشکیل نمایند و یا اینکه خواستار پیوستن با برادران خود در افغانستان شوند. انگلیس ها احساسات مسلمانان هند و نیز پشتونهای ماورای دیورند و بلوچ ها را به بازی گرفتند و پشتونها البته با فیصدی کم در این ريفراندم اشتراک کردند و به حرمت کلام الله مجید به نفع پاکستان رأی دادند.

دولت افغانستان بعد از انجام ريفراندم ملاحظات خود را با پاکستان مطرح کرد، و قتیکه کار از کار گذشته بود. اولین عکس العمل حکومت افغانستان وقتی بروز کرد که موضوع عضویت پاکستان در ملل متحد مطرح شد، آنوقت نماینده دائمی افغانستان عبدالحسین خان عزیز در موضوع رأی منفی داد. اگرچه نماینده دائمی افغانستان در آن مؤسسه متعاقباً زیر فشار های وارده از هرطرف رأی منفی را برگرفت؛ اما مخالفت بین افغانستان و پاکستان از همانجا آغاز گردید.

درهمین موقع مردم پشتونستان آرام نگرفتند و به احتجاج پرداختند. در ۲۱ جون ۱۹۴۷ به تعقیب اعلامیه انگلیس مبنی بر تخلیه هند، جرگه عظیمی را در "بنو" برپا نمودند که در آن نمایندگان تمام پشتونستان اعم از آزاد، محکوم و بلوچستان به شمول احزاب خدائی خدمتگاران، جمعیت العلمای سرحد و زلمی پشتون شرکت کردند و فیصله نمودند که: «پشتونها نه هند میخواهند و نه پاکستان؛ بلکه میخواهند درین کشور یک حکومت آزاد پشتون براساس جمهوریت اسلامی تشکیل شود».

درهمین حال تعداد کثیر جوانان زلمی پشتون (بیش از ۲۰ هزار نفر) حاضر شدند برای این هدف جانهای خود را فدا کنند، لاکن خان عبدالغفار خان به تأسی از سیاست عدم خشونت گاندی مانع آنان شد.

روز نهم سنبله ۱۳۲۷ (مطابق ۳۰ آگست ۱۹۴۸) اولین جرگه عمومی و مهم قبایل مومند، صافی آزاد، چارسنگ، شموزائی، افریدی، اورکزائی، شینوار، لوارگی، شلمان، وزیر، مسعود (میسود) در "چهار سده" دائر گردید و آنها معاهده مهم اتحاد ملی و تشکیل پشتونستان را اعلام نمودند. در این جلسه میرزا علی خان مشهور به "فقیر ایبی" به حیث رئیس انتخاب شد که مشی خود را طی سه ماده چنین بیان کرد:

«۱ - از حکومت پاکستان مطالبه میکنیم که تمامیت و استقلال پشتونستان خاک هفت ملیون افغان را از راه صلاح و امن اعتراف کند و از امروز تمام مامورین و ایجنت های ملکی و لشکری خود را امر کند به صورت فوری از تمام نقاط پشتونستان بیرون روند. اگر چنین نکنند، مسؤولیت عواقب وخیمی که در اثر این لجاجت حکومت پاکستان واقع شدنی است، هم نزد خدا و هم نزد مؤسسه ملل متحد به دوش حکومت پاکستان خواهد بود.

۲ - چون وسایل نشراتی ما ناقص است از دولت برادر خود افغانستان که همواره با پشتونستان همدردی صمیمی دارند، خواهشمندیم اطلاعات و پروگرام ما را مربوط به پشتونستان درجرباید و رادیوی افغانستان نشر کنند. [به

این اساس پروگرام "دا پشتونستان زمونږ" از طریق رادیو کابل بعداً رادیو افغانستان به نشرات آغاز کرد. بعضی‌ها فکر میکنند که شعار "دا پشتونستان زمونږ" ادعای افغانستان را معنی می‌دهد، در حالیکه چنین نبود بلکه آواز و ندای مردم پشتونستان را بیان می‌کرد - کاظم]

۳ - از موسسه ملل متحد و مراکز عدالت پسند دنیا خواهشمندیم پشتونستان را بحیث یک مملکت آزاد و یک عضو حساس [؟] خود بشناسد و حکومت پاکستان را مجبور سازند تا به تمامیت و آزادی خاک پشتونستان اعتراف کند. « (برای شرح مزید در این باره دیده شود: مقاله عبدالرؤف بینوا تحت عنوان "نظری به پشتونستان"، منتشره سالنامه کابل سال ۱۳۲۹، صفحه ۳۲۶ تا ۳۳۲؛ همچنان رساله "آیا پشتونستان هنوز هم یک داعیه است؟"، نوشته: داکتر مهدی که نخست در نشریه "همبستگی" و بعد در نشریه "میزان" - سال پنجم شماره ۶۸، مورخ ۲۰ حوت ۱۳۷۹ ش مطابق ۱۱ مارچ ۲۰۰۱، چاپ دهلی تجدید طبع شده است)

به استقبال از این اعلامیه و متعاقب بمبارد منطقه "مغلکی" در پکتیا که به وسیله طیارات پاکستانی صورت گرفت (قبلاً درباره توضیحاتی ارائه شد)، در اوایل سرطان ۱۳۲۸ در شهر جلال آباد جرگه بزرگی با شرکت تعدادی از نمایندگان دولت، مردم پشتونستان و مردم افغانستان دائر شد و اما آنها در شعارهای خود پافراتر گذاشتند و اعلام کردند که «خط مرده دیورند» را قبول ندارند. به تاسی از این اعلامیه، شورای ملی (دوره هفتم) به تاریخ ۱۰ سرطان ۱۳۲۸ (مطابق ۳۰ جون ۱۹۴۹) مَهر تائید بر این ادعا گذاشت و معاهده دیورند را فاقد اعتبار دانست.

این همان فیصله است که بعدها در اذهان عامه و حتی بسیاری از سیاسیون و دولتمردان افغان تا امروز در ارتباط برسمیت نشناختن خط دیورند مورد استناد قرار می‌گیرد، در حالیکه این داعیه درلویه جرگه ۱۳۳۴ که مشخص بر موضوع پشتونستان دائر گردیده بود، مطرح نشد و شامل تصویب

و فیصله نامه آن نگردید و فقط در فیصله نامه شورای ملی مورخ ۲۳ میزان همان سال ضمناً تذکر یافت. [اینجانب هرچند کوشید متن مصوبه شورای ملی مورخ ۱۰ سرطان ۱۳۲۸ در راستای بی اعتبار بودن کلیه معاهدات قبلی بین افغانستان و دولت هند برتانوی به شمول معاهده دیورند و تائید اعلامیه جرگه جلال آباد را پیدا کند، متأسفانه موفق به آن نشد - کاظم].

در اینجا باید خاطر نشان کرد که فیصله فوق‌الذکر شورای ملی به طورکل بر مبنای دلایل ذیل استوار بود: - تحمیلی بودن معاهدات گذشته، - جانشین نبودن دولت پاکستان و نداشتن امتیاز آن دولت از مزایای "حقوق جانیشینی"، - و عدم موجودیت دولتی بنام پاکستان در زمان امضای معاهدات قبلی.

در این مورد بعضی‌ها از جمله محمد اکرام اندیشمند - مؤلف کتاب "ما و پاکستان" به این نظر اند که تصویب همچو موضوع از طرف شورای ملی خارج از صلاحیت آن شورا بوده و در هیچ یک از ۳۷ ماده (از ماده ۴۰ تا ماده ۶۶) مربوط به وظایف و صلاحیت‌های شورای ملی مندرج قانون اساسی سال ۱۳۰۹ که تا سال ۱۳۴۳ نافذ بود، الغای معاهدات دولت‌های گذشته افغانستان با دول و ممالک خارج تذکار نیافته است، چنانکه اندیشمند می‌نویسد: «در ماده ۴۶ اصول اساسی دولت علیه افغانستان (قانون اساسی ۱۳۰۹) وظیفه و صلاحیت شورای ملی در مورد عقد معاهدات اینگونه تبیین می‌شود: "عقد مقاولات و معاهدات، اعطای امتیازات (انحصار) اعم از تجارتی و صنعتی و فلاحتی و غیره خواه از طرف داخله باشد یا خارجه بتصویب شورای ملی میرسد."» ازاین گفته برمی‌آید که در مورد صلاحیت الغای همچو معاهدات به وسیله شورای ملی در قانون اساسی آنوقت هیچ تذکری داده نشده است. (برای شرح مزید دیده شود: اندیشمند، محمد اکرام: "ما و پاکستان"، چاپ دوم، کابل، ۲۰۰۹، صفحه ۱۷۲ تا ۱۷۵)

با وجود همچو مصوبه و اعلام الغای معاهده دیورند از طرف شورای ملی، بازهم دولت افغانستان نخواست تا موضوع را به حیث یک ادعای

ارضی و به عبارت دیگر بطلان خط دیورند پیش ببرد؛ بلکه دولت در مطرح ساختن حق تعیین سرنوشت و خود مختاری قبایل آزاد یعنی آنهائیکه بین خط دیورند و "سرحد اداری" مسکون بودند، تلاش می کرد. اما حکومت پاکستان از اوضاع استفاده کرده به سرعت جرگه بزرگ "چهار سده" را درهم کوبید و رهبران سیاسی را به زندان افگند و تمام فشار خود را برای حذف هویت پشتونستان محکوم یعنی "شرق سرحد اداری" وارد نمود و پشتونهای وفادار به پاکستان را به مقامهای بالا تا ریاست جمهوری ارتقا داد، چنانچه مارشال ایوب و غلام اسحق خان را تا ریاست جمهوری، حمیدگل و نصیرالله بابر را تا ریاست آی اس آی، گوهر ایوب، آصف احمد علی و سرتاج عزیز را تا وزارت خارجه و تعداد دیگر را به مقامهای بلند نظامی رسانید و نیز از شجاعت ذاتی پشتونها در جنگ علیه هند استفاده فراوان کرد، طوری که بخشی از کشمیر را که اکنون در تصرف پاکستان است، با قوای داوطلب پشتون ضمیمه خاک خود ساخت.

مردم بلوچ از اینکه حکومت افغانستان تأکید خود را بیشتر به حق تعیین سرنوشت مردم پشتونستان معطوف کرده بود و از حقوق بلوچ ها کمتر یادآوری می کرد، گلایه داشتند، به خصوص زمانیکه قیام بلوچ ها کسب شدت کرد و مارشال ایوب خان آنرا با بیرحمی سرکوب نمود، این گلایه ها بیشتر شد. همان بود که حکومت افغانستان سردار محمد نعیم وزیر خارجه را در ماه جنوری ۱۹۶۰ به پاکستان اعزام کرد؛ اما به جای اینکه چنین مذاکرات به نتیجه برسد، برعکس مارشال ایوب رئیس جمهور پاکستان که به پشتو صحبت می کرد با ابراز این مطلب که گویا اردوی پاکستان این قدرت را دارد که در ظرف چند ساعت کابل را اشغال کند، فضای مذاکره را به بن بست کشانید و حتی وزیر خارجه وقت پاکستان (منظور قادر) بعداً بیان داشت که: «چون دو سوم پشتونها در پاکستان ماوا دارند و فقط یک سوم در افغانستان بسر می برند، برای اقلیت معقول تر خواهد بود که به اکثریت ملحق

شوند.)) (اندیشمند: "ما و پاکستان"، ... صفحه ۲۴۳، برگرفته از کتاب: "تاریخ روابط خارجی پاکستان" صفحه ۹۹)

در ادامه همین کشیدگی‌ها به تاریخ ۱۳ آگست ۱۹۶۰ دو طیاره پاکستانی وارد فضای افغانستان شدند که توسط طیارات جنگی افغانستان مجبور به نشست در میدان هوایی قندهار گردیدند. با آنکه یک ماه بعد طیاره‌ها با معذرت خواهی حکومت پاکستان به دلیل اشتباه پیلوت‌ها دوباره به پاکستان مسترد شدند؛ اما روابط بین دو کشور پس از بروز شورش پشتونها و بلوچ‌ها در حواشی سرحدات افغانستان علیه حکومت پاکستان رو به تیره شدن گذاشت؛ زیرا حکومت پاکستان انگیزه شورش‌ها را به حکومت افغانستان نسبت می‌داد و حکومت افغانستان آنرا تردید می‌کرد.

در همین احوال در ۶ جون ۱۹۶۱ محمد داؤد پاکستان را متهم به بمبارد مناطق سرحدی افغانستان کرد و ادعا نمود که حکومت پاکستان بیش از هزار تن مبارزان پشتون را به زندان افکنده است و نیز اینکه حکومت پاکستان بر ورود کوچی‌های افغان به پاکستان قیود ویزه را وضع کرد، شکایت داشت. در قبال این رویدادها تبلیغات سوء بین دو کشور به اوج خود رسید و در نتیجه پاکستان به تاریخ ۲۳ آگست ۱۹۶۱ قونسلگری‌های افغانستان را در آن کشور مسدود کرد و اعلام نمود که توافقات ترانزیتی را با افغانستان لغو می‌کند. این عوامل موجب شد که محمد داؤد صدراعظم افغانستان از پاکستان تقاضا کند تا در ظرف یک ماه قونسلگری‌های افغانستان در آن کشور را مجدداً باز کند، در غیر آن روابط سیاسی بین دو کشور را قطع خواهد کرد. متأسفانه وضع دوام یافت و محمد داؤد پس از برگشت از کنفرانس کشورهای غیرمنسلک منعقد بلگراد تصمیم خود را مبنی بر قطع روابط سیاسی با پاکستان به تاریخ ۶ سپتمبر ۱۹۶۱ اعلام نمود که این وضع برای مدت دو سال دوام کرد و در طول این مدت سرحد مسدود ماند و روابط سیاسی و قونسلگری بین دو کشور متوقف شد.

قطع روابط نه تنها برای افغانستان از نظر تجارت ترانزیت که تا آنوقت یگانه مجرای ورود مال التجاره افغانستان از طریق پاکستان و بندر کراچی بود، دچار رکود کامل شد؛ بلکه برای امریکا نیز مشکلات و نگرانی هایی را از دو ناحیه بوجود آورد: یکی اینکه یگانه راه ورود مواد مورد ضرورت برای اعمار پروژه های امریکائی در قندهار و هلمند که از طریق پاکستان به افغانستان صورت می گرفت، به سکتگی مواجه گردید و از طرف دیگر باز شدن راه ترانزیت اموال تجارتی افغانستان از طریق شوروی می توانست اقتصاد افغانستان را بیش از پیش تحت نفوذ شوروی قرار دهد. به همین دلیل جان کنیدی رئیس جمهور امریکا که تازه متوجه اهمیت جیواستراتژیک افغانستان شده بود، درصدد آن برآمد تا روابط افغانستان و پاکستان را به حالت عادی برگرداند. او در اکتوبر ۱۹۶۱ "لیونگستن مرجنت" نماینده خاص خود را به کابل و راولپندی فرستاد تا در باز کردن مجدد سرحد بین افغانستان و پاکستان بکوشد که متأسفانه غرور بیمورد مارشال ایوب خان مانع رسیدن به نتیجه شد. گفته می شود که امریکا بازهم کوشید ایران را تشویق کند تا از یک طرف با امضای موافقتنامه ترانزیت با افغانستان در سال ۱۹۶۲ این امکان را میسر گرداند که از طریق بندر "خرم شهر" اموال افغانی توسط ریل به مشهد و از آنجا تا هرات به وسیله لاریها انتقال یابد و از طرف دیگر از شاه ایران خواست تا در برقراری مجدد روابط سیاسی بین افغانستان و پاکستان به میانجیگری بپردازد. شاه ایران بر تلاشهای خود ادامه داد و در سال ۱۹۶۲ به کابل و راولپندی سفر کرد و اما به دلیل موقف آشتی ناپذیری هردو طرف این تلاشهای شاه ایران فوری به نتیجه نرسید و روابط بین افغانستان و پاکستان همچنان به حالت رکود قبلی باقی ماند.

به نظر بعضی ها مشکلات ناشی از این وضع یکی از جمله چند دلیل دیگر بود که محمدظاهر شاه با طفره رفتن از قبول پیشنهادات محمد داؤد مبنی بر تغییر در ساختار نظام خواست او را در موقعی قرار دهد تا از مقام

صدارت استعفا دهد. صمد غوث در کتاب "سقوط افغانستان" در این مورد مینویسد: «بدون تردید مسئله پشتونستان که بیش از حد داغ شده بود، رهبری افغانستان به این نتیجه رسید که بحران بوجود آمده به نفع افغانستان نیست و در یک فضای سرد نمی‌توان راه حل قابل پذیرش را دریافت. نخستین و ضروری‌ترین گام برای احیای روابط افغانستان و پاکستان تبادلہ مجدد سفرا و لغو انسداد سرحد بود. سردار داؤد با این نظر موافقت کرد و استعفا داد تا یک حکومت جدید بتواند در مناسبات با پاکستان روش مناسبی را اتخاذ کند. اعلیحضرت محمد ظاهر شاه استعفای داؤدخان را پذیرفت...» (برای شرح مزید دیده شود - غوث، عبدالصمد: "سقوط افغانستان"، ترجمه دری به وسیله محمد یونس طغیان، چاپ دوم، ۱۳۷۸، صفحه ۱۲۸)

بعد از استعفای محمد داؤد و رویکار آمدن داکتر محمد یوسف در اثر مساعی جمیلہ پادشاه ایران از طریق دعوت نمایندگان با صلاحیت هر دوطرف در تهران که از جانب دولت افغانستان سید قاسم رشتیا و از جانب دولت پاکستان ذوالفقار علی بوتو وزیر خارجه آن کشور این معضله حل گردید و روابط سیاسی و همچنان امور ترانزیتی به نحوی دوباره آغاز شد که شرح آنرا سید قاسم رشتیا در کتاب خاطرات خود به تفصیل بیان کرده است. (دیده شود: رشتیا، س.ق.: "خاطرات سیاسی"، صفحه ۱۶۰ تا ۱۷۶)

فصل سوم

آیا مشکلات با پاکستان ویا اغماض امریکا موجب شد تا افغانستان در دام شوروی افتد؟

در این فصل کوشش برآنست تا به این سؤال جواب گفته شود که چرا افغانستان به شوروی روی آورد؟ آیا اختلاف با پاکستان موجب این کار شد؟ و یا اینکه اغماض و بی توجهی ایالات متحده امریکا زمینه ساز اصلی رجوع حکومت افغانستان برای حصول کمک‌های نظامی و اقتصادی به سوی شوروی بود؟

برای پاسخ به این سؤال لازم می افتد تا درباره روابط افغانستان با ایالات متحده امریکا و بعضی اشتباهات کلی آن کشور درگذشته و نادیده گرفتن اهمیت ستراتیژیک افغانستان در سال‌های ۱۹۵۰ مطالبی به عرض برسد.

چرا افغانستان به شوروی روی آورد؟

برای وضاحت این موضوع بهتر خواهد بود تا متن مکمل یکی از مهمترین مقالات را که در این زمینه نوشته شده و نویسنده آن "لیون پولادا" Leon B. Poullada - یک امریکائی وارد در امور افغانستان است، تحت عنوان "افغانستان و اضلاع متحده: سال‌های دشوار" که در سال ۱۹۸۹ در مجله معروف "ژونال شرق میانه" چاپ شده، درج این فصل کنم. (برای شرح مزید دیده شود: اثر مهم دیگر پولادا تحت عنوان "کشور شاهی افغانستان و ایالات متحده از سال ۱۸۲۸ تا ۱۹۷۳" که توسط پوهاند غلام صفدر پنجشیری به دری ترجمه شده و در جنوری ۱۹۹۹ در ورجینیا چاپ شده است)

متأسفانه پس از خارج شدن انگلیس‌ها از هند؛ نه تنها در تعیین سرنوشت تعویض آنها به ملت پشتونستان اعتنائی بعمل نیامد؛ بلکه برخلاف میل و آرزوی مردم دو شرط غیرطبیعی بالای شان تحمیل گردید که ایشان یا به کشور هندوستان و یا با پاکستان ملحق شوند. حالانکه ملت پشتونستان به یکی از آنها ملحق شدن را آرزو نداشت و خودمختاریت و آزادی می‌خواست. مقاله فوق‌الذکر از اهمیت خاص برخوردار است، چون نه تنها به اغماض ایالات متحده در مورد اهمیت ستراتیژیک افغانستان در منطقه طی سال‌های بین دو جنگ جهانی اول و دوم روشنی می‌اندازد؛ بلکه اشتباهات آن کشور را طی سال‌های دهه پنجاه و آغاز جنگ سرد بین دو قدرت رقیب یعنی امریکا و شوروی نیز به صراحت بیان می‌کند طوری که ادامه آن موجب گردید تا افغانستان به دامن شوروی بیفتد. اینک متن مکمل این مقاله را که قبلاً از انگلیسی به دری ترجمه کرده ام و در وب سایت "افغان جرمن آنالین" به نشر رسیده است، در اینجا تقدیم می‌دارم:

متن مقاله "افغانستان و ایالات متحده: سال‌های دشوار"

(شروع مقاله):

کودتای چپی در کابل در اپریل ۱۹۷۸ و تهاجم قوای شوروی در افغانستان در دسمبر ۱۹۷۹ برای اضلاع متحده امریکا وضع ناهنجاری را به وجود آورد، مناسبات آن کشور را با اتحاد شوروی و کشورهای منطقه و همچنان علایق ستراتیژیک آنرا در شرق میانه و جنوب آسیا مورد تهدید قرار داد. تهاجم بر افغانستان یک انحراف از پالیسی شوروی نبود؛ بلکه ادامه یک حرکت توسعه جویانه تاریخی روسیه تزاری و جزء پیشرفت شوروی بسوب بحر هند و مناطق غنی تیل در شرق میانه بود. این توسعه جوئی مؤقتاً به وسیله عملیات متقابل از جانب قوای برتانوی در قرن ۱۹ متوقف گردید و اما با خروج برتانیای از منطقه در ۱۹۴۷ دوباره از سر گرفته شد. آمادگی‌ها برای اشغال افغانستان موضوع جدید نیست. اقدامات اولی برای این کار با دقت تمام در سال‌های ۱۹۵۳ - ۱۹۵۶ اساس گذاشته شد و همین مسئله موضوع بحث این مقاله را می‌سازد که تصورات نادرست امریکائی‌ها و دیپلماسی نامناسب آنها بر پالیسی‌های غیرمعقول مقامات افغان اثر گذاشت تا زمینه ساز جذب افغانستان به وسیله اتحاد شوروی گردد.

توسعه جوئی روسها بطرف بحر هند و بحیره سیاه از نظر تاریخی مربوط است به زمانیکه در آن جاه طلبی روسها در اروپا به نتیجه نرسید و ناکام شد. این هدف سیاست خارجی روسها بود که اگر فشارها مستقیماً بر اروپا عملی شده نتواند، آنها غیرمستقیم بطرف شرق نفوذ نمایند. تهاجم بر افغانستان باید با همین دورنما مشاهده گردد. بدینوسیله قوای شوروی ۵۰۰ میل به خلیج فارس و تنگه هرمز نزدیکتر می‌شوند. کنترول این ساحه شوروی را قادر می‌سازد تا نه تنها کشورهای منطقه را مورد تهدید قرار دهد؛ بلکه می‌تواند راه عرضه تیل را بر اروپا و جاپان قید کند و از آنطریق برنفوذ سیاسی خود به طور جدی بیفزاید. در این ارتباط سؤالی مطرح می‌گردد که تا چه حد ناتو می‌تواند

طور مثال حمایت کشورهای اروپائی را بدست آورد، وقتیکه مجرای عرضه تیل آنها در دست اتحاد شوروی قرار داشته باشد؟

۱- دوره مقدماتی ۱۹۱۹-۱۹۴۲

توانائی اضلاع متحده برای ایجاد نفوذ سیاسی مطلوب در افغانستان از همان آغاز تماس های سیاسی به ناکامی مواجه شد. افغانستان پس از استقلال در ۱۹۱۹ تلاش کرد تا مناسبات نزدیک را با اضلاع متحده برقرار سازد و به تکرار آنرا مطرح ساخت. در ۱۹۲۱ شاه امان الله یک هیئت عالی سیاسی تحت ریاست محمد ولی را به اروپا و امریکا اعزام کرد تا استقلال افغانستان را رسمیت بخشد. هیئت در شوروی و اروپا به گرمی استقبال گردید و اتحاد شوروی اولین کشوری بود که استقلال افغانستان را به رسمیت شناخت. در واشنگتن هیئت محمد ولی نخست با معطلی ها روبرو گردید و بعد بحضور رئیس جمهور "هاردنگ" (Harding) به گونه تحقیر آمیز پذیرفته شد که در نتیجه به رسمیت شناختن افغانستان را برای ۱۴ سال به تعویق انداخت. در ۱۹۲۸ شاه امان الله با روحیه دوستانه خواست تا سفر موفقانه خود را در اروپا به سوی واشنگتن ادامه دهد، لکن با اطلاع از اینکه سفرش باید غیررسمی و به مصرف خودش باشد و اینکه دیدار با رئیس جمهور "کولج" (Coolidge) محدود به صرف طعام چاشت گردد، شاه امان الله را از آن سفر منصرف ساخت و از راه شوروی به ادامه سفر خود پرداخت و حکومت کمونیستی بدون مشکل از یک پادشاه شرقی استقبال بسیار گرم بعمل آورد.

در ۱۹۳۳ هنگامیکه ظاهر شاه به حیث یک شهزاده جوان به سلطنت رسید، کاکاهایش که دولتمردان با تجربه و آگاه بودند، قدرت واقعی را در دست داشتند. آنها باردیگر طالب حسن نیت و شناسائی دیپلماتیک کشور شان از طرف امریکا شدند و به سفرای افغانستان هدایت دادند تا همکاران امریکائی را تشویق نمایند و به تاجران امریکائی شرایط مساعد را جهت فعالیت در افغانستان مهیا سازند. طور مثال از شرکت هوائی پان امریکا تقاضا

شد تا در انکشاف هوایی ملکی افغانستان کمک کند و به "کمپنی تفحصات تیل داخلی" (Inland Exploration Oil Co.) که متشکل از دو شرکت "تکساکو" (Texaco) و "سی بورد" (Seaboard) بود، امتیاز سروی های مقدماتی تیل در افغانستان داده شود.

وزارت خارجه امریکا هنوز هم از شناسائی دیپلماتیک افغانستان طفره میرفت. "والاس موری" (Wallas Murray) متخصص برجسته امور شرق میانه در آن وزارت، یک بیوروکرات ماهر و با نفوذ بود که هیچگاه نزدیک به حدود افغانستان نشده بود؛ اما مجموعه معلوماتهای نادرست را در مورد افغانستان جمع کرده و به مخالفت با افغانستان ابراز نظر می کرد. وقتیکه یک تاجر امریکائی بنام "دیوید جوفو" (David Joffo) به همراهی "ادولف سبت" (Adolf Sabath) کانگرسمن ایالت "ایلونایز" (Illinois) بر شناسائی سیاسی افغانستان تأکید می کرد، "موری" برای آنها گفت که این کار ممکن نیست؛ زیرا:

«افغانستان بدون شک متعصب ترین و خصمانه ترین کشور درجهان امروز است. در آنجا امتیازات اتباع خارجی و حقوق بیرون از سرحد وجود ندارد تا خارجی را حمایت کند. در آنجا هیچگونه ادعایی برای تساوی حقوق بین مسیحیان و مسلمانان مطرح نیست. در آنجا هیچ بانک وجود ندارد و کاروانهای حامل خزانه غارت می شوند. برتانوی ها سالهاست که هر تبعه برتانوی سفید پوست را از رفتن به افغانستان منع کرده اند. نادرشاه اگر مرد با کفایتی است؛ اما نمی تواند قبایل را کنترل کند و زود سقوط خواهد کرد.»

در ۱۹۳۴ رئیس جمهور "روزولت" (Roosevelt) زیر تأثیر دیپلمات ها و تاجران برجسته قرار گرفت و طلسم بیوکراتیک را شکست و شناسائی دیپلماتیک را از طریق ارسال یک نامه شخصی به محمد ظاهر شاه مطرح کرد که این کار بعداً با مشکلات مواجه شد. با وجود اینکه بی اعتنائی امریکا در مورد شناخت استقلال افغانستان برای چندین سال موجب رنجش رهبران افغان گردید و افغان ها این خاطره ای طولانی را بیاد داشتند؛ اما این رنجش با

یک اقدام جدید در ۱۹۳۸ ناشی از انصراف مطالعات ذخائر تیل افغانستان به وسیله "شرکت تیل داخلی" (جائیکه بعداً شوروی ها موفق به دریافت تیل و گاز طبیعی در آنجا شدند) جدی تر گردید. این تصمیم بر مبنای مشکلات قانونی اقتصادی و نگرانی از پیچیدگی های جنگ جهانی دوم اتخاذ گردیده بود؛ اما یک تکان واضح برای افغان ها بود که فکر می کردند توضیحات احتمالی بسیار مغلق بوده و قبول آن اشتباه خواهد بود. آنها انصراف "شرکت تیل داخلی" را به انگیزه بیموجب سیاسی نسبت می دادند.

۲- سال های امید بخش ۱۹۴۲ - ۱۹۵۳

باوجود این همه تأثرات، رهبران افغان پس از شناسائی دیپلماتیک امریکا در ۱۹۳۴ به طور مکرر تلاش کردند تا نمایندگی سیاسی امریکا را در کابل داشته باشند (سفارت امریکا در تهران امور مربوط افغانستان را پیش می برد). باردیگر اضلاع متحده بی اعتنائی خود را ثابت کرد. از آن پس افغانستان به هدف جلب حمایت سیاسی به آلمان، ایتالیا، فرانسه و جاپان روی آورد. این وقت مقارن آغاز جنگ دوم جهانی (۱۹۳۹) بود و قوای محوربخوبی در افغانستان نفوذ کرده بودند. آلمان نازی بیشترین تعداد اتباع خود را به حیث تکنیشن، معلم، انجنیر و تاجر در افغانستان داشتند که اغلب شان به خدمات استخباراتی آلمان وابسته بودند. افغانستان بیطرف بود، لکن رهبران آن بیشتر متمایل به کشورهای محور بودند و حتی یک بار پیشنهاد تشکیل یک محور بین برلین - بغداد - کابل مطرح شد، آنهم در برابر استرداد خاک های از دست رفته در هند و پیدا کردن راه بحری. ایجنت های محور سخت دست به کار بودند که تحرکاتی را در قبایل آزاد به وجود آورند تا قوای برتانوی را در هند مصروف نگهدارند. وقتی آلمان بر اتحاد شوروی در ۱۹۴۱ حمله کرد، برتانیا و شوروی مشترکاً ایران را اشغال نمودند و تقاضا داشتند که افغانستان تمام اتباع کشورهای محور را از آنجا اخراج کند. افغان ها با بی میلی برای حفظ بیطرفی به این کار مبادرت ورزیدند. وقتیکه رویداد جنگ به نفع متحدین

شروع به تغییر کرد، علاقه افغان‌ها به کشورهای محور کاهش یافت.

با آنکه اضلاع متحده از تقاضای اخراج اتباع کشورهای محور اطلاع نداشت، ولی رهبران امریکائی دفعته‌تاً متوجه شدند که تحولات مهم در شرق میانه در حال وقوع است و علایق امریکا ایجاب می‌کند تا در کابل یک نمایندگی سیاسی را باز نمایند. این کار محصول شرایط زمان جنگ بود، نه مبتنی بر خواست افغان‌ها، بهر حال این تغییر موجب شد تا نمایندگی سیاسی امریکا در کابل به تاریخ ۶ جون ۱۹۴۲ باز گردد [برای توضیح مزید تبصره شماره ۱ در پایان مقاله دیده شود]. اولین نماینده سیاسی (وزیر مختار) امریکا مقیم در کابل "کارنیلوس فن انگرت" (Cornelius Van H. Engert) بود که اولین شخصیت رسمی امریکائی بود که در ۱۹۲۲ از افغانستان دیدار کرده بود و بعد از ۲۰ سال دوباره به افغانستان آمد و آنهم بیشتر به این هدف مخفی که راه‌های ترانزیت بدیل را بطرف روسیه و چین جستجو کند، به خصوص وقتی که حملات آلمان و جاپان انتقالات را از طریق ایران و برما قطع کنند. حتی در این مورد مذاکرات جدی مبنی بر اعمار خط آهن از طریق افغانستان مطرح گردید. این پلان احتمالی یکی از سری‌ترین پلان‌های زمان جنگ بود [برای توضیح مزید تبصره شماره ۲ در پایان مقاله دیده شود].

"انگرت" پس از ورود به کابل با یک مشکل جدی دیگر نیز روبرو شد. در حواشی ۱۹۴۲ افغانستان دچار مشکلات اقتصادی بسیار جدی گردید. محدودیت‌های زمان جنگ انتقالات مواد استراتژیک را توسط کشتی ایجاد کرد و بنای صادرات متاع افغانی و نیز واردات مواد مهم حیاتی را در افغانستان محاط به خشکه سخت در مضیقه قرار داد و اخراج اتباع کشورهای محور باعث ایجاد یک خلای بزرگ از ناحیه کمبود پرسونل تخنیکی گردید. با این وضع افغانستان از اضلاع متحده خواهان حمایت شد؛ زیرا تجارت خارجی افغانستان به موجب اقدامات غیر دوستانه کمسیون‌های جنگ در واشنگتن به دلایل امنیتی اساساً به رکود مواجه شده بود. "انگرت" با وجود این همه شرایط

سخت اداری به معاونت بعضی از دیپلمات‌های امریکائی در واشنگتن و دوستان برتانوی در کابل موفق شد تا ختم جنگ احتیاجات میرم افغانستان را تدارک نماید. این تدارکات امدادی ماهرانه موجب گردید تا احترام، وجاهت و حسن نیت امریکا بلند برود و شرایط طلائى را در آن سال‌ها برای دیپلماسی امریکا در افغانستان بار آورد. طی این مدت مهمان شدن و بازی "بردج" وزیر مختار امریکا با صدراعظم و سائر دولتمردان افغان به یک موضوع عادى و روزمره تبدیل گردید.

سال‌های بعد ختم جنگ این احساس نیک ادامه پیدا کرد و رهبران افغان به این موضوع پی بردند که اضلاع متحده می‌تواند یک بدیل مطلوب به جای تماس نزدیک با قوای برتانوی باشد؛ زیرا امریکا بسیار دورتر قرار داشت و تهدید استعماری برای افغانستان محسوب نمی‌شد. افغان‌ها از ورود نفوذ امریکا عملاً خوشبین بودند و می‌خواستند تا ذخایر اسعاری محدود خود را در جهت استخدام معلمان امریکائی برای مکاتب مهم به مصرف برسانند. در ۱۹۴۶ آنها کمپنی ساختمانی "موریسن - کنودسن" (Morrison - Knudsen) را استخدام کردند تا زمین‌های مورد نظر را در وادی هلمند انکشاف دهد. وقتی در ۱۹۴۹ ذخایر اسعاری افغان‌ها به قلت مواجه شد، آنها با اعزام یکی از مقتدرترین وزرای خود عبدالمجید زابلی وزیر اقتصاد به واشنگتن خواستند تا درباره اعطای قرضه برای پلان‌های انکشاف اقتصاد ملی مذاکره نماید.

زابلی مؤسس بانک ملی افغان و یک آگاه مالی نخبه در عصر خود بود. در آنوقت طرح پلان‌های انکشاف اقتصاد ملی بسیار رایج نشده بود. متخصصان در بانک "صادرات - واردات" (Export - Import) که زابلی از طرف وزارت خارجه امریکا به آنجا معرفی گردیده بود، از پیچیدگی یک پلان انکشافی متوازن و باهم بسته گیج شده بودند. با آنها بانک به حمایت کمپنی موریسن - کنودسن که از اعتبار و نفوذ سیاسی قابل ملاحظه برخوردار بود، یک قرضه بسیار کوچک را تنها برای پروژه هلمند آنها به منفعت کمپنی

ساختمانی موريسن - کنودسن قبول کرد. زابلی از انکشاف غیرمتوازن و گزاف که برای افغان‌ها غیراقتصادی بود، انتقاد کرد؛ اما رهبران سیاسی افغان که بیشتر به تأثیرات سیاسی مبنی بر شمول حکومت امریکا در موضوع علاقمند بودند، قرضه را قبول کردند. زابلی احتمالاً به همین دلیل استعفا داد.

طوری که زابلی پیشبینی کرده بود، پروژه وادی هلمند با حاصلدهی بطنی و بسا مشکلات اجتماعی، تخنیکی و اداری یک بار گران برای سال‌های طولانی بود. اولین قرضه در ۱۹۵۰ مستلزم قرضه دومی در ۱۹۵۴ گردید. کمپنی موريسن - کنودسن پروژه را در وقت معین تکمیل کرد و بهره‌برداری آن مسؤولیت افغان‌ها بود. اسکان کوچی‌ها در اراضی جدید و حل معضلات پیچیده تخنیکی و تنظیماتی ایجاب کارآئی‌های را می‌کرد که افغان‌ها در آنوقت فاقد آن بودند. آنها از حکومت امریکا تقاضای کمک تخنیکی نمودند و اضلاع متحده نتوانست آنرا رد کند؛ زیرا حیثیت امریکا با اینکه "پروژه امریکائی" (American Project) نامیده می‌شد، گره خورده بود.

بنابر آن کمک اقتصادی حکومت امریکا به افغانستان اساساً بر مبنای ضرورت سیاسی استوار بود که باید یک پروژه مشکوک را نجات می‌داد. در سائر موارد جواب امریکا در برابر تقاضاها و پیشنهاد هائیکه بسیار قویاً متمایل به غرب از طرف حکومت افغانستان ارائه می‌گردید، با بیتفاوتی و تنگ‌نظری بدرقه می‌شد. در طول این سال‌ها (۱۹۴۵ - ۱۹۵۳) امریکا با ارائه بسیاری از کمک‌های مناسب و برخورد دوستانه می‌توانست افغانستان را در آینده با غرب پیوند استوار دهد و در اثر آن یک مانع قوی را در برابر نفوذ شوروی در شرق میانه با مصارف بسیار کم ایجاد نماید. چرا اینطور نشد؟ دلیل آن پیچیده است، ولی میتوان آنرا به سه نکته خلاصه کرد: بی تفاوتی، اغماض و سکوت.

اول: بیتفاوتی در برابر پیشنهادات افغان‌ها یک پدیده ای ناشی از دوری فاصله و یک دیدگاه تنگ رهبران سیاسی امریکا بود که از اهمیت ستراتیژیک افغانستان نا آگاه بودند. آنها بیشتر توجه را به ساحاتی معطوف داشتند که

علاقه فوری امریکا را به خود جلب می‌کرد.

دوم: اغماض دیپلمات‌های امریکائی از آگاهی زبان، فرهنگ و اهمیت افغانستان موجب بی تفاوتی پالیسی سازان امریکائی گردید. شعب خدمات خارجی امریکا با کمبود پرسونل ناشی از کوتاه نظری در تخصیص پولی برای تربیه و رهنمائی موجب شد تا آنها نتوانند تیم‌های مسلکی را بر مقتضای ضرورت‌های بعد از جنگ امریکا تدارک نمایند. به خصوص با توجه مزید به اروپا، خدمات خارجی امریکا بنا بر کمبود پرسونل مسلکی جهت اداره و پیشبرد امور مغلق اقتصادی و سیاسی در کشورهای دور افتاده جهان نتوانست اقدام لازم کند.

در طول این مدت و سپس در سال‌های دشوار (۱۹۵۳ - ۱۹۵۶) دیپلمات‌های مسلکی امریکائی که درکابل توظیف شدند یا کسانی که امور افغانستان را در واشنگتن اداره می‌کردند، دارای آرزومندی و دانش قلیل در باره افغانستان بودند و حتی به بسیار مشکل می‌توانستند جز چند کلمه بازاری به دری صحبت کنند.

سوم: سومین مانع در دیپلماسی مؤثر امریکا در افغانستان همانا سکوت و خاموشی ناشی از ترسی بود که مبدا نفوذ امریکا در افغانستان موجب عکس‌العمل کشور همجوار شوروی کشور گردد.

این کار توأم با توهمی بود که فکر می‌شد اگر امریکا خود را از افغانستان به دور نگهدارد، شوروی از عکس‌العمل اجتناب خواهد کرد و این کار موجب شد تا امریکا درباره اهمیت جیو پولیتیک افغانستان دچار اشتباه شود. با دلایل نامعلوم ترس از تحریک شوروی در مورد سائر کشورهای حساس همجوار افغانستان مثل ترکیه، ایران و پاکستان در نظر گرفته نشد. این تبعیض افغانستان را بیشتر ناراحت ساخت. بی‌تفاوتی، اغماض و سکوت موجب شد تا فرصت‌های مناسب برای رسیدگی به تقاضاهای افغانستان در سال‌های امید بخش به هدر بروند.

۳- سال‌های دشوار ۱۹۵۳-۱۹۵۶

دورویداد مهم موجب شد تا ماهیت اساسی روابط با افغانستان را تغییر دهد: یکی آغاز جنگ سرد و دیگر تغییر حکومت در افغانستان. در ۱۹۵۳ "جان فاستر دالس" (John Foster Dulles) شروع کرد به اینکه در برابر قدرت شوروی اتحاد "ردیف شمالی" (Northern Tier) را سازماندهی کند. این کار به تشکیل پکت نظامی امریکا با ترکیه، ایران و پاکستان منجر شد. افغانستان که از نظر جغرافیائی در بین دو کشور اخیر الذکر قرار داشت، از نظر افتاد و مورد اغماض قرار گرفت [برای شرح مزید تبصره شماره (۳) در پایان مقاله دیده شود].

در ۱۹۵۳ قدرت در کابل از دست کاکا‌های شاه بیرون شد و بدست یک پسر کاکای جوان و نیرومند شاه یعنی محمد داؤد افتاد. داؤد یک شخص زیرک و دیکتاتور پر قدرت، دارای خودخواهی زیاد و جداً مصمم به انکشاف کشور بود، بدون آنکه از تحرک مغلق مدرن سازی و خطرات واقعی که همسایه شمالی آن کشور را تهدید می‌کرد، آگاهی دقیق داشته باشد. او قاطعانه معتقد بود که می‌تواند با مصئونیت از هردو کشور شوروی و امریکا به نفع کشور خود استفاده نماید. سه اصل عمده سیاست او در توقع از امریکا این بود که: (۱) مدرن ساختن فوری اقتصاد، (۲) تعقیب جدی موضوع پشتونستان، (۳) ایجاد یک قوه نظامی قوی افغان. [برای شرح مزید تبصره شماره ۴ از این قلم در پایان مقاله دیده شود]

داؤد برای پیشبرد این سیاست خواست تا افغانستان را از تجرید طولانی بیرون کند و رقابت بین امریکا و شوروی را در افغانستان براه اندازد. این تغییر فوری پالیسی او سیاستمداران امریکائی را تکان داد، حتی دیپلمات‌های مسلکی را برای مدتی هوشدار داد که بی توجهی امریکا به احتمال قوی منتج به مراجعه افغان‌ها به شوروی خواهد شد. رهبران افغان کمتر در موقفی قرار داشتند که به امید کمک‌های امریکا باجذب به برضد شوروی ابراز نظر کنند و "

دالس" را به این گفته وادارند که بگوید: «اگر افغان‌ها تا این حد برضد شوروی استند، ما ضرورت نداریم که از آن ناحیه نگران باشیم.» [برای شرح مزید تبصره شماره ۵ در پایان مقاله دیده شود]

در داخل حکومت امریکا تفاوت نظر های جدی مبنی براینکه چگونه با سیاست جدید افغان‌ها به خصوص در این دوره دشوار، روابط بین افغانستان و اضلاع متحده را عیار سازند، وجود داشت. بعضی از امریکائی ها به این نظر بودند که رهبران افغان غرب را کنار گذاشته و با بلاک شوروی نزدیک شده اند و آنها از اضلاع متحده می‌خواستند تا از سرمایه گذاری مزید در یک کشوری که با اتحاد شوروی بزودی به روابط غیر قابل فسخ پردازد، باید خود داری کند.

عده ای دیگر از مقامات امریکائی بر این نظر بودند که سیاست داؤد با آنکه غیر منطقی و خطرناک است؛ اما بر مبنای ایدئولوژیکی استوار نیست و داؤد و عده زیاد افغان‌ها واقعاً مستقل بوده و حضور امریکا را برای ایجاد یک توازن نفوذ شوروی می‌خواهند و از آنرو باید کمک‌های امریکا بیشتر شود تا به حیث یک بدیل در برابر نفوذ کامل اتحاد شوروی اثر بگذارد و موقف آزاد و عدم انسلاک افغانستان را حفظ نماید. این مباحثات در بین آنها اساساً در حلقه های سفارت در کابل مطرح گردیده و احتمالاً تا بلندترین سطح حکومت امریکا رسیده باشد. این نوع مباحثات در سیاست خارجی معمولاً کمتر به یک قاطعیت در تصمیم گیری انجامید؛ اما در عمل منتج به افزایش قابل ملاحظه کمک‌های اقتصادی امریکا به پروژه‌های جداگانه گردید و اضلاع متحده بدینوسیله پروگرامی را طرح کرد که هدف آن ایجاد توازن در جنگ سرد بود.

در جریان این مباحثات به شکلی صدمه زیاد به روابط افغان - امریکا وارد شد. در بین کسانی که طرفدار پالیسی "شدت عمل" (get tough) بودند، یکی هم سفیر امریکا در کابل "انگس وارد" (Angus Ward) بود. او که یک بار از طرف چینائی های کمونیست در "موکدین" (Mukden) به حیث گروگان گرفته شده بود، در مسکو ایفای وظیفه کرده و جداً از مخالفان سر سخت

کمونیست ها بشمار میرفت. او به حیث یک فرد دارای طینت پاک و احساس عالی اخلاقی از داؤد خوشش نمی آمد و معتقد بود که داؤد یک شخص سرگیچه، غیرقابل اعتماد و عجول است. داؤد از بدبینی "وارد" میدانست. احساسات شخصی "وارد" بیشتر از طرف کاکا های شاه که داؤد جانشین آنها شد، حمایت میگردید. آنها به "وارد" می گفتند که داؤد برای کشور یک فاجعه است. مقامات پاکستانی از پالیسی داؤد احساس خطر می کردند و بناً در صدد تحریک قبایل بودند تا قیام نموده و داؤد را از قدرت برکنار سازند. آنها به نظر "وارد" که دوست شان بود، چشم دوخته بودند. آمر نمایندگی سی آی ای (CIA) در کابل بر "وارد" نفوذ شخصی قابل ملاحظه داشت. "وارد" یک شخص خودسر، شرابی سخت، همیشه تفنگچه در کمر بود و خود را یک "لارنس افغانستان" (Lawrence of Afghanistan) می شمرد. او با همکاران پاکستانی خود و عده ای از خاندان شاهی می خواست تا اقداماتی را برای "بی ثبات ساختن" رژیم داؤد روی دست گیرد.

هیچ یک از همچو اقدامات تائید حکومت امریکا را با خود نداشت؛ اما داؤد اینرا نمی دانست. مراجع استخباراتی به او اطلاع می دادند که در پس این اقدامات جهت برکناری او از قدرت دست مراجع رسمی امریکا دخیل باشد. واقعاً در این مرحله روابط افغان - امریکا در یک فضای ترس و بدگمانی پیش میرفت. تماس اجتماعی روبه ضعف داشت، تبلیغات ضد امریکائی در مطبوعات زیر کنترل حکومت و رادیو به نظر می خورد و ترصد پولیس بر امریکائی ها بیشتر شده بود. تماس ها بین نمایندگی های امریکائی و حکومت در سطح شایعات و روحیه بازار در حال سقوط بود و در نتیجه سوء تفاهات بین هردو طرف دیده می شد.

در این فضای نامساعد دیپلماتیک برای اضلاع متحده بسیار مشکل بود تا تدابیر لازم را در برابر سیاست داؤد شکل دهد و آنرا به منصه اجرا گذارد. وضع با آمدن "آرمن مایر" (Armin Meyer) به کابل به حیث معاون دفتر

استخباراتی و نیز تقرر "شیلدن میل (Sheldon T. Mills) به عوض "انگس وارد" در اپریل ۱۹۵۶ قدری بهبود یافت. تیم جدید روابط خوبتر را با افغانها برقرار نمودند و روی یک پلان جهت انسجام کمکهای اقتصادی کار کردند و هدف آن بیشتر جلب توجه افغانها از نظر مادی و ایدئولوژیکی بطرف جهان آزاد بود که بر تائوی ها آنرا به "ستراتژی جنوب غربی" مسمی ساختند. این پلان متمرکز بود بر اتصال غرب از طریق هوا و سرک، امریکائی ساختن تعلیم و تربیه و نجات پروژه وادی هلمند از سقوط.

پروگرام امداد امریکا از شروع با مشکلات و موانع زیاد مواجه شد. برای آنکه در ساحه هوائی ملکی از شوروی ها سبقت داشته باشند، طرف امریکائی موافقه کرد تا ۴۹ فیصد اسهام شرکت هوائی آریانا را شرکت هوائی "پان امریکن" خریداری کند و نیز یک میدان هوائی بین المللی را در قندهار برخلاف نظر متخصصین هوانوردی اعمار نماید. بعداً امریکائی ها و افغانها هردو بر اعمار این "فیل سفید" جنگ سرد انتقاد کردند. حالا از این میدان به حیث یک پایگاه احتمالی برای استفاده قوای هوائی شوروی به طرف خلیج فارس کار گرفته خواهد شد (البته در آن وقتی که مقاله نوشته بود).

پروگرام ایجاد سرکها و خط آهن برای اتصال با غرب در اثر خرابی روابط بین افغانستان و پاکستان دچار مشکل گردید. پروژه وادی هلمند با معضلات تخنیکی و اداری در حواشی ۱۹۵۶ مواجه شد که امریکا مجبور گردید تا یک شرکت مشورتی مسلکی خارجی را برای سروی مکمل پروژه و مطالعه امکانات نجات آن استخدام کند. بالاخره تلاش برای امریکائی ساختن تحصیلات عالی در اثر هجوم شیوههای درسی پوهنتون های اروپائی و نیز مقاومت های فرهنگی به وسیله خود افغانها تغییر مسیر داد.

مفکوره پروگرام امداد از نظر سیاسی و ستراتیژیکی خوب بود. باوجود مسدود شدن سرکها که قبلاً به آن اشاره گردید، پروگرام مذکور تاحدی موفقانه پیش رفت، ولی به هیچ وجه نتوانست به دلایل ذیل مانع نفوذ شوروی در

افغانستان گردد:

۱. فقدان مؤثریت در اجرای پلان، صعب العبور بودن راه ها، ایجاب مصارف بسیار گزاف، ایجاد وقفه های طولانی غیر لازم و نیز بسیاری از تکنیشن ها و مامورین اداری که می خواستند در افغانستان کار کنند، دارای کفایت کاری پایان بودند.
۲. بی ثباتی اوضاع، طوری که تهدید نفوذ جهانی شوروی موجب تفاهم بین دو ابر قدرت یعنی "دیتانت" (de tente) گردید، پروگرامها در قبال آن اهمیت عاجل خود را ازدست دادند و اقدامات لازم روبه کندی گرائید.
۳. اشتباهات دیپلماسی امریکا در مورد امداد نظامی و مسئله پشتونستان شرایط را برای امریکا در افغانستان تنگ ساخت و اما برعکس برای دیپلماسی شوروی همین دو موضوع زمینه های بسیار مساعد را فراهم کرد.

۴ - مشکلات کمک های نظامی

سؤال کمک های نظامی طی چندین سال یک مشکل عمده را در روابط افغان - امریکا به وجود آورده بود. افغان ها بار اول در اوایل ۱۹۴۴ از امریکا طالب کمک ها و آموزش نظامی شدند. آنها اهمیت این موضوع را در رابطه به امنیت ملی و حتی نجات کشور مهم میدانستند. اما امریکائی ها موضوع را جدی نمی گرفتند. تقاضا های پیهم افغان ها برای دریافت کمک نظامی برای سال ها ادامه داشت، البته تا همان روزی که آنها برای گرفتن کمک نظامی از اتحاد شوروی تصمیم گرفتند. پیشنهاد افغان ها به امریکا در قدم اول با مشکلات اداری و قانونی و اما در اخیر به طور واضح با جواب رد روبرو شد. در واقع پیش آمد افغان ها بسیار ساده و غیرعاملانه بود؛ اما راه های پریپیچ پالیسی امریکا عملی شدن این توقعات را به مشکل مواجه می ساخت.

در ۱۹۵۰ سفارت امریکا در کابل فروش اسلحه را به افغانستان به این

دلایل به مراجع امریکائی توصیه کرد تا نفوذ شوروی را بی اثر سازد، روابط دوستانه افغان - امریکا را تقویه نماید، امنیت داخلی را در افغانستان ایجاد کند و مجرای رفع اختلافات با پاکستان را باز نماید. این توصیه ها موجب شد تا "جورج مکگی" (George McGhee) معاون وزارت خارجه امریکا به تاریخ ۱۲ مارچ ۱۹۵۱ به کابل سفر کند. او خواست با داؤد، بعداً وزیر حریبه ملاقات کند. "مکگی" نظر داد که لست جزوار لوازم مورد ضرورت را همراه با یک یادداشت دیپلماتیک به طور رسمی ترتیب دهند و به داؤد اطمینان داد که آنرا با "توجه خوشبینانه" (sympathetic consideration) خواهد گرفت. در طرز بیان دیپلماتیک امریکا این اصطلاح معنی می دهد که "ما به درخواست شما به طور جدی غور می کنیم؛ اما داؤد گفته را طور دیگر استنباط کرد که گویا درخواست مورد تأیید قرار گرفته است. افغان ها همیشه از ارائه تقاضای رسمی طفره می روند، مگر آنکه مطمئن باشند که تقاضای شان رد نمی شود؛ اما این بار یادداشت رسمی و لست سلاح به تاریخ ۱۳ آگست ۱۹۵۱ در دست سفیر "جارج میرل" (George Merrill) قرار گرفت. به تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۹۵۱ واشنگتن به "میرل" هدایت داد تا با صدراعظم شاه محمود اطلاع دهد که:

«قیمت سلاح مطلوبه بالغ به ۲۵ میلیون دالر می گردد که باید به طور نقده پرداخته شود و انتقال آن از طریق پاکستان به وساطت اضلاع متحده عملی می شود. فروش سلاح نیز باید علنی صورت گیرد و آن کمک وقتی صورت خواهد گرفت که اگر از ادعای پشتونستان صرف نظر گردد». [برای شرح مزید تبصره شماره (۶) در پایان مقاله دیده شود]. شاه محمود این کار را یک نوع "امتناع سیاسی" تعبیر کرد؛ زیرا شرایط آن مورد قبول هیچ حکومت افغان قرار نمی گیرد. عکس العمل داؤد در زمینه ثبت نشده و شاید هم قابل نشر نبوده است. [دیده شود: تبصره شماره ۷]

با وجود ضربه مدهش از این ناحیه به غرور پشتونی داؤد، بازهم او به مجرد رسیدن به مقام صدارت در ۱۹۵۳ بار دیگر به تلاشهای خود ادامه داد.

برادرش محمد نعیم وزیر خارجه مورد اعتماد خود را به واشنگتن فرستاد و او به تاریخ ۸ اکتوبر ۱۹۵۴ شخصاً با "جان فاستر دالس" دیدار کرد تا برای آخرین بار درخواست کمک نظامی را تقدیم کند [تبصره شماره (۸) در پایان مقاله دیده شود]. دو ماه بعد به تاریخ ۲۸ دسمبر "دالس" به سفیر افغانستان کبیر لودین و درعین زمان به امجد علی سفیر پاکستان اطلاع داد که بعد از رسیدگی دقیق دادن کمک نظامی به افغانستان مشکلاتی را خلق خواهد کرد که با نیروی که به وجود خواهد آورد جبران نمی شود، لذا افغانستان درعوض درخواست سلاح باید منازعه پشتونستان را با پاکستان حل و فصل کند [تبصره شماره (۹) در پایان مقاله دیده شود].

افغان‌ها از این جواب ناراحت شدند، نه تنها بخاطر رد درخواست شان؛ بلکه بیشتر به این دلیل که درخواست محرمانه آنها را به رقیب پاکستانی شان با تزریق معضله حساس پشتونستان افشاء کردند. یک ماه بعد در اوایل ۱۹۵۵ داؤد باب مذاکره را با اتحاد شوروی درباره کمک‌های نظامی آغاز کرد، آنچه را که از مدت‌ها قبل شوروی خواهان آن بوده ولی افغان‌ها قبلاً از آن طفره می‌رفتند.

درهمین سال معضله پشتونستان موجب شد که افغانستان و پاکستان تا سرحد جنگ پیش بروند و در نوامبر همان سال لویه جرگه که عالی‌ترین مرجع سیاسی در افغانستان است، تدارک اسلحه را تأیید کرد [تبصره شماره (۱۰) در پایان مقاله دیده شود]. در ماه دسمبر "بولگانین" و "خروسچف" به افغانستان سفر کردند و حمایت خود را از قضیه پشتونستان و نیز تجهیز مکمل اردو و قوای هوایی افغان ابراز نمودند.

در اوایل ۱۹۵۶ واشنگتن به سفیر "وارد" در شام روز عزیمت او هدایت داد تا به داؤد در باره خطرات نفوذ شوروی هوشدار دهد. او داؤد را متوجه ساخت که کمک اقتصادی شوروی یک اساس بنیادی لوژستیکی برای یک تهاجم بعدی شوروی خواهد بود. اعمار سرکها و پلها، ذخیرگاه‌های تیل و

اعمار سیلوها، ساختن تونل سالنگ و شگافتن کوه های بزرگ مانع تهاجم، همه نشانه های آنست. علاوه بر او داؤد را متوجه خطری ساخت که از ناحیه تعلیم و تربیه افسران نظامی در اتحاد شوروی صورت می گیرد که در نتیجه آن ستون پنجم در قلب قوای مسلح افغان ایجاد خواهد شد. همه اینها بعد از ۲۱ سال تحقیق یافتند؛ اما در آنوقت داؤد مغرورانه به اخطارهای امریکائی ها توجه نکرد و گفت که او می داند چگونه با شوروی ها معامله کند. او از اینکه اضلاع متحده از دادن کمک نظامی به افغانستان امتناع ورزید، شکایت کرد و شکایت او استوار بر بعضی دلایل بود؛ اما آیا میتوان مواجه ساختن کشور را به چنین تحول عاقلانه دانست؟

مشکل کمک نظامی حایز پیچیدگی بزرگ در ارتباط با قضیه پشتونستان بود. این موضوع بسیار زیاد مغلق است که در این مقاله مورد بحث قرار گیرد. در ظاهر معلوم می شود که موقف افغان ها یعنی تأکید بر توسعه ارضی یک ادعای نامعقول و غیرعملی باشد؛ اما در واقعیت این سؤال با رشته های بسیار حساس ملیگرایانه تماس می گیرد. (افغانستان هیچگاه موضوع ادعای ارضی را بلند نکرده؛ بلکه همیشه از حق تعیین سرنوشت برادران پشتون و بلوچ صحبت کرده تا حکومت پاکستان این حق را برای شان قایل شود - کاظم)

بسیاری رهبران امریکا حوصله کمتر با این قضیه افغان ها دارند و آنرا طفلانه و خسته کننده می خوانند. آنها قادر نبودند تا عمق احساس افغان ها را به طور لازم بررسی کنند یا باریکی های موضوع را که این قضیه در تحرکات سیاست داخلی دارد، به درستی درک نمایند. حقیقتی که از ۱۸۹۳ تأکید همه حکومت های بعدی در هر دوره بر موضوع پشتونهای سرحد یک موضوع جدی ملی بوده است، برافکار امریکائی ها تأثیر نکرد. متأسفانه افغان ها نیز این موضوع را با پروپاگندهای گوش خراش و ادعای های از حد زیاد مغشوش مطرح ساختند.

مشکلات اصلاً قدیمی بود ولی بعداً برمی گردد به تشکیل پاکستان در

۱۹۴۷ و میراثی که از برتانیا باقی مانده بود. برای ۲۰۰ سال سلاله های پشتون در کابل حکومت می کردند و پشتونها اکثریت نفوس افغان را تشکیل می دادند. در ۱۸۹۳ برتانوی ها خط دیورند را کشیدند و در نتیجه قبایل پشتون در اطراف سرحد بین افغانستان و هند برتانوی تقسیم گردید. این خط اصلاً به هدف تعیین نقاط ساحه نفوذ افغان و برتانیه کشیده شد؛ اما بعداً شکل سرحدات بین المللی را به خود گرفت. افغان ها هیچگاه آنرا با همچو ماهیت قبول نکرده اند؛ زیرا آن موجب نادیده گرفتن حق "برادران" پشتون آنطرف خط بوده است. پاکستان بعد از استقلال در ۱۹۴۷ خط دیورند را به حیث سرحد بین المللی و پشتون های آنطرف را به حیث اتباع پاکستانی اعلام کرد. به تاریخ ۲۰ جولای ۱۹۴۷ جرگه قبایل تشکیل شد و مردم در ساحات ایالت شمال غربی با مراجعه به آرای عمومی پیوستن خود را به پاکستان اعلام کردند. تنها انتخاب دیگر پیوستن به هند هندو بود که البته برای پشتون های مسلمان پیوستن به آن جانب غیر قابل باور بود. افغانستان بر نحوه مراجعه به آرای عامه اعتراض کرد و در ۱۹۴۷ عدم رضایت خود را ابراز نمود و یگانه کشوری بود که علیه شمول پاکستان به عضویت ملل متحد رأی داد. کشیدگی بین دو کشور به جنگ تبلیغاتی علیه یکدیگر منجر شد. به مقصد وارد کردن فشار بر افغان ها، در ۱۹۵۰ و بعداً در ۱۹۵۵ پاکستان موانع را در راه ترانزیت اموال تجارتی بر افغانستان محاط به خشکه وضع کرد. افغان ها برای انتقام سرو صدای پشتونستان آزاد را متشکل از قبایل در حدود ارضی پاکستان بلند کردند. پاکستان این ادعا ها را نادیده گرفت و آنرا به حیث یک تلاش پنهانی افغانستان جهت راه یافتن به بحر تلقی کرد.

افغانستان در پالیسی حقوق پشتونها حمایت سیاسی امریکا را نه تقاضا کرد و نه توقع آنرا داشت، اما آنها امیدوار بودند تا یک بررسی آفاقی در موضوع صورت گیرد و عمیقاً از اینکه امریکائی ها ادعای شان را تردید کردند، ناراضی شدند. به طور مثال، به تاریخ ۲۸ اپریل ۱۹۵۳ هنگامیکه معاون رئیس جمهور "نکسن" (Nixon) از کابل دیدار کرد، او به داؤد درباره

موقف نادرست موضوع پشتونستان لکچر داد. به اساس گفته یک شاهد عینی، نکسن به طور آمرانه، با الفاظ شدید و تهاجمی موقف افغان‌ها را یک عمل بیخردانه وانمود کرد. در ادامه همین سفر نکسن به پاکستان رفت و پالیسی افغانستان را در مورد پشتونها شدیداً مورد انتقاد قرار داد [تبصره شماره (۱۱) در پایان مقاله دیده شود].

دیپلومات‌های امریکائی از این توضیحات یک طرفه نکسن درقبال تلاش شان جهت قناعت دادن رهبران افغان از بیطرفی امریکا ناراحت شدند و این تلاشها وقتی مورد شک و تردید قرار گرفت که اضلاع متحده رسماً متحد نظامی با پاکستان شد.

داؤد همیشه یک ملیگرای جدی پشتون بود و هنگامیکه او در ۱۹۵۳ به مقام صدارت رسید، مشکلات با پاکستان بسیار حاد گردید. در مارچ ۱۹۵۵ حکومت پاکستان ادغام تمام ایالات پاکستان غربی را در سیستم "یک واحد" (One Unit) اعلام کرد و آن مشتمل بود بر ایالت بیشتر پشتون نشین مسما به "صوبه سرحد شمال غربی". داؤد و اکثر افغان‌ها این کار را توجیه به تخریب هویت پشتونها کردند و آنرا مقدمه ادغام با اکثریت پنجابی‌ها دانستند. به تاریخ ۳۰ مارچ ۱۹۵۵ رنجیدگی افغان‌ها در رادیو و نشرات حکومتی شدیداً انعکاس یافت که منجر به خشونت گردید. در رویداد مسمی به "حادثه بیرق" یک تعداد به سفارت پاکستان در کابل حمله کردند و بیرق آن کشور را آتش زدند. عناصر بسته به حکومت در پاکستان برای انتقام به قونسلگری افغان یورش بردند و هردو کشور در آستانه جنگ قرار گرفتند. پاکستان راه ترانزیت را به روی افغان‌ها بست که در اثر آن صدمه شدید به اقتصاد افغانستان وارد گردید [تبصره شماره (۱۲) در پایان مقاله دیده شود]. اضلاع متحده دست‌های خود را روی هم گذاشت و نفوذ دیپلماتیک خود را در افغانستان از دست داد و نیز نخواست متحد خود پاکستان را زیر فشار قرار دهد. از طرف دیگر اتحاد شوروی توانست از این وضع استفاده نماید که کرد.

در این موقع حساس شوروی ماهرانه به سوی نجات افغانستان از طریق پیشکش امکانات ترانزیت و همچنان حمایت سیاسی و کمک‌های نظامی قدم به پیش گذاشت. به تاریخ ۲۱ جون ۱۹۵۵ افغانستان موافقتنامه ترانزیت را با اتحاد شوروی امضا کرد که برطبق آن یک قسمت زیاد اموال تجارتی افغانستان از طریق اتحاد شوروی انتقال می یافت. به تاریخ ۱۴ دسمبر ۱۹۵۵ بولگانین و خروسیچف به کابل رسیدند و به تاریخ ۱۸ دسمبر امضای سه موافقتنامه اعلام گردید:

۱ - قبولی قرضه ۱۰۰ میلیون دالر از طرف شوروی،

۲ - تأیید قرارداد بیطرفی و عدم تجاوز ۱۹۳۱،

۳ - اظهار حمایت شوروی از قضیه پشتونستان.

یک موافقتنامه چهارم نیز به طور سری امضا شد که تا ۲۵ آگست ۱۹۵۶ اعلام نگردید، آنهم درباره دادن کمک‌های نظامی به افغانستان. این ها همه پیشنهاداتی بودند که داؤد نمی توانست آنرا رد کند.

همچنان "حادثه بیرق" نیز در ماه سپتمبر ۱۹۵۵ از طریق میانجیگری مصر، ایران و عربستان سعودی به کمک سفارت امریکا حل گردید که افغان‌ها آنرا توأم با نارضایتی محسوس قبول کردند و از نتیجه آن عمیقاً تأثر داشتند و از وضع ضعیف اقتصادی و نظامی خود ناراحت بودند. ما [مقامات امریکائی] باید از خواسته هائیکه نعیم [سردار محمد نعیم وزیر خارجه افغانستان] هنگام دیدار خود با دالس برای جلب کمک نظامی کرده بود و ما آنرا رد کرده و برعکس به پاکستان دادیم، در آنوقت تجدید نظر می کردیم. در آنوقت یک حالت هیجان انگیز و متشت در باره حمایت امریکا از افغانستان وجود داشت که افغان‌ها ناگزیر به قبول کمک‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی شوروی گردیدند.

نتیجه

تصامیم سرنوشت سازی که حکومت داؤد بین سال‌های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۶ گرفت، استقلال افغانستان را مواجه به خطر کرد. این تصامیم حاصل یک تعداد حوادث باهم مربوط بود، از جمله میتوان پالیسی نامعقول پشتونستان داؤد و رجوع بیصبرانه او به سوی مدرن ساختن کشور در ساحه اقتصادی و نظامی را نام برد. [آیا محمد داؤد بازهم دست زیر الاشه می نشست و می دید که کشورهای همسایه و رقیب افغانستان از طریق پیوستن با پیمان‌های نظامی هم به منابع مالی وافر و هم به سلاح مدرن دسترسی روزافزون پیدا میکنند و افغانستان باید در همان حال عقب ماندگی و نیز ضعف بنیه نظامی قرار میگرفت که حتی توان سرکوبی بعضی از قوت‌های محلی را نداشته باشد که به نمایش قدرت به خصوص در ساحات ماورای دیورند می پرداختند. - کاظم]

این پالیسی‌ها مطابقت داشت با علایق مجدد اتحاد شوروی و سیاست "تعیین سرنوشت" آنها جهت راه یافتن به بحرهند، پس از آنکه قوای بازدارنده برتانوی از آنجا بیرون شد و نیز برای آنکه در برابر اقدامات امریکا مبنی بر تشکیل "ردیف شمالی" (Northern Tier) مانع ایجاد کند. شوروی هنرمندانه از آسیب پذیری افغان‌ها و رنجیدن آنها از بیتفاوتی امریکا و لاجواب گذاشتن آرزومندی‌ها و علایق حیاتی شان استفاده اعظمی کرد. قضیه پشتونستان که امریکا به آن توجه نکرد و آنرا به نظر کم دید، مبدل به یک وسیله مهم برای موفقیت شوروی گردید. این کار موجب اهانت، انزجار و انتقامجویی افغان‌ها شد و چشم بصیرت رهبران افغان را در قبولی کمک‌های نظامی که شوروی می‌خواست از آن به مقصد آماده سازی زیر بنائی تهاجم استفاده کند، کور کرد. در طول این سال‌های دشوار دیپلماسی امریکا با تعلل، ابهام و ناتوانی در متوقف ساختن نفوذ شوروی عمل کرد. پروگرام امداد امریکا بسیار بطلی، غیر مؤثر و فاقد ثبات و قاطعیت بود و نتوانست جلو امتیازاتی را بگیرد که کمک نظامی و سیاسی در حمایت از پشتونستان به طور ماهرانه و منظم به شوروی امتیاز بخشیده بود.

اشتباه اساسی دیپلماسی امریکا در این سال‌های دشوار نتیجه مستقیم از نامناسب بودن خدمات خارجی آن بود که از فقدان تجربه در درک و تحلیل صحیح انگیزه‌های افغانی و ارزش‌های فرهنگی آن نشأت کرد. همچنان فقدان حیثیت و نفوذ لازم برای آگاهی رهبران سیاسی امریکا درباره اهمیت ستراتیژیک افغانستان و نتایج نامطلوب سقوط آن کشور زیر نفوذ کامل شوروی عامل دیگر بود. پالیسی سازان آنوقت امریکا گرفتار تخیلات ترکیه، ایران و پاکستان شدند و باید همیشه به تقویه استحکامات خود علیه توسعه جویی کمونیست‌ها ادامه می‌دادند. از نظر آنها این کار در مورد افغانستان یک عامل اغماض در امنیت منطقه بود. آنها در سال ۱۹۸۰ دفعته متوجه اشتباه خود شدند که بسیار دیر بود. (پایان مقاله لیون پولادا) مترجم: دکتر سیدعبدالله کاظم

Afghanistan and The United States: The Crucial Years, By: Leon B. Poullada, (published in: The Middle East Journal, Spring 1981, Pp 178 - 190)

شرحی در مورد بعضی نکات مندرج مقاله:

در مقاله فوق نکاتی بس مهم ذکر گردیده که شرح مختصر را ایجاب می‌کند و برای این منظور لازم دیده شد تا در ارتباط با موضوعات مورد نظر بعضی تبصره‌ها را بر آن علاوه کرد تا مسائل وضاحت بیشتر یابند:

اما قبل از آن باید گفت: مسئله پشتونستان که در سابق مایه کشیدگی بین دو کشور همسایه افغانستان و پاکستان بود، در قبال شرایط جنگ سرد به مجادله بین المللی بین دو ابر قدرت تبدیل گردید، طوری که امریکا به جانب‌داری از متحد خود پاکستان از تهیه کمک‌های نظامی به افغانستان طفره رفت و شوروی با استفاده از اوضاع به حمایت از سیاست پشتونستان حاضر به تقویه نیروی نظامی افغانستان شد و در نتیجه این کشمکش که بیشتر ناشی از اغماض امریکا در اهمیت ستراتیژیک افغانستان بود، زمینه را برای تحقق آرزومندی دیرینه شوروی بر پخش نفوذ بر افغانستان مهیا کرد و پای شوروی

را تدریجی و اما عمیق به افغانستان کشانید که عاقبت آنرا پس از کودتای شور و متعاقب آن تهاجم قوای سرخ شوروی در ۲۶ دسمبر ۱۹۷۹ همه شاهد بوده ایم و در نتیجه آن، مصیبت های جاری از آنروز تا حال در کشور ما یکی پس از دیگر رونما گردیده است.

اکنون برای مزید معلومات و توضیح بیشتر توجه را به چند تبصره از این قلم که در متن مقاله از شماره ۱ الی ۱۲ به آن اشاره شده است، معطوف می دارم:

تبصره شماه (۱) -

راجع به شناسائی "دیپلماتیک" بین دو کشور:

در قوانین بین الدول مسئله شناسائی یک دولت از طرف دولت دیگر یک موضوع مغلق است؛ پولادا به حیث یک متخصص حقوق و سیاست تصریح می کند که: برخی از دول از جمله ایالات متحده در بین سه مرحله پیاپی شناسائی فرق می گذارد: مرحله نخست شناسائی کشوری است بعنوان یک دولت مستقل اما بدون داشتن هرگونه روابط دیپلماتیک رسمی با آن. مرحله دوم اعطای شناسائی دیپلماتیک است خواه براساس واقعیت امر [دو فاکتو] باشد یا بر مبنای قانون و استحقاق [دو ژور] که معمولاً بدون تأسیس نمایندگی سیاسی در کشور مورد نظر می باشد و یک نماینده سیاسی غیرمقیم متکفل امور می گردد. مرحله سوم عبارت است از اعتراف کامل با استقلال کشور دیگر، اعطای شناسائی قانونی و بلاستحقاق و تأسیس یک هیئت دیپلماتیک قانونی.

ایالات متحده امریکا حین سفر محمد ولی خان به آن کشور به تاریخ ۲۰ جولای ۱۹۲۱ افغانستان را به حیث یک کشور مستقل و دارای اختیارت لازم به رسمیت شناخت اما نظر به فشاری که مقامات برتانیای وارد کردند و نیز در آن وقت مذاکرات دور سوم بین افغانستان و برتانیای در کابل جریان داشت، امریکا از برقراری روابط دیپلماتیک با افغانستان ابا ورزید، آنهم به دلیل اینکه

این موضوع باید از طرف کانگرس با بودجه مربوطه تصویب گردد که البته این یک بهانه ای بیش نبود. به همین دلیل وقتی شاه امان الله که می خواست در ادامه سفر اروپائی خود در سال ۱۹۲۸ از واشنگتن دیدار کند و راجع به برقراری روابط دیپلماتیک افغانستان با امریکا صحبت نماید، با شنیدن اینکه باید سفراو به آنجا غیررسمی باشد و تنها با رئیس جمهور امریکا دیدار نماید، شاه از سفر خود به آن کشور منصرف گردید.

مقارن سال ۱۹۴۱ وضع به تدریج تغییر کرد، بادهای جنگ به وزیدن آغاز نمود و ایالات متحده برآن شد تا روابط دیپلماتیک را از طریق اعزام یک نماینده غیرمقیم بنام "لوئیس دریفوس" (Louis G. Dreyfus) با افغانستان آغاز کند. به تاریخ ۱۶ مارچ ۱۹۴۲ روزولت رئیس جمهور امریکا برطبق نظر سمئر ویلز (Sumner Wells) معاون وزارت خارجه که طرفدار تأسیس یک نمایندگی دیپلماتیک در کابل بود، دفعتاً تصمیم گرفت و "انگرت" (C. Van Engert) را به حیث وزیر مختار مقیم به کابل فرستاد که به تاریخ ۲۵ جولای ۱۹۴۲ او اعتمادنامه خود را بحضور پادشاه افغانستان محمد ظاهرشاه تقدیم کرد و از آن به بعد روابط دیپلماتیک بین افغانستان و اضلاع متحده رسماً برقرار گردید.

تبصره شماره (۲) -

حمایت از کشورهای محور:

کشورهای محور در جنگ دوم جهانی به اتحاد کشورهای آلمان، جاپان و ایتالیا اطلاق می گردد و جانب دیگر جنگ مسمی به "متحدین" بود (مشمول بر کشورهای انگلیس، فرانسه، شوروی و بعداً اضلاع متحده). پولادا در کتاب "کشور شاهی افغانستان و اضلاع متحده..." می نویسد: «انگرت با دلسردی مشاهده کرد که لااقل سه عضو کابینه افغان: وزیر حربیه شاه محمود، وزیر معارف فیض محمد زکریا و وزیر اقتصاد ملی عبدالمجید زابلی در داخل حکومت افغان به طرفداری آلمانها قویاً اعمال نفوذ میکنند و در یک محفل

شب نشینی محمد داؤد قوماندن عمومی قوای مرکز به انگرت گفت که کامیابی محور در حقیقت یک امر مسلم بوده و افغانستان باید مطابق آن عمل کند. خوشبختانه انگرت صدراعظم هاشم خان را یک رهبر مقتدر و اساساً طرفدار متحدین یافت. هاشم خان به انگرت گفت که از جانب اعضای حکومت خود که از آلمان طرفداری می کنند، زیر فشار است، ولی او تدابیر به تعویق انداختن را که از طرف امیر حبیب الله سراج [در جنگ جهانی اول] به کار گرفته شده بود، دنبال کرده و به مامورین محور می گفت که افغانستان نمی تواند علناً جانب آنها را بگیرد...» (شرح بیشتر در کتاب: کشور شاهی افغانستان... از صفحه ۸۷ تا ۱۰۹)

تبصره شماره (۳):

مقامات امریکائی در ۱۹۴۹ "لایحه امنیت متقابل" که امداد نظامی امریکا را توضیح می کرد و حاکی از این اصل بود که: «تهیه کمک نظامی به مللی داده می شود که در برابر کمونیزم مقاومت میکنند»، به قانون تبدیل کردند و این کار محمد داؤد را که تازه به حیث وزیر حربه مقرر شده بود، بار دیگر به موضوع خریداری اسلحه از امریکا امیدوار ساخت و کوشید به وسیله برادرش محمد نعیم سفیر افغانستان در واشنگتن موضوع را بار دیگر مطرح کند. وزارت مختاری امریکا در کابل که آنوقت به سوئیه "سفارت" ارتقا کرده بود، نیز با ارسال این متن از وزرات خارجه امریکا طالب نظر گردید: «نیازمندیهای افغانی برای احتیاجات امنیت داخلی معقول به نظر میرسد و با پالیسی ایالات متحده در مورد حمایت از استقرار و استقلال حکومت های دوست در این ناحیه منسجم می باشد. ممکن است وزارت خارجه همچنان میل داشته باشد که این فرصت را برای نفوذ در حل منازعه افغانستان - پاکستان با یک تعارف مشروط مساعدت مورد بررسی قرار دهد. آیا ایالات متحده ادخال افغانستان را در یک پیمان منطقوی که آنرا برای سهمیم شدن در کمک نظامی بر طبق قانون موجود قابل قبول سازد، مورد ملاحظه قرار خواهد داد؟»

در همین وقت حکومت ایالات متحده متن لایحه را در مورد کمک نظامی حاکی بر این مطلب که «فروشات نظامی را به مللی اجازه می‌داد که توانائی فزاینده آنها برای دفاع از خود علیه تجاوز کمونیزم، برای منافع ایالات متحده مهم است» به این عبارت تغییر داد که فقط «ناتو، یونان، ترکیه، ایران، کوریا، فلپین و هر کشور دیگری که با ایالات متحده در دفاع دسته جمعی یا تدابیر منطقوی ملحق می‌شود، واجد شرایط برای دریافت کمک نظامی ایالات متحده می‌باشد.»

به این اساس وزرات خارجه امریکا در ۲۰ دسمبر ۱۹۴۹ در جواب به سفارت دستور داد که: «با افغان‌ها هیچگونه مشارکت را برطبق لایحه کمک برای دفاع متقابل مورد بحث قرار ندهد؛ ترتیبات دفاع دسته جمعی صرف شامل "ناتو" و کشورهای هم پیمان "ریو" (RIO) می‌شود و تدارکات خاصی برای مسلح ساختن یونان و ترکیه و ایران تهیه دیده شده است، روی این حقیقت که آنها در معرض تهدیدهای آشکار شوروی قرار دارند. هر پلانی برای پیمان‌های منطقوی در ناحیه شرق نزدیک و جنوب آسیا که ممکن است شامل افغانستان گردد، در این موقع پیش از وقت است...» (پولادا: کشور شاهی... صفحه ۱۸۲ - ۱۸۳)

در تبادل این پیامها چند نکته برجسته و قابل توجه موجود بود: یکی برای اولین بار مسئله پشتونستان رسماً با کمک نظامی ربط داده شد. این ابر و غبار کوچک در ۱۹۴۹ بنا بود که به یک طوفان خطیر در آینده تبدیل گردد که موقف شوروی را در افغانستان تقویه کند و اما نکته مهم دیگر موافقت امریکا برای اعطای کمک نظامی به کشورهای یونان، ترکیه و ایران بود که افغانستان را از آن مستثنی قرار داد. این کار معنی آنرا می‌داد که ایالات متحده باور نداشت که شوروی تهدیدی را متوجه افغانستان سازد، در حالیکه این برداشت امریکا به ملاحظه واقعیت‌های جغرافیائی افغانستان یک نتیجه گیری ستراتیژیک غلط و مصیبت بار بود که افغان‌ها را متأثر و شوروی‌ها را تشویق می‌کرد و به

این باورمند می‌ساخت که ایالات متحده از قبل افغانستان را در داخل ساحه نفوذ شوروی قرار داده بود. به گفته پولادا: «این تصور غلط و غم‌انگیز سرانجام منجر به تعرض سال ۱۹۷۹ شوروی گردید».

تبصره شماره (۴):

در مورد سه هدف اساسی محمد داؤد این سؤال ذهن امریکائی‌ها را سخت به خود مصروف ساخت که هدف از تقویه بنیه نظامی که حکومت افغانستان سخت در تلاش آنست، چیست؟ اگر این موضوع به مقصد تقویه حکومت و آنهم به هدف تطبیق و اجرای تحول اقتصادی و اجتماعی ضرورت باشد، یک اقدام خوب است، و اما پیوند کردن موضوع پشتونستان به آن میرساند که شاید هدف پشت پرده افغانستان استفاده از سلاح برای ایجاد آشوب در پاکستان باشد، در آنصورت ایالات متحده نمی‌تواند یک دشمن را در برابر یک دوست متحد خود تقویه کند. این موضوع یک نقطه ابهام برای امریکائی‌ها بود که آنها را به انواع بهانه‌ها در مورد امداد نظامی به افغانستان دچار شک و تردید ساخته بود. پولادا این موضوع را طی یک فصل جداگانه در کتاب «کشور شاهی...» از صفحه ۱۲۷ تا ۱۶۸ به تفصیل مورد بررسی قرار داده است که میتوان به آن مراجعه کرد.

تبصره شماره (۵):

وقتی جنگ جهانی دوم به پایان رسید، حکومت افغانستان درک کرد که ایالات متحده اکنون به یک ابرقدرت مسلم در جهان تبدیل شده و فکر کرد که یگانه منبع معقول برای بهبود قوای مسلح و تدارک تجهیزات نظامی شان می‌باشد و برای این منظور به یک سلسله اقدامات متوسل شد. در جولای ۱۹۴۵ حکومت افغانستان به وزارت مختاری امریکا در کابل راجع به امکانات تهیه لوازم محاربوی و غیرمحاربوی برای نوسازی بنیاد نظامی خود تماس گرفت و درخواست کرد که اگر ممکن باشد قسمتی از مازاد تجهیزات

نظامی امریکائی را درهند از طریق اعطای یک قرضه بدست آورد، چنانکه ایران ومصر از آن مستفید شدند. این تقاضا به جائی نرسید، ولی حکومت افغانستان بار دیگر در ۱۹۴۶ و ۱۹۴۸ تلاش کرد تا از ایالات متحده اسلحه بخرد، هربار کار با مشکل مواجه شد. درهمین موقع سفیر افغانستان در واشنگتن سردارمحمد نعیم به معیت عبدالمجید زابلی وزیر اقتصاد با مقامات وزارت خارجه امریکا دیدار کرد و به قول لیون پولادا: «یک توجیه مطول و مفصل اقتصادی و سیاسی را که با تقاضا برای اجازه خریداری اسلحه امریکا جهت امنیت داخلی و دفاع علیه یک حمله ممکن از جانب اتحاد شوروی ختم می شد، ارائه داد. نعیم قاطعانه بیان داشت که: افغانها اگر بگونه مناسب مسلح و به پشتیبانی ایالات متحده متقاعد گردند، درهندوکش خواهند ایستاد و شورویها را از پیشروی مانع خواهند شد تا به ایالات متحده و متحدینش وقت آنرا بدهند که از شرق میانه و جنوب آسیا دفاع نمایند.»

پولادا در ادامه می نویسد: «بعدها صدراعظم شاه محمود درسال ۱۹۴۸ از واشنگتن دیدن کرد و با وزیر خارجه "جارج مارشال" (George Marshal) ملاقات نمود. صدراعظم قویاً تقاضای کمک نظامی را برای افغانستان کرد. وزیر خارجه جارج مارشال ازاین درخواست متعجب گردیده و پرسید: "دشمن کیست؟"، شاه محمودخان جواب داد: "روسها". آنگاه مارشال براین مفکوره که ممکن افغانها بتوانند با قدرت نظامی شوروی مقابله کنند، خنده تمسخر آمیزی سر داد. شاه محمودخان غرور جریحه دار خود را بلعیده و بیان داشت که اسلحه همچنان برای امنیت داخلی مورد نیاز است و اینکه اگر ضرورت افتد، افغانستان آنرا از روسها بدست خواهد آورد. اظهاراتی که مارشال به جواب آن گفت: مسلمانان خوب مانند افغانها برای کمک نزد روسهای ملحد هرگز نخواهند رفت. شاه محمودخان تذکر داد که اسلام خوردن گوشت خوک را منع می کند؛ اما اگر وضع بسیار سخت گردد و زندگی بخطر افتد، خوردن گوشت خوک مجاز است.» (پولادا: کشور شاهی افغانستان...، صفحه ۱۷۸-۱۷۹)

تبصره شماره (۶):

متن مکمل اطلاعات واشنگتن (مورخ ۲۷ نوامبر ۱۹۵۱) که از طریق "میرل" سفیر امریکا در کابل به صدراعظم شاه محمودخان ارائه گردید، حاوی نکات ذیل می‌باشد:

۱. تقاضاهای بسیار زیاد برای اسلحه امریکائی این را ناممکن می‌سازد که موجود بودن تمام اقلام مندرج لست را اطمینان داد؛

۲. معضله عدم تطبیق میان بعضی اقلام ذکر شده در لست و تجهیزاتی که افغانستان اکنون در اختیار دارد، موجود است: طور مثال اردوی افغان به تفنگهای مجهز است که گلوله های ۳۰۳ بور را استعمال می نماید، در حالیکه لست گلوله های ۳۰ بور را تقاضا می‌کند،

۳. بعضی اقلام موجود در لست مانند بعضی قطعات توپهای ثقیله از نظر متخصصان نظامی امریکائی برای نیازمندیهای افغانها مناسب به نظر نمی‌رسد؛ این اقلام ناچار باید مشترکاً از نظر گذارانیده شوند؛

۴. قیمت گران که به ۲۵ میلیون دالر تخمین شده، نیز مطرح است که آیا افغانها آماده اند این مبلغ را پردازند؟ قیمت باید نقداً و به طور پیشکی تادیه شود؛ زیرا هیچ اعتباری [قرضه] برای چنین خریداریها موجود نیست؛

۵. لایحه مساعدت برای دفاع متقابل، تعهدات خاصی را از حکومت افغان تقاضا می‌کرد:

الف - اسلحه صرف برای صلح و امنیت طوری که در منشور ملل متحد تصریح شده، به کار برده خواهد شد؛

ب - اسلحه فقط برای امنیت داخلی یا دفاع از خود استعمال خواهد گردید؛

ج - بدون موافقت ایالات متحده اسلحه بطرف ثالث انتقال داده

نخواهد شد.

د - موافقتنامه متعلق به اسلحه حتماً باید درج اوراق ملل متحد گردد و بدین ترتیب علنی گردانیده خواهد شد.

۶. تحویلدهی اسلحه در بنادر ایالات متحده انجام خواهد گرفت. افغانستان باید ترتیبات حمل و نقل را به شمول ترانزیت از طریق پاکستان خود اتخاذ کند و ایالات متحده نمی تواند برای برآوردن این منظور کمک تهیه کند؛

۷. تسهیلات برای فروش اسلحه فراهم خواهد گردید، اگر افغانستان لحن تبلیغات ضد پاکستانی خود را در ارتباط با مسئله پشتونستان ملایم سازد.» (پولادا: کشور شاهی ...، صفحه ۱۸۷ - ۱۸۸)

تبصره شماره (۷):

مراحل نخستین تلاش افغان‌ها برای بدست آوردن کمک نظامی ایالات متحده به اثبات میرساند که حکومت افغانستان از هر فرصت برای خریداری اسلحه از منابع شخصی امریکائی و نیز از حکومت ایالات متحده استفاده می کرد. در هر مورد افغان‌ها با موانع بیوروکراتیک بی شمار و عدم توافق با ضرورت‌های امنیتی شان مواجه می شدند. هیئت دیپلماتیک امریکائی در کابل بصورت عموم از درخواست‌های افغانی پشتیبانی می کرد؛ اما واشنگتن بهانه های زیرکانه برای رد یا نادیده گرفتن آنها می پالید.

تا سال ۱۹۵۱ این عدم پاسخ از جانب امریکا قسمت زیاد حسن نیت را که بر اثر مساعی امریکا برای نجات اقتصاد افغانستان در سال‌های جنگ فراهم شده بود، برباد داد. سال‌های قاطع در روابط بین افغانستان و امریکا در زمینه کمک نظامی از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۴ محسوب می شود و این هنگامی بود که روابط امریکا با پاکستان به حیث یک دوست و یک متحد معضله روابط افغانستان و امریکا را تا حد زیاد پیچیده و پرتنش ساخت.

تبصره شماره (۸):

جارج مکگی معاون وزارت خارجه امریکا در کتاب خاطرات خود چنین می‌نویسد: «یک تفصیل جالب توجه پیش از دیدار ما از کابل در سال ۱۹۵۱ رخ داد و آن وقتی بود که دوست خوب من سفیر افغانستان محمد نعیم به دیدن من در وزارت خارجه آمد. او گفت که آمده تا کمک نظامی ایالات متحده را مورد بحث قرار دهد و اشاره نمود که اگر این کمک نزدیک و مشهود نباشد، شاید افغان‌ها مجبور شوند با روسها مفاهمه کنند. من با این احساس که وی از اتکای حکومت افغان بر کمک نظامی روسی که بیهودگی آن عیان و آشکار بود، لاف زده می‌ترساند، گوشک تلفون را گرفتم و از سکرتر خود خواستم که نمبر تلفون سفارت روسیه را برایم پیدا کند. من آنرا روی یک توته کاغذ نوشته و بدست شهزاده نعیم دادم که در نتیجه هردوی ما خندیدیم.» (پولادا: کشور شاهی... صفحه ۱۹۷)

آنچه را مکگی در آنوقت "لاف و تهدید" حساب کرد و کمک نظامی روسیه را به باد مسخره گرفت، سه سال بعد تحقق پذیرفت.

تبصره شماره (۹):

«واضح است که پس از دیدار مکگی از کابل در سال ۱۹۵۱ و تبادل نظر بین محمد نعیم و دالس در سال ۱۹۵۴ مسئله کمک نظامی برای افغانستان دیگر موضوعی نبود که رهبران امریکائی در برابر آن بی تفاوتی محض اختیار کنند. جنگ سرد به شدت جریان داشت و پاکستان در شرف آن بود که با امریکا رسماً متحد شود.

ایالات متحده در هر دو موقع منازعه پشتونستان را به حیث یک رکن اصلی در تقاضاهای حکومت افغانستان برای کمک نظامی دخیل ساخته و خود را در آن وضع نا آرام قرار داده بود که می‌بایست بین یک متحد یعنی پاکستان و یک دوست یعنی افغانستان یکی را انتخاب کند و به ناچار متحد را انتخاب کرد.» (پولادا: کشور شاهی... صفحه ۲۰۰)

تبصره شماره (۱۰):

محمد داؤد وقتی از گرفتن کمک نظامی امریکا مأیوس شد، تصمیم گرفت لویه جرگه را در ۲۲ عقرب ۱۳۳۴ (۱۳ نوامبر ۱۹۵۵) دائر کند و دو موضوع را مطرح سازد: یکی اینکه آیا حکومت افغانستان پشتیبانی از پشتونستان را ادامه دهد؟ و دیگر اینکه اگر جواب مثبت باشد، آیا حکومت باید نیروی مسلح خود را بهر وسیله که بتواند، تقویه کند؟

لویه جرگه در جواب سوال اول فیصله کرد که: بلی! این وظیفه حکومت افغانستان و مردم آنست که از تعیین سرنوشت برای مردم پشتونستان حمایت کند و در جواب سوال دوم فیصله نمود که حکومت افغانستان باید قوای مسلح خود را از هر راه و وسیله ممکن و بهر طریقی که شرافتمندانه قابل حصول باشد، مجهز و تقویه نماید. علاوهً لویه جرگه اعلام کرد که به هیچ صورت علاقه های پشتونستان را برخلاف میل و آرزوی خود ملت پشتونستان جزء خاک پاکستان ندانسته و در این مورد تصویب مورخ ۲۳ میزان ۱۳۳۴ مجلس شورای ملی و اعیان را تأیید و تصدیق می دارد. (در این مورد به فصل دوم این کتاب مراجعه شود)

تبصره شماره (۱۱):

لیون پولادا در مقاله اش مختصر از نحوه برخورد شدیدالحن نکسن حین دیدار از کابل ذکر کرده است و اما جای تعجب است که در کتاب "کشور شاهی..." که با شرح و بسط فراوان به بررسی مسائل پرداخته است، از جریان سفر نکسن به کابل آنهم در یکی دو جا فقط با ذکر نام او اکتفا می کند. در حالیکه لازم بود از اثرات ناگوار سفر نکسن در کابل که خاطرات بسیار بد از خود بین مردم و حکومت افغانستان به جا گذاشت و در دلسردی و ناامیدی افغان ها از ایالات متحده اثر بخشید، بیشتر مکث می کرد.

تبصره شماره (۱۲):

هروقت که مناسبات بین افغانستان و پاکستان روبه سردی و بحران میرفت، حکومت پاکستان قیود شدید را در برابر ترانزیت اموال تجارتی افغانستان وضع می کرد چنانچه بار اول در سال ۱۹۵۳ در وقت صدارت شاه محمودخان و بعداً در سال ۱۹۵۵ پس از "حادثه بیرق" و در سال ۱۹۶۱ بار دیگر این کار صورت گرفت که منجر به قطع مناسبات سیاسی بین دو کشور گردید.

حکومت افغانستان ادعا داشت که مشکلات ترانزیت را نباید با مسئله پشتونستان یکجا کرد، به این دلیل که قرارداد تجارتی ۱۹۲۳ افغان و انگلیس که در عهد امانی به امضا رسیده بود، در آن موافقه شده بود که اجناس وارداتی و صادراتی افغانستان باید آزادانه از طریق هند برتانوی عبور کند. افغانستان استدلال می کرد که چون پاکستانی ها به مسائل مربوط به "خط دیورند" بر معاهدات افغان و انگلیس استناد کرده ادعا میدارند که مفاد چنان معاهدات را از انگلیس ها به ارث برده اند، باید آنها همچنین موافقتنامه ۱۹۲۳ را احترام بگذارند؛ اما پاکستانی ها به این موضوع توجه نکرده و می گفتند که اگر افغان ها میخواهند از مفاد این قرار داد مستفید شوند، باید از ادعای خود در مورد پشتونستان صرف نظر کنند. به این اساس دیده می شود که بین دو موضوع مذکور یک رابطه حقوقی وجود دارد.

فصل چهارم

آغاز روابط نزدیک و همه جانبه با اتحاد شوروی

چنانکه در فصل قبلی از قول لیون پولادا به تفصیل بیان شد، قضیه پشتونستان که امریکا به آن توجه نکرد و آنرا به نظر کم دید، مبدل به یک وسیله مهم برای موفقیت شوروی گردید. این کار موجب انزجار، انتقامجویی و اهانت افغانها شد و چشم بصیرت رهبران افغان را در قبولی کمک‌های نظامی که شوروی می‌خواست از آن به مقصد آماده سازی زیر بنائی تهاجم استفاده کند، مغشوش کرد. در طول این سال‌های دشوار، دیپلماسی امریکا با تعلل، ابهام و ناتوانی در متوقف ساختن نفوذ شوروی عمل کرد. پروگرام امداد امریکا بسیار بطلی، غیر مؤثر و فاقد ثبات و قاطعیت بود و نتوانست جلو امتیازاتی را بگیرد که کمک نظامی و سیاسی در حمایت از پشتونستان به طور

ماهرانه و منظم به شوروی امتیاز بخشیده بود.

باز هم طوری که پولادا می نویسد: «اشتباه اساسی دیپلماسی امریکا در این سال‌های دشوار نتیجه مستقیم از نا مناسب بودن خدمات خارجی آن بود که از فقدان تجربه در درک و تحلیل صحیح انگیزه‌های افغانی و ارزش‌های فرهنگی آن نشأت کرد. همچنان فقدان حیثیت و نفوذ لازم برای آگاهی رهبران سیاسی امریکا درباره اهمیت ستراتیژیک افغانستان و نتایج نامطلوب سقوط آن کشور زیر نفوذ کامل شوروی عامل دیگر بود. پالیسی سازان آنوقت امریکا گرفتار تخیلات ترکیه، ایران و پاکستان شدند و باید همیشه به تقویه استحکامات خود علیه توسعه جوئی کمونیست‌ها ادامه می دادند. از نظر آنها این کار در مورد افغانستان یک عامل اغماض در امنیت منطقه بود. آنها در سال ۱۹۸۰ دفعه‌تاً متوجه اشتباه خود شدند که بسیار دیر بود.»

آیا معضله "پشتونستان" یک هدف بود یا یک وسیله؟

مسئله پشتونستان که در سابق مایه کشیدگی بین دو کشور همسایه افغانستان و پاکستان بود، در قبال شرایط جنگ سرد به مجادله بین المللی بین دو ابر قدرت تبدیل گردید، طوری که امریکا به جانبداری از متحد خود پاکستان از تهیه کمک‌های نظامی به افغانستان طفره رفت و شوروی با استفاده از اوضاع به حمایت از سیاست پشتونستان حاضر به تقویه نیروی نظامی افغانستان شد و در نتیجه این کشمکش که بیشتر ناشی از اغماض امریکا در اهمیت ستراتیژیک افغانستان بود، زمینه را برای تحقق آرزومندی دیرینه شوروی بر پخش نفوذ بر افغانستان مهیا کرد و پای شوروی را تدریجی و اما عمیق به افغانستان کشانید که عاقبت آنرا پس از کودتای ثور و متعاقب آن تهاجم قوای سرخ شوروی در ۲۶ دسمبر ۱۹۷۹ همه شاهد بوده ایم.

درمقابل پاکستان باشمول در پکتهای نظامی و اتخاذ موقف آشکار جانبداری از غرب به حیث یک سد مصنوعی در برابر نفوذ احتمالی شوروی

بطرف آبهای بحر هند از طرف امریکائی ها قرار گرفت و از کمک های اقتصادی و نظامی بسیار فراوان برخوردار شد، در حالیکه پاکستان در همین حال در دو جبهه یعنی با افغانستان و هندوستان درگیر مخاصمت بود، با استفاده از فرصت توانست خود را به یک نیروی قوی نظامی در منطقه تبدیل کند که این وضع ثبات را افغانستان بیشتر مورد تهدید قرار می داد.

محمد داؤد از مدت ها قبل هنگامیکه وزیر دفاع در زمان شاه محمودخان بود، از ضعف اردوی افغانستان و نیز قرون وسطائی بودن کشور رنج می برد و چون از کمک امریکا با وجود تلاشهای ممتد نا امید گردید، در زمان صدارت خود ناگزیر بود و احساس مجبورت می کرد تا به نحوی به این دو مشکل عمده کشور تاحدی رسیدگی نماید. همان بود که با جسارت گامها را به سوی شوروی به حیث یگانه امید برداشت. با آنکه این حرکت توأم با خطراتی در آینده بود، ولی افغانستان در موقعی قرار گرفته بود که دیگر نمی توانست مثل سال های قبل دست زیر الاشه بنشیند و در راه انکشاف اقتصادی و اجتماعی کشور اقدام نکند.

این هم برای دولتمردان افغان در آنوقت مشهود بود که اگر به چنین تحولی دست نیازند، فقر و عقب ماندگی از یک طرف و ناتوانی دفاعی کشور از طرف دیگر موجب میشد تا اندیشه های بیرونی به طور عموم و اما افکار ایدئولوژیک خط مسکو در افکار مردم بسرعت ریشه دواند و ثبات نسبی سیاسی را در کشور برهم زند.

طوری که در فصل دوم به وضاحت بیان شد، هدف افغانستان از بلند کردن موضوع پشتونستان فقط حمایت از حقوق بردارن پشتون و بلوچ آنطرف خط دیورند بود که حکومت پاکستان آنها را از حق تعیین سرنوشت محروم ساخته و در صدد ادغام آن مناطق در کلیت خاک آن کشور بود. افغانستان هیچگاه داعیه ارضی را به طور مشخص ابراز نکرده و ادعای الحاق مجدد سرزمین های از دست رفته را ارائه نداشته است.

تا یک زمان گفته می شد که ایستادگی برای حق تعیین سرنوشت برای پشتونها و بلوچ را سران حکومت افغانستان به مقصد راه یافتن به بحرهند در نظر داشتند؛ اما بعداً این موضوع را به حیث وسیله برای دستیابی به کمک های خارجی و تقویه بنیه دفاعی کشور به راه انداختند و اما چون افغان ها نتوانستند از این طریق به حصول کمک های امریکا دست یابند، بناً روی به سوی شوروی کردند و امیدوار بودند که چون شوروی در تحت شرایط جنگ سرد متمایل بر وارد کردن فشار بر پاکستان می باشد، لذا با این وسیله میتوانند کمک های اقتصادی و نظامی را از آن کشور به سهولت بدست آورند تا از یک طرف به رفع عقب ماندگی اقتصادی کشور پردازند و از طرف دیگر بنیه دفاعی را نه تنها برای حفظ ثبات داخلی؛ بلکه به مقصد دفاع در برابر تهدیدهای احتمالی پاکستان که هر آن متوجه افغانستان بود، تقویه نمایند.

کمک اقتصادی سر آغاز روابط بین دو کشور

مقامات شوروی همیشه در انتظار چنین فرصت بودند که افغانستان از آنها طلب کمک اقتصادی و نظامی کند و وقتی این زمینه مساعد گردید، آنها بفوریت به آن جواب مثبت گفتند و وعده هرگونه کمک را به حکومت افغانستان دادند.

در جنوری ۱۹۵۴ شوروی برای بار اول یک قرضه ۳.۵ میلیون دالری بخاطر اعمار دو سیلوی نان پزی و ذخیره گندم را با تمام وسایل تکنیکی آن برای حالات اضطراری و کمبود غله به افغانستان دادند. سپس کمک خود را به مبلغ ۲.۶ میلیون دالر برای ایجاد یک دستگاه اسفلت و فیرریزی جاده های کابل اعطا کردند که قبلاً حکومت افغانستان برای این پروژه از بانک صادرات و واردات امریکا طالب کمک شده بود، ولی آنها از دادن همچو قرضه طفره رفتند. درهمین سال جمهوری چکوسلواکیه نیز به پیروی از شوروی حاضر

شد برای احداث سه فابریکه سمنت سازی یک قرضه به مبلغ ۵ میلیون دالر را منظور کند که قبلاً همچو درخواست از امریکا صورت گرفته بود، ولی آنها به آن توجه نکردند.



ملاقات محمد ظاهرشاه با سران شوروی بولگائین و خروشچف در کابل
دسمبر ۱۹۵۵

با مساعد شدن فضای دوستانه بین افغانستان و شوروی در دسمبر ۱۹۵۵ بولگائین و خروشچف رهبران دولت شوروی باراول به افغانستان یک سفر دوستانه را انجام دادند و ضمناً اعطای یک قرضه صد میلیون دالری را برای برنامه های انکشافی افغانستان قبول نمودند که سال بعد یک تعداد پروژه‌ها از آنطریق تمویل شدند، از جمله: احداث و ترمیم بعضی دستگاه های تولید آب و برق، تهیه وسایل برای حفظ و مراقبت شاهراه ها، احداث سرک بین قزل قلعه و شیرخان بندر و کابل که حفر تونل سه کیلومتری سالنگ نیز شامل آن بود و چند بند آب و نهر و ساختن چند پل که با این ترتیب کمک های

اقتصادی و تکنیکی سرآغاز کمک‌ها در ساحه نظامی گردید.

دست آوردهای سفر بولگانین و خروشچف به افغانستان

طوری که قبلاً تذکار یافت، محمد داؤد در لویه جرگه ۱۳۳۴ در پایان بیانیه مبسوط خود دو سؤال را مطرح کرد و نظر لویه جرگه را در زمینه خواهان شد که یکی آن موضوع تقویه بنیه دفاعی کشور بود، به این عبارت: «چون موازنه قوا با کمک تسلیحاتی که با پاکستان کرده شده و می‌شود، در این منطقه کاملاً بهم خورده، آیا حکومت افغانستان برای بقا و محافظه شرافت ملی خود بغرض تقویه دفاعی مملکت اقدام نماید، یا خیر؟»

لویه جرگه در ختم اجلاس در ارتباط با سؤال فوق چنین توصیه کرد: «نظر به سیاست موجوده حکومت پاکستان مخصوصاً بهم خوردن توازن قوا درین منطقه که در اثر گرفتن کمک‌های نظامی از ممالک بزرگ از طرف پاکستان بوجود آمده، اضرار اراده سوء و اقدامات خطرناک پاکستان به افغانستان نیز متوجه گردیده است، پس در چنین موقع پرخطر وظیفه حکومت است مملکت را نظر بفریضه حفاظت استقلال و تمامیت ملی تقویه کند. بناً علیه لویه جرگه بملاحظه ایجابات و ضرورت وقت حکومت را توصیه می‌کند تا بهر گونه طرق و وسایل که ممکن باشد و بهر قسمیکه بصورت شرافتمندانه که میسر شود، مملکت را بغرض دفاع مجهز و تقویه نماید.»

از آنجایی که حکومت افغانستان در حصول سلاح و تقویه بنیه نظامی کشور با وجود تلاشهای ممتد از امریکا نا امید شده بود، لذا برطبق همین توصیه لویه جرگه ناچار از اتحاد شوروی تقاضای کمک کرد و حینیکه سران شوروی بولگانین و خروشچف به تاریخ ۲۲ قوس ۱۳۳۴ (۱۵ دسمبر ۱۹۵۵) پس از سفر رسمی به کشور هند و دیدار با نهرو صدراعظم آن کشور به کابل آمدند، باب مذاکره را در مورد تقویه بنیه نظامی کشور با آنها باز نمود

وشوروی که همچو فرصت را آرزومند بود، سخاوتمندانه به این درخواست پاسخ مثبت داد. به تأسی از همین مذاکرات در اپریل ۱۹۵۶ یک هیئت نظامی شوروی برای بررسی نیازمندیهای اردوی افغانستان به کابل آمد و یک قرضه دراز مدت ۳۰ ساله را که بعد از ۸ سال بازپرداخت آن طی ۲۲ سال آغاز می شد، با ربح کم ۲ فیصد برای این منظور به اختیار حکومت افغانستان قرار داد تا از آن برای خرید اسلحه مورد نیاز از شوروی استفاده گردد.

نکته عمده در مذاکرات سران شوروی با مقامات دولت افغانستان، دیدار و مذاکره با محمد ظاهر شاه درکابل همانا تأیید و حمایت شوروی از مسئله پشتونستان بود که بولگانین طی بیانیه خود در دعوت ضیافت رسمی درکابل به تاریخ ۲۳ قوس ۱۳۳۴ (۱۶ دسمبر ۱۹۵۵) ایراد کرد و گفت: «ما در مسئله پشتونستان با خط مشی افغانستان هممنظر هستیم؛ اتحاد شوروی خواهان حل عادلانه این مسئله است؛ اما این امر بدون درنظر داشت منافع مردم پشتونستان ناممکن است» همچنان این موضوع در اعلامیه مشترک بین دو کشور در ختم مذاکرات با این عبارت درج گردید:

«حکومت پادشاهی افغانستان و حکومت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی عقیده دارند که آن ملل و اقوامی که هنوز از آزادی و حاکمیت ملی خود محروم اند، به اساس منشور سازمان ملل متحد مستحق می باشند که سرنوشت آینده خود را بدون قید و فشار خودشان تعیین نمایند. حکومت پادشاهی افغانستان و حکومت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی احترام تطبیق پرنسیپ پنجگانه یعنی احترام متقابل، کاملیت و حاکمیت ممالک، عدم تجاوز عدم مداخله در امور داخلی کشورها بعلل اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژی، مساوات، انتفاع متقابل و زندگانی باهمی در صلح را که به اتحاد آراء از طرف اعضای شامل کنفرانس آسیائی و افریقائی در باندونگ تصویب شده است، اساس متین تأمین صلح و حسن تفاهم بین المللی جهان مطابق

به پرنسپ منشور ملل متحد می شمارند.» (دیده شود: "مناسبات افغانستان و اتحاد شوروی"، نشریه وزارت‌های امور خارجه افغانستان و شوروی، چاپ مطبعه کابل، صفحه ۸۱ تا ۸۵)

همچنان این موضوع را بعداً بولگانین در راپور گزارشات رسمی سفر به کابل به شورای وزیران کشورش چنین ابراز داشت: «به نظر ما این تقاضای افغانستان مبنی بر دادن حق آزادی تعیین سرنوشت برای باشندگان نوار سرحدی پشتونستان جایز و اساسی است، مردم این منطقه نیز مانند سایر مردم حق دارند، دارای خودمختاری ملی باشند؛ آنهاییکه به منافع ملی و قانونی مردم پشتونستان احترام نمی‌کنند، کدام جواز قانونی ندارند.»

نکته مهم دیگر در این سفر هیئت عالیرتبه شوروی تأیید و حمایت کامل آن کشور از موقف بیطرفی افغانستان بود و هیئت حین مذاکرات تصریح کرد که: شوروی کدام توقع دیگر از افغانستان ندارد مگر اینکه نسبت به دو ابرقدرت خط مشی موجود خود را تحکیم نماید. در این ارتباط محمد داؤد به آنها اطمینان داد که از طریق افغانستان هیچگونه خطری متوجه شوروی نخواهد بود، به شرط آنکه از مداخله در امور داخلی افغانستان خودداری بعمل آید. در مقابل این سخن صریح محمد داؤد رهبران شوروی گفتند: ما صرف به بیطرفی و آرامی افغانستان علاقمند هستیم و اراده مداخله در امور داخلی شما را نداریم. در نتیجه این مذاکرات موافقه بعمل آمد که قرارداد ۱۹۳۱ بین دولتین مبنی بر عدم تجاوز بر یکدیگر تا ده سال دیگر تمدید گردد. با این روحیه مرحله جدید روابط دوستانه بین افغانستان و شوروی با تأکید بر عدم مداخله در امور یکدیگر در سه ساحه: همکاری اقتصادی، تقویه اردو و تأیید مسئله پشتونستان آغاز شد. (دریخ، امین الله: "افغانستان در قرن بیستم"، پشاور، ۱۳۷۹، صفحه ۳۳۸ تا ۳۴۱)

امضای موافقتنامه ها:

از سال ۱۹۴۶ تا سال ۱۹۶۳ بین افغانستان و شوروی ۲۱ موافقتنامه به امضاء رسید که از آنجمله سه موافقتنامه در زمان صدارت شاه محمودخان و باقی در دوره صدارت محمد داؤد بودند، از اینقرار:

۱. موافقتنامه مورخ ۱۳ جون ۱۹۴۶ درباره مسائل سرحدی بین دو کشور؛
۲. موافقتنامه مورخ ۱۳ اپریل ۱۹۴۷ درباره رادیو-تلگراف؛
۳. موافقتنامه مورخ ۱۷ جولای ۱۹۵۰ درباره تبادلہ اجناس (بارتر) و پرداختها؛
۴. موافقتنامه مورخ ۲۷ جنوری ۱۹۵۴ درباره پرداخت ۳.۵ میلیون دالر قرضه به افغانستان؛
۵. موافقتنامه مورخ ۲۸ جون ۱۹۵۵ درباره ترانزیت؛
۶. موافقتنامه مورخ ۱۸ دسمبر ۱۹۵۵ درباره تمدید اعتبار معاهده بیطرفی سال ۱۹۳۱؛
۷. موافقتنامه مورخ ۲۸ جنوری ۱۹۵۶ اعطای قرضه یکصد میلیون دالر به افغانستان؛
۸. موافقتنامه مورخ اول مارچ ۱۹۵۶ دادن امداد تخنیکی به افغانستان؛
۹. موافقتنامه مورخ ۲۴ مارچ ۱۹۵۶ درباره خدمات هوایی؛
۱۰. قرارداد مورخ ۱۸ جنوری ۱۹۵۸ درباره رژیم سرحدات دو کشور؛
۱۱. قرارداد مورخ ۴ فبروری ۱۹۵۹ در مورد برقراری ارتباط رادیو تیلیفونی بین دو کشور؛
۱۲. موافقتنامه مورخ ۱۸ جولای ۱۹۵۹ در باره ساختمان سه پل موتر رو در افغانستان؛

۱۳. پروتوکل مورخ ۲۳ آگست ۱۹۵۹ مربوط به موافقتنامه مورخ اول مارچ ۱۹۵۶ منعقد بین دو کشور در باره معاونت و امداد تخنیکی در امور انکشاف اقتصادی به افغانستان؛

۱۴. موافقتنامه ۴ مارچ ۱۹۶۰ در امور فرهنگی؛

۱۵. پروتوکل ۲۵ می ۱۹۶۰ کمک تخنیکی برای ساختمان بندر قزل قلعه به وسیله شوروی؛

۱۶. قرارداد ۱۹ دسمبر ۱۹۶۰ بین د باختر آژانس و آژانس تاس؛

۱۷. موافقتنامه ۳ جنوری ۱۹۶۲ راجع به تحویلدهی اجناس مورد ضرورت عامه؛

۱۸. موافقتنامه ۱۱ اپریل ۱۹۶۲ همکاری در مورد ساختمان اپارتمانهای رهائشی و تنظیم پلان عمومی شهر کابل؛

۱۹. پروتوکل ۱۷ می ۱۹۶۲ امداد تخنیکی مربوط به موافقتنامه های اول مارچ ۱۹۵۶ و پروتوکل ۲۳ آگست ۱۹۵۹؛

۲۰. موافقتنامه ۱۷ اکتوبر ۱۹۶۳ امداد تخنیکی جهت استخراج و بهره برداری از گاز طبیعی در شمال افغانستان؛

۲۱. موافقتنامه ۱۶ دسمبر ۱۹۶۳ در امور وترنری و امور صحتی بین دو کشور. (دیده شود مأخذ فوق الذکر به استناد: کتاب "مناسبات افغانستان و اتحاد شوروی ۱۹۱۹ - ۱۹۶۳، صفحات متعدد)

تقویه بنیه نظامی کشور

جنرال نبی عظیمی در کتاب "اردو و سیاست" با اختصار از انواع سلاح های جدید نام می برد که بار اول بر طبق توافق طرفین در شروع سال ۱۹۵۸ از طرف شوروی به اردوی افغانستان تسلیم داده شد: «تفنگ های پنج تکه، کره بین، تفنگچه های ماشیندار پ پ شه، ماشیندارهای گرینوف، بعدها تفنگ ها و ماشیندار های کلاشنکوف (خودکار)، راکت انداز های سبک دستی،

راکت اندازه‌های وسط و ثقیل ضد تانک، بعداً ماشیندارهای پی‌کا، هاوان‌های ۸۲م برای جزو تانک‌های پیاده، زرهپوش‌های پ‌ت آر ۴۰ و پ‌ت آر ۱۵۲ برای قطعات مکانیزه، تانک‌های تی ۳۴ برای لواهای تانک و کندک‌های تانک فرقه‌ها، توپ‌های ام ۳۰ و دی ۳۰، هاوان‌های ۱۹۷م، توپ‌های ۵۷م ضد تانک و ۳۷م ضد طیاره، ماشیندارهای چهار میله برای قطعات توپچی و توپچی دافع هوا، طیاره‌های محاربوی سو۷، میگ ۱۹، هیلکوپترهای محاربوی و ترانسپورتی ام ۱۸، می ۸ برای ایجاد قوای هوایی نیرومند و مقتدر. (عظیمی، نبی: "اردو و سیاست"، جلد اول و دوم، پشاور، ۱۳۷۷، صفحه ۳۸-۳۹)

جنرال نبی عظیمی درباره کیفیت این سلاح‌ها می‌افزاید: «اکثر این سلاح و تخنیک‌های محاربوی در جنگ عمومی دوم استعمال شده بودند و تقریباً در شوروی و کشورهای سوسیالیستی از مد افتاده و در برخی موارد حتی فابریکه‌های تولیدات آنها مسدود شده بودند و پرزه جات آن به ندرت در شوروی پیدا می‌شدند. این سلاح‌ها رنگ آمیزی شده بودند، بخوبی روغن زده شده و بسته بندی گردیده بودند. تعدادی از آنها واقعاً جدید تولید و چون در اردوی شوروی از آن استفاده نمی‌شدند، به افغانستان، ویتنام، مصر و سایر کشورها فروخته می‌شدند و یا بعنوان کمک‌های بلاعوض و یا قرضه‌های طویل‌المدت تحویل داده می‌شدند تا برای تولید سلاح و تخنیک جدیدتر شوروی که با سلاح و تخنیک ناتو همسری کرده بتوانند، امکانات پولی و اقتصادی تکاپو گردد.» (مأخذ فوق...، صفحه ۳۹)

موضوع مهم و حساس دیگر در ارتباط به اسلحه جدید همانا تدارک پرسونل مسلکی بود تا با طرز استفاده از انواع مختلف آن سلاح‌ها آشنا و نیز در مورد ترمیم و حفظ و مراقبت آنها به طور مسلکی وارد باشند. لذا سعی بعمل آمد تا پرسونل مورد ضرورت را از طریق تدویر کورس‌های عاجل و قصیرالمدت افسری در اردو تربیه نمایند و برای این منظور برای بار اول یک

تعداد میخانیک ها و ماهران نظامی شوروی به کابل فرا خوانده شدند تا افسران افغان را با سلاح جدید آشنا سازند و نیز یک تعداد از افسران اردو را در رشته های مختلف نظامی جهت تحصیلات مسلکی و اختصاصی به شوروی اعزام دارند. عظیمی می گوید: «این افسران معمولاً خورد رتبه بودند و در آغاز کار صنف هوائی (پیلوت و تخنیک) خورد ضابطان و افسرانی را که نسبت به سائرین ممتاز بودند به شوروی گسیل داشتند. تخنیک محاربه نیز تغییر خورد و باعث تغییرات در تعلیمنامه ها گردید. تعریف تامه های سلاح ها تغییر کردند و ترجمه شدند. دگرگونی وسیعی در تمام عرصه های نظامی ایجاد گردید. کورس های مستعجل که متعلمین صنف دهم مکاتب معارف در آن بصورت داوطلبانه و جبری پذیرفته می شدند، بوجود آمد. فارغان ممتاز صنف دوازدهم لیسه های مرکز به حربی پوهنتون بصورت جبری جلب شدند. حربی پوهنخی به حربی پوهنتون ارتقا یافت و پوهنخی های پیاده، توپچی، دافع هوا، مخابره، استحکام، لوژستیک در آن ایجاد گردید و جهت تعلیم و تربیه صنف هوائی پوهنخی هوائی تأسیس شد و برای تعلیم و تربیه قوماندانیت (صنف مختلفه قوتها) و سائر مسلک ها افسران جوان اردو به اتحاد شوروی فرستاده شدند و نیز مشاوران نظامی شوروی به افغانستان آمدند.» (مأخذ فوق ... صفحه ۳۹)

در اینجا باید علاوه کرد که کار ساختمان میدان های هوائی در "شیندند" در سال ۱۹۵۹ آغاز یافت، وضع الحیش برای قوای راکت، قطعات تانک (لواهای ۴ و ۱۵ زره دار) و سائر تأسیسات مهم و ضروری از قبیل ورکشاپ های تخنیک و طیاره بنابر ایجابات و تخنیک جدید و ضروریات نظامی یک پی دیگر آغاز گردید.

ارزیابی بعضی کمک های اتحاد شوروی

توسعه مناسبات با اتحاد شوروی محدود به دو بخش اقتصادی و نظامی نماند؛ بلکه ساحات مختلف دیگر از جمله معارف، مطبوعات و هنر را نیز

تدریجاً احتوا کرد. در همین فضای دوستی برعلاوه تبادلۀ هیئتهای فرهنگی، شخص صدراعظم محمد داؤد از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۳ چهار بار به آن کشور به طور رسمی سفر کرد.

دست آورد این همه روابط نزدیک افغانستان با اتحاد شوروی چه در ساحه اقتصادی و نظامی و چه در ساحات کلتوری هریک توأم با مضار و مفادی بوده است که افغانستان به حیث یک کشور دریافت کننده کمک ناگزیر از قبول آن بوده است. البته واضح است که همچو کمکها به اصطلاح برای "گل روی" مردم بیچاره افغانستان و توأم با احساس بشر دوستی نبوده؛ بلکه همه به منظور خاص و اهداف عیان و نهان برطبق منافع کوتاه و دراز مدت کشور کمک دهنده پیشکش میگردد. در کمکهای اقتصادی و اعطای قرضه ها که در قدم اول مایه دلگرمی کمک گیرنده پنداشته می شود، ظاهر امر با خوشبینی ها همراه است و با امتنان و سپاس زیاد بدرقه می شود؛ اما وقتی پای پروژههایی که باید از آن قرضه ها تمویل شوند و تهیه لوازم تکنیکی، ماشین و آلات در میان می آید و از همه مهمتر اعزام پرسونل، آنوقت کمک دهنده شرایط خود را پیش می کند و کمک گیرنده محتاج تاحد زیاد ناگزیر از قبول آن می باشد.

در بسا موارد انتقاد برعقب افتادن اكمال پروژهها به بهانه های مختلف، ارسال وسایل تکنیکی از مود افتاده با قیمت های بلند، تحمیل یک قسمت مصارف پروژه بر کشور کمک گیرنده، پر کردن گدامها از پرزه جات غیرقابل استفاده و از همه مهمتر اعزام تعداد زیادتر از حد ضرورت پرسونل فنی و غیره از جمله مسائلی اند که در هر پروژه امدادی به شکلی از اشکال وجود داشته و دارد؛ اما این نقیصه ها در کمکهای شوروی با افغانستان به دلیل اهداف سیاسی که آنها برای آینده در افغانستان در مخیله خود داشتند، بیشتر از دیگران به مشاهده میرسد. چنانچه صباح الدین کشکی در کتاب "دهه قانون اساسی" در زمینه چنین می نویسد: «اتکای عمیق افغانها بر کمکهای

اقتصادی روسیه [شوروی]، افغان‌ها را مجبور ساخت تا از تکنالوژی نارسا و بعضاً متروک آن کشور استفاده کنند. این امر از یک طرف ایجاب مصارف غیر لازم را می‌کرد و از جانب دیگر افغان‌ها را مجبور می‌ساخت تا صد ها تن تخنیکر و کارگر ماهر از اتحاد شوروی را استخدام کنند و همین‌ها بودند که بعد از ۱۹۶۳ [یعنی در سال‌های دهه دموکراسی] به انتشار ایدیالوژی کمونیسم متوسل شدند.» او می‌افزاید: «پروژه‌هایی را که اتحاد شوروی در افغانستان روی دست گرفت، در واقع اکثر دارای اهداف سوق الجیشی بودند که در بسا موارد با پروگرام عمومی انکشافی افغانستان با احتیاجات مردم آن ارتباط نداشت.»

کشکی از عبدالعزیز فروغ (معین اسبق وزارت پلان افغانستان) نقل قول می‌کند و می‌نگارد: «دراثر پلانگذاری و سرمایه‌گذاری اتحاد شوروی، منابع مالی و انسانی افغانستان بصورت نادرست در پروژه‌های غیرمساعد و نامطلوب توزیع گردید، عدم توازن بین مناطق وسیع تر شده و ثمر انکشاف و سرمایه‌گذاری به همگان تعلق نگرفت.» همچنان کشکی با استفاده از نظر بعضی شخصیت‌های ذیصلاح افغان همچو عزیز فروغ و انجنیر عبدالتواب آصفی (وزیر معادن و صنایع در دوره جمهوری) و نقل قول از آنها به ارائه بعضی مثالها می‌پردازد و از جمله در مورد پروژه کانال ننگرهار، پروژه گاز و نفت شمال، خانه سازی، شاهراه سالنگ، شفاخانه صد بستر اردو و چند پروژه دیگر نام می‌برد و نظر انتقادی آنها را بیان می‌کند. اما در این ارتباط باید علاوه کرد که انتقاد بر نحوه کمک‌های شوروی از طرف اشخاص فوق هنگامی در سال‌های اخیر دوره جمهوری محمد داؤد صورت می‌گیرد که روابط افغانستان و شوروی در آستانه سرد شدن قرار داشت و پالیسی آنوقت ایجاب می‌کرد تا اولیای امور هم به دلیل این سردی روابط و هم به دلیل انتقاد بر گسترش روابط دو کشور در طول سال‌های دهه دموکراسی به ابرازچنین موقف گیریها پردازند که به دور از واقعیت‌ها نبودند. (برای شرح مزید در

موارد فوق دیده شود: کشکی، صباح الدین: "دهه قانون اساسی"، صفحه ۲۱۳ تا ۲۲۳؛ همچنان نظریات انتقادی دیگر را میتوان در کتاب "دسایس و جنایات روس در افغانستان..." تألیف: دکتر نصیر حق شناس طی فصول متعدد آن مطالعه کرد.

تلاش برای حفظ توازن بین شرق و غرب

باید خاطرنشان کرد که محمد داؤد در جوار توسعه روابط با اتحاد شوروی در حفظ و تقویۀ موقف بیطرفی افغانستان بین شرق و غرب و نیز وفاداری به جنبش کشورهای غیر منسلک که موصوف یکی از بینان گذاران آن بود، نیز با جدیت و علاقمندی خاص کوشید و به همین منظور در دومین کنفرانس کشورهای غیر منسلک منعقدۀ بلگراد در سال ۱۹۶۱ شخصاً اشتراک نمود (فصل ششم کتاب به تفصیل به موضوع جنبش عدم انسلاک اختصاص دارد).

محمد داؤد به منظور اطمینان بخشیدن از موقف بیطرفی فعال با قضاوت آزاد افغانستان در دورۀ صدارت خود به یک تعداد کشورهای مختلف در اروپا و بعضی کشورهای عربی، نیز سفر کرد، چنانچه به تاریخ ۲۴ جون ۱۹۵۸ برای یک دیدار رسمی به امریکا رفت و مورد استقبال زعمای آن کشور قرار گرفت و در کانگرس امریکا به ایراد بیانیه پرداخت. طی این سفر با آنکه روابط شوروی و افغانستان در آنوقت روبه گسترش بود، یک موافقتنامه در زمینه همکاریهای فرهنگی بین دو کشور امضاء شد. سفر کوتاه آیزنهاور رئیس جمهور امریکا به کابل در ماه دسمبر ۱۹۵۹ نشانه حسن تفاهم آن کشور با سیاست بیطرفی فعال افغانستان شمرده می شد. سفر محمد داؤد به کشورهای چکوسلواکیه، مصر و پولند گامی دیگر در این راستا بود که با این ترتیب میتوان به خوبی به عمق روابط خارجی و حفظ بیطرفی افغانستان بین دوا بر قدرت رقیب پی برد و شاهد بود که چطور محمد داؤد میکوشید تا

"سگرت امریکائی را با گوگرد روسی" مشتعل سازد. محمد داؤد سعی داشت تا روابط افغانستان را با چین نیز استوار نگهدارد و سفر چوئنلای صدراعظم چین به افغانستان به تاریخ ۲۸ جدی ۱۳۳۵ (۱۸ جنوری ۱۹۵۷) و جلب همکاری اقتصادی آنکشور نمونه دیگر از روابط گسترده افغانستان با کشورهای جهان با افکار و شیوه‌های سیاسی مختلف محسوب می‌شود.

دواؤد
زندگی
سیاسی

فصل پنجم

محمد داؤد و تحولات عمیق در ساختمان اردوی افغانستان

به ادامه مطالعه و تحقیق پیرامون ابعاد مختلف کارنامه‌های شهید محمد داؤد طی دوره صدارتش، اکنون توجه را به مساعی خستگی ناپذیر او در انکشاف اردوی جدید افغانستان جلب می‌دارم که در ادامه وظایف خود به حیث قوماندان قوای مرکز و بعداً دوبار به حیث وزیر حربیه [دفاع ملی] انجام داد. بدون مبالغه میتوان او را بنیان‌گذار واقعی اردوی جدید افغانستان محسوب کرد که متأسفانه این اردو پس از کودتای شور تا امروز با نشیب و فرازهای بسیار مواجه شد و صلابت و هیبت خود را در جریان حوادث بعدی از دست داد.

تلاش پیگیر محمد داؤد از روزیکه در امور نظامی و اداری کشور اشتغال پیدا کرد تا زمان شهادتش بیشتر برای این بود تا با موجودیت یک دولت قوی

بتواند امنیت کشور را تأمین و تضمین کند، دست قدرتمندان محلی را از دامان دولت و مردم کوتاه سازد و در قبال آن به انکشاف اقتصادی و رفورمهای اجتماعی در افغانستان بپردازد. مخصوصاً وقتی پس از تشکیل دولت جدید پاکستان در ۱۹۴۷ و الحاق ساحات پشتون نشین آنطرف دیورند و بلوچ ها به پاکستان، لزوم تقویه بنیه نظامی افغانستان نه تنها برای اهداف امنیتی و انکشافی در داخل؛ بلکه برای ایجاد یک موازنه نسبی نظامی در منطقه بیش از پیش محسوس گردید. برای همین منظور حکومت وقت سعی جدی کردند تا به هر نحوی ممکن کمک نظامی امریکا را در زمینه جلب نمایند و حتی حاضر شدند سلاح مورد نیاز خود را با وجود مشکلات پولی به نقد از آن کشور خریداری کنند، ولی طوری که در فصلهای قبلی به تفصیل بیان گردید، به آن موفق نشدند. در اثر اغماض امریکا و مایوسیت جدی افغانها بالاخره پس از تصویب لویه جرگه تصمیم بر آن شد تا افغانستان دست نیاز به اتحاد شوروی دراز کند و مقامات شوروی که از سالها بدینسو منتظر چنین درخواست از طرف افغانستان بودند، فوری به این تقاضا لیبیک گفتند و موضوع تجهیز اردوی کشور به همین ترتیب در دوره صدارت محمد داؤدخان با امضای قراردادها قدم به قدم از جانب شوروی آغاز شد و در دوره دهه قانون اساسی بیش از پیش انکشاف کرد.

هدف از نوشته حاضرین نیست که موضوع اکمال انواع سلاح و تجهیزات را برشمارد و جوانب تخنیکی آنرا بررسی کند؛ بلکه مقصد آنست تا تغییرات مهم و عمیق بنیادی را در تشکیل، تعلیم و انکشاف قوتهای مختلف اردوی نوین افغان در دوره ده ساله صدارت محمد داؤد مورد بررسی قرار دهد. اما قبل از آن لازم است تا نگاهی مختصر به پیشینه اردوی کشور انداخته شود:

نگاه مختصر به وضع اردو قبل از صدارت محمد داؤد

جنرال نبی عظیمی که در دوره کمونیست های خلق و پرچم در بلندترین رتبه "ستر جنرالی" به مقامات عالیله نظامی رسید، در کتاب "اردو و سیاست" پس

از ذکر مختصر در باره تاریخچه اردوی کشور از زمان امیر شیرعلی خان تاسقوط دوره سقوی، راجع به "اردوی شاهانه" در دوره محمدنادرشاه و محمد ظاهرشاه می نگارد: «اردوی افغانستان بنام اردوی شاهی افغانستان و به اختصار "اردوی شاهانه" یاد میگردد. پادشاه مکتب را در فرانسه تمام کرده و هم صنفی محمد داؤدخان بود. آنها باهم در تعلیمگاه عسکری کابل دروس نظامی را فرا گرفته و هر دو در مراسم رسم گذشت استرداد استقلال افغانستان مانند سائر سربازان اشتراک می کردند. شاه در مراسم رسم گذشت سوار براسپ و بعدها سوار بر موتر سرگشاده قطعات عسکری را معاینه کرده و سلام اردو را پاسخ می داد و پس از بیانیه کوتاه او، مراسم رسم گذشت اجراء می شد.»

محمدظاهر شاه در دومین سال سلطنت خود ضمن ایراد یک خطابه در باره انکشاف اردوی کشور چنین گفت: «امروز جای شکر است که اردوی افغانستان اصلاح و ترقیات زیادی را نائل گردیده است و هنوز هم میخواهیم که اردوی ما بیشتر از پیش ترقی کند و افراد ملت عزیز ما از تعلیمات و تربیه، عسکریه کافی بهره مند شوند و اردوی افغانستان با آلات و ادوات عصری مجهز باشند و امنیت داخلی و مدافعه مملکت منحصر به اردوی با نظم و با تربیه است. امسال اوامر اکیدی به وزارت حربیه و کابینه داده ایم که در خریداری آلات و ادوات حربی مساعدت کنند. روح اردو، صاحب منصبان با علم و تدبیر اردو است و افغانستان به صاحب منصبان با علم و تدبیر احتیاج زیاد دارد.... ما از اهالی وطن عزیز خود خیلی ممنون هستیم که در عصر ما به ذوق و شوق تمام حاضر خدمت نظام می شوند. البته خدمت به نظام، خدمت به دین و خدمت به ناموس وطن است و بر هر فرد مسلمان این خدمت فرض عین است.» (نبی عظیمی... صفحه ۲۵ - ۲۶، برگرفته از سالنامه کابل ۱۳۱۳، صفحه ۶۶ و ۶۷)

اظهارات پادشاه در حالی صورت می گرفت که هنوز اردو کاملاً در اختیار

او قرار نداشت، صدراعظم محمدهاشم خان کسی بود که اختیارات وزیر حریبه شاه محمودخان را نیز در ید خود گرفته بود و به تدریج آنرا در بعضی ولایات به محمد داؤد می سپرد. هدف اساسی اردو در آنوقت بیشتر متمرکز بود به: تحکیم هرچه بیشتر پایه های سلطنت و نظام شاهی، سرکوب عناصر ناراض آماده به قیام و اغتشاش، و حفظ منافع خانواده سلطنتی.

نگاهی به تشکیلات اردو و تمرکز قوتها در مرکز "کابل" میرساند که این کار بیشتر به هدف حفظ نظام صورت گرفته بود و سرحدات طولانی شمال کشور تقریباً بی محافظ بود و برعکس در سرحدات جنوبی کشور در امتداد خط دیورند که احتمال قیام و شورش در آنجاها متصور بود، بیشترین قواء را متمرکز ساخته بودند.

نبی عظیمی ضمن ارائه تشکیلات ساده وزارت حریبه و نام گرفتن از آمران هر قسمت آن در سال ۱۳۱۳، از یک لست ۲۹ نفری کسانی نام می برد که محمد نادرشاه را در راه رسیدن به سلطنت کمک کرده و در ازای آن به رتب عالی اعزازی عسکری از نائب سالاری گرفته تا رتسب پایاتر نایل آمده بودند.

او می افزاید: «اکثر این افسران عالیرتبه بیسواد بودند و از فنون و مسلک عسکری چیزی نمی دانستند... اما تمام امتیازات یک افسر بر حال را دارا بودند. اولاد و احفاد این شخصیتها در دوران حکمفرمائی محمد ظاهر شاه... از جمله نورچشمی ها بودند و از امتیازات و ملاحظات خاص مانند شمولیت در لیسه ها و پوهنخی های عسکری، بورس های خارج، شمولیت در وزارت خارجه و کدرهای قوماندانیت اردو... و غیره رویهمرفته بدون در نظر داشت استحقاق بهره مند میگرددیدند. این آقا زاده ها به اساس فرمان پادشاهی از خدمت عسکری معاف بودند.» (عظیمی .. صفحه ۲۹-۳۰)



نائب سالک و فرماندهان عساکر کا بل که در وسط صف اول حاضرین
وزیر صاعقه حبیب میر و کابل صاحب حریه شریف داؤد

کاریکه محمد داؤد پس از رسیدن به صدارت در مورد این افسران عالیرتبه اعزازی انجام داد، یکی آن بود که در قدم اول اکثر آنها را به تقاعد سوق داد و از کار و مقام هائیکه داشتند برکنار کرد و دیگر اینکه معاشات و امتیازات فوق العاده مستمری آنها قطع نمود. به این اساس با آنکه جای را برای افسران مسلکی باز کرد و اما با این کار بر تعداد مخالفان با نفوذ خود نیز افزود.

تعداد اردوی افغانستان بدون قوای ژندارم و پولیس در آنوقت به ۹۰ هزار نفر میرسد؛ اردو تجارب جنگهای خارجی را نداشت و مسایل مربوط به اجرای جنگ و تکنیک محاربه را در میدانهای تعلیم و تربیه فرا می گرفتند... از معلمین ترکی و هندی برای آموزش طلاب مکتب حریه به پیمانیه زیاد استفاده می شد.

تجدید نظر بر تشکیلات اردو

محمد داؤد وقتی در سنبله ۱۳۳۲ به مقام صدارت رسید، با تجارب قبلی به حیث وزیر دفاع اولین کاری که کرد نام وزارت حریه را به وزارت "دفاع

ملی "تبدیل کرد و نیز تشکیلات آن وزارت را برطبق ضرورت و ایجابات عصر تغییر داد که یک معین (معاون) و ریاست های پیژنتون، تشکیلات، لوژستیک و ریاست های اکمال، قوماندانیت عمومی توپچی، قوماندانیت هوایی و مدافعه هوایی، ریاست تعلیم و تربیه، صحیه، قوماندانیت حربی پوهنتون، لیسه عسکری، مکتب خوردضابطان، مکتب موزیک و فابریکه حربی و دیگر شعب شامل آن گردید. ستردرستیز که در راس آن لوی درستیز قرارداشت، با داشتن شعبات و ریاست های اوپراسیون، مخابره، استحکام و غیره، مقام پلانگذاری و تطبیق اوامر و احکام وزیر دفاع بالای قطعات اردو محسوب میگردید و لوی درستیز در حقیقت معاون اول وزیر دفاع شمرده می شد.

نبی عظیمی تشکیل جدید اردوی افغانستان را که مشتمل بر سه قول اردو، فرقه ها، لواها و غندهای مستقل بود، چنین بیان می کند:

۱. قول اردوی مرکزی (تیپ الف) که در کابل موقعیت داشت و دارای ۳ فرقه بود، هریک: فرقه ۷ در ریشخور، فرقه ۸ در قرغه و فرقه ۱۱ در جلال آباد؛

۲. قول اردوی قندهار (تیپ ب) که در تشکیل سه فرقه داشت، ولی فقط یکی آن با شماره ۱۰۰ فعال و تجهیز گردیده بود؛

۳. قول اردوی پکتیا (تیپ ب) و فرقه های ۱۲ در گردیز، ۱۴ در غزنی و ۲۵ در خوست شامل آن بودند.

علاوه بر قول اردوها، فرقه های مستقل وزارت دفاع را فرقه ۱۷ درهرات، فرقه ۱۸ در مزارشریف و فرقه ۲۰ در نهرین تشکیل می دادند و نیز بعضی لواها و غندهای مستقل بنابر لزوم و اهمیت استراتژیک استقامت ها برتشکیلات اردو افزوده شده بود.

نبی عظیمی می افزاید: «این قطعات و جزوتام های بزرگ اردو در استقامت های مهم استراتژیکی و سوق الجیشی کشور جابه جا و وظیفه ستر

سرحدات کشور و دفاع از استقلال ملی و تمامیت ارضی افغانستان را به دوش داشتند. تقسیمات این قول اردوها به اساس حسن مناسبات یا سوء مناسبات با کشورهای همسایه صورت می گرفت، به همین مناسبت در استقامت های سرحد با پاکستان سه قول اردو جابه جا شده بود.» (عظیمی...، صفحه ۳۵-۳۶)

تغییر مهم دیگر تعویض نام رتب عسکری بود که به شکل ذیل نامهای جدید وضع گردید: "پراکمشران" به خورد ضابطان و بعدها به بریدگی، "بلوکمشران" به دریم بریدمن، دوم بریدمن و لمړی بریدمن؛ "تولیمشران" به تورن و جگتورن، "کندکمشر" به جگرن، "غندمشرثانی" به دگرمن، "غندمشراول" به دگروال، "فرقه مشرثانی" به بریدجنرال، "فرقه مشراول" به تورنجنرال، "نائب سالار" به دگرجنرال، "سپهسالار" به سترجنرال تعویض شدند و آخرین رتبه نظامی مارشال تعیین گردید.

بیمورد نخواهد بود که از یک تعداد افسران عالی رتبه مسلکی و تعلیم یافته به حیث پیشاهنگان اردوی افغانستان نام برد که از آغاز سلطنت محمدنادرشاه و در ادامه آن در زمان محمدظاهر شاه خدمات قابل قدر را در اردوی کشور انجام داده اند، از اینقرار: دگرجنرال محمد عارف خان، سترجنرال خان محمدخان، دگرجنرال خان محمد خان مرستیال، دگرجنرال غلام فاروق خان، دگرجنرال عبدالکریم مستغنی، دگرجنرال نذیرکیبرسراج، دگرجنرال عبدالرزاق خان (قوماندان هوائی)، دگرجنرال عبدالرزاق میوند، دگرجنرال سیدحسن خان، دگرجنرال سعدالله خان، تورنجنرال عبدالرؤف رسول، دگرجنرال حسین خان، تورنجنرال نیک محمد منگل، تورنجنرال محمدصدیق خان، دگرجنرال مرادعلی ناصری، دگرجنرال محمدنعیم وزیری، دگرجنرال عبدالعظیم خان، دگرجنرال عیسی خان نورستانی، و یک تعداد دیگر که از نسل قدیمی، ملاحظه کار و تپیک نظامی بودند.

نبی عظیمی از رجال دیگر نظامی که بیشتر شان در دوره وزارت دفاع و

صدارت محمد داؤد پرورش یافتند و عده زیاد آنها جهت تحصیلات عالی نظامی به ترکیه اعزام شدند و بعد سوق و اداره اردو را در دست گرفتند، چنین نام می برد: تورنجنرال نیک محمد سهاک، تورنجنرال محمد اسماعیل، تورنجنرال عبدالشکور عظیمی، تورنجنرال محمد آصف مهر، تورنجنرال محمد رحیم ناصری، تورنجنرال محمد طاهر لغمانی، تورنجنرال غلام نبی فراهی، تورنجنرال سیدکریم، جنرال مرزا وزیر، تورنجنرال محمد زکریا ابوی، جنرال سردار عبدالولی، دگروال عبدالعظیم غازی، جنرال عبدالعلی وردک، جنرال محمد یحیی نوروز، جنرال محمدیونس، جنرال محمد آصف لغمانی، جنرال نظیم خان، جنرال نواز خان، جنرال محمد عثمان، جنرال عبدالله روکی، تورنجنرال عبدالعزیز سیاه، جنرال میراحمد شاه، جنرال گلبهار، تورنجنرال عبدالحمید، تورنجنرال عبدالقادر، تورنجنرال قمرالدین، تورنجنرال شاهپور احمدزی، جنرال عبدالحکیم کتوازی، جنرال عبدالقدیر خلیق، تورنجنرال بابہ جان، تورنجنرال میرطهماس رؤف و یک تعداد دگروالهای مسلکی؛ اکثر شخصیت های فوق الذکر دارای تحصیلات ارکان حربی بودند. (نبی عظیمی ...، صفحه ۴۰)

در ارتباط با این افسران عالیرتبه اردو باید گفت که اکثر شان ارتقای کدری مسلکی و رتبوی خود را در زمان صدارت محمد داؤد طی کردند و در آنوقت همه شان جزء معتمدان او محسوب می شدند؛ اما بعد از استعفای محمد داؤد و به قدرت رسیدن سردار عبدالولی تعداد از آنها روابط خود را با محمد داؤد گسستند و به جانب سردار عبدالولی موقف گرفتند که این تغییر موقف موجب آزردگی خاطر محمد داؤد از آنها گردید و بعدها این عده را محمد داؤد به حیث "رفقای ضعیف النفس" خطاب کرد و از آنها فاصله گرفت. به همین دلیل بعدها بفکر جلب همکاری با اکثر افسران جوان اردو افتاد که البته بعداً به شرح آن خواهیم پرداخت.

جنرال محمد زکریا ابوی - یکی از معدود صاحب منصبان ارشد اردوی

کشور بود که خاطرات خود را با کمال حقانیت به طور اخص در ارتباط با نقش محمد داؤد در اردو به رشته تحریر درآورده است که قسمتی از آن در بخش‌های قبلی گزارش یافت و اینک قسمت‌های مربوط به دوره صدارت محمد داؤد را از قول او و دیگر جنرال عبدالرزاق خان به بحث میگیریم:

جنرال زکریا ابوی در شروع قسمت پنجم نوشته خود "داؤدخان و اردو" که در شماره ۹ و ۱۰ نامه خراسان (اکتوبر ۱۹۹۱) به نشر رسیده است، نخست در باره عبدالملک خان عبدالرحیمزی وزیر مقتدرمالیه و کفیل وزارت اقتصاد و معتمد خاص محمد داؤدخان صحبت می‌کند و عروج و سقوط او را مورد بررسی مختصر قرار می‌دهد که دلچسپ است. چون این موضوع بعداً در یک فصل جداگانه به تفصیل مورد بررسی قرار می‌گیرد، لذا از ذکر آن در این قسمت صرف نظر می‌شود؛ اما اینقدر از قول جنرال ابوی باید گفت: حینیکه محمد داؤدخان صدراعظم شد ملک خان به وزارت مالیه و عارف خان به وزارت دفاع شامل کابینه شدند. سال ۱۳۳۴ بود که مناسبات بین افغانستان و پاکستان تا سرحد برخورد خراب شد، "سفربری" به طور قسمی اعلان گردید و بعد از رفع تشنج، روابط بین وزیر دفاع و وزیر مالیه نسبت عدم اکمال اردو برهم خورد و حمایت داؤدخان از وزیر مالیه، عارف خان را مجبور به استعفا ساخت و به حیث سفیر به خارج مقرر شد. از آن به بعد محمد داؤدخان امور اردو را که به آن عشق مفراط داشت، خودش بدست گرفت. دیری نگذشت که ملک خان نیز مقهور قدرت قرار گرفت و بصورت مرموز از مقام برکنار و به زندان انداخته شد.

جنرال ابوی در ادامه این موضوع می‌نویسد: «داؤدخان مرحوم و شهید بعد از استعفای محمد عارف خان مجبور شد و مجبور بود که شخصاً وزارت دفاع ملی را بدست گیرد. او هفته‌ای یک روز به وزارت دفاع کار می‌کرد و سیدحسن خان را از قوای مرکز به حیث لوی درستیز مقرر و امور عادی و اداری را تحت نظر او گذاشته بود. جنرال سیدحسن خان شخص فهمیده،

دقیق و لایق بود و ارکان حرب لایق ترکیه عمری در پوهنتون حربی و قطعات تجربه اندوخته بود، مگر به اصطلاح [مرد] "زِر زری" و تال کار و کمی کینه توز بود. اولین کارش زجر دادن دوستان عارف خان بود که آهسته آهسته آنها را ریشه کن می کرد، گوئی این اردو عمله و فعله شخصی او بود.... همکاران بسیار نزدیک داؤدخان یکی هم خان محمد خان مرستیال لوی درستیز سید حسن خان و [دیگر] جنرال لایق، ذکی و مبتکر جنرال عبدالکریم مستغنی، جنرال محمد نذیر سراج شخصیت برازنده و رئیس لوژستیک و عده ای در قطعات اردو مانند جنرال خان محمد خان قوماندان قوای کندهار (بعد ها سترجنرال و وزیر دفاع ملی) و جنرال فیض محمد لوگری قوماندان قول اردوی پکتیا بودند.»

راجع به اهم کارهای محمد داؤد در اردو هنگام صدارتش که در عین زمان از وزارت دفاع نیز سرپرستی می کرد، ابوی می نگارد: «در این دوره داؤدخان نوآوری هایی را در اردو شروع نمود: اساسنامه ها و قوانین جدید تدوین شد، تعلیم نامه لباس، نشان های عسکری به شکل جدید و مدرن به ابتکار شخصی و پشتکار عبدالکریم سراج مرادف با اردوهای جهان اصلاح شد، لباس های "گرانده سموک" و دگر کالی [لباس جنگی] های رنگارنگ مخصوص زمان های مختلف [تثبیت شد] که این همه تنوع لباس برای پولداران بود و یک عده جنرالها و نشاندهندة "سویۀ مالی" بین منسوبین اردو که عقده های خفته را بیدار می کرد و در کوپراتیف عسکری هم لوکس پسندی و رجوع به امتعه خارجی دامن زده می شد، در حالیکه افراد اردو را لباس داده نمی توانستیم و صاحب منصبان خوراک خانواده خود را تهیه نمی توانستند. در زیر پلان راه خیانت گشوده می شد و مقاومت و حاکمیت به نفس، در مقابل اشتیاق و هوس های واهی از بین میرفت. مگر زعامت و قدرت داؤدخان یک دسپلین و کنترل را در اردو ایجاد کرده بود و در سایه آن و این قدرت نظامی بود که رفع حجاب عملی گردید و در این راه

صاحب‌منصبان پیش قدم و مبلغ بودند که مخالف و متعصب سر برآورده نتوانست و هیچ واقعه رخ نداد. اگر واقعه بعدی شهر قندهار به رخ کشیده شود، سبب آنرا در طرز اداره و حکومت شخص محمد صدیق خان محمدزائی والی قندهار باید جستجو کرد.

انکشاف قوای هوایی و مدافعه هوایی

دگر جنرال عبدالرزاق خان سابق قوماندان هوایی و مدافعه هوایی در زمان شاهی در کتاب خاطراتش "افغانستان در جریان زندگی من" در ارتباط با انکشاف اردو و به خصوص قوای هوایی کشور در دوره صدارت محمد داؤد شرحی دارد که در یک قسمت آن می‌نویسد:

«داؤدخان به حیث صدراعظم، امور وزارت دفاع را نیز اجرا می‌کرد. وی به وزارت دفاع تشریف آورد و هیئت از صاحب‌منصبان را که تحصیلات عالی داشتند و هم تجربه برای انتخاب سلاح روسی، نزد خود خواسته و هریک را هدایت لازم داد. هیئت ازین قرار بود: رئیس هیئت عبدالرزاق خان میوند برید جنرال و تخصص به مخابره داشت، خان محمد دگروال ارکان حرب تخصص اش به صنف پیاده بود، بنده عبدالرزاق قوماندان هوایی ارکان حرب و پیلوت، عمرخان جگرن ارکان حرب تخصص توپچی، محمد سرور خان ارکان حرب جگرن تخصص به تانک، عبدالله روکی جگرن تخصص سلاح قوای پیاده، قدیر خان جگرن انجنیر پیاده.» او علاوه می‌کند که: «داؤدخان به هیئت وظیفه داد که شما غور کنید به انتخاب سلاح، پس از آن رفتار شما طوری باشد که به هند پس از هند به مصر پس از مصر به چکوسلواکیه و پس از چکوسلواکیا به روسیه بروید. هیئت به اساس این پلان به پروگرام خود ادامه داد.... پس از چند روزی در چکوسلواکیا، هیئت رفت به طرف روسیه و در آنجا از هیئت استقبال خوب شد. فردای آن با صاحب‌منصبان روسی که وظیفه دار بودند، سلاح پیاده را از نزدیک مشاهده

کردیم روز دیگر موقع دادند تا تانک ها را ببینیم. پس از آن توپ و سلاح خفیه دیده شد و پس از آن نوبت به آن رسید که طیاره انتخاب کنیم. انتخاب قوای زمینی بسیار ساده و آسان بود، چه سلاح را فقط از نگاه که آیا کهنه است و یا جدید انتخاب می کردیم؛ اما انتخاب طیارات برای ما خیلی ها مشکل بود، چه نوعی طیارات موضوع بحث بود، از مستعمل و جدید گذشته، گرفتن این طیارات مثل این بود ده متر بالا خیز زده باشیم. قبل ازین طیارات ما سرعت دوصد کیلومتر داشت که پیلوت ها پرواز می کردند. حالا پرواز طیارات اقل ۶۰۰ الی ۷۰۰ کیلومتر [در ساعت] بود. به هرصورت ما طیاراتی را گرفتیم که به حال ما مناسب بود، چه از همسایه های شرق و غرب ما کرده بهتر بود. طیارات میگ ۱۷ برای دفع و تردید طیارات اف ۱۷ دشمن بود که هم باطیارات بدرقه و هم با طیارات دشمن می توانست خوب مقابله کند. طیارات بمبارد ال ۲۸ بازو تکنیک می توانست چندین بم را با خود ببرد. علاوه تا یک دو سه طیاره قبلی میگ ۱۵ برای پرواز پیلوت ها، یک تعداد طیارات ترانسپورتی بزرگ و یک تعداد طیارات خورد برای ارتباط توپچی و انداخت بود، یک کندک طیارات هیلوکوپتر "او ۴" را هم انتخاب کردیم که پس از موافقه دولت به خریداری آنها اقدام شد.» (مآخذ بالا... صفحه ۷۶ تا ۷۹)

دگر جنرال عبدالرزاق خان در ادامه می نویسد: «میدان پخته با لوازم رهبری از قبیل رادارها، کمپس ها یا قطب نماها و پرسونل تخنیکی از جمله احتیاج اولی ما بود. پلان ما این بود که میدان اساسی ساخته شود و همچنان برای قوای هوایی پوهنخی های کافی، سامان سیستماتیک از جمله انجن ها، مقطع، کمپیوترها و امثال آن تهیه گردد. بالاخره توانستیم که کورس ها را افتتاح کنیم و در مدت سه سال در حدود ۱۰۰ الی ۴۰۰ نفر صاحب منصب و خورد ضابط را برسانیم. هوا بازی انکشاف کرد و چند غند بوجود آمد: غند ترانسپورت، غند بمبارد، دو سه غند شکاری و چند غند تعلیم مکتب.

مجموعه اینها کافی نفر را در بر می گرفت. قواء از طرف آمدن طیارات و از طرف رسانیدن پرسونل مصروف بود، با وجودیکه میدان پخته و اساسی نداشتیم. یگانه میدان خامه بزرگی که داشتیم در "دهدادی" مزار شریف بود که برای بیز [مرکز] تعلیمی طیارات آماده شده بود. گروپ گروپ در میدان مذکور پرواز می کرد. اما بر علاوه که میدان خامه بود، ماتوانستیم که در میدان خامه پروازها را شروع و پیلوتها را برای طیارات حربی ۱۷ و هم برای طیارات بمبارد حربی ۲۸ در دهدادی تمرینات بدهیم.»

از این به بعد دگر جنرال عبدالرزاق خان بحث خود را به انکشاف قوای هوایی و نیز مدافعه هوایی که تازه تشکیل شده بود، متمرکز می سازد و قدم به قدم به شرح آن می پردازد که از ذکر جزئیات آن صرف نظر می گردد و تنها به این خاطره ایشان اکتفا می شود که می نویسد: «در احضارات جشن [استقلال] سال ۱۹۵۶ (۱۳۳۵) توانستیم که طیارات بیشتر را در جشن اشتراک دهیم. درین حساب طیارات جت بگرام و طیارات که به مزار [میدان دهدادی] بودند، هردو به مشق و تمرین شروع کردند... در میدان بگرام تعداد طیارات زیاد بود و به دو طرف "رنوی" ایستاده بودند. سه طیاره بالای رنوی آمده پرواز می کردند، بدین حساب در حدود صد طیاره بمبارد جت میگ ۱۷ و میگ اف ۱۷ از میدان بگرام پرواز کرد و ۱۸ طیاره بمبارد از مزار شریف و این هردو گروپ بالای میدان هوایی بگرام یکجا رانندو [ملاقای شدند] کردند و رفتند از منطقه جشن گذشته، بعد از آن گروپ بمبارد رفت به مزار شریف نشست و گروپ که به بگرام می نشست، آهسته آهسته آمده و نشستند.»

دگر جنرال با وجد خاص اعتراف می کند که: «پیش چشمان من چیزی فوق العاده که می گذشت این بود: زمانی یاد من می آمد که تیل بود طیاره نبود، طیاره بود تیل نبود، هردویش بود؛ اما میدان نبود و وسایط و مخابره نبود؛ اما امروز آن کمبودها از بین رفته بود و وسایط بسیار عصری قومانده به واسطه دستگاه مخابره امروز پرواز طیارات بدون مشکل صورت می گیرند.» او

می‌افزاید: «باور کنید همان روز از وجد اشک‌های من آمده و هیچ فراموش نمی‌کنم که قوای هوایی با وسایط داست داشته خود بحیث طیارات عصری طوری رسانده شدند که در دوسه تطبیقات عسکر موفق برآمدند.» (مأخذ بالا... صفحه ۸۶ تا ۸۸)

گزارشی در باره قیام منگل و چگونگی رفع معضله

هنگامیکه محمد داؤد از امور وزارت دفاع نیز سرپرستی می‌کرد، نا آرامی‌هایی در سال ۱۳۳۹ در ولایت پکتیا رونما شد. جنرال ابوی پس از تمجید و تعریف‌های زیاد از اداره و علاقمندی جنرال فیض محمد والی و قوماندان قول اردوی با اقتدار و با صلاحیت کامل آن ولایت که در انکشاف و اعمار آنجا به خصوص در شهر خوست خدمات شایسته و خوب انجام داده بود و مورد اعتماد کامل شاه و صدراعظم و همچنان سردار محمد نعیم خان قرار داشت و نیز در بین مردم پکتیا از محبوبیت خاص برخوردار بود، در باره آن نا آرامی جنرال ابوی می‌نویسد: «پاکستان تحمل چنین پیشرفته‌ها و حمایت مردم از حکومت آنجا را نداشت، لذا حسب پالیسی سابقه‌باداران انگلیسی خویش که در مقابل هر اقدام نیک حکومت افغانستان تحریکات توسط ایجننت‌های خود برپا می‌کردند، اینک پاکستان مردم عقب مانده، سلحشور و متدین منگل را در مقابل پلان‌های انکشافی و گشودن مکاتب با تحریکات شیطننت آمیز به بغاوت کشانید و در هر گوشه و کنار منگل مخالفت‌ها مقابل تأسیس مکاتب و غیره شروع شد. مخالفتهای رفته رفته شکل بغاوت می‌گرفت، حکومت محل مجبور شد به آمادگی عسکری و ضمناً قوماندان ژاندارم آنجا دگروال محمد رفیق خان - دوست محمد عارف خان و رئیس استخبارات او که بعد از تعذیب‌ها و زجرها نسبت این دوستی، جدیداً به این وظیفه مقرر شده بود، مامور شد با مردم داخل مذاکره شود. او باید به منطقه سورباغ چمکنی در در دامنه‌های خوش خرم که مردم منگل آنجا اجتماع داشتند، برود. او با یک نفر محافظ سوار به منطقه رفت و شروع نمود به مذاکره و مردم

حاضر شدند همکاری را دوباره از سرگیرند، مگر جمعیت چند نفری که اغلباً گماشتگان پاکستان بودند، بالای این صاحب‌منصب نجیب شروع به فیر نمودند و او را زخمی ساختند. دگروال محمد رفیق در این حال به محافظ امر کرد: خود را به کشتن نده، فوراً به چمکنی برو و به قوماندان غند عبدالجبار خان میدانی بگو که مرده مرا زودتر از اینجا انتقال بدهد و خود به مدافعه پرداخت و با اصابت های متواتر [گللوله] جان خود را در راه خدمت داد. در اثر این پیش آمد و هم به اثر تبلیغ دو نفر لیدران باغی حبیب الله موسی خیل از اهلالی جانی خیل یک قسمت مردم فریب خورده به پاکستان فرار و عده ای در کوه ها متواری شدند و یک نا آرامی عمومی کوههای زیبا و پر از جنگل و قشنگ منگل، این منطقه دست ناخورده را فراگرفت. داؤدخان مجبور شد برای رفع این معضله سوقیات گسترده تری را بنام "اوپراسیون منگل" تحت امر جنرال سعید خان در زمستان ۱۳۳۸ که رئیس ارکان آن من [زکریا ابوی] بودم، شروع نماید. قطعات عسکری با تجهیزات مدرن و سلاح روسی در دره های گلنگ، جانی خیل، موسی خیل، لیژه، بره کی، کومین حوله، میدان خوله، کوتل رباط، منطقه حسن خیل و غیره سوق شدند و مفرزه هوایی به شمول و قومانده مرحوم شاه ولی جاجی، شهید دست خلقی های وطن فروش، در میدان هوایی خوست جاگزین شد و تحت امر این اپراسیون یک یونت قوای کار وزارت فواید عامه نیز شامل گردید.»

جنرال ابوی می‌افزاید: «عساکر هجوم آورده داخل دره ها شدند، پیشینی ها بسیار خراب بود، خون بود و آتش، مگر وقتی فضل خدا که همراه باشد، راه سعادت باز می‌گردد و خود به خود گشوده می‌شود. پالیسی آن شد که به هرنحوی که باشد پلان و مقاصد پاکستان خنثی گردد. راه بهترین این بود که حتی الوسع از خونریزی اجتناب شود، به همه عساکر و اهلالی فهمانده شود که محرک اصلی پاکستان است، نه مردم منگل. در اینجا باید از نجات و جرأت و درایت جنرال فیض محمد خان و صاحب‌منصبانی که درین حرکات

راساً امر و قومانده داشتند، یاد نمود، گرچه بودند جنرالانی و افسرانی در عقب جبهه حتی در خوست که می خواستند این اوپراسیون ناکام شود و خونریزی ها صورت گیرد. نمی دانم که می خواستند پاکستان را خرسند [سازند] و بهایی که برای قتل مایان تعیین شده بود، دریافت می کردند و یا بهره برداری دیگری چشم های حریص شانرا فرا گرفته بود. گرچه من [ابوی] نام آنها را که مرده اند، در اینجا نمی آورم، مگر برای شان دعای مغفرت هم نمی کنم.... تصمیم بر آن شد که از ماشه این همه سلاح های ثقیله و ماشیندارها چه محشری تولید و چه تلفات به مردمی که نان ندارند، وارد می شود، لذا بهتر آن بود که تمرینات آتشدار عسکری اجرا شود، اهالی برای تماشا دعوت شوند، راه رفاقت ها گشوده شود و هر صاحب منصب یک رفیق منگلی را تحت تأثیر گرفته ذهن او را روشن کند. پلان به جا نشست، مردم به عوض دشمنی و رفتن تحت تأثیر پروپاگندهای پاکستان، شروع نمودند به دست فشردن افسران و باهم زانو به زانو نشستند و به مزایای پلان انکشافی پی بردند، مکاتب افتتاح شدند و تدریس خورده سالان شروع شد.»

فصل ششم

محمد داؤد - یکی از بنیان‌گذاران

"جنبش عدم انسلاک"

(Non-Aligned Movement)

به مقصد وضاحت بیشتر به موضوع فوق و آگاهی مزید از چگونگی جریانات مربوط به "جنبش عدم انسلاک" لازم است نخست نگاهی مختصر به تطور روابط خارجی افغانستان از تشکیل دولت مرکزی تا امروز بیندازیم و سپس اینکه جنبش عدم انسلاک روی کدام ضرورت، چه وقت و چگونه به میان آمد و افغانستان چگونه عضو آن شد و در کدام کنفرانسهای آن اشتراک کرد و آنچه در زمینه مربوط به دوره صدارت محمد داؤد می‌شود، شامل بحث اصلی این قسمت می‌باشد.

نظری به تطور تاریخی روابط خارجی افغانستان

به طور مقدمه باید خاطرنشان ساخت که بعد از پایه گذاری دولت افغانستان در عهد اعلیحضرت احمدشاه بابا در سال ۱۷۴۷ تا ختم دوره سلطنت اعلیحضرت تیمورشاه یک دوره درخشان تاریخ کشور بود و اما بعد از آن سلسله جنگ و جدالها برای احراز قدرت آغاز گردید و با چیره شدن قوای انگلیسی درهند، وسعت امپراطوری درانی به تدریج محدودتر و نزاع برسر قدرت نخست بین سلاله سدوزائی و بعداً بین برادران محمد زائی بیشتر شد. درعین زمان رقابت بین روس و انگلیس هردو طرف را به تهاجم به سوی سرزمینهای حائل بین دو قدرت کشانید تا حدیکه انگلیس ها برای جلوگیری از پیشرفت روسها به سمت جنوب و تهدید هند دوبار به افغانستان لشکر کشیدند و مصیبت های فراوان آفریدند که در تاریخ بنام بازی بزرگ شهرت دارد.

در این گیر و دار حکومت انگلیس و روسیه یک بار بفکر تجزیه افغانستان افتادند، ولی بزودی متوجه شدند که به جای تجزیه بهتر است باهم توافق کنند که افغانستان را به حیث یک کشور حائل (Buffer State) دارای حدود مشخص و حکومت مستقر نگهدارند، طوری که درامور داخلی آزاد و در امور خارجی تحت نظر هند برتانوی عمل کند. انگلیس ها زمینه سازی کردند تا سردار عبدالرحمن خان پسر امیرمحمد افضل خان از سمرقند به افغانستان آید و به امارت رسد. او به تاریخ ۲۲ جولای ۱۸۸۰ در شیرپور کابل در حضور عده ای از جنرالهای انگلیسی، از جمله ستواتر، رابرتس و گریفن و تعدادی از سرداران افغان به حیث امیر افغانستان امارت خود را اعلام کرد.

با امارت امیرعبدالرحمن خان شالوده افغانستان نوین ریخته شد و روابط خارجی را از آنوقت تا امروز میتوان به طور کل در چهارمرحله مطالعه کرد:

– مرحله تجرید یا انزوا از ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۹،

- مرحله بیطرفی از ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۶،

- مرحله "بیطرفی فعال و مثبت متکی به اصل "عدم انسلاک" از ۱۹۴۶ تا ۱۹۷۹ و

- مرحله "وابستگی به قوای خارجی" از ۱۹۷۹ تا امروز.

۱ - مرحله "انزوا":

امیر عبدالرحمن خان راه درازی در پیش داشت تا نخست حدود کشورش را رسماً تثبیت کند و در عین زمان بکوشد تا کشور را زیر اداره یک حکومت مرکزی و مطیع بفرمان خود درآورد. این کار سال‌های طولانی را با جنگهای متعدد در برگرفت که شرحش در اینجا مورد ندارد، و اما در باب روابط خارجی باید گفت که او بار دیگر برسیاست اسلافش درباره انصراف از آزادی خارجی افغانستان به نفع انگلیس در بدل وعده عدم مداخله آن در امور داخلی صحنه گذاشت، چنانکه در نامه گرفتن عنوانی امیر آمده است:

«والاحضرت شما تقاضا نموده اید که نظر و اراده حکومت برتانیه در مورد مقام زمامدار کابل در مناسبات او با دول خارجی جهت اطلاع والاحضرت به قید تحریر آورده شود، ویسرا و حکمران کل به اتفاق مجلس مشوره به من اختیار داده اند تا به شما ابلاغ کنم که چون حکومت برتانیه به دولتهای خارجی حق مداخله در امور افغانستان نمی دهد و چون هردو دولت روسیه و ایران تعهد نموده اند تا از مداخله در امور افغانستان خودداری کنند، واضح است که والاحضرت شما نمی توانید هیچگونه روابط سیاسی با کدام دولت خارجی بجز حکومت برتانیه داشته باشید؛ هرگاه کدام خارجی به مداخله در امور افغانستان اقدام کند و مداخله مذکور به تعرض بدون تحریک به متصرفات والاحضرت منجر شود، در این حال حکومت برتانیه آماده خواهد بود تا با شما به اندازه و به طوری کمک کند که در نظر خود حکومت برتانیه برای دفع تعرض لازم باشد. این امر مشروط به آنست که

والاحضرت شما در امور روابط خارجی تان بلاشرط مطابق نظریه حکومت برتانیه رفتار نمایند.» (فرهنگ، م.م. صدیق: افغانستان در پنج قرن اخیر...، صفحه ۳۷۵ - ۳۷۶)

امیر عبدالرحمن خان با قبول شرط فوق کوشید تا از یک طرف خاطرش را از مداخله خارجی در امور داخلی آسوده سازد و پرتو آن به استحکام سلطه مرکزی دولت پردازد و از امداد مالی حکومت برتانیه برای تقویه اردو و نظم و نسق داخلی استفاده نماید. امیر با این ترتیب پس از زحمات زیاد به این هدف نایل آمد و با زدودن قدرت های محلی که هریک خود را حکمران مطلقه محل یا منطقه میدانستند، موفق شد در سرتاسر افغانستان امنیت و اداره با انضباط را برقرار نماید، اما یکی از نتایج منفی این سیاست همانا انزوای دراز مدتی در روابط خارجی بود که افغانستان به آن دچار شد.

بعد از وفات امیر (۱۹۰۱) پسرش امیر حبیب الله خان به سلطنت رسید. در همین مقارن لارد کرزن وایسرای هند شد و از امیر جدید خواست تا یک قرارداد جدید را امضا کند که در آن تجدید نظر برخط دیورند به نفع اهداف سوق الجیشی حکومت هند، مراقبت بر ورود اسلحه به افغانستان، منع افغانستان از کمک به قبایل در آنسوی خط دیورند و بالاخره تعیین افسران انگلیسی در افغانستان به منظور ترتیبات دفاعی علیه پیشرفتهای روسیه شامل بود.

امیر حبیب الله خان و حلقه مشاورانش این پیشنهاد را ننگ آورتر از معاهده گندمک دانسته و اصرار داشتند که دولت افغانستان به موافقات قبلی متعهد است و لزوم معاهده جدید را نمی بیند. حکومت انگلیس از پافشاری مزید منصرف شد و "لویس دین" را به کابل فرستاد تا به دلجوئی مقامات افغان پردازد که در نتیجه به عقد موافقتنامه ۱۹۰۵ انجامید که محتوای آن بازهم قبول ادامه تحت الحمایگی افغانستان در امور خارجی از حکومت هند برتانوی بود. اگرچه امیر از پذیرائی رسمی هیئت مختلط جرمنی و ترکیه به

نحوی طفره رفت و از تصدیق مقاوله ۱۹۰۷ روس و انگلیس خود داری کرد و نیز مانع نشر مقالات علیه استعمار در سراج الاخبار نگردید و خواست علایم بیطرفی را از خود تبارز دهد، با آنهم تابعیت او در روابط خارجی از انگلیس ها معنی ادامه همان شیوه "انزوا" گزینی را می داد. (برای معلومات مزید دیده شود: آدامک، لودویک: تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن خان تا استقلال، مترجم علی محمد زهما، چاپ جدید، پشاور، صفحه ۴۹ تا ۸۰)

موافقه جدید موجب رضایت امیر شد و دعوت انگلیس ها را برای یک سفر سه ماهه در جنوری ۱۹۰۷ به هند پذیرفت. در جریان این سفر نامه پادشاه انگلیس ادوارد هفتم را دریافت کرد که برای اولین او را با لقب "اعلیحضرت" خطاب کرده بود و نیز حکومت هند برتانوی مستمری امیر حبیب الله خان را به مقایسه آنچه برای پدرش می پرداخت، قدری بیشتر ساخت (در حدود ۲ میلیون روپیه) که امیر یک قسمت زیاد آنرا به پروژه های انکشافی دولت بمصرف می رسانید.

۲- مرحله "بیطرفی":

بعد از شهادت امیر حبیب الله خان (۹ حوت ۱۲۹۷ مطابق فبروری ۱۹۱۹) پسرش شهزاده امان الله خان هنگامی به سلطنت رسید که از یک طرف جنگ اول جهانی پایان یافته بود و انگلیس ها خود را در جهان بیش از پیش قویتر احساس می کردند و از طرف دیگر رژیم تزاری در روسیه سقوط کرده و جایش را بلشویکها گرفته بودند. همچنان خلافت عثمانی در حال انقراض بود و افکار "پان اسلامیستی" در کشورهای اسلامی ریشه گرفته بود. در داخل کشور نیز علاوه بر رقابت های داخل دربار و خانواده های پرنفوذ، کشمکش وجدال بین تجدد گراها، عنعنه گراهای محافظه کار مثل آتش زیر خاکستر در فعالیت بود. در بحبوه این جدال شاه امان الله در اولین روزهای سلطنت، سیاست خود را بدو نکته خلاصه کرد: استقلال و آزادی کامل

افغانستان و کشاندن کشور به شاهراه تمدن عصری، آبادانی و رفاه.

شاه امان الله به مجرد تاجپوشی استقلال افغانستان را اعلام کرد و گفت: «من خود و کشور خود را از لحاظ جمیع امورداخلی و خارجی بصورت کلی آزاد، مستقل و غیر وابسته اعلان می‌دارم و به هیچ قدرت خارجی اجازه داده نخواهد شد تا یک سرمو به حقوق و امورداخلی و سیاست خارجی افغانستان مداخله کند و اگر کسی زمانی چنان تجاوز نماید، من حاضریم با این شمشیرگردنش را قطع کنم. آن وقت به سفیر انگلیس که در محضر بود گفت: آنچه گفتم فهمیدی؟» (آدامک، لودویک: روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیستم، مترجم: پوهاند محمد فاضل صاحبزاده، چاپ دوم، پشاور، ۱۳۷۰، صفحه ۲۸)

سپس شاه موضوع را رسماً به اطلاع ویسرای هند رسانید، ولی ویسرا در جواب طفره رفت و تماس‌های بعدی نیز بیانگر آن بود که انگلیس‌ها حاضر به شناخت استقلال افغانستان نیستند. شاه برای نیل به این رسالت راه دیگر داشت، جزء آنکه در یک وقت به دو طریق متوسل شود: طریق نظامی و طریق سیاسی.

در اوایل ماه می ۱۹۱۹ شاه علیه انگلیس‌ها اعلام جهاد کرد و علمای دین را وظیفه داد تا مردم را در این جهاد دعوت کنند و خود نیز به تدارکات نظامی پرداخت. بزودی سفربری واعزام قوا به سه جبهه جنگ آغاز گردید: جبهات مشرقی و قندهار و نوزدرحال تحرک مقدماتی بودند که جبهه جنوبی به سرکردگی سپهسالار محمد نادر خان روبه تهاجم و پیشرفت گذاشت. در اینوقت انگلیس‌ها تقاضای متارکه را کردند؛ شاه امان الله به دلایلی چند متارکه را پذیرفت و جنگ را متوقف ساخت تا موضوع استقلال کامل کشور را از طریق سیاسی دنبال کند. (راجع به دلایل قبول متارکه دیده شود: کاظم، سید عبدالله: "دلایل توافق به متارکه و توقف جنگ در جبهات سه گانه استقلال علیه قوای انگلیس"، منتشره افغان جرمن آنالین، مورخ ۲۴ جنوری

(۲۰۱۶، در سه قسمت)

به تاریخ ۲۷ مارچ ۱۹۱۹، هنوز جنگ با انگلیس‌ها ادامه داشت که حکومت بلشویکی روسیه پیام رسمی به حکومت افغانستان فرستاد و باشناخت رسمی استقلال کشور خواهان برقراری مناسبات سیاسی و تجارتي گردید. شاه امان الله که منتظر چنین فرصت بود، فوراً به این پیام پاسخ مثبت داد.

شاه امان الله در سياست خارجي نصيحت پدرکلان خود امير عبدالرحمن خان را جداً درگوش داشت که: بايد کشور را بين (شير و خرس) طوري محفوظ نگهدارد که از رقابت هردو استفاده کرده، ولي به هيچ يک آنها اعتماد نکند، در غير آن تماميت و استقلال کشور مواجه به خطر جدی خواهد شد. بنابر آن شاه نمی‌خواست سياستی را در پيش گیرد که به منافع همسايه گان صدمه رساند و موجب تعرض آنها به افغانستان شود. مشکل شاه امان الله به مقايسه عصر پدرکلانش که نزديکی به انگلیس ها را به نفع سلطنت خود دیده و استقلال کشور را در بدل آن نادیده گرفته بود، فرق بارز داشت. برای شاه امان الله کسب استقلال از همه چیز بالاتر بود و برای نیل به این هدف بايد با انگلیس ها به مقابله می پرداخت، بناً ناگزير بود در آغاز با روسيه از در دوستی کنار آید.

شاه امان الله بعد از موفقیت در اقدام نظامی کوشید تا از طریق سیاسی برای حصول استقلال دست به کار شود و در این حال با انگلیس ها نیز از مسامحه و مدارا کار گیرد و در بين این دو قدرت منطقه حالت بیطرفی را اختیار نماید. به همین مقصد شاه به محمد ولی خان و هیئت معیتی او وظیفه داد تا نخست به مسکو برود و بعد از مذاکرات طولانی با زعمای روسیه، به سفر خود به کشورهای ترکیه، ایران، جرمنی، ایتالیا، فرانسه، امریکا و انگلستان ادامه دهد. هیئت در طول این سفر طولانی موفق به برقراری روابط سیاسی آن کشورها با افغانستان و همچنان تبادل سفر گردید، البته به استثنای امریکا که

هیئت را به سردی پذیرائی کرد و انگلستان که هیئت را پذیرفت و اما از شناخت استقلال افغانستان طفره رفت. هیئت در اواسط سال ۱۹۲۲ موفقانه به وطن مراجعت نمود و دست آورد آن برای شناخت رسمی استقلال کشور یک قدم عمده و بزرگ محسوب می شود. در نتیجه همین سفر بود که انگلیس ها چاره ای نداشتند، جزء اینکه بعد از سه دوره مذاکرات طولانی مجبور به شناخت استقلال افغانستان گردند.

همین سیاست "بیطرفی" پس از سقوط سلطنت شاه امان الله در دوره های بعدی سلطنت محمد نادرشاه و محمد ظاهر شاه تا ختم صدارت محمد هاشم خان که مصادف با ختم جنگ جهانی دوم بود، ادامه پیدا کرد و زعمای آنوقت افغانستان با مهارت زیاد توانستند این سیاست را بخوبی و موفقیت، به خصوص در زمان جنگ و شرایط دشوار آن به پیش ببرند و در پرتو سیاست بیطرفی به بسط و انکشاف روابط خارجی پردازند.

۳ - مرحله "بیطرفی فعال و مثبت بر مبنای اصل "عدم انسلاک":

این دوره با ختم جنگ جهانی دوم آغاز گردید و به طور کل تا تهاجم قوای شوروی در ۲۶ دسمبر ۱۹۷۹ دوام کرد. پس از جنگ جهانی رویدادهای مهمی در جهان به وقوع پیوست که مستلزم تغییرات عمده در روابط خارجی کشورهای جهان گردید، از جمله:

تأسیس ملل متحد به حیث یک مؤسسه جهانی، آزاد شدن بسیاری کشورها از یوغ استعمار و استثمار و رسیدن به استقلال، ظهور کشورهای جدید کوچک در نتیجه جدا شدن از پیکره کشورهای بزرگتر، تشدید رقابت های سیاسی و نظامی بین دو قدرت بزرگ امریکا و شوروی، آغاز "جنگ سرد" و پیوستن بعضی کشورها به بلاک های نظامی این دو قدرت بزرگ که به بلاک "شرق و غرب" مسمی شدند و ایجاد پیمان های نظامی "شرق و

غرب" در برابر یکدیگر، تلاش کشورهای بزرگ برای پیوستن کشورهای دیگر به یکی از این بلاکها و شمول در پیمانهای نظامی مشترک از جمله پیمان نظامی "سیاتو" و "سنتو" به وسیله آمریکا که هدف آن مهار کردن نفوذ شوروی و چین بود، بالاخره تلاش مجدانه کشورهای فقیر برای رشد و انکشاف اقتصادی و اجتماعی و جبران عقب ماندگی های دیرینه و رهائی از میراث شوم استعمار و استثمار.

این تحولات به طورعموم برای افغانستان که همیشه درطول تاریخ بین دو قطب قدرت قرار داشت، شرایط جدید را در روابط خارجی بار آورد؛ زیرا از یکسو داشتن سرحد مشترک با شوروی و از طرف دیگر تشکیل کشور جدید بنام پاکستان که در سال ۱۹۴۷ از بدنه هند برتانوی جدا شد و یک قسمت آن در شرق هند و قسمت دیگر آن در غرب هند همجوار با افغانستان ایجاد گردید. شمول پاکستان، ایران، ترکیه و عراق در پیمان نظامی "سنتو" بر موقف افغانستان که از کمکهای اقتصادی و نظامی آمریکا با وجود تلاشهای ممتد و دوامدار مایوس گردیده بود، اثر گذاشت. روابط سیاسی افغانستان با پاکستان از همان بدو مرحله حین شمولیت آنکشور به عضویت ملل متحد به مشکل مواجه شد و بعداً در قضیه حق خود ارادیت پشتونها و بلوچ های آنطرف خط دیورند، دچار سردی و حتی احتمال برخورد نظامی بین دو کشور به وجود آمد.

هنگامیکه شاه محمودخان غازی در ماه سنبله ۱۳۳۲ (سپتمبر ۱۹۵۲) از مقام صدارت مستعفی شد، پادشاه به جای او محمد داؤد را در این مقام گماشت که دوره صدارت ده ساله موصوف برای افغانستان یک دوره پر از تحولات همه جانبه محسوب می شود، از جمله یکی هم تغییرات مهم در روابط خارجی کشور بود که مبتنی بر اصل سیاست خارجی "بیطرفی فعال، مثبت با قضاوت آزاد" روی دست گرفته شد، به خصوص پیوستن به "جنبش عدم انسلاک" یک قدم بسیار مهم در زمینه سیاست خارجی او بشمار می رود

که در ادامه این فصل روی آن بیشتر صحبت می‌گردد.

درقبال این رویدادها افغانستان برطبق میل امریکا مبنی برانصراف از موضوع حق خود ارادیت پشتونها و بلوچها از یک طرف نخواست تا شامل پیمان "سنتو" گردد و کشور را به نحوی در "جبهه مقدم" با شوروی قرار دهد و از طرف دیگر مجبور بود تا برای انکشاف اقتصادی و نظامی خود به منابع کمکی دست یابد. روی این مجبورت برطبق تصویب لویه جرگه به شوروی روی آورد و مقامات شوروی که انتظار این فرصت را از مدت‌ها قبل داشتند، به تقاضا افغانستان جواب مثبت دادند و با اعطای کمک‌های اقتصادی و نظامی پرداختند. درعین زمان که حکومت افغانستان رابطه نزدیک اقتصادی و نظامی با شوروی را در پیش گرفت، کوشید تا سیاست بیطرفی عنعنوی را به شکل فعال و مثبت درحلقه کشورهای غیر وابسته با پیمان‌های نظامی شرق و غرب، پیش برد و در جمع آنها به حیث یک عضو فعال و جدی پیوندد.

ازهمان وقت تا هنگام تهاجم قوای شوروی به افغانستان، مشخصاً تا وقوع کودتای ثور، این سیاست به طور متداوم درطول صدارت محمد داود و بعداً در دهه قانون اساسی شامل برنامه کلی پنج صدراعظم آن دوره گردید و نیز پس از کودتای ۲۶ سرطان جز مشی سیاست خارجی جمهوری محمد داود شد.

۴- مرحله "وابستگی به قوای خارجی":

این مرحله که اساساً با وقوع کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ آغاز گردیده و به نحوی تا امروز ادامه دارد، یکی از پرنشیب و فراز ترین دوره‌های تاریخ معاصر کشور محسوب می‌شود؛ زیرا در این دوره افغانستان به طور مستقیم و یا غیرمستقیم زیر تأثیر قدرتهای بیرونی اعم از منطقوی و فراتر از آن قرار داشته و روابط خارجی آن نیز به همین منوال تحت الشعاع آن در نوسان بوده است. درائر کودتای ثور بیلانس روابط خارجی به طور قابل ملاحظه از نظر فکری و

عملی بسمت شوروی تغییر جهت داد و مخالفت با "همسایه بزرگ شمالی" به حیث "خیانت ملی" پنداشته شد. با تجاوز قوای شوروی به افغانستان در دسمبر ۱۹۷۹ وابستگی روابط خارجی افغانستان با بلاک "شرق" در راس آن مسکو بیش از پیش علنی گردید. اگرچه قوای شوروی برطبق "توافق ژنیوا" به تاریخ ۱۵ می ۱۹۸۹ افغانستان را ترک کرد و دوره اشغال ظاهراً به پایان رسید، ولی در واقعیت نفوذ شوروی و بعداً روسیه تا اخیر دوره نجیب همچنان پابرجا باقی ماند.

با سقوط رژیم خلقی - پرچمی و جاگزین شدن قوت‌های تنظیمی در ۸ ثور ۱۳۷۱ (۲۸ اپریل ۱۹۹۲) به جای آنکه امنیت و نظم تأمین گردد، برعکس جنگ‌های داخلی بین جناح‌های قدرت طلب با دست دراز خارج آغاز گردید و روابط خارجی در پرتو آن برهم خورد، تا حدیکه وضع در ظرف سه چهار سال چنان ازهم گسیخت که طالبان به وسیله پاکستان به قدرت رسیدند. روابط خارجی در زمان طالبان منحصر به سه کشوری شد که رژیم طالبان را به رسمیت شناخته بودند و فراتر از آن چیز دیگر نبود. در این وقت افغانستان در دست دو گروپ متخاصم یعنی طالبان از یک طرف و حکومت مسمی به "جبهه شمال" از طرف دیگر افتاد و روابط خارجی تحت الشعاع حامیان خارجی این دو جناح به طور مستقیم و غیر مستقیم قرار گرفت که در آن نشانه از بیطرفی دیده نمی شد.

سقوط طالبان به وسیله حمله امریکا در اواخر سال ۲۰۰۱ وضع را تغییر داد. با نصب حامد کرزی در راس دولت افغانستان، قوای ائتلاف بین المللی متشکل از ۴۷ کشور که بالاخص امریکا، انگلستان، جرمنی و کانادا به پیمان و وسیع در آن اشتراک داشتند، بر مبنای فیصله شورای امنیت ملل متحد در افغانستان پیاده شدند که تعداد مجموعی آن در یک زمان بالغ بر ۱۴۰ هزار نیرو گردید. پس از سقوط طالبان دروازه های جهان به طور بیسابقه به روی افغانستان باز شد و کمک‌های اقتصادی بیش از حد به کشور سرازیر

گردید که شرح آن در این مختصر نمی گنجد.

در این دوره از شروع تاحال با آنکه افغانستان در ساحه روابط خارجی با پیش گرفتن ظاهراً سیاست "بیطرفی فعال" تحول بزرگ کرد که از نظر توجه جهانی هیچگاه قبل از آن سابقه نداشت؛ اما در واقعیت این سیاست بیشتر زیر نظر کشورهای دارای نیروی نظامی و تحت تأثیر کمک‌های اقتصادی آنها به طور مرئی و غیر مرئی از همان اول تا اکنون صورت می گیرد، چنانکه یکی از نمونه های آشکار آنرا میتوان در زمان ماموریت زلمی خلیلزاد به حیث سفیر امریکا در کابل و نماینده فوق العاده رئیس جمهور بوش مشاهده کرد که موصوف از بس در امور داخلی و خارجی افغانستان از خورد تا بزرگ دخالت داشت، میدیای جهانی به او لقب "ویسرا" را دادند. همچنان این اثر گذاری را همین حالا میتوان در نحوه تشکیل حکومت "وحدت ملی" و نقش سازنده جان کری وزیر خارجه امریکا به وضاحت دید.

درعین زمان دست‌های دراز کشورهای همسایه و منطقه از طریق گماشتگان داخلی آنها در حکومت و مقام‌های حساس کمافی السابق جریان دارد که به طور مستقیم و غیرمستقیم در شکل گیری روابط خارجی کشور اثر می گذارد و نیز اکنون والی های مقتدر به خود حق میدهند در روابط خارجی کشور بدون استیذان مقامات مسؤول مستقیماً تشبث نمایند. این انتقاد که گفته می شود افغانستان فاقد یک استراتژی مشخص در سیاست خارجی است و برطبق سلیقه شخصی رهبران و گاهی هم بر موازات سمت وزیدن باد حرکت می کند، نیز از همین وضعیت ناشی می شود.

نگاهی عمومی درباره "جنبش عدم انسلاک"

اگرچه جنبش عدم انسلاک در اولین کنفرانس کشورهای غیرمنسلک منعقد بلگراد (یوگوسلاوی سابق) در سال ۱۹۶۱ تشکیل شد؛ اما مفکوره اصلی آن به سال‌های بعد از جنگ عمومی دوم برمی گردد. برای اولین بار این

اصطلاح را "رادا کرشنان" یکی از سیاست‌یون هند در بیانیه خود در مجمع عمومی ملل متحد در سال ۱۹۵۳ به کار برد و اما سوابق موضوع بیانگر آنست که وقتی رهبران جنبش آزادی هند در The Asian Relations Conference "کنفرانس روابط آسیا" در ماه مارچ ۱۹۴۷ در دهلی تجمع کردند، جواهر لعل نهرو که بعداً به حیث اولین صدراعظم هند آزاد چند ماه بعد از آن تاریخ تعیین گردید، طی سخنرانی خود در آن کنفرانس گفت: مدت‌ها قبل ما آسیائی‌ها در محاکم و ادارات غربی مراجعه می‌کردیم. این داستان اکنون به گذشته‌ها تعلق دارد. ما پیشنهاد می‌کنیم که باید به پاهای خود بیاییم و همکاری کنیم با دیگرانی که آماده همکاری با ما هستند. ما در نظر نداریم طوری با مسائل برخورد کنیم که دیگران کردند... کشورهای آسیا دیگر نمی‌توانند در گرو دیگران باشند، آنها هم نظراند که پالیسی‌های خود را در امور جهانی داشته باشند.

نهرو دربارهٔ خطرات جدیدی که جهان را تهدید می‌کرد، افزود: غرب ما را به سوی جنگ‌ها و اختلافات متعدد کشانیده و حتی حالا پس از یک جنگ ویرانگر، سخنانی راجع به جنگ‌ها در عصر اتم شنیده می‌شود که بر سر ما خواهد آمد. در این عصر اتم آسیا باید بصورت مؤثر جهت بقای صلح اقدام کند.

از آنجایی که در سال‌های اخیر دهه ۱۹۴۰ کشورهای غربی پیمان نظامی "ناتو" را اساس گذاشتند و در اوایل سال‌های ۱۹۵۰ به تشکیل پیمان‌های نظامی (پیمان بغداد بعداً سنتو و پیمان سیاتو) در آسیا شروع کردند. جنگ سرد در تمام دنیا موجب بروز کشمکش‌ها و اختلافات گردید. در این حال هند همراه با چین "پنج اصل" همزیستی مسالمت آمیز را ارائه و درج مقدمهٔ یک توافقنامه بین آن دو کشور ساختند که در سال ۱۹۵۴ به امضا رسید. پنج اصل فوق عبارت بودند از:

۱- احترام متقابل به تمامیت ارضی و حاکمیت کشورهای یکدیگر،

۲ - اجتناب از اعمال زور در برابر یکدیگر،

۳ - عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر،

۴ - عدالت و رعایت منافع یکدیگر و

۵ - همزیستی مسالمت آمیز.

این پنج اصل فوق در واقع انگیزه اصلی ایجاد "جنبش عدم انسلاک" گردید و بسیاری از رهبران آگاه که در اوایل سال‌های ۱۹۵۰ در آسیا تازه سر بلند کرده بودند، خواهان اتحاد کشورهای آسیائی و افریقائی شدند تا بتوانند در پایان دادن استعمار و امپریالیزم و همچنان حفظ کشورهای خود از برخوردهای ناشی از جنگ سرد اقدام مشترک نمایند.

در اواخر سپتمبر ۱۹۵۳ صدراعظم‌های سریلانکا، هند، اندونیزیا، برما و پاکستان در شهر "بوگور-کولمبو" یک کنفرانس مقدماتی را دائر کردند تا برای کنفرانس "باندونگ" آماده گی گیرند. در همین موقع پاکستان که آماده شمول در پیمان نظامی سنتو بود، خواست تا به اشتراک سیلون، اندونیزیا و برما یک مانور نظامی مشترک را براه اندازد، هند در برابر این کار عکس‌العمل نشان داد و در صدد آن شد تا توجه یک تعداد کشورهای آسیائی و افریقائی را به لزوم یک گردهمائی جلب کند تا از شمول در همچو پیمان‌های نظامی دوری جویند.

در سال ۱۹۵۵ احمد سوکارنو رئیس جمهور اندونیزی کنفرانس کشورهای آسیائی را در "باندونگ" از تاریخ ۱۷ تا ۲۴ اپریل دعوت کرد که در آن ۲۹ کشور آسیائی و افریقائی اشتراک کردند. در بین این رهبران جواهر لعل نهرو صدراعظم هند، چوین لای صدراعظم چین، جمال عبدالناصر صدراعظم و بعداً رئیس جمهور مصر از همه بیشتر نقش داشتند. همچنان یک تعداد کشورهایی که عضو پیمان نظامی به رهبری امریکا بودند یعنی پاکستان، ایران، عراق، فلپاین، ترکیه، تایلند در این کنفرانس نیز سهم

گرفتند و در اعلامیه مشترک که به اکثریت آراء تأیید شد، اعضای کنفرانس به وضاحت حمایت خود را از اصول اساسی عدم انسلاک بیان داشتند. کنفرانس باندونگ یک قدم بسیار مهم در تاریخ جنبش عدم انسلاک محسوب می‌شود که در آن کنفرانس بزرگ با حضور بسا از کشورهای آسیائی و افریقائی نیمی از نفوس جهان نمایندگی می‌کرد.

اصول ده گانه مصوبه کنفرانس باندونگ از اینقرار است:

۱. احترام به اساسات حقوق بشر و اهداف و اصول مندرج منشور ملل متحد،

۲. احترام به تمامیت ارضی و حاکمیت ملی همه ملل،

۳. شناسائی جنبش های آزادیبخش ملی،

۴. شناسائی مساوات بین تمام نژادها و مساوات بین همه ملل اعم از خورد و بزرگ،

۵. اجتناب از مداخله در امور داخلی یک کشور دیگر،

۶. احترام به حقوق هر ملت برای دفاع از خود به طور منفرد یا جمعی برطبق منشور ملل متحد،

۷. اجتناب از هر نوع تهدید به زور یا استفاده از قوه بر علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر کشور دیگر،

۸. حل تمام اختلافات بین المللی از طرق صلح جویانه برطبق منشور ملل متحد،

۹. تقویه علایق متقابل و همکاری باهمی و

۱۰. احترام به عدالت و مکلفیت های بین المللی.

به تأسی از اصول ده گانه فوق در اواسط سال های ۱۹۵۰ رهبران بعضی از کشورهای غیرمنسلک در تلاش تدویر یک کنفرانس بزرگتر بودند. در دسمبر ۱۹۶۰ در نشست سالانه مجمع عمومی ملل متحد ۱۷ کشور تازه به

استقلال رسیده عضویت آن سازمان را کسب کردند و موضوع پایان دادن به دوره استعمار و استقلال کشورهای مستعمره یکی از مباحث حاد در آن اجلاس گردید که در بیانیه‌های نهرو، جمال ناصر، تیتو و نیکروما (رئیس جمهور گانا) انعکاس جدی داشت. آنها تصمیم گرفتند تا کنفرانس سران کشورهای غیرمنسلک را برای اولین بار در سال بعد در بلگراد دائر نمایند. کنفرانس از تاریخ ۱ تا ۶ سپتامبر ۱۹۶۱ به شمول سران ۲۵ کشور که عضویت کامل جنبش عدم انسلک را در باندونگ کسب کرده بودند، برگزار شد که کشورهای ذیل شامل آن بودند:

افغانستان، الجزایر (با آنکه در آنوقت هنوز به استقلال نرسیده بود)، برما (حالا میانمار)، کمبودیا، سریلانکا، جمهوری کانگو، کیوبا، قبرس، حبشه (ایتوپیا)، گانا، گینی، هند، اندونیزیا، عراق (در آنوقت از عضویت در پیمان سنتو بیرون شده بود)، لبنان، مالی، مراکش، نیپال، عربستان سعودی، سومالیا، سودان، تونس، جمهوری متحده عرب (متشکل از مصر و سوریه)، یمن و یوگوسلاویا.

در آن موقع که بین شوروی و امریکا بر سر موضوع کیوبا اختلاف شدید ایجاد شده بود، کنفرانس بلگراد در دستور کار خود بیشتر به موضوع صلح در جهان عطف توجه کرد و به اصل "همزیستی مسالمت آمیز" تأکید نمود که یگانه راه اجتناب از جنگ است و در این زمینه نامه‌ها به خروسچف صدراعظم شوروی و جان کندی رئیس جمهور امریکا ارسال داشت. کنفرانس همچنان تأکید کرد که باید به استمرار استعمار (کلونیالیزم)، استثمار و استعمار جدید در جهان پایان داده شود. سران دول عضو در این کنفرانس اهداف اساسی جنبش را نیز مورد غور قرار دادند، از جمله: پایان دادن به استعمار و استثمار، تقویه مبنای صلح و امنیت در جهان، خلع سلاح، ایجاد یک نظم جدید اقتصادی بین المللی، ختم نژادپرستی و تحقیر نژادی و پایان دادن به استعمار اطلاعاتی - معلوماتی.

قابل ذکر است که از آن تاریخ به بعد کنفرانس سران کشورهای غیرمنسلک ۱۷ بار در شهرهای ذیل دائر گردید: بلغراد (سپتمبر ۱۹۶۱)، قاهره (اکتوبر ۱۹۶۴)، لوساکا - زمبیا (سپتمبر ۱۹۷۰)، الجزایر (سپتمبر ۱۹۷۳)، کولمبو - سریلانکا (آگست ۱۹۷۶)، هاوانا (سپتمبر ۱۹۷۹)، دهلی (مارچ ۱۹۸۳)، هراری - زمباوی (سپتمبر ۱۹۸۶)، بلغراد (سپتمبر ۱۹۸۹)، جاگارتا (سپتمبر ۱۹۹۲)، کارتاگانا - کولمبیا (اکتوبر ۱۹۹۵)، دوربان - افریقای جنوبی (سپتمبر ۱۹۹۸)، کوالالمپور - مالیزیا (فبروری ۲۰۰۳)، هاوانا (سپتمبر ۲۰۰۶)، شارم الشیخ - مصر (جولای ۲۰۰۹)، تهران (آگست ۲۰۱۲) و آخرین آن در کاراکاس - ونزوئلا در سال ۲۰۱۵ دائر شد.

(معلومات فوق فشرده ای از منابع ذیل است:

۱. مقاله: "کنفرانس روابط آسیا" (The Asian Relations Conference)، سایت: "جنبش عدم انسلاک در زمان جنگ سرد" (Non-Aligned Movement during the Cold War Period) ;
۲. "جنبش عدم انسلاک": دائرة المعارف آزاد "ویکی پیدیا"، Wikipedia, (the free encyclopedia)
۳. واکمن، داکتر محمد امین: "افغانستان، ناپیلتوب او ستر خواکونه"، مترجم از انگلیسی: سرمحقق نصرالله سوبمن منگل، پشاور، (۱۳۸۲)

افغانستان و "جنبش عدم انسلاک"

قبلاً در مورد رویدادهای مهم جهان پس از پایان جنگ جهانی دوم مختصر اشاره کردیم و گفتیم که پاکستان و ایران دو کشور همسایه به پیمان نظامی "سنتو" زیر نظر امریکا پیوستند و در عین حال مشکلات سیاسی بین افغانستان و پاکستان پس از تشکیل آن کشور در ۱۹۴۷ در مورد حق خود ارادیت پشتونها و بلوچهای آنطرف خط دیورند به وجود آمد. همچنان خاطر

نشان شد که امریکا کمک‌های نظامی و اقتصادی خود را به افغانستان ظاهراً مشروط به انصراف افغانستان از موضوع مسمی به "پشتونستان" کرد و اما در واقعیت امریکائی‌ها از همان اول قبول کرده بودند که افغانستان را شامل ساحه نفوذ شوروی بشمارند، ولی نگذارند که افغانستان در جمله کشورهای اقمار شوروی درآید و به یک پایگاه نظامی آنها مبدل شود. لذا افغانستان در جوار دو همسایه خود پاکستان و ایران که از حمایت نظامی و سیاسی یک قدرت بزرگ جهانی برخوردار بود، خود را ضعیف و آینده را در برابر این دو همسایه تاریک می‌دید، مجبور شد پس از استیذان لویه جرگه از شوروی طلب کمک کند. شوروی که سال‌ها منتظر این فرصت بود، فوری آماده کمک اقتصادی و بعداً نظامی گردید و به این ترتیب روابط افغانستان با شوروی که از سال‌ها قبل در حالت به اصطلاح "کج‌دار و مریز" قرار داشت، نزدیکتر شد و به تدریج روبه توسعه گذاشت.

محمد داؤد که نمی‌خواست افغانستان با وجود روابط اقتصادی و نظامی با شوروی در ساحه نفوذ آن کشور محسوب شود، با توسل به سیاست بیطرفی عنعنوی افغانستان؛ اما "به طور فعال، مثبت با قضاوت آزاد" کوشش کرد تا از یک طرف توجه دول غربی، به خصوص ایالات متحده امریکا را به خود جلب کند و سیاست "روشن کردن سگرت امریکائی را با گوگرد روسی" در پیش گرفت و از طرف دیگر روابط خود را با زعمای کشورهای نزدیک ساخت که از پیوستن به پیمان‌های نظامی "شرق و غرب" دوری می‌جستند و در صدد تشکیل یک جنبش بودند که به آن نام "عدم انسلاک" را دادند. در اینجا می‌خواهم توجه را به نقش افغانستان به حیث یکی از کشورهای بنیان‌گذار این جنبش معطوف دارم:

اولین قدم اشتراک یک هیئت افغانی در "کنفرانس روابط آسیائی" منعقد شده دهلی جدید به تاریخ ۲۷ مارچ ۱۹۴۷ بود و سپس در کنفرانس مقدماتی جنبش عدم انسلاک که با اشتراک ۲۹ کشور در "باندونگ" (اندونیزیا) در اپریل

۱۹۵۵ دائر گردید، افغانستان هیئتی را تحت ریاست سردار محمد نعیم وزیر امور خارجه اعزام داشت که افغانستان یکی از جمله ۲۵ کشوری بود که توانست عضویت دائمی آن جنبش را حاصل کند و یکی از کشورهای بنیانگذار این جنبش شناخته شود. بعداً اشتراک محمد داؤد در کنفرانس سران کشورهای عضو در بلگراد موقف افغانستان را در این جنبش به طور قابل ملاحظه استحکام بخشید. روابط نزدیک محمد داؤد با سوکارنو، جمال ناصر و نهرو که هریک شان به افغانستان سفر کرده بودند، بیشتر بر مبنای نزدیکی فکری شان در همین راستا بود که در دیدارهای بعدی قوت بیشتر گرفت و شخصیت محمد داؤد را در ردیف سران کشورهای عضو بالابرد. از آن تاریخ به بعد بر تعداد کشورهای عضو جنبش عدم انسلاک افزوده شد و اهداف آن نیز در پرتو تحولات جهانی پس از اختتام جنگ سرد به سوی معضلات جدید جهان تغییر سمت یافت و اکنون از جمله ۱۳۷ عضو موجود، ۱۲۰ کشور به حیث عضو دائمی و ۱۷ کشور به عنوان ناظر شامل این جنبش می باشند.

۱ - اشتراک هیئت افغانی در "کنفرانس روابط آسیا"

The Asian Relations Conference

حکومت افغانستان برای تعقیب پالیسی بیطرفی فعال و مثبت خود در ساحه بین المللی اولین قدم را گذاشت و با آنکه از جمله مدعوین اصلی "کنفرانس روابط آسیا" نبود، با اعزام یک هیئت تحت ریاست عبدالمجید خان زابلی در این کنفرانس که سرآغاز تشکیل جنبش عدم انسلاک محسوب می شود و به تاریخ ۲۷ مارچ ۱۹۴۷ در دهلی انعقاد یافت، اشتراک کرد. رئیس هیئت افغانی در بیانیه خود در این کنفرانس گفت: «اگر ما بخواهیم که به زندگی خود دوام دهیم، پس باید به شکل مشترک زندگی کنیم. این هدف وقتی برآورده می شود که ملل صلح دوست جهان باهم از نزدیک همکاری و تفاهم کنند. اجتماعات و کنفرانس هائیکه هر سال در نقاط مختلف دائر میگردند، میتوانند در بهبود روابط بین المللی و تشدید همکاری ها اثر بگذارند.» او گفت:

«ترقی ملل و درمجموع مسأله بشری را نباید درگسترش بی اتفاقی و جدال جستجو کرد؛ بلکه باید آنرا از طریق برادری و همکاری با یکدیگر و تقویه باورهای متقابل پیش برد.» (نشریه "کنفرانس روابط آسیا"، دهلی جدید، ۱۹۴۷؛ امین واکمن: "افغانستان، ناپیلتوب او ستر خواکونه، ... صفحه ۸۸)

۲- کنفرانس "باندونگ" (از ۱۷ تا ۲۴ اپریل ۱۹۵۵):

افغانستان برای اشتراک در کنفرانس باندونگ از طرف کمیته تدویر آن رسماً دعوت شده بود و محمد داؤد هیئت افغانی را از جمله نخبگان سیاسی آنوقت تعیین کرد که به ریاست سردار محمد نعیم وزیر خارجه در این کنفرانس مهم اشتراک نمودند. اعضای هیئت را عبدالملک عبدالرحیمزی وزیر مالیه، نجیب الله خان توروایانا، محمد هاشم میوندوال، عبدالهادی داوی سفیر افغانستان در اندونیزیا، سیدقاسم رشتیا به حیث نماینده مطبوعات و عبدالرحمن پژواک تشکیل می دادند که تنظیم امورسیاسی هیئت بیشترمربوط پژواک بود. (خاطرات سیاسی سید قاسم رشتیا، صفحه ۱۱۴)

رئیس هیئت افغانی در بیانیه خود در کنفرانس به راه حل مشکلات اشاره کرده گفت: «در باره صلح جهانی و همکاریها هرچه در نظر داشته باشیم، بی نتیجه خواهد ماند، مگر آنکه راه های را جستجو کنیم که برای حل اختلافات یک وسیله اصلی باشد و بتواند واقعاً مشکلات را در بین ما حل کند و این اولین قدم در راه صلح جهان خواهد بود.» سردار محمد نعیم در باره استقلال کشورها اظهار داشت که: «بدون شک بعضی از کشورهای آسیائی و افریقائی به آزادی سیاسی نایل شده اند؛ اما ملیونها انسان دیگرهنوزهم زیر فشار استعمار زندگی میکنند. کشورهائیکه با قیمت گزاف و قربانی زیاد موفق به حصول استقلال شده اند، نباید به این فکر باشند که نفوذ خود را بر دیگران تحمیل نمایند.» (نشریه: "آسیا و افریقا در باندونگ سخن می گویند"، نشریه وزارت خارجه اندونیزیا، صفحه ۴۴؛ برگرفته از کتاب: م.ا. واکمن: افغانستان...، صفحه ۸۸ و ۸۹)



از راست به چپ (ردیف نشسته): سردار محمد نعیم، عبدالملک عبدالرحیمزی، نجیب الله توریانا، (ردیف ایستاده): سیدقاسم رشتیا، محمد هاشم میوندوال، (در عقب نشسته): عبدالرحمن پژواک

قابل تذکر است که اشاره همیشگی هیئت های افغانی به موضوع "حل اختلافات" در همچو کنفرانسها بیشتر در ارتباط به مسأله "پشتونستان" یا به عبارت دیگر دادن حق خود ارادیت به پشتونها و بلوچهای آنطرف خط دیورند بود که به گفته حکومت افغانستان "یگانه اختلاف" را بین پاکستان و افغانستان بار آورده و این اختلاف باید به طور معقول از طریق مذاکره حل گردد.

۳- کنفرانس "بلگراد" (از ۱ تا ۵ سپتمبر ۱۹۶۱)

در اولین کنفرانس سران کشورهای عضو جنبش عدم انسلاک (۲۵ کشور) که از اول تا پنجم سپتمبر ۱۹۶۱ در بلگراد - یوگوسلاوی سابق دائر گردید، شخصاً صدراعظم محمد داؤد به حیث رئیس هیئت افغانی اشتراک نمود. اعضای هیئت عبارت بودند از: سیدقاسم رشتیا رئیس مستقل مطبوعات، عبدالرحمن پژواک نماینده دائمی افغانستان در ملل متحد، داکتر عبدالغفور روان فرهادی مدیر شعبه ملل متحد وزارت خارجه، داکتر سعدالله غوثی؛ امان الله حسرت، یونس رفیق و یاسین محسنی اعضای وزارت خارجه.

کنفرانس بلگراد در ارتباط با مسائل جهانی به سه دلیل از اهمیت خاص

برخوردار بود: یکی نزدیکی هند، مصر و یوگوسلاویا و کنار آمدن سه شخصیت سیاسی مهم آن زمان یعنی نهرو، ناصر و تیتو؛ دیگر نقش بیشتر کشورهای افریقائی در مسائل بین المللی و از همه مهمتر تشدید جنگ سرد و احتمال تقابل شوروی و امریکا روی معضله کیوبا که موضوع برهم خوردن صلح را بیش از پیش در خور توجه جهانی قرار می داد.

اجندای کاری کنفرانس قبلاً درگردهمائی نمایندگان کشورهای عضو در قاهره ترتیب گردیده بود که موضوعات ذیل را احتوا می کرد:

- حق مردم برای خود ارادیت، مبارزه علیه امپریالیزم و محو استعمار و استعمار جدید،
 - احترام به تمامیت ارضی و حاکمیت ملی و عدم مداخله در امور داخلی دولتها،
 - تلاش برای محو تبعیض نژادی و اپارتاید،
 - خلع سلاح عمومی و دوری از وقایع تلخ گذشته و مشکلات ناشی از پیمانهای نظامی خارجی،
 - همزیستی مسالمت آمیز بین کشورهای دارای سیستمهای اجتماعی مختلف،
 - نقش و ترکیب ملل متحد و عملی کردن تصامیم آن و
 - مشکلات نابرابری اقتصادی و همکاریهای تکنیکی و اقتصادی بین المللی.
- وقتی نوبت سخنرانی به رئیس هیئت افغانی رسید، محمد داؤد در بیانیه خود به نقاط آتی تماس گرفت:
- برای تحکیم صلح در جهان، رقابت های تسلیحاتی و ایجاد پیمانهای نظامی یک عامل باز دارنده است،
 - در صورت عدم همکاری لازم کشورهای پیشرفته با کشورهای کم انکشاف، فاصله بین کشورهای جهان بیشتر می گردد، لذا باید

همکاری های تخنیکی و اقتصادی بین آنها افزایش یابد،

- برای حل مشکل جهانی باید فشارهای بیشتر از طرف کشورهای غیرمنسلک بر کشورهای بزرگ وارد شود،
- اگرچه استعمار روبه زوال است؛ اما راه و طرق دیگر برای تأمین منافع استعمار در حال تکوین است که کشورها باید متوجه آن باشند،
- دادن حق خود ارادیت را نباید به حیث یک تحفه؛ بلکه آنرا باید به حیث یک حق قانونی مردم شناخت،
- اعلام حمایت هیئت افغانی از مبارزه مردم الجزایر و انگولا در راه کسب استقلال شان.

خلاصه باید گفت که افغانستان در کنفرانس سران کشورهای غیرمنسلک منعقد بلگرد نه تنها به طور فعال اشتراک داشت؛ بلکه نقاط نظر خود را در مسائل مختلف به وضاحت ابراز نمود. در این ارتباط خالی از دلچسپی نخواهد بود از رویدادی در طول این اجلاس یادآور شوم که سیدقاسم رشتیا آنرا در کتاب خاطرات خود بیان داشته است:

رشتیا جریان را چنین شرح می دهد: «در روز دوم مجلس فیصله شد که کمیته وزرای خارجه برای تهیه اعلامیه آخری کنفرانس در محل جداگانه تشکیل جلسه بدهد که آقای پژواک با دونفر اعضا به آن کمیته معرفی گردیدند و من با دونفر دیگر در مجلس عمومی در عقب رئیس هیئت ماندیم. در جلسه مابعد فیصله شد که مجلس شکل محرمانه به خود گرفته، همراه رئیس هیئت فقط یک نفر از اعضا در مجلس اشتراک داشته باشند. به این قسم در جلسه مذکور من و سردار محمد داؤدخان در مجلس ماندیم. در این وقت سوکارنو رئیس جمهور اندونیزیا مجلس را مخاطب قرار داده گفت که اگرچه فیصله شده که به موضوعات انفرادی کشورها در اعلامیه کنفرانس اشاره نشود؛ اما نظر به اهمیت خاصی که درین موقع موضوع "ایریان غربی" دارد، مجلس اجازه بدهد تا یکی دو جمله درباره آن در اعلامیه گنجانیده شود. البته سوکارنو یک عده از رؤسای کشورهای درجه اول را قبلاً قانع

ساخته بود تا به او موقع این پیشنهاد داده شود؛ اما حس می شد که اکثریت اعضای مجلس از آن بیخبر بودند، چنانچه فوراً دستها بالا شد.»

رشتیا می نویسد که: او یک یادداشت به روی میز داؤدخان گذاشت تا او را متوجه سازد که صحبت سوکارنو را قطع نکند و منتظر نظر دیگران باشد؛ اما داؤدخان به آن اعتنا نکرد و ماکروفون خود را روشن نمود و گفت: «چون قبلاً به اتفاق آراء فیصله بعمل آمد که موضوعات انفرادی کشورها در اعلامیه داخل نشود، بنابراین هیئت افغانستان این پیشنهاد [سوکارنو] را مخالف فیصله عمومی دانسته خواهشمند است تا از آن صرف نظر بعمل آید و اگر فیصله سابق شکستنده می شود، در آنصورت مسأله پشتونستان که سرنوشت هشت ملیون انسان به آن بستگی دارد، باید بر هر موضوع دیگر حق تقدم داده شود.» داؤدخان علاوه کرد که: «من به هیچ صورت چنین یک استثنائی را قبول کرده نمی توانم.»

رشتیا می نویسد: این گفتار داؤدخان ولو که از نورم عادی همچو کنفرانسها خارج بود، مثل بمبی در مجلس انعکاس نمود و اکثر رؤسای هیئت ها باهم به سرگوشی پرداختند... وزیر خارجه یوگوسلاویا نزد تیتو رفت و بعد به سمت دیگر مجلس که نهرو، سوکارنو و نکروما قرار داشتند رفت و آنها باهم به سرگوشی پرداختند و در نتیجه سوکارنو از رئیس مجلس "صائب سلام" اجازه سخن خواست و گفت: چون احساس می کند عده ای از اعضای کنفرانس با پیشنهاد او موافقه ندارند، بنابراین پیشنهاد خود را پس می گیرد.

رشتیا می افزاید: وقتی از سالون خارج می شد، دکتر روان فرهادی را دید که با پیغام پژواک از کمیته آمده بود. پیغام پژواک راجع به همین موضوع یعنی اصرار وزیر خارجه اندونیزیا برای داخل کردن موضوع "ایریان غربی" در اعلامیه بود که پژواک وعده دیگر از نمایندگان در کمیته با اظهار آن مخالفت کرده بودند.

رشتیا در کتاب خاطرات سیاسی خود در ادامه این موضوع به یک رویداد دیگر بعد از ختم اجلاس نیز اشاره می کند و مینویسد: «سوکارنو می خواست با سردار محمد داؤدخان به اصطلاح آشتی کند؛ اما همینکه سوکارنو به او

نزدیک شد، سردار دفتاً خود را به یک طرف کشید و با این حرکت من به عوض شان روبروی سوکارنو قرار گرفتم. او باخنده گفت: معلوم می‌شود صدراعظم بالای من بسیار قهر است که حتی از مصافحه هم خودداری می‌ورزد. برای من مجال جواب باقی نماند؛ زیرا از عقب او حبیب بورقبیه رئیس جمهور تونس که اولتر از همه از پیشنهاد سوکارنو طرفداری کرده بود، به سمتی که سردار محمد داؤد دور خورده بود، متوجه شد. خواستم تا سردار را پیشین سازم؛ اما ایشان از او هم رو برگردانیده بطرف دیگر حرکت کرد و زیر لب گفتند: «آدم بی شخصیت است، چند روز پیش جمال ناصر را بد می‌گفت، حالا هر لحظه مقابل او دست بسته ایستاده می‌شود. آرزو ندارم با چنین اشخاصی روبرو شوم.» رشتیا علاوه می‌کند که: «سوکارنو سال قبل به افغانستان سفر رسمی نموده بود، ولی حرکات او در جریان سفر خوش سردار نیامده بود.» (رشتیا: خاطرات سیاسی...، صفحه ۱۴۱ تا ۱۴۳)

در پایان شرح این رویداد رشتیا اعتراف می‌کند و می‌نویسد: «خلاصه درضمن این کنفرانس سردار محمد داؤد خان نقش خود را در اذهان همه زمامداران کشورهای غیر منسلک بصورت دوامداری باقی گذاشت؛ اما تأثیر آن به طوری که در طول سال‌های مابعد دیده شد، رویهمرفته مثبت بوده است.» چنین تبصره‌ای از طرف شخصیکه با محمد داؤد میانه خوب نداشت، در خور دقت است.

قابل ذکر است که محمد داؤد و هیئت معیتی شان به قول رشتیا فقط سه ساعت بعد از ختم کنفرانس عازم کابل گردید؛ زیرا اولتیماتومی که یک هفته قبل (۳۱ آگست ۱۹۶۱) از طرف حکومت افغانستان به حکومت پاکستان نسبت مسدود شدن قونسلگری‌های افغانستان در پاکستان داده شده بود، و میعاد ضرب الاجل آن به همین روز (۶ سپتمبر) پایان می‌یافت، محمد داؤد می‌خواست در همین روز به کابل برسد.

۴- کنفرانس "قاهره" و کنفرانس "لوساکا":

از آنجایی که محمد داؤد به تاریخ ۱۹ حوت ۱۳۴۱- مارچ ۱۹۶۳ از مقام صدارت استعفا داد، لذا در کنفرانس قاهره که از ۵ تا ۱۰ اکتوبر ۱۹۶۴ دائر گردید، داکتر محمد یوسف به حیث صدراعظم افغانستان با هیئت معیتی خود اشتراک نمود و در کنفرانس بعدی که از ۸ تا ۱۰ سپتمبر ۱۹۷۰ در "لوساکا" (زمبیا) دائر شد، نوراحمد اعتمادی صدراعظم وقت اشتراک کرد. (شرح مزید درباره این دو کنفرانس از موضوع بحث این کتاب به دور می‌رود و اما اگر کسانی خواسته باشند در زمینه معلومات بیشتر بدست آورند، میتوانند به سلسله مقالات اینجانب تحت عنوان "محمد داؤد - یکی از بنیان‌گذاران جنبش عدم انسلاک" که در چهار قسمت به تاریخ ۳۰ جون ۲۰۱۵ در وبسایت "افغان جرمن آنالین" به نشر رسیده است، مراجعه فرمایند.)

۵- کنفرانس "الجزایر" و کنفرانس "کولمبو"

کنفرانس الجزایر از تاریخ ۵ تا ۹ سپتمبر ۱۹۷۳ هنگامی برگزار شد که از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ (۱۷ جولای ۱۹۷۳) در افغانستان تحت زعامت محمد داؤد تقریباً شش هفته گذشته بود و در اثر آن نظام سلطنتی سقوط و به جایش نظام جمهوری اعلام گردید و محمد داؤد به حیث رئیس دولت جمهوری افغانستان نسبت مصروفیت‌ها در داخل کشور نتوانست در آن اشتراک نماید و ریاست هیئت افغانی را به دوش دیپلمات مجرب افغان عبدالرحمن پژواک گذاشت. موصوف در بیانیه خود به ادامه سیاست بیطرفی مثبت و فعال افغانستان پس از تغییر نظام اشاره کرد و گفت که افغانستان بر تعهدات قبلی خود پابند و در تطبیق آن جدی می‌باشد.

در کنفرانس بعدی سران کشورهای عضو جنبش که از ۱۶ تا ۱۹ آگست ۱۹۷۶ در "کولمبو" برگزار شد، ریاست هیئت افغانی را رئیس جمهور محمد داؤد بعهدہ داشت که جریان مختصر مربوط به دو کنفرانس فوق‌الذکر را بعداً حین بحث رویدادها در دوره جمهوری بیان خواهیم کرد.

فصل هفتم

محمد داؤد و انکشاف اقتصادی کشور - پلان‌های پنج‌ساله

در این فصل مباحث آتی به طور فشرده به بررسی گرفته می‌شوند: نگاهی مختصر به اوضاع اقتصادی کشور قبل از پلان؛ اقتصاد رهنمائی شده؛ مفکوره طرح پلان‌های پنج‌ساله از کجا نشأت کرد؟ لزوم پلان‌گذاری در افغانستان؛ پلان پنج‌ساله اول و مشکلات آن؛ پلان پنج‌ساله دوم و دست آوردهای آن؛ ادامه پلان‌های پنج‌ساله در دهه مشروطه؛ طرح پلان هفت ساله در دوره جمهوری.

نگاهی مختصر به اوضاع اقتصادی قبل از پلان

اگرچه بحث همه جانبه روی این موضوع ایجاب نوشتن یک کتاب قطور را می‌کند و رفتن به جزئیات از حوصله این مختصر به دور است؛ اما کوشش می‌شود در اینجا یک تصویر کلی را ارائه کرد تا اقلأً به حیث یک بحث

مقدماتی زمینه یک بررسی مختصر مقایسوی را با تحولات بعدی روشن ساخته باشد که با ملاحظه آن می‌توان به تحولات مهم در کشور و از جمله شهرکابل و دیگر شهرها در دوره صدارت محمد داؤد پی برد.

جای شک نیست که در طول سال‌های ۱۳۱۱ تا ۱۳۳۲ در ساحه اقتصادی کشور آنهم از طریق تشبث سکتور خصوصی اولین بانک تأسیس شد، چند فابریکه کوچک در اینجا و آنجا اعمار گردید و تجارت در داخل و خارج به طور نسبی رونق یافت که در راس این فعالیت‌ها بیشتر عبدالمجید خان زابلی با یک تعداد تجار و سرمایه داران افغان قرار داشتند؛ اما در آنوقت افغانستان فاقد زیربناهای اقتصادی بود، با آنکه سرک حلقوی افغانستان به طور خامه تکمیل گردید و شهرهای بزرگ کشور از این طریق باهم وصل شد؛ اما مشکلات بسیار زیاد در این ساحه موجود بود. یگانه پروژه بزرگ که به وسیله یک شرکت خارجی در افغانستان روی دست گرفته شد، همانا پروژه انکشاف وادی هلمند، اعمار بند کجکی، بند ارغنداب و کانال بغرا بود که آنهم با مشکلات عدیده مواجه گردید.

متأسفانه کمترین نشرات درباره اوضاع اقتصادی کشور قبل از سال‌های ۱۳۲۵ش در دست است، به جز بعضی ارقام در مورد تجارت خارجی (واردات و صادرات)، عواید و مصارف دولت (در حدود بودجه سالانه)، معاملات پولی و بانکی و بعضی ارقام در باره تولیدات یک تعداد محدود فابریکات و دستگاه‌های صنعتی جدید التأسیس کشور در آنوقت. قابل ذکر است که دو کتاب کوچک به زبان انگلیسی در سال ۱۹۴۶م (۱۳۲۵ش) در مورد تجارت افغانستان به نشر رسیده، یکی تحت عنوان "تجارت با افغانستان" (Trade with Afghanistan) تألیف اس. ام. شاه (S.M. Shah) که در ۱۰۳ صفحه کوچک در ماه اکتوبر ۱۹۴۶ (میزان ۱۳۲۵) در لاهور (آنوقت هند برتانوی) به چاپ رسیده است؛ دیگر کتاب توسط محمد علی (مشهور به پروفیسور محمد علی) تحت عنوان "فعالیت تجارتی افغانستان" (Commercial Afghanistan) در ۷۱

صفحه ضیق در سال ۱۹۴۶ در دهلی طبع شده که بیشتر به شرح و بسط تولیدات صادراتی افغانستان به خصوص تولیدات زراعتی با ذکر ارقام و اعداد پرداخته است. همین مؤلف دو کتاب دیگر را نیز یکی: "پیشرفت افغانستان" (Progressive Afghanistan) در سال ۱۹۳۳ و دیگر بنام "رهنمای افغانستان" (Guide to Afghanistan) در ۱۹۳۸ به چاپ رسانیده که همه این کتاب‌ها اکنون کمیاب شده اند. (خوشبختانه دو کتاب اول الذکر را در آرشیف خود دارم و اگر کسانی کتاب‌های دیگر را در اختیار داشته باشند، به حیث مأخذ مهم در آنوقت در دسترس محققان قرار دهند.)

در اینجا نکات مهم را از کتاب ام. اس. شاه یادداشت میکنم: دستگاه برق آبی جبل السراج و چک وردک برای شهر کابل بشمول یکی دو فابریکه و دستگاه پلخمری برای فابریکه های نساجی آنجا و فابریکه قند بغلان و مربوطات آن برق مورد ضرورت را تهیه می کرد. در بعضی شهرهای بزرگ افغانستان (قندهار، مزار شریف و جلال آباد) دستگاه های کوچک محلی به پیمان کم آنهم برای ادارات دولتی و بعضی محلات مهم دیگر برق تولید می کرد و اما در باقی حصص افغانستان به شمول شهرها و دهات به طورکل شب همه جا تاریک و از نعمت روشنائی برق محروم بودند.

ترانسپورت در داخل کشور که با اکمال سرکهای حلقوی بصورت خامه و با دشواریهای زیاد مواجه بود، توسط موترهای لاری فقط در امتداد شهرهای بزرگ بین کابل، قندهار، هرات و مزار شریف و نیز جلال آباد صورت می گرفت. در باقی قسمت ها وسیله انتقالات همانا مثل قدیم به وسیله حیوانان بارکش (شتر، قاطر، اسب و الاغ) انجام می یافت. از کابل و قندهار مال التجاره به پشاور و کویت انتقال می شد و از آنجا به دیگر کشورها صادر میگردد. بانک ملی افغان به حیث عمده ترین دفتر افغانی در آن دو شهر نمایندگی داشت که به امور اداری و گدام داری و انتقال اموال توسط شرکت های ترانسپورتی انفرادی می پرداخت و نیز به همین ترتیب امور انتقال مال التجاره وارداتی را از خارج به

داخل کشور اجراء می‌کرد. در عین زمان حکومت افغانستان نیز یک شرکت را بنام "شرکت حمل و نقل" ایجاد کرده بود و مرکز آن در کابل و شعب آن در بعضی جاها به شمول پشاور فعال بودند؛ اما تجارت بیشتر از وسایل انفرادی به دلیل سهولت در دسترسی و ارزان بودن کرایه آن که به وسیله "دلال‌ها" زمینه سازی می‌شد، استفاده می‌کردند. به طورعموم فاصله تقریباً ۲۰۰ میل بین پشاور و کابل را در آنوقت در ظرف دو نیم تا سه روز (نظر به شرایط اقلیمی) طی می‌کردند و فاصله ۷۰ میل بین چمن و قندهار ۲۴ ساعت را در برمی‌گرفت. غزنی که در ۹۰ میلی کابل و در راه قندهار قرار دارد، یکی از مراکز مهم تجارتی محسوب می‌شد و کرایه مال التجاره به اساس فی سیر کابل (معادل ۷ کیلوگرام) از کابل تا غزنی ۵۰ پول تا یک افغانی فی سیر بود. طی کردن فاصله ۲۲۵ میل از غزنی تا قندهار دو روز را در برمی‌گرفت و قیمت فی سیر مال التجاره از غزنی تا قندهار به ۱۰۵۰ تا ۲ افغانی میرسید. ترانسپورت در صفحات شمال به سوب مزار شریف نیز از طریق کوتل "شبر" تقریباً دو روز طول میکشید، طوری که در ایبک (سمنگان) شاخه سمت قندز، خان آباد، تالقان و فیض آباد جدا می‌شد. فاصله کابل - مزار شریف ۳۹۰ میل و از ایبک تا فیض آباد ۱۳۰ میل بود که قیمت انتقال مال التجاره از قرار فی سیر به مبلغ ۳ تا ۴ افغانی بالغ می‌شد. آقچه، اندخوی، میمنه، شیرغان و بلخ مراکز عمده تجارتی بودند و فاصله بسیار دشوار گذار بین مزار شریف و هرات تقریباً ۵۱۰ میل بود که برای انتقال مواد از هرات به مزار شریف نسبت موجودیت کوتلها و دشواری راه‌ها کمتر مورد استفاده قرار می‌گرفت. هرات بیشتر از طریق فراه و قندهار با فاصله ۴۱۰ میل به کابل و همچنان از طریق قندهار - سپین بولدک با چمن در هند برتانوی وصل میگردد. راه کابل جلال آباد و پشاور از طریق کوتل "لته بند" تقریباً یک و نیم روز را احتوا می‌کرد و راه "تنگ غارو" برای عبور و مرور لاریها استفاده نمیشد. در این وقت فقط دوطرف یک جاده در شهر کابل به فاصله کمتر از نیم میل در امتداد پل باغ عمومی تا دروازه غربی ارگ (سینمای

کابل آنوقت) قیر شده بود که در وسط این جاده یک نهرجریان داشت و در اطراف آن پیاده رو و چند دکان واقع بود. این یگانه محل قیر ریزی شده در تمام افغانستان بود.

خدمات پستی (پوسته) در تمام افغانستان مثل مال التجاره تا حدود شهرهای بزرگ به وسیله لاریها و بس های مربوط وزارت مخابرات (هفته دوبار) و از آنجا به بعد توسط حیوانات باربردار صورت می گرفت که با وجود طول مدت؛ اما بالاخره به آدرس مرسل الیه میرسید. خدمات پستی به خارج بیشتر از طریق شعب وزارت مخابرات در پشاور و چمن به وسیله موتر و از آنجا به بعد ذریعه ریل از طریق خدمات پستی هند برتانوی در داخل هند و از همین طریق به سایر کشورها و برعکس انجام می شد. نرخ پوسته (پاکت ۲۰ گرام) به خارج مبلغ ۱۰۲۵ افغانی و در داخل فقط ۰.۲۵ افغانی بود.

کابل از طریق تلیفون و تلگراف با سائر شهرهای بزرگ کشور وصل بود، تلیفون مستقیم نبود؛ بلکه از شبکه های فرعی استفاده می شد و چندین شبکه فرعی یکی با دیگر وصل میگردد تا پیامی بطرف مقابل برسد؛ اما در امور تجارتی و دولتی بیشتر از تلگراف در داخل و خارج کشور استفاده میگردد. تنها در کابل، قندهار و جلال آباد سیستم تلیفون مستقیم موجود بود و سیستم تلگراف افغانستان بیشتر با شعب تلگراف هند برتانوی ارتباط داشت؛ اما قبل از جنگ جهانی دوم ارتباط تلگرافی مستقیم افغانستان با کشورهای جرمنی، جاپان و ایران برقرار بود که بعد از جنگ ارتباط تلگرافی با ایالات متحده، برتانیه، ایران و روسیه نیز برقرار شد.

در آنوقت افغانستان فقط یک دستگاه فرستنده رادیویی داشت و بنام "کابل رادیو" نامیده می شد که روزانه خدمات خود را روی موج ۴۴۵.۱ متر از ساعت ۶ تا ۱۰ شب یعنی چهار ساعت در تابستان و از ۶ تا ۸ شب - دو ساعت در زمستان به زبانهای دری و پشتو به طور زنده پخش می کرد. بروزهای چهارشنبه برنامه به زبان هندی و بروز جمعه از ساعت ۸ تا ۱۰

صبح نیز برنامه خاص پخش میگردید. در آنوقت فقط یک سینما در کابل وجود داشت و یک محل برای نمایش تیاتر که بعدها بنام "پوهنی ننداری" مسمی گردید که درجوار لیسه استقلال و عقب دیوار غربی ارگ واقع بود.

تعلیم و تربیه (معارف) در افغانستان نه تنها رایگان بود؛ بلکه برای تشویق به تحصیلات بالاتر به سطح بکلوریا و لیسانس حکومت برای شاگردان مکاتب لوازم ضروری مکتب از قبیل کتاب، کتابچه و غیره را مجانی می داد و حتی برای محصلان بالاتر معاش ماهانه از ۵۰ تا ۱۰۰ افغانی و در سال یک بار پول لباس را تادیه می کرد. تا آنوقت در پوهنتون کابل چهار فاکولته تأسیس شده بود: فاکولته طب، فاکولته حقوق و علوم سیاسی، فاکولته ادبیات و فاکولته ساینس. کتب درسی در یگانه مطبعه دولتی کشور در داخل طبع و در دسترس شاگردان قرار داده می شد.

در ساحه مطبوعات روزنامه انیس و اصلاح به حیث اورگانهای نشراتی دولتی در کابل و نیز بعضی روزنامه و هفته نامه ها در مراکز ولایات به نشر میرسیدند. مجله اقتصاد از طرف وزارت اقتصاد، مجله اردو از طرف وزارت حربیه (بعداً دفاع ملی)، مجله آریانا از طرف انجمن تاریخ، مجله کابل (به زبان پشتو) از طرف انجمن ادبی، مجله حقوق از طرف فاکولته حقوق، روغتیا از طرف وزارت صحیه (بعداً صحت عامه) و مجله پشتون ژغ از طرف وزارت مطبوعات و بعضی دیگر مجلات و روزنامه ها از قبیل اتفاق اسلام، طلوع افغان، اتحاد قطغن، اتحاد مشرقی در مراکز ولایات بزرگ کشور به نشر میرسیدند.

در حالیکه ام. اس. شاه راجع به تجارت خارجی افغانستان شرح کلی می دهد؛ اما محمد علی در کتاب خود واردات و صادرات کشور را که بیشترین آن از طریق هندبرتانوی صورت می گرفت، با ذکر ارقام البته به میلیون کلداری آنوقت هند چنین ارائه می کند: واردات در سال ۱۹۳۸ به ۲۱.۶، در ۱۹۴۰ به ۲۶.۹ و در سال ۱۹۴۲ به ۳۲.۹ میلیون کلداریافزایش یافت؛ اما

صادرات از طریق هند در سال ۱۹۳۸ به ۳۷.۱ میلیون، در سال ۱۹۴۰ به ۳۹.۷ میلیون و در سال ۱۹۴۲ به ۶۲.۴ میلیون کلداری بالا رفت که در آن سال‌ها به دلیل کمبود اسعار و کنترل آن از طرف دولت افغانستان و بند شدن راه‌ها در اثر جنگ جهانی و کم شدن واردات از خارج یک تفاضل قابل ملاحظه در بیلانس تجارت خارجی کشور به مشاهده رسید. در جمله اقلام وارداتی یک قسمت تولیدات هند و یک قسمت اموال ساخت خارج از هند شامل بود که از بازارهای هند خریداری شده و به کشور وارد میگردید و اما یک قسمت دیگر واردات از خارج هند خریداری و فقط به طور ترانزیت از هند به افغانستان وارد می شد که در هر دو حالت قسمتی از واردات از طرف تجارت افغانی و قسمت دیگر از طرف دولت خریداری شده بودند. اقلام وارداتی بیشتر شامل منسوجات نخی، چای، بوت، چرم، سمنت، آهن و فولاد، پارچه جات ابریشمی، شکر و ماشین و آلات تکنیکی بودند که از کشورهای جاپان، هند، جرمنی، برما، برتانیه و اضلاع متحده امریکا به افغانستان وارد می گردیدند و مقادیر زیادتر آن از هند و امریکا بودند.

اقلام صادراتی کشور را طی سال‌های فوق‌الذکر پوست قره قل و انواع دیگر پوست باب (در سال ۱۹۴۲ به ۴۰.۶ میلیون کلداری) و میوه تازه و خشک (در آن سال به ۱۳ میلیون کلداری) میرسید که این دو قلم تقریباً بیش از ۸۵ فیصد صادرات را و متباقی آنرا قالین (۲.۲ میلیون کلداری)، پنبه (۳۳ میلیون کلداری)، پشم (۳۱ میلیون کلداری) و ادویه طبی (۴.۲ میلیون کلداری) تشکیل می داد. در اینجا لازم به تذکر است که حکومت افغانستان هیچ کنترل بر نرخ تبادل افغانی با اسعار خارجی و نیز پیمان صادرات و واردات نداشت به طور عموم هر وقتی واردات به تناسب صادرات بیشتر می بود یعنی بیلانس تجارت خارجی کسر می داشت، نرخ تبادل یک کلداری هندی تا ۱۲ افغانی نیز میرسید و اما در سال‌های جنگ عمومی دوم وقتی به دلایل مشکلات ترانسپورتی و قلت مواد، حجم واردات بسیار تقلیل یافت و در مقابل صادرات

به همان پیمانۀ قبلی باقی ماند (تفاضل بیلانس تجارت خارجی)، در آنوقت نرخ تبادلۀ یک کلدارهندی حتی تا ۳ افغانی پایان آمد. (صفحه ۴۱ تا ۴۷ کتاب محمدعلی دیده شود)

نکته قابل ذکر همانا در تجارت با شوروی بود که به برطبق قرارداد بین دو کشور به شکل "بارتر" صورت می‌گرفت یعنی تاجران معادل به ارزش صادرات از شوروی باید متاع مورد نظر خود را وارد می‌کردند.

در آنوقت در افغانستان دو بانک موجود بود: یکی "بانک ملی افغان" که در سال ۱۹۳۴ (۱۳۱۳ش) در کابل به وسیلهٔ عبدالمجید خان زابلی اساساً به حیث یک بانک تجارتی (از نظر حقوقی زیر نام شرکت سهامی) با سرمایۀ خصوصی ۳۰۰ میلیون افغانی معادل ۳.۵ میلیون دالر امریکائی در کابل تأسیس گردید که در آن دولت نیز به حیث سهامدار شریک بود. سرمایۀ این بانک در سال ۱۹۴۸ با توسعۀ روز افزون معاملات تجارتی و کسب امتیازات انحصاری بعضی اقلام مهم به ۴۵۴ میلیون افغانی (معادل ۴۰ میلیون دالر) افزایش یافت. شعب این بانک در چندین مرکز ولایات بزرگ کشور و نیز در خارج به فعالیت پرداختند. این بانک در انکشاف تجارت خارجی و تدارک اسناد، تضمین تادیات و تصفیه حسابات تجار با خارج از طریق تأسیس نمایندگی‌ها و قرارداد با بانک‌های خارجی نقش بس مهم را بازی کرد. بانک ملی شعب مستقل در لندن، نیویارک و برلین داشت و در هند در شهرهای کراچی، پشاور، کویت و بمبئی نیز نمایندگی‌های فعال باز کرده بود. در لندن و نیویارک برعلاوه اجرای امور بانکی، نمایندگی‌های آن بانک در امور فروش اقلام صادراتی افغانستان نیز خدمت می‌کردند. علاوهً سهم این بانک در انکشاف صنایع و تأسیس فابریکات از جمله فابریکۀ های نساجی، قند بغلان و بعضی دیگر فابریکات در کشور در همان وقت بسیار بارز بود. (برای معلومات مزید در بارۀ تعداد و ساحۀ فعالیت و دیگر مشخصات شرکت‌های تجارتی در افغانستان که در آنوقت شمار آن به ۱۰۱ شرکت میرسید، دیده

شود: کتاب اس. ام. شاه، ضمیمه هفتم، صفحه ۹۴ تا ۱۰۳)

دومین بانک در کشور تأسیس "د افغانستان بانک" به حیث بانک مرکزی و مسؤول امور پولی بود که در سال ۱۹۳۸ (۱۳۱۷ش) با سرمایه ابتدائی ۲۰۰ ملیون افغانی از بدنه بانک ملی جدا شد و سهم دولت در بانک ملی نیز به این بانک جدید انتقال یافت. بانک مذکور بزودی شعب خود را در بعضی مراکز مهم در داخل کشور افتتاح کرد و در عین زمان به انتشار بانک نوت پرداخت. قابل ذکر است که بعد از نشر پول کاغذی (بانکنوت) در سال اخیر سلطنت شاه امان الله غازی که قسماً در دوره سقوی نیز در چلند بود و اما در زمان سلطنت محمدنادرشاه از دوران کشیده شد، بانکنوت تا سال ۱۹۴۰ (۱۳۱۹ش) در کشور موجود نبود. فقط در سال ۱۳۱۴ بانک ملی نوتهای مسمی به "نوت خزانه" را برای تصفیه معاملات پولی و پرداختها به نشر رسانیده بود که آنها پس از نشر و چلند بانکنوتهای جدید از دوران کشیده شدند.

بانکنوت های جدید در سال ۱۹۴۰ (۱۳۱۹) درلندن تحت مقررات و مراقبت خاص از طرف "د افغانستان بانک" چاپ و به دوران انداخته شد که شامل نوتهای ۲، ۵، ۱۰، ۲۰، ۵۰، ۱۰۰ و ۵۰۰ افغانیگی بودند. در آغاز اعتماد مردم بر بانکنوت کاغذی کم بود و ترویج و تعمیم آن یک مدت را در بر گرفت؛ زیرا مردم تا آنوقت به تبادل جنس به جنس بیشتر عادت کرده بودند؛ اما بعداً بانکنوت به حیث وسیله تبادل در بین مردم به طور تدریجی مقبولیت پیدا کرد. حتی تا دو سه دهه بعد هنوزهم در بسا بازارهای محلی درنقاط دوردست کشور مردم به همان شیوه عنعنوی تبادل جنس به جنس می پرداختند.

در سال ۱۹۴۲ نرخ تبادل اسعار خارجی که در آنوقت تحت کنترل بانک قرار گرفته بود، در کابل چنین بود: یک پوند سترلنگ تقریباً ۵۳ افغانی، یک دالر امریکائی تقریباً ۱۳ افغانی، یک فرانک سویسی تقریباً ۳ افغانی و یک کلدار هندی تقریباً ۴ افغانی.

نگاهی مختصر به وضع شهر کابل که نه تنها به حیث پایتخت؛ بلکه به

حیث یک مرکز بزرگ فرهنگی کشور همیشه از اهمیت خاص برخوردار بوده و در واقع مهد تحولات مهم در تاریخ کشور محسوب می‌شود، می‌تواند ما را به زوایای اجتماعی و فرهنگی کشور به طور نمونه آشنا سازد و از روی آن قیاس کرد که وضع در دیگر شهر بزرگ افغانستان در آنوقت چگونه بوده است.

اگر از اهمیت تاریخی بالاحصار کابل که در طول قرن‌ها مرکز سلطنت و زمامداری شهزادگان و مرکز فعالیتهای مهم در کشور بود، بگذریم و توجه را بعد از ویران شدن آن محل با ملحقات آن که در جنگ دوم افغان - انگلیس (۱۸۷۹م) توسط قوای مهاجم انگلیسی به انتقام کشته شدن سفیر برتانیه - لوئیس کیوناری منفجر و به خاک یکسان گردید، معطوف داریم، امیر شیرعلیخان بار اول کوشید مرکز اداره خود را با اعمار یک ساحه وسیع همواریهای نزدیک به تپه "بی بی مهر و" بنام "شیر آباد" که بعد ها، مسمی به "شیرپور" گردید، انتقال دهد؛ اما این پروژه به دلیل وفات امیر موصوف و تهاجم انگلیس‌ها به پایه اكمال نرسید. پس از آن وقتی امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۸۸۴ به سلطنت رسید، دست به اعمار ارگ کابل زد که از آن تاریخ تا حال به حیث مرکز قدرت در کشور تلقی می‌شود. ارگ کابل و اطراف نزدیک آن، به خصوص در عصر سراجیه وامانی انکشاف بیشتر کرد که بعداً کابل جدید در حواشی آن تدریجاً انکشاف نمود.

با آنکه بالاحصار ویران شد و از مرکزیت و مقر پادشاهان خالی گردید؛ اما شهر قدیم کابل که در حواشی بالاحصار در دامنه کوه "شیردروازه" بطرف غرب امتداد یافته بود، به جای خود ماند و مرکز اقامت اهالی شهر کابل محسوب می‌شد. اگر به نقشه شهر کابل دقت شود، بقایای شهر قدیم کابل تهنوزدر بعضی ساحات چنداول، بارانه، شوربازار، درخت شنگ و حصه های عاشقان و عارفان به چشم می‌خورد.

قسمت دیگر شهر قدیم کابل بطرف شمال دریای کابل در دامنه کوه آسمائی قرار دارد که از قدیم بنام "ده افغانان" شهرت دارد و محله اندرابی، بالا

کوه، نخاس، جوی شیر از جمله محلات مشهور آنجاست. ده افغانان بعداً با احداث دو سرک در جوار دریای کابل و اعمار آپارتمانها و دکانها در دو طرف آن به شمول عمارت بزرگ لیسه حبیبیه سابق در جوار مقبره تیمورشاه در دوره سلطنت محمد نادرشاه و اوایل سلطنت محمد ظاهرشاه به یک مرکز تجارتی مهم شهرکابل و محل اسکان مردم مبدل گردید.

راجع به خصوصیات این شهر قدیم که شباهت به شهرهای قرون وسطائی داشت، پوهاند غلام جیلانی عارض می نویسد: «کابل قدیمه پلان نامنظم داشت؛ گذرها و محله ها دارای خانه های محاط با دیوارهای بلند گلی بود، مصالح تعمیراتی خیلی ابتدائی و خام در آن استفاده شده بود؛ کوچه ها خورد، کم عرض، نا منظم و مارپیچ بود که تنها اشخاص پیاده و دوچرخه های ابتدائی در آن امکان رفت و آمد را داشت. کوچه های هر محله در اثنای شب با دروازه های بزرگ مسدود و قفل می شد و با این ترتیب امنیت شان تأمین میگردید و بیشتر شکل دفاعی داشت.

درهر محله عشایر و افراد متجانس منسوب به یک قبیله و قوم بود وباش داشت و به دور محور "اتنوسنتریزم" می چرخیدند که از اوصاف شهرهای قرون وسطائی نمایندگی می کند. رسم و رواجهای قبیله ای در هر محله وجود داشت، خانه های دریچه دار رو به شمال و رخ تعمیرات اغلباً به سمت تابش آفتاب بود. خانم ها در چاردیوار خانه محصور و مستور بودند. موجودیت نقاره خانه، تواچی و روزبازار و نخاس ممیزه دیگر باستانی بودن این شهر را ثابت میسازد.» (عارض، پوهاند غلام جیلانی: "کابل دیروز، کابل امروز با فردای مبهم آن"، پشاور، ۱۳۷۷، صفحه ۲۲ - ۲۳)

خانه ها فاقد محل حمام بودند و مردم اعم از زن و مرد از حمام های عمومی استفاده می کردند. از نظر روابط اجتماعی مردمان هر محله، بدون در نظر داشت قرابت قومی مثل یک خانواده باهم زیست نموده و در خوشی و ماتم باهم شریک بودند. درهر محله مردان با وقار بنام "کاکه ها" امور اخلاقی

و بشری را مراقبت می کردند و نمی گذاشتند قوی برضعیف و ناحق برحق غلبه کند. مردان مسن از احترام خاص برخوردار بودند و رفتن به مسجد و ادای نماز جز وظایف روزانه هر مرد بود.

با شرح فوق سیمای یک شهر عنعنوی و قدیمی با خصوصیات مهم آن بیان گردید؛ اما این وضع وقتی رو به تحول گذاشت که نفوس شهری افزایش یافت و شیوه‌های جدید زندگی در اجتماع شهری تدریجاً به وجود آمد. این تحول با احداث "جاده میوند" در سال ۱۳۲۹ش رونما گردید. طوری که قبلاً گفته شد، در سال ۱۳۲۷ قانون شاروالی نافذ گردید و بلدیة انتخابی رویکار آمد که در اثر انتخابات انجنیر غلام محمد فرهاد (یکی از تحصیل یافتگان جرمنی) به حیث اولین رئیس بلدیة انتخابی کابل شروع به کار کرد. اولین کار او احداث یک جاده مستقیم از حواشی شهر قدیم کابل از سمت غرب بطرف شرق بود که قسمت اول آن از دهنة چنداول در جوار دریای کابل آغاز و تا کوچه سنگتراشی و تقاطع چار چته را احتوا کرد و قسمت دوم آن چند سال بعد به عین استقامت تا چمن حضوری ادامه یافت.

تخریب یک قسمت شهر قدیم و عبور سرک جدید با پهنای وسیع آنهم با بیل و کدال و انتقال خاک و تسطیح سرک با وسایل بسیار ابتدائی کار زحمت ده و شاق بود که به وسیله قوای انسانی به پیش برده شد و مدت تقریباً یک سال را در بر گرفت و هنوز از عمارات اطراف جاده خبری نبود که درواوسط سال ۱۳۳۰ قسمت اول جاده رسماً افتتاح گردید.

اجرای این پروژه با تخریب یک تعداد منازل رهایشی در یک قسمت شهر قدیم کابل توأم بود، لذا برای تعداد بیجاشدگان در دو پروژه جدید انکشافی شهر کابل: یکی بطرف شمال ارگ بنام "شهرنو" و دیگری در بطرف غرب کابل از چهاراهی "دهمزننگ" بطرف شمال غرب بنام "کارته ۴" زمین‌های رهایشی توزیع گردید و در همان ساحات عماراتی نیز از طرف بانک رهنی و تعمیراتی که تازه به کار آغاز کرده بود، ساخته شد و به بعضی از مامورین

دولت به طور اقساط بفروش رسید. این اولین بار بود نخست یک تعداد نخبگان و اشخاص و خانواده های سرشناس شهر قدیم را ترک کرده و به ساحات جدید شروع به اعمار خانه های یک منزله و دارای باغچه با سبکی مدرن آنوقت کردند. تعداد دیگری فامیلهای بیجا شده که اکثر شان اهل پیشه بودند و در شهر قدیم دکان داشتند، آنها نمی خواستند شهر قدیم را ترک گویند و لذا به خانه های کرانی آنجا انتقال نموده و یا اینکه خانه کسانیرا که به محلات جدید کوچ کرده بودند، خریداری نمودند.

این تغییر از نظر اجتماعی موجب تحولات دیگر شد و با پراکنده شدن مردم و دوستان به اصطلاح "کوچه گیها" که از پدر پدر باهم شناخت و دوستی داشتند، از هم دور و در نقاط مختلف پراکنده شدند و با این تحول خصلت عمده "اتو سنتریزم" که مشخصه شهر قدیم بود، شروع به ازهم پاشیدن کرد. مردم در محلات جدید در شهرنو و کارته ۴ برای رفت و آمد و نیز خرید مواد خوراکه و دیگر ضروریات در آغاز دچار مشکل بودند و سیستم ترانسپورت شهری نیز به طور منظم وجود نداشت. در آنوقت بیشتر از گادی به حیث وسیله انتقال انفرادی کار گرفته می شد، فقط مامورین بلند پایه دولت و بعضی از سرمایه داران و تاجران بزرگ صاحب یک عراده موتر تیز رفتار بودند و باقی مردم پای پیاده و یا توسط بایسکل رفت و آمد می کردند.

زنان با چادری به ندرت در شهر دیده می شدند. مکتب دخترانه پس از سقوط سلطنت امانی برای سال های دراز مسدود گردیده بود و فقط در سال ۱۹۳۸ یک مکتب دخترانه بنام "مکتب قابلگی" در محله اندرابی تأسیس شد و در سال ۱۹۴۰ آن مکتب به عمارت شفاخانه مستورات (عین محل امروزی) انتقال یافت و جایش را مکتب دخترانه گرفت که بعداً با افزایش تعداد شاگردان اناث نخست مکتب ملالی در شهرنو و بعداً مکتب زرغونه در عمارت "بوستان سرای" (عقب شاروالی موجود) که از عمارات قدیمی زمان سراجیه بود، انتقال و دختران شهر کابل در آن دو مکتب شروع به درس

کردند. دختران و معلمه ها در آغاز اکثر با چادری و دولاق به مکتب می آمدند که بعداً تنها به پوشیدن چادری اکتفاء کردند. تعداد شاگردان اناث تا سال ۱۹۴۳ به ۱۲۰۰ نفر میرسید که بیشتر آنها در آنوقت در صنوف ابتدائیه قرار داشتند. (برای معلومات مزید دیده شود: کاظم، داکتر سیدعبدالله: "زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد" کابل، ۲۰۰۵، صفحه ۲۴۲-۲۵۱)

در کابل آنوقت چهار لیسه (حبیبیه، نجات، استقلال و غازی) وجود داشت و در مراکز ولایت بزرگ یک یک لیسه فعال بودند. مجموع شاگردان ذکور معارف در سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰ش) در تمام افغانستان (به شمول مکاتب ابتدائی و متوسطه و لیسه ها) ۹۳۳۶۷ متعلم میرسید که در ۳۹۷ مکتب درس می خواندند و اما تعداد شاگردان اناث در آن سال به ۵۳۷۱ نفر میرسید که در ۱۱ مکتب مصروف درس بودند. تعداد معلمین مرد جمعاً ۳۰۶۴ و معلمات اناث ۲۵۰ نفر بودند. (برگرفته از ارقام معارف از کتاب "افغانستان در ۵۰ سال اخیر، منتشره وزارت اطلاعات و کلتور، ۱۳۴۷، صفحه ۶۳)

این بود تصویر مختصر از وضع عمومی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی افغانستان تا اواسط دهه پنجاه قرن بیستم به طور عام و نگاهی به شهر کابل به حیث مرکز سیاسی و فرهنگی کشور به طور خاص. با همین وضع که افغانستان در آنوقت قرار داشت، محمد داؤد قبل از آنکه مثل هفت سال صدارت شاه محمودخان به دموکراسی و آزادی های سیاسی فکر کند، بیشترین سعی و تلاش خود را در آوردن تحولات عمده اقتصادی، معارف و اعمار زیر بناها به خرج داد؛ زیرا او معتقد بود که دموکراسی بدون موجودیت انکشاف اقتصادی و ارتقای سطح دانش مردم و فقدان حاکمیت قانون به سمت معکوس یعنی "انارشی" و بی ثباتی می انجامد.

به نظر محمد داؤد آوردن تحول ایجاب می کند تا یک حکومت با ثبات و قوی به وجود آید تا کشور از حیطه نفوذ قدرتمندان محلی و نفوذ مخالفان از خارج کشور مصئون گردد و در پرتو آن نظم و حکومت قانون جاگزین شود. او

معتقد بود وقتی کشور به یک مرحله رشد اقتصادی و آگاهی ذهنی رسید، آنوقت میتوان به آزادی های سیاسی، تشکل احزاب و دیگر ارزش های دموکراتیک موقع تبارز داد. (در این موارد در جلد دوم کتاب توضیحات بیشتر داده می شود)

"نظام اقتصادی مختلط" و "اقتصاد رهنمائی شده"

محمد داؤد هنگامیکه تازه به مقام صدارت رسیده بود، در بیانیه خود که در اطاق تجارت در کابل ایراد کرد، برای باراول اصطلاح "اقتصاد رهنمائی شده" (اکنونومی درپژه) Guided Economy را به کار برد که تا آنوقت کمتر کسی آنرا در کشور شنیده بود. او در این ارتباط از نقش دولت در سرمایه گذاریهای زیر بنائی یاد نمود و گفت که دولت مکلف است برای استحکام بنیه اقتصادی کشور یک تعداد تشبثات مهم اقتصادی را بدست گیرد، به خصوص تشبثات عامه از قبیل اعمار جاده ها، بند و انهار، تقویه معارف، تأسیس شفاخانه ها و غیره که نسبت منافع قلیل و حاصلدهی طویل المدت آنها توسط سکتور خصوصی پیش برده شده نمی توانند.

در آنوقت این سخنان او بر بعضی از سرمایه داران و انحصار کننده گان فعالیت های اقتصادی که به شیوه "اقتصاد بازار آزاد" قبلاً به پیروی از اندیشه های عبدالمجید خان زابلی عمل می کردند، تاحدی گران تمام شد و همین موضوع موجب شد تا بین زابلی و محمد داؤد که در راستای "کلوپ ملی" تفاهم ایجاد شده و هر دو باهم همکار شده بودند، فاصله ایجاد شود و همین تفاوت نظر موجب شد تا خط زابلی با محمد داؤد از آنوقت تا اخیر جدا گردد.

برای وضاحت بیشتر موضوع لازم است در باره نظام اقتصاد مختلط و در چارچوب آن "اقتصاد رهنمائی شده" معلومات مختصر تقدیم گردد تا از بعضی سوء تفاهمات جلوگیری شود:

اقتصاد مختلط به سیستم یا نظام اقتصادی اطلاق می گردد که در آن

عناصر "اقتصاد مارکیت با اقتصاد پلان شده" و یا "بازار آزاد با مداخله دولت" و یا "تشبثات خصوصی با تشبثات عامه" باهم مخلوط شده باشد. لذا تعریف اقتصاد مختلط به ارتباط ترکیب مشخصه های فوق اشکال مختلف را دارا می باشد که به طور عموم تحت دو کتگوری تقسیم می شوند: یکی تعریف سیاسی و دیگر تعریف غیرسیاسی.

تعریف سیاسی اقتصاد مختلط مبتنی است به اندازه مداخله دولت در یک اقتصاد بازار که در نظام سرمایه داری به وسیله سیاست های اقتصادی و وضع قوانین دولت بر فعالیت تشبثات آزاد، قیود و محدودیت های مختلف را با در نظر داشت اهداف مشخص وضع می کند. در تعریف غیر سیاسی اقتصاد مختلط ترکیب مالکیت و اداره تشبثات خصوصی و عامه مطرح می شود.

اقتصاد مختلط از نظر تاریخی به آن مباحثات سیاسی در اقتصاد برمی گردد که بعد از جنگ عمومی اول در انگلستان به خصوص در سال های ۱۹۳۰ بحران بزرگ اقتصادی آن کشور را تکان داد و این بحران در ادامه به سایر کشورهای اروپائی از جمله جرمنی سرایت کرد. برای رفع مشکلات ناشی از "بحران بزرگ" همه احزاب "سوسیال دموکرات" اروپای غربی مدل سیاسی و اقتصادی ستالینی را رد کردند و سعی نمودند تا یک راه وسط را بین نظام سرمایه داری و نظام سوسیالیستی نمونه شوروی جستجو کنند. در همین وقت سوسیال دموکرات های اروپای غربی به مدل اقتصاد مختلط دست یافتند که بیشتر مبتنی بر مالکیت خصوصی همراه با حداقل خدمات عامه تحت مالکیت عامه بود که مداخله دولت را برای نیل به اهداف عامه جهت رفع بحران در اقتصاد مارکیت لازمی می دانست، تا به سرمایه گذاریهای دولت در پروژه های زیر بنائی، زمینه کار و شغل بیشتر شود و خانواده ها با بدست آوردن عاید، توان خرید بیابند و بدینوسیله با افزایش تقاضا چرخ تولید دوباره فعال گردد و اقتصاد از بحران بیرون شود. (نظریات جان مینارد کینز برای رفع بحران اقتصادی)

اقتصاد مختلط را میتوان به سه شکل مشخص ساخت:

۱. اقتصاد مارکیت - مخلوط با مداخلات دولت از طریق وضع قوانین، سیاست های اقتصادی در ساحه عمومی اقتصادی (ماکرو ایکونومیک)، مداخلات به منظور رفاه عامه که این شکل اقتصاد مختلط در یک نظام سرمایه داری از جمله اضلاع متحده امریکا و اتحادیه اروپا در پیش گرفته می شود؛

۲. تشبثات خصوصی - مخلوط با تشبثات عامه: این نوع اقتصاد مختلط مبتنی است بر مشخص ساختن مالکیت خصوصی و مالکیت عامه در صنایع که بعضاً به آن نام "راه حل وسط" را میدهند و آنرا "سرمایه داری دولتی همراه با سرمایه داری خصوصی" می نامند که بیشتر در کشورهای سنگاپور، چین، ویتنام و ناروی چنین نظام روی دست می باشند؛

۳. مخلوط شدن بازار با پلانگذاری اقتصادی: در این حالت پلانگذاری اقتصادی با قوه های بازار به مقصد رهنمائی تولید به یک مسیر مشخص و معین ترکیب می شود.

رهنمائی "دیرژیزم" (Dirigisme) اقتصاد اصطلاحیست که در فرانسه در زمان "شارل دوگول" مطرح شد و مقصد آن نفوذ مستقیم و قوی حکومت از طریق پلانگذاری مشخص در اقتصاد مارکیت بود تا آنرا بطرف اهداف مشخص رهنمائی کند، در عین زمان صنایع مهم از قبیل ترانسپورت، انرژی، زیربنای مخابراتی و غیره تحت کنترل و نظارت دولت فعالیت نمایند. در نتیجه تطبیق این شیوه فرانسه توانست به موفقیت هایی در رشد و انکشاف اقتصادی دست یابد که بنام "دوران طلایی سی ساله" در آن کشور مسمی است. (برای شرح مزید دیده شود: ویکی پدیا - زیر عنوان اقتصاد مختلط "Mixed Economy")

محمد داود هنگامیکه بین سالهای ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹ (۱۳۲۶ تا

۱۳۲۸ش) به حیث سفیر افغانستان در پاریس ایفای وظیفه می‌کرد، با برنامه "دیرژیم" شارل دوگل که قبل و بعد از جنگ جهانی دوم به حال اقتصاد فرانسه متمر ثمر فراوان شده بود، آشنا گردید و وقتیکه به صدارت افغانستان رسید، به تأسی از همان مفکوره دراتفاق تجارت کابل از "اقتصاد رهنمائی شده" صحبت کرد.

قابل ذکر است که در آنوقت ازجمله کشورهای تازه به استقلال رسیده، هند اولین کشوری بود که سیستم اقتصاد مختلط را برای انکشاف اقتصادی و نیز تأمین عدالت اجتماعی و منافع عامه (سوسیالیزم نوع اروپائی) در چهار چوب طرح پلان‌های پنج‌ساله روی دست گرفت که این روش در مدت کوتاه در یک تعداد کشورهای کم انکشاف (بعداً مسمی به کشورهای جهان سوم) نیز معمول گردید.

مفکوره پلان‌های پنج‌ساله و هفت ساله اساساً از نظام شوروی به حیث یک نظام اقتصادی مبتنی بر پلان مرکزی یعنی همه فعالیت‌ها به وسیله دولت نشأت کرده و اما بعد از جنگ جهانی دوم و مطرح شدن موضوع انکشاف اقتصادی در کشورهای به اصطلاح آنوقت "کم انکشاف و تازه به استقلال رسیده" ایجاب می‌کرد تا یک قسمت پروژه‌های انکشافی در ساحات زیربنائی و عامه به وسیله دولت و پروژه‌های دیگر از طریق سرمایه گذاری‌های خصوصی به وسیله متشبثان انفرادی پیش برده شوند.

از آنجایی که از یک طرف روحیه تشبث آزاد در این کشورها درآغاز ضعیف بود و از طرف دیگر فقدان زیربناهای اقتصادی از قبیل سرکها، برق، تهیه پرسونل مسلکی و غیره وظیفه دولت محسوب می‌شد، لذا دولت برای انسجام امور و دادن رجحانات به بعضی پروژه‌های مهمه باید تدابیری را وضع می‌کرد که به اساس آن لازم بود تا اقتصاد مختلط به یک سمت مطلوب انکشاف اقتصادی، رهبری شود و این رهبری را دولت در بعضی از کشورهای روبه انکشاف خواست تا نخست با طرح پلان‌های متوسط المدت یعنی پنج

ساله مورد اجرا قرار دهد.

طرح پلان‌های پنج‌ساله مفکوره ای نبود که از مغز یک نفر تراوش کرده باشد؛ بلکه شیوه ای بود که بعد از جنگ جهانی دوم در یک تعداد کشورهای کم‌انکشاف مربوط "جهان سوم" که نه نظام سوسیالیستی نمونه شوروی را و نه نظام سرمایه داری نوع کشورهای غربی را برطبق مقتضیات خود می‌دانستند، معمول گردید. نخستین کشور که با چنین نظام مختلط و طرح پلان‌های پنج‌ساله آغاز کرد، همانا کشور هند بود که با ابتکار جواهر لال نهرو روی دست گرفته شد، متعاقباً کشورهای دیگر از جمله مصر، افغانستان و بعضی کشور دیگر جهان سوم به آن آغاز کردند. (اینجانب هنگامیکه هنوز در سال ۱۳۴۲ محصل صنف چهارم پوهنخی اقتصاد پوهنتون کابل بود، مقاله مبسوطی تحت عنوان "هند در راه پیشرفت" را با استفاده از مأخذ متعدد تهیه و آنرا به مجله "اقتصادی چیرنی" - نشریه موقوته آن پوهنخی تقدیم کرد که از طرف اداره نشرات مقاله مذکور به پشتو ترجمه و در شماره ۱ و ۲ سال ۱۳۴۲ آن مجله به نشر رسید)

با آنکه صدراعظم محمد داؤد هیچگاه از راه و روش "سوسیالیزم" در برنامه های خود بخاطر جلوگیری از سوء تفاهم در بین مردم که تا آنوقت با مفهوم جدید سوسیالیزم آشنا نبودند، به طور مشخص یاد نکرد، ولی ماهیت اقدامات او در طرح پلان‌های پنج‌ساله و انکشاف زیربناهای اقتصادی و نیز تحولات اجتماعی خاصاً نهضت زنان و انکشاف تعلیم و تربیه و ذهنیت سازی نسل جوان در امور ملی همه و همه بیانگر راه و روش او به سمت تحول و عدالت اجتماعی برطبق مفکوره جدید "سوسیالیزم" (نوع اروپائی) و استوار برمنافع ملی و اصول اسلامی بنا یافته بود که از آن به بعد در دهه دموکراسی این سلسله با تغییرات کم و بیش ادامه پیدا کرد، چنانکه محمد هاشم میوندوال دومین صدراعظم دهه دموکراسی یکی از کسانی بود که به تأسی از همین تحول برای اولین بار کلمه "سوسیالیزم" را در برنامه کاری خود رسماً اظهار داشت.

میوندوال در بیانیه تاریخی خود که به مناسبت ورود چهل و هشتمین سالگرد استقلال افغانستان از طریق رادیو افغانستان به نشر رسید، خطوط اساسی پروگرام اصلاحی حکومت و درعین زمان فلسفه سیاسی حزب خود را مسمما به "دموکرات مترقی" به طور مفصل اعلام کرد. میوندوال در مقدمه چنین گفت:

«از آنجا که حیات ملی افغانستان باید مطابق به واقعیات تاریخ و فرهنگ ملی و مقتضیات عصر تنظیم شود؛ از آنجا که مهمترین وجهه مقتضیات عصر تشکیل یک جامعه آزاد، مترقی و مرفه براساس تساند ملی، حرمت کرامت انسانی، سلطه قانون، مساوات، تعاون اجتماعی و ترقی متوازن همه امور حیاتی می باشد؛... از آنجا که کافه مردم ماسهریان، روستائیان کارگران، کار فرمایان، روشنفکران باید تحت سایه پادشاه که مظهر وحدت ملی است، در راه ترقی و اعتلای کشور مجاهده و با فقر، بیماری، بیسوادی و عوامل نامساعد زندگانی و بی عدالتی اجتماعی و بقایای ملوک الطوائفی مجادله کنند؛ از آنجا که همه افراد ملت باید در مجادله علیه هر نوع تبعیض، خود پرستی، قبیله پرستی، منطقه پرستی، تعصبات، استبداد، ارتجاع و استفاده جوئی متحد گردند، بنا برین ما تصمیم گرفته ایم تا این جهاد ملی را براساس اسلامیت، رژیم شاهی مشروطه، ملیت، دیموکراسی و سوسیالیزم اعلام کنیم و در جهات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، مدنی، اخلاقی و معنوی زندگانی ملی اصلاحات وارد آوریم. ما معتقدیم همه فرزندان وطن باید باکمال از خودگذری و هم آهنگی به مساعی جدی، منظم و صادقانه پردازند و همه امکانات اقتصادی و بشری خود را درین راه به کار اندازند تا از زندگانی بهتر چنانکه شایسته یک ملت مسلمان دیموکرات و مترقی است، برخوردار شوند.»

محمد داؤد پس از موفقیت کودتا در صبح ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ و نیز در بیانیه مبسوط خود مسمی به "خطاب بمردم افغانستان" که در شام اول سنبله ۱۳۵۲ به مناسبت پنجاه و چهارمین سالگرد استقلال کشور ایراد نمود در

هیچ جای آن از سوسیالیزم صراحتاً یاد نکرد؛ اما سخنان او در محتوا به دور همان موضوع می چرخید. با آنکه موصوف احتمالاً در بعضی مواقع از مزایای سوسیالیزم سخن گفته، ولی برای اولین بار به طور رسمی در بیانیه افتتاحیه خود در لویه جرگه دولت جمهوری به تاریخ ۱۰ دلو ۱۳۵۵ (۳۰ جنوری ۱۹۷۷) پس از ذکر دلایل مبنی بر ضرورت "انقلاب" (اصطلاح معمول آنوقت) از "سوسیالیزم" نام برد و چنین گفت: «سوسیالیزمی را که ما بحیث روش اقتصادی بمنظور سازماندهی جامعه نوین افغانی برگزیده ایم، در حقیقت راه توصل به عدالت اجتماعی و از بین بردن تفاوت و تضاد طبقاتی بشیوه‌های مثبت و متری به طرق مسالمت آمیز آنست و این همان روش و راهیست که منابع آنرا واقعیت‌های تاریخی، فرهنگی، ملی و شرایط عینی و ذهنی حاکم بر جامعه ما و روحیه حقیقی و واقعی اسلام تشکیل می‌دهد و از اصول عمده و اساسات مترقی آن در جهت تأمین حق و عدالت، آزادی، مساوات، برادری و برابری و محکوم نمودن تبعیض و ریشه کن ساختن استثمار و از بین بردن هرنوع بهره‌کشی انسان از انسان استفاده می‌کند.» (در جلد دوم این کتاب در زمینه شرح بیشتر ارائه می‌گردد)

طرح پلان‌های پنج‌ساله در افغانستان

در دوره صدارت محمد داؤد از سنبله ۱۳۳۲ تا حوت ۱۳۴۱ ش (سپتمبر ۱۹۵۴ تا مارچ ۱۹۶۳ م) با اعلام "نظام اقتصادی مختلط" زیر نام "اقتصاد رهنمائی شده" و روی دست گرفتن پلان‌های پنج‌ساله به تأسی از اقدامات مشابه در برخی از ممالک روبه انکشاف، به خصوص کشورهای هند و مصر توجه جدی به انکشاف سریع اقتصادی کشور مبذول گردید که آنرا میتوان بدون شک سرآغاز تحولات عمیق و جدید اقتصادی در کشور دانست.

میر محمد صدیق فرهنگ در کتاب "افغانستان در پنج قرن اخیر" امتیاز مفکوره طرح پلان‌های پنج‌ساله را به عبدالملک عبدالرحیمزی وزیر مالیه و کفیل وزارت اقتصاد در سال‌های اول صدارت محمد داؤد می‌دهد که

حقیقت ندارد. وزیر موصوف بعدها در کتاب خاطراتش نیز این امتیاز را به خود نسبت می‌دهد؛ اما واقعیت آنست که وزیر مذکور محض به ارتباط وظیفه به این کار از طرف مجلس وزرای وقت توظیف گردیده بود تا امور تدوین پلان پنج‌ساله اول زیر نظر او صورت گیرد، نه آنکه او بنیان‌گذار این مفکوره باشد. واقعیت آنست - طوری که در فوق ذکر شد، باراول طرح پلان‌های پنج‌ساله در کشورهای کم‌انکشاف از کشور هند در اپریل ۱۹۵۱ آغاز گردید و محمد داؤد به تأسی از برنامه‌های "دیرژیزم" فرانسه و بعداً به ملاحظه تجارب مثبت هند پس از تطبیق اولین پلان پنج‌ساله هند یعنی ۱۹۵۶ تصمیم گرفت تا در چهار چوب اقتصاد مختلط اهداف مهم اقتصادی و اجتماعی را از طریق طرح پلان‌ها پنج‌ساله در کشور آغاز کند.

نگاه مختصر به پلان‌های پنج‌ساله اول و دوم

با طرح اولین پلان پنج‌ساله در اول میزان ۱۳۳۵ ش (۲۲ سپتمبر ۱۹۵۶) با وجود نداشتن تجربه و فقدان ارقام احصائیوی، فهرستی از پروژه‌ها شامل پلان گردید و در آن تقریباً ۸.۵ میلیارد افغانی سرمایه‌گذاری در نظر گرفته شد که ۵۰ فیصد آن در ساحه زراعت و آبیاری، ۱۴ فیصد به مواصلات و مناقلات، ۷ فیصد به خدمات عامه (معارف و صحیه) و فقط ۲ فیصد به صنایع و معادن اختصاص داده شد.

به دلیل کمبودهای مالی، به خصوص نرسیدن قرضه یک صد ملیون دالری اتحاد شوروی و بعضی دلایل دیگر این پلان پنج‌ساله با مشکلات زیاد مواجه شد و هدف اصلی آن نیز که بیشتر متوجه انکشاف زراعت و آبیاری بود، حین اجراء تغییر کرد و جای آنرا پروژه‌های زیربنائی در ساحه سرکسازی و برق گرفت. پلان پنج‌ساله دوم که طرح آن بیشتر به کمک مشاوران اتحاد شوروی و امریکائی در ماه میزان ۱۳۴۱ ش (۱۹۶۲ م) روی دست گرفته شد و با ایجاد یک وزارت بنام "وزارت پلان" امور آن پیشبرده شد، یکی از مهمترین و به طور نسبی یکی از موفق‌ترین پلان‌های پنج‌ساله کشور بود که در دوره

صدارت محمد داؤد طرح و تا دوره صدارت محمد هاشم میوندوال (۱۳۴۶ش - ۱۹۶۷م) در معرض اجراء قرار گرفت.

داکتر کلاوس دورنر Klaus Dörner در کتاب مشهور خود تحت عنوان "انکشاف و سیاستهای انکشافی در افغانستان" *Entwicklung und Entwicklungspolitik in Afghanistan* طی بیش از ۴۰۰ صفحه پلان پنجساله اول و به خصوص پلان پنجساله دوم افغانستان را مورد بررسی دقیق قرار داده و شرح مسوطی در زمینه ارائه داشته است. طوری که او در مورد افزایش محصول اجتماعی در ختم دوره پلان پنجساله دوم می نویسد: از نتایج حاصله محاسبه غیررسمی محصول اجتماعی که توسط مشاوران شوروی و امریکائی که با وزارت پلان افغانستان همکاری می کردند، بر می آید: در سالهای ۱۹۶۱ - ۱۹۶۲ محصول اجتماعی غیر خالص به اساس قیم بازار به ۳۰.۴ میلیارد افغانی (با نرخ تبادل رسمی آنوقت یک دالر امریکائی معادل ۴۵ افغانی) به ۷۵۵ میلیون دالر میرسید؛ اما در ختم دوره پلان پنجساله دوم (۱۹۶۶ - ۱۹۶۷) محصول اجتماعی غیر خالص (با در نظر داشت پایه رشد سالانه ۴ فیصد و صعود قیمت ها به اندازه ۶ فیصد در سال) به ۵۴ میلیارد افغانی افزایش یافت. همچنان موصوف درباره سهم سکتورهای اقتصادی در محصول اجتماعی غیر خالص در طی مدت پلان مذکور تصریح می کند که: سکتور زراعت ۷۰ فیصد، سکتور خدمات ۱۸ فیصد، معادن ۲ فیصد، صنایع دستی ۱۰ فیصد و سهم صنایع تقریباً ۳ فیصد محصول اجتماعی غیر خالص را تشکیل می داد، در حالیکه بانک جهانی سهم سکتور خدمات را ۴۵ فیصد و سکتور زراعت را در حدود ۴۹ فیصد در آنوقت ارزیابی کرده بود.

در ادامه داکتر دورنر می نویسد که: فیصدی مصرف (مخارج استهلاکی)، سرمایه گذاری و پس انداز در طول مدت پلان دوم از سرجمع محصول اجتماعی غیر خالص بین سالهای ۱۳۴۱ و ۱۳۴۶ (۱۹۶۲ - ۱۹۶۷) چندان تغییر نکرد، یعنی سطح مصرف از فیصد ۹۰ به ۹۷ فیصد بالا رفته، در

حالی که سرمایه گذاری از ۲۰ فیصد به ۹ فیصد و پس انداز نیز از ۱۰ فیصد به ۲ فیصد تنقیص یافته است که در این صورت بیشترین مقدار محصول اجتماعی غیر خالص به مصرف مستهکین اختصاص داشته و کمتر به سرمایه گذاری و پس انداز برگشت کرده است.

بر طبق ارقام مراجع افغان ۱۲ فیصد حجم سرمایه گذاری ها در پلان پنج ساله دوم از طریق استقراض از بانک مرکزی یعنی نشر پول (بانکنوت) کارسازی گردیده که این کارتها در سال اول پلان با موجودیت تقریباً یک ملیارد افغانی کسر بودجه انکشافی صورت گرفت و اما در سال های بعدی این کسر روبه تقلیل گذاشت، چنانکه در سال اخیر پلان مذکور با موجودیت ۱.۶۴ فیصد مازاد بودجه، دیگر به استقراض از بانک مرکزی لزومی دیده نشد. مقدار پول نقد در دوران از ۲.۶ ملیارد افغانی در سال ۱۳۴۱ (۱۹۶۲) بالترتیب در سال های مابعد به ۳.۱ ملیارد، ۳.۹ ملیارد، ۴.۸ ملیارد و ۴.۶ ملیارد افغانی در سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) افزایش یافت. (کلاوس دورنر: "انکشاف و سیاستهای انکشافی در افغانستان، به زبان آلمانی، صفحه ۲۱)

از آنجایی که مبالغ پس انداز در بانک های افغانستان چندان انکشاف نکرد، لذا استقراض از بانک مرکزی به حیث پول نقد بیشتر در دست مصرف کنندگان قرار گرفت، بدون آنکه به سرمایه گذاری رویت داده شود. در عین زمان چون بیشترین سرمایه گذاری های دولت در ساحه زیر بنا ها صورت گرفت و تولیدات داخلی از آن طریق افزایش لازم نکرد، لذا افزایش در سطح مصرف به ترتیب واردات از خارج و در عین زمان به بلند رفتن سطح قیمت ها منتج شد.

در طول پنج سال پلان دوم سطح قیمت ها تقریباً بین ۸۰ تا ۹۰ فیصد افزایش کرد یعنی یک متاع اقتصادی که قیمت آن در سال اول پلان ۱۰۰ افغانی بود در سال پنجم پلان به ۱۸۰ تا ۱۹۰ افغانی رسید و اما رجوع کمتر دولت به استقراض از بانک مرکزی در این مدت موجب گردید تا پول در دوران کمتر افزایش کند و در نتیجه پایه انفلاسیون بلند نرود و حتی به عقب برگشت کند،

چنانکه در سال ۱۳۴۴-۱۳۴۵ (۱۹۶۳-۶۴) افزایش قیمت به ۳۵ فیصد به نقطه اوج خود رسید و از آن به بعد این فیصدی به نصف تقلیل یافت و پایه انفلاسیون طی دو سال اخیر پلان حتی به ۹ تا ۱۰ فیصد پایان آمد.

اگر شاخص (اندکس) قیم بعضی از اقلام را در سال ۱۳۴۱ (۱۹۶۲) به اندازه ۱۰۰ قبول کنیم، افزایش فیصدی قیم هریک از متاع ذیل در سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶م) یعنی پس از پنج سال از اینقرار می باشد: گندم ۹۶.۶ فیصد، گوشت گوسفند ۷۹.۸ فیصد، پیاز ۷۰.۶ فیصد، تخم مرغ ۷۸.۲ فیصد، زردک ۷۰.۶ فیصد و همچنان افزایش قیمت کچالو ۱۳.۷ فیصد، بادنجان رومی ۲۷.۲ فیصد، نمک ۰.۸ فیصد و بوره ۳۷.۸ فیصد میرسید.

در ماه مارچ ۱۹۶۷ قیمت فی سیر (۷ کیلوگرام) متاع ذیل به مقایسه قیم وسطی پنج ساله از اینقرار بود: آرد فی سیر (قیمت وسطی ۳۶ افغانی) به ۷۱ افغانی، آرد جواری فی سیر (۳۰ افغانی) به ۵۴ افغانی، گوشت گوسفند فی سیر (۲۰۴ افغانی) به ۳۲۰ افغانی، گوشت گاو فی سیر (۱۰۸ افغانی) به ۲۰۰ افغانی؛ اما مواد غیر خوراکی مثلاً چوب ۲۷.۶ فیصد، برق ۶۶.۷ فیصد و قالین ۹۶.۸ فیصد بلند رفت، در حالیکه قیمت تکه های نخ ۱۰ فیصد و صابون ۲.۴ فیصد در این مدت تقلیل یافت. (مأخذ بالا... صفحه ۲۳ و ۲۴)

مصرف مبالغ ذیل در پلان پنج ساله اول در سکتورهای آتی پیشبینی شده بود: زراعت و آبیاری ۲۰.۷ میلیارد افغانی (۲۹.۶ فیصد)، ترانسپورت و مخابرات ۲.۲ میلیارد افغانی (۲۴.۲ فیصد)، معارف و صحت ۰.۶ میلیارد افغانی (۶.۶ فیصد)، معادن و صنایع ۳.۰ میلیارد افغانی (۳۳ فیصد)، متفرقه ۰.۶ میلیارد افغانی (۶.۶ فیصد) که سرجمع آن به ۹.۱ میلیارد افغانی میرسید.

مبالغ مصرف در پلان پنج ساله دوم چنین پیشبینی گردید: زراعت و آبیاری ۹.۲ میلیارد افغانی (۲۳.۵ فیصد)، ترانسپورت و مخابرات ۹.۹ میلیارد افغانی (۲۵.۵ فیصد)، معارف و صحت ۴.۴ میلیارد افغانی (۱۱.۲ فیصد)، معادن و صنایع ۱۳.۱ میلیارد افغانی (۳۳.۵ فیصد)، متفرقه ۲.۵ میلیارد افغانی

(۶.۳ فیصد) که سرجمع آن به ۳۹.۱ میلیارد افغانی بالغ گردید.

حالا به مقایسه پیشبینی فوق نگاهی می اندازیم به آنچه در ختم هریک از دو پلان پنج ساله عملاً در سکتورهای ذیل تحقق پذیرفت: زراعت و آبیاری در پلان اول ۱.۳ میلیارد افغانی (۱۲.۶ فیصد) - در پلان دوم ۴.۴ میلیارد افغانی (۱۷.۸ فیصد)؛ ترانسپورت و مخابرات در پلان اول ۵.۱ میلیارد افغانی (۴۹.۵ فیصد) - در پلان دوم ۹.۶ میلیارد افغانی (۳۸.۵ فیصد)؛ معارف و صحت در پلان اول ۰.۸ میلیارد افغانی (۷.۸ فیصد) - در پلان دوم ۲.۵ میلیارد افغانی (۹.۸ فیصد)؛ معادن و صنایع در پلان اول ۲.۷ میلیارد افغانی (۲۶.۲ فیصد) - در پلان دوم ۸.۵ میلیارد افغانی (۳۳.۹ فیصد)؛ متفرقه در پلان اول ۰.۴ میلیارد افغانی (۳.۹ فیصد) - در پلان دوم (؟).

به این اساس سرجمع مصارف واقعی در پلان اول به ۱۰.۳ میلیارد و در پلان دوم به ۲۵ میلیارد افغانی رسید که به مقایسه پیشبینی در پلان اول به اندازه ۱۳.۲ فیصد بیشتر مصرف شد، در حالیکه در پلان دوم به مقایسه پیشبینی (از ۳۹ میلیارد به ۲۵ میلیارد افغانی) به اندازه ۳۶ فیصد تنقیص یافت و دلیل این تنقیص در مشکلات تخنیکی پروژه‌های بزرگ، به خصوص در ساحه بند و انهار بود که برطبق پلان عملی شده نتوانستند.

راجع به تمویل هریک از دو پلان پنج ساله مشکلات زیاد موجود بود، چنانکه یک خالی ۶۰ میلیون دالری که ۲۰ فیصد سرجمع مصارف پلان پنج ساله اول را می ساخت، تطبیق پلان مذکور را به مشکل مواجه ساخت. همچنان برای تطبیق پلان پنج ساله دوم نیز مشکلات از نظر منابع تمویل جدی بود، طوری که از جمله ۷۳۴ میلیون دالراز منابع امداد خارجی "پیشبینی شده" که در آغاز پلان فقط مبلغ ۳۰۰ میلیون دالر آن تثبیت گردیده بود و اما حصول باقیمانده یعنی مبلغ ۴۳۴ میلیون دالر آن هنوز قطعی نشده بود و نیز به مقایسه پیشبینی ازعوائد داخلی برای بودجه انکشافی فقط در حدود ۶۰ فیصد آن تدارک گردید.

درتمویل پلان پنج‌ساله اول سهم منابع مالی از اینقرار بود: کمک‌های انکشافی خارجی ۶.۲ میلیارد افغانی (۶۰.۹ فیصد)، عوائد داخلی ۲.۵ میلیارد افغانی (۲۳.۵ فیصد)، سهم سکتور انفرادی - (ـ)، کسر ۱.۶ میلیارد افغانی (۱۵.۶ فیصد) که سرجمع آن به ۱۰.۳ میلیارد افغانی در ختم پلان اول رسید؛ در حالیکه در پلان پنج‌ساله دوم کمک‌های انکشافی خارجی ۱۸.۸ میلیارد افغانی (۷۵.۲ فیصد)، منابع داخلی ۲.۸ میلیارد افغانی (۱۱.۲ فیصد)، سهم سکتور انفرادی ۰.۴ میلیارد افغانی (۱.۶ فیصد) و کسر ۳.۰ میلیارد افغانی (۲۰.۰ فیصد) که سرجمع مصارف واقعی در ختم پلان دوم به ۲۵ میلیارد افغانی رسید.

درارتباط با موضوع فوق قابل ذکر است که تسعیر کمک‌های انکشافی در پلان اول با نرخ رسمی یک دالر امریکائی با ۲۰ افغانی و ۵۰ پول صورت گرفت؛ اما در پلان پنج‌ساله دوم نرخ تبادله رسمی به ۳۲ افغانی ۳۵ پول تغییر کرد که در نتیجه برصورت محاسبه مبلغ کمک‌های خارجی اثر انداخت.

نتایج حاصله از مصرف تقریباً ۳۵ میلیارد افغانی طی ۱۰ سال (مجموع دو پلان پنج‌ساله) در قدم اول ایجاد یک زیربنای استوار برای انکشاف بعدی اقتصاد در افغانستان بود که در نتیجه آن به اندازه ۲۰۰۰ کیلومتر سرکهای مدرن، دو میدان هوائی بین‌المللی، ۳۰۷ ملیون کیلوات در ساعت ظرفیت برق، تعداد وافر مکاتب روستائی و شهری و انکشاف تعلیمات عالی و مسلکی همه از جمله زیربناهای اساسی بودند که نسلهای بعدی از آن مستفید شدند.

با آنکه تأثیر مستقیم این تحولات بر اوضاع جاری آنوقت کمتر محسوس بود و فشار بازپرداخت قرضه‌ها را برای ۱۵ تا ۲۰ سال بعد ایجاد می‌کرد؛ اما تأثیرات آنرا میتوان طی ۱۵ تا ۲۰ سال آینده مشاهده کرد که وضع افغانستان را از یک حالت نیمه بدوی به سوی یک کشور مدرن تغییر داد.

از نظر منابع عوائد داخلی باید گفت که طی دو پلان فوق‌الذکر عوائد دولت با مصارف همسان قدم نگذاشت و یک قسمت کسر بودجه ناگزیر از طریق استقراض بانک مرکزی یعنی نشر بانکنوت تلافی میگردید؛ اما این

کسر به مقایسه سال‌های قبل بسیار کمتر بود، چنانچه در سال‌های ۱۳۲۷ - ۱۳۳۰ ش (۱۹۴۸ - ۱۹۵۱ م) کسر بودجه بین ۷۵ تا ۸۰ فیصد بود، در حالیکه این کسر در ۱۳۳۵ ش (۱۹۶۵ - ۱۹۶۶ م) به ۴۷ فیصد رسید که یک قسمت آن از طریق کمک‌های خارجی و قسمت دیگر آن به وسیله استقراض از بانک مرکزی تأمین می‌گردید. در پلان پنج‌ساله اول از جمله مبلغ ۷.۸ میلیارد افغانی کسر مبلغ ۶.۲ میلیارد (۸۹.۱ فیصد) آن از طریق کمک‌های انکشافی و متباقی ۱.۶ میلیارد آن از استقراض دولت از بانک مرکزی تدارک شد، در حالیکه در پلان پنج‌ساله دوم از جمله ۲۱.۰ میلیارد افغانی کسر ۸۶.۹ فیصد آن از طریق کمک‌های انکشافی و متباقی از طریق استقراض از بانک مرکزی تهیه گردید. (مأخذ بالا.. صفحه ۴۴)

داکتر کلاوس دورنر در کتاب خود فصلی دارد در باره اهداف پلان پنج‌ساله سوم (از صفحه ۱۵۹ تا ۲۱۸) و در آغاز آن می‌نویسد که: پلان پنج‌ساله دوم بیشتر به همکاری مشاوران تیم اتحاد شوروی در وزارت پلان تهیه گردید؛ اما در تهیه پلان پنج‌ساله سوم بر علاوه مشاوران شوروی، گروپ مشاوران امریکائی و آلمانی و بعضی مشاوران بانک جهانی نیز عند الاقتضاء اشتراک داشتند.

نظری بر پلان پنج‌ساله سوم

پلان پنج‌ساله سوم از اول حمل ۱۳۴۶ (۲۱ مارچ ۱۹۶۷) آغاز و تا اول حمل ۱۳۵۱ (۲۱ مارچ ۱۹۷۲) باید ادامه می‌یافت که در اثر تصویب مجلس وزراء عمر آن چند ماه کوتاه گردید. با آنکه پلان سوم از طرح تا تطبیق در دوره دهه دموکراسی صورت گرفت و از موضوع بحث این کتاب فراتر می‌رود؛ اما روی تسلسل موضوعات لازم است تا نگاه مختصر به آن انداخته شود به این شرح که:

مصارف مجموعی پیشبینی شده پلان پنج‌ساله سوم به ۳۳ میلیارد افغانی میرسید که تقریباً ۱۸ فیصد کمتر از مجموع پیشبینی شده پلان دوم و اما ۳۲ فیصد بیشتر از مصارف قطعی پلان دوم (۲۵ میلیارد افغانی) بود.

تخصیصیه ها از مجموع مبلغ پیشبینی شده برای هر سکتور از اینقرار بود: صنایع و معادن ۳۲.۵ فیصد، زراعت و آبیاری ۲۹.۲ فیصد، معارف و صحت ۱۶.۷ فیصد، ترانسپورت و مخابرات ۹.۸ فیصد متفرقه ۹.۱ فیصد. باید خاطر نشان ساخت که در مجموع مصارف پلان سوم، مصارف پروژه‌هایی شامل بود که از پلان دوم به پلان سوم انتقال یافته بودند.

منابع تمویل پلان سوم چنین پیشبینی شده بود: کمک‌های خارجی سرمایه‌ی ۱۹.۰ میلیارد افغانی (۵۷.۶ فیصد)، کمک‌های خارجی به شکل جنس ۴.۲ میلیارد افغانی (۲.۷ فیصد)، مازاد بودجه دولت ۵.۷ میلیارد (۱۷.۳ فیصد)، سرمایه‌گذاری سکتور انفرادی ۲.۰ میلیارد افغانی (۶.۰ فیصد)، استقراض از بانک مرکزی ۱.۲ میلیارد افغانی (۳.۷ فیصد) و منابع عائداتی جدید (فروش گاز طبیعی به اتحاد شوروی) ۰.۹ میلیارد افغانی (۲.۷ فیصد) که مجموع مصارف به ۳۳ میلیارد افغانی در ظرف پنج سال پیشبینی گردیده بود.

در کتاب "مسوده پلان پنج‌ساله چهارم انکشاف اقتصادی و اجتماعی افغانستان ۱۳۵۱ - ۱۳۵۵" که از طرف وزارت پلان در قوس ۱۳۵۱ در کابل به نشر رسیده، در مقدمه آن مطالبی راجع به ارزیابی و تحلیل پلان پنج‌ساله سوم گنجانیده شده است که نکات مهم آن در اینجا با اختصار بیان می‌شود:

هدف اصلی و مهم پلان سوم تقویه و انکشاف سکتور خصوصی و ایجاد تغییر در مسیر سرمایه‌گذاریها از پروژه‌های زیربنایی و طویل‌المدت به سمت پروژه‌های زود رس تولیدی بود و در نظر بود تا محصول اجتماعی غیر خالص ملی در اخیر پلان به ۲۵ فیصد و سوبیه مصرف فی نفر در حدود ۱۱ فیصد زیاد گردد. از آنجایی که در دو سال اول پلان سوم عوائد پیشبینی شده از مدارک داخلی و قروض خارجی از منابع کمک‌دهنده تحقق نیافت، لذا در اخیر سال دوم آن (یعنی سال ۱۳۴۷) نظر به هدایت حکومت، پلان مورد تجدید نظر قرار گرفت و در نتیجه مجموع مصارف به اندازه ۱۸ فیصد به مقایسه پلان

پیشبینی شده کاهش داده شد.

در پلان تجدید نظر شده قرار بود ارزش محصول اجتماعی غیر خالص ملی ۲۵ فیصد و رشد وسطی سالانه به ۵ فیصد برسد؛ اما در نتیجه ارزیابی پلان سوم واضح شد که رشد مجموعی عاید ملی به ۸ فیصد و رشد وسطی سالانه به ۱.۵ فیصد رسیده بود که با در نظر داشت افزایش نفوس، عاید فی نفر طی این پلان کاهش یافته بود. ارزش غیر خالص محصولات صنعتی در اخیر پلان سوم به مبلغ ۶.۸ میلیارد افغانی بود که به مقایسه پیشبینی (۱۰ میلیارد افغانی) تقریباً ۳۲ فیصد کمتر تحقق یافت، در حالیکه این ارزش در ختم پلان دوم به ۷.۶ فیصد رسیده بود. طی پلان سوم از جمله اهداف پیشبینی شده فیصدی های ذیل عملی گردید: تولید برق ۸۲ فیصد، زغال سنگ ۵۳ فیصد، گاز طبیعی ۷۴ فیصد، سمنت ۶۱ فیصد منسوجات نخی ۵۴ فیصد، شکر ۶۰ فیصد. حجم تولید برق از ۳۰۷ میلیون کیلووات ساعت در سال ۱۳۴۵ به ۴۴۵ میلیون کیلووات ساعت در سال اخیر پلان سوم بالا رفت. سکتور صنایع خصوصی در اخیر پلان سوم صرف ۳ فیصد ارزش محصولات غیر خالص ملی را تشکیل می داد که به این اساس سکتور مذکور نتوانست در انکشاف اقتصادی کشور تغییری لازم را بار آورد. بلند رفتن قیمت های مواد اولیه طی پلان سوم بالای تولیدات صنعتی تأثیر ناگوار وارد کرد.

در پلان سوم تولیدات زراعتی به مقایسه پلان دوم افزایش چندانی نکرده، مجموع تولید حبوبات عمده در سال ۱۳۵۰ به ۲۷۸۰ هزار تن بالغ گردید که نسبت به سال ۱۳۴۵ به اندازه ۱.۳ فیصد بیشتر و به مقایسه پیشبینی پلان تجدید نظر شده تقریباً ۱۵ فیصد کمتر بود. در زمینه عدم تطبیق اهداف پلان سوم در ساحه زراعت بر علاوه خشکسالی ها، یک سلسله عوامل از جمله نواقص تخنیکی سیستم های آبیاری، استفاده نکردن از تقریباً ۸ هزار هکتار زمین در ساحه سرده و ننگرهار، میسر نشدن کزیدت زراعتی، کمبود کود کیمیاوی و تخم اصلاح شده و نبود شبکه های سالم توزیع نیز در زمینه

کاهش حاصلات زراعتی، تقاضای مؤثر سکتور زراعتی و بالنتیجه انکشاف صنایع نقش اساسی داشت.

انکشاف و افزایش تولیدات اقتصادی نیاز شدید به ازدیاد تعداد باسوادان و کارکنان مسلکی و فنی دارد. در پلان سوم سرعت رشد تعلیمات مسلکی بطی تر از پلانهای گذشته بوده است، در حالیکه تعداد شاگردان تعلیمات ابتدائی نسبت به پلان دوم ۴۸ فیصد افزایش یافت، تعداد شاگردان مکاتب مسلکی تنقیص ۲ فیصد را نسبت به پلان دوم نشان می دهد.

طول سرکهای اسفلت و کانکریتی در اخیر پلان دوم به اندازه ۲۰۰۰ کیلومتر تخمین گردیده بود؛ اما در اخیر پلان سوم فقط ۵۰۰ کیلومتر برآن اضافه شد. در ساحه مخابرات طی پلان سوم انکشاف قابل ملاحظه صورت گرفت و پروژههای تیلیفون اتومات در کابل و دیگر شهرهای بزرگ کشور به کار انداخته شد.

حجم سرمایه گذاری به استثنای سکتور ترانسپورت و مخابرات در دیگر سکتور نسبت به پیشینی تجدید نظر شده کمتر صورت گرفت، چنانکه در سکتور صنایع ۶۳ فیصد، در سکتور زراعت ۸۶ فیصد، در سکتور خدمات ۶۰ فیصد تحقق یافت تنها در سکتور ترانسپورت و مخابرات حجم سرمایه گذاری ۱۷ فیصد بلند رفت و آنهم به دلیل بلند رفتن قیمت تمام شد بعضی پروژهها.

در مورد تمویل مصارف پلان باید گفت که منابع داخلی دولت در پلان سوم به مقایسه پلان دوم به اندازه ۴۵ فیصد و به مقایسه پلان تجدید نظر شده به اندازه ۳۸.۳ فیصد کمتر تحقق یافت و بر علاوه برای تمویل مصارف در سکتور معادن به مبلغ ۳.۳ میلیارد افغانی از بانک مرکزی استقراض صورت گرفت. قروض خارجی و کمکهای مواد استهلاکی از ۲.۹ میلیارد افغانی در پلان دوم به ۳.۷۸ میلیارد افغانی (معادل ۳۰ فیصد) در پلان سوم زیاد شد. رو بهمرفته تمویل سرمایه گذاری های انکشافی پلان پنج ساله سوم از منابع آتی

تهیه و تدارک گردید: ۶ فیصد از مازاد بودجه عادی، بیش از ۵۰ فیصد از طریق امداد و قروض خارجی، ۱۹ فیصد از طریق فروش مواد استهلاکی کمکی و ۲۳ فیصد از راه قرضه بانک مرکزی.

سطح پایان تولیدات مواد اولیه و تنزیل نرخ افغانی، سبب بلند رفتن سطح قیمت های مواد اولیه و مواد استهلاکی گردید، طوری که شاخص قیمت های مواد استهلاکی در پلان دوم به طور اوسط سالانه ۱۴ فیصد بود و اما در چهار سال اول پلان سوم به اندازه ۷ فیصد بیشتر گردید. بلند رفتن سطح قیمت ها و افزایش ناچیز عاید و قدرت خرید مردم نه تنها سطح زندگی را پایان آورد؛ بلکه رکود اقتصادی و بیکاری را نیز دامن زد، چنانکه تعداد بیکاران به مقایسه سال ۱۳۴۵ به دو چند در سال ۱۳۵۰ افزایش یافت.

نارسائی وضع اقتصادی در پلان سوم تاحدی مربوط به عوامل خارجی و نارسائی تجارت خارجی و بیلانس تادیات افغانستان نیز می باشد. با آنکه در بیلانس تجارت با افزایش صادرات به مبلغ ۴۰۸.۶ میلیون دالر که بیشتر آن از صدور گاز طبیعی حاصل شده بود و واردات به مبلغ ۳۵۷.۶ میلیون دالر، یک مازاد ۵۱ میلیون دالر و در عین زمان در معاملات غیر مرئی نیز یک مازاد ۴۸.۹ میلیون دالر را در طی پلان سوم نشان می دهد؛ اما تادیه قروض به اندازه ۱۰۳.۴ میلیون دالر این مازاد را جذب نموده و خنثی ساخته و بیلانس تادیات را به کسر ۳.۵ میلیون دالر منتج ساخت که به این اساس کسر بیلانس تادیات به مقایسه پلان دوم ۷۰ فیصد کمتر می باشد.

به اساس تحلیل و ارزیابی فوق مندرج مقدمه کتاب "پلان پنج ساله چهارم" میتوان به این نتیجه رسید که: با وجود سعی و تلاش در انکشاف اقتصادی کشور، باز هم تحولی مبنی بر بلند رفتن سطح زندگی مردم به تناسب رشد نفوس در پلان پنج ساله سوم صورت نگرفت، برعکس وضع اقتصادی به دلیل تقلیل ذخائر اسعاری و فشار تادیه قروض خارجی دچار مشکلات بود. (برای مطالعه جزئیات موضوع مراجعه شود به کتاب: "مسوده پلان پنج ساله چهارم...، نشریه وزارت پلان افغانستان، قوس ۱۳۵۱، از صفحه ۱ تا ۱۱)

سرنوشت پلان پنج‌ساله چهارم بعد از سقوط سلطنت

درمبحث "اهداف عمده پلان چهارم و تدابیر رسیدن به آنها" (مندرج صفحات ۱۲ تا ۲۱ مسوده پلان) نکات بسیار مهم گنجانیده شده که مبتنی بر استفاده از تجارب حاصله سه پلان گذشته و بیشتر حاصل کار خود افغان‌ها بوده و یک تصویر کلی را برای پنج‌ساله آینده بدست می‌دهد. در این پلان به انکشاف زراعت و پروژه‌هایی قدامت داده شده که زود رس بوده و در مدت پلان موجب ازدیاد تولید و عاید گردند؛ همچنان در این پلان در نظر بود تا توجه به سرمایه‌گذاری در سکتور خصوصی و خاصاً به پروژه‌های معطوف گردد که بیشتر از قوای بشری استفاده صورت گیرد و سطح استخدام را ارتقا بخشد؛ علاوه‌تاً تقویه سکتور صنعت از طریق تشبثات خصوصی در آن ساحات بیشتر مطمح نظر بود که تولیدات آن بتواند جانشین متاع وارداتی گردند و برای تقویه این صنایع باید از سیاست‌های حمایتی کار گرفت و نیز برای انکشاف آن زمینه‌های مساعد را فراهم نمود؛ در ساحه تعلیمات مسلکی و تحصیلات عالی باید به ضرورت کشور و درعین زمان به ارتقای کیفی سوئه فارغان از یک طرف و ایجاد توازن منطقوی از طریق تأسیس موسسات تحصیلات عالی در چند شهر بزرگ کشور توجه مبذول گردد.

تفاوت کلی پلان پنج‌ساله چهارم با سه پلان گذشته در آن بود که به منظور ارزیابی بهتر پروژه‌های انکشافی، پلان‌های سالانه در چوکات پلان پنج‌ساله طرح و تدوین گردد. پلان‌های سالانه به پلان‌گذاران فرصت می‌دهد تا جدیدترین معلومات را در نظر بگیرند و پلان را بریک اساس تازه و واقعی متکی سازند. یک تغییر دیگر همانا در نحوه طرح و نظارت بر تطبیق پلان بود، طوری که در مسوده پلان چهارم آمده بود: «وزارتها، دوایر و تصدیها مکلف می‌باشند تا پلان‌های مفصل سالانه و پلان‌های تطبیق و مراقبت پروژه‌های خود در موقع آن ترتیب و راپورهای پیشرفت کار پروژه‌ها را مطابق فورمه‌های معین به وزارت پلان بدهند. وزارت پلان به منظور هماهنگی و تجدید نظر و تعدیلات پلان و

ارزیابی پیشرفت پلان‌های مربوطه مسئولیت داشته، ملکف است معلومات لازمه را در قسمت پرابلمهای پلان و تطبیق آن به شورای عالی اقتصادی و حکومت تهیه نماید.» (صفحه ۲۰ و ۲۱ مسوده پلان چهارم..)

از توضیحات فوق بر می آید که پلان چهارم اگرچه زیر نام پلان پنج‌ساله تدوین گردید، ولی در واقع ماهیت آن به پلان‌های یک ساله تغییر شکل یافت و نیز مرکزیت وزارت پلان به حیث طراح و نظارت کننده پلان‌های پنج‌ساله به یک واحد اداری تنظیم کننده پلان‌های واحداث اداری دیگر و تصدیها مبدل گردید و صلاحیت اتخاذ تصمیم نیز از وزارت پلان به شورای عالی اقتصادی انتقال یافت که با این ترتیب آن وزارت نقش مرکزی خود را به حیث طراح و نیز کنترل کننده و تصمیم گیرنده نهائی از دست داد.

مهم‌تر از همه رویدادهای سیاسی در کشور در آستانه آغاز پلان چهارم موجب یک نوع بی نظمی گردید که بر تطبیق آن اثر گذاشت، از جمله وقوع خشکسالی مدهش در سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ ش (۱۹۷۰ و ۱۹۷۱م)، مظاهرات پیهم در شهر کابل و بعضی شهرهای دیگر، کشیدگی‌ها در پارلمان و غیره که به پیشبرد امور را برای حکومت دشوار می ساخت و در نتیجه آن داکتر عبدالظاهر به تاریخ اول میزان ۱۳۵۱ (۲۴ سپتمبر ۱۹۷۲) از مقام صدارت استعفا داد و پادشاه افغانستان محمد موسی شفیق را به صدارت توظیف کرد. دوره کار شفیق کوتاه بود و موصوف طی ده ماه حکومت خود هنوز مصروف کارهای مقدماتی بود که به تاریخ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ (۱۶ جولای ۱۹۷۳م) به زعامت محمد داؤد کودتا صورت گرفت و نظام شاهی سقوط کرد و به جای آن نظام جمهوری در افغانستان اعلان شد. (برای شرح مزید در فصل "تحولات اقتصادی" - در جلد دوم کتاب مراجعه شود.)

فصل هشتم

همه‌مۀ زندانی شدن عبدالملک عبدالرحیمزی و انگیزه‌های آن

ستارۀ اقبال عبدالملک عبدالرحیمزی همانطوری که از یک مقام عادی دفعتاً و یکدم به حیث یک وزیر مقتدر و سومین شخصیت با صلاحیت کامل در دروه صدارت محمد داؤد عروج کرد که نام و دبذبۀ اش سرزبانها افتاد، به همان سرعت راه افول را در پیش گرفت و مثل حبابی از قدرت نا پدید گردید و سال‌های دراز در کنج زندان بسر برد. عمر این صلابت قدرت از شروع تا ختم فقط ۴ سال دوام کرد. اینکه چگونه این رویداد قوس صعودی و نزولی پیمود و چه عواملی در آن نقش داشت، موضوع بحث این نوشته است که هیچگاه به تفصیل درباره آن به طور مستند چیزی نوشته نشده و اما به طور پراکنده در هر کتاب و مقاله از چند سطر گرفته تا چند صفحه کوتاه در زمینه ابراز نظر گردیده و هریک موضوع را از زاویه خاص خود دیده و بر آن تبصره کرده است. یگانه کتابی که در دست است، همانا "ارمغان امید" نام دارد که با

استفاده از یادداشتهای موصوف توسط پسرش بهاول ملک عبدالرحیمزی در ۳۵۵ صفحه تدوین و در سال ۱۳۸۸ در کابل به چاپ رسیده است. محتوای این کتاب حاوی مطالبی است که از یک طرف بر رویدادهای مربوط به نشیب و فزاد دوره ماموریت او به خصوص دوره وزارتش روشنی می‌اندازد و از طرف دیگر انعکاس‌دهنده نظر خودش و برداشتهایی از اوضاع کشور می‌باشد که از بیرون زندان برایش می‌رسیده است.

در این نوشته کوشش می‌شود به استناد مآخذ دست‌داشته به طور مختصر به سؤالات ذیل معلومات و تا حدی پاسخ ارائه گردد: عبدالملک خان عبدالرحیمزی کی بود؟ چه خصوصیات داشت؟ چگونه طی مراتب کرد و به مقام و منزلت رسید؟ در دوران وزارت خود چه خدماتی انجام داد؟ چرا دوستان کم و اما دشمنان زیاد پیدا کرد؟ علل سقوط آئی او از مقام چه بود؟ آیا او واقعاً می‌خواست کودتا کند؟ تاچه حد سفر امریکا در سقوط او نقش بازی کرد؟ کدام دست‌ها از داخل و خارج در این کار زیدخل بودند؟ چرا ۲۳ سال را در زندان سپری نمود و چرا پیشنهاد رهائی از زندان را چند بار رد کرد؟ کسانی که در قضیه با او یکجا زندانی شدند، کی‌ها بودند و سرنوشت آنها را بکجا کشانید؟ (برای شرح مزید برای جواب به سؤالات فوق مراجعه شود به سلسله مقالات از این قلم تحت عنوان: "نگاهی به عروج ستاره اقبال عبدالملک عبدالرحیمزی"، منتشره وبسایت "افغان جرمن آنالین"، در ۵ قسمت، مورخ ۲۸ آگست ۲۰۱۵)؛

(علاوۀ قابل ذکر است که نویسندگان هریک نام او را در آثار خود گاهی مکمل و گاهی مختصر از جمله: عبدالملک عبدالرحیمزی، جنرال عبدالملک، وزیر عبدالملک خان، عبدالملک خان و نیز به طور مختصر آنچه در زبان مردم معمول بود "ملک خان" نوشته اند که مقصد همه، همان یک شخص است که برای سهولت کار در این نوشته تنها به ذکر مختصر نام شان یعنی "ملک خان" اکتفا می‌گردد.)

ملک خان کی بود؟ - نگاهی به عروج و سقوط او

لودویک آدامک افغانستان شناس معروف در کتاب "قاموس سوانح شخصیت‌های معاصر افغانستان، معلومات مختصر ذیل را ارائه می‌دارد: عبدالملک عبدالرحیمزی، پسر عبدالرحیم خان از قوم احمدزی متولد سال ۱۹۱۴ میلادی در لوگر سفلی، وزیر مالیه ۱۹۵۳، سفر به امریکا ۱۹۵۶، زندانی ۱۹۵۷، رهائی از محبس ۱۹۷۸، وفات ۱۹۸۲. (آدامک، لودویگ: قاموس شخصیت‌های معاصر افغانستان، گراز - آستریا، ۱۹۸۷، صفحه ۸)

داکتر عاصم اکرم در زمینه می نگارد: «در این شکی نیست که عبدالملک خان شخص پرکار و پرابتکار و طرفدار دسپلین و انضباط نظامی مثل داؤدخان بود. چندان تحصیل خاص نکرده بود، قبل از آمدن به کابل، احتمالاً در لوگر درسی را در مکتبی خوانده بود. در کابل اول داخل اداره استخبارات شد؛ اما وقتیکه یک کورس محاسبه دایر شد، او توانست به تشبث شخصی خود شامل آن شود. در آن وقت داؤدخان وزیر دفاع بود و عبدالملک خان کدام کاری را انجام داده بود که سبب جلب توجه وزیر دفاع بود، به شکلی که او را به حیث مدیر لوازم مکتب حریبه مقرر کرد. بعد ملک خان با استفاده از یک فرصت مناسب یک دوره تحصیل را در ترکیه هم سپری نمود. در مکتب حریبه وقتیکه معلمی غیر حاضر می بود، عبدالملک خان چون با لسان و طرز تدریس استاد های ترکی بلد بود، به عوض استاد غایب به شاگردان درس می داد. به مرور زمان ملک خان نزد داؤدخان اعتبار زیاد پیدا کرد و وقتیکه جنگ صافی در گرفت، داؤدخان به او مسئولیت اکمالات را تفویض کرد و کمی بعد از ختم جنگ صافی، چون از خدمات و جدیتش در کار راضی بود، او را به ریاست تقشیش عینیات اردو مقرر کرد.»

عاصم اکرم می افزاید: «عبدالملک خان از جمله اشخاصی بود که به سردار داؤد خود را خیلی نزدیک ساخته بود و مورد اعتماد عام و تام وی شده بود و حتی گفته می شود از جمله اشخاصی بود که به اصطلاح از قالب

سیستم داؤدخان برآمده بود، لیکن در آخر روابطش با داؤدخان خراب شده بود، به شکلی که بالاخره داؤدخان او را برطرف کرد.» (اکرم، داکترعاصم: نگاهی به شخصیت، نظریات و سیاست های سردار محمد داؤد، انتشارات میزان، امریکا، ۱۳۸۰، صفحه ۱۵۲)

جنرال زکریا ابوی می افزاید: «حینیکه محمد داؤدخان صدراعظم شد، ملک خان به وزارت مالیه و جنرال عارف خان به وزارت دفاع شامل کابینه شدند. سال ۱۳۳۴ بود که مناسبات بین افغانستان و پاکستان تا سرحد برخورد خراب شد، "سفربری" قسمی اعلان گردید و بعد از رفع تشنج، روابط بین جنرال عارف خان وزیر دفاع و عبدالملک خان وزیر مالیه نسبت عدم اکمال اردو برهم خورد و حمایت داؤدخان از وزیر مالیه، عارف خان را مجبور به استعفا ساخت و به حیث سفیر به خارج مقرر شد. از آن به بعد محمد داؤدخان امور اردو را که به آن عشق مفراط داشت، خودش بدست گرفت. (ابوی، جنرال محمد زکریا: مقاله "داؤدخان و اردو"، منتشره مجله "نامه خراسان"، کالیفورنیا، از جون ۱۹۹۰ تا جولای ۱۹۹۲، از شماره های ۴ تا ۱۳ به طور مسلسل، صفحه ۶۱ - قسمت ۳)

ملک خان به حیث وزیر مالیه و کفیل وزارت اقتصاد ملی



عبدالرحیم غفوری یکی از همکاران بسیار نزدیک ملک خان در وزارت اقتصاد ملی که نخست به حیث مدیر تدقیق و مطالعات و بعداً به حیث مدیر قلم مخصوص ملک خان ایفای وظیفه می کرد، طی یک مقاله مبسوط که در چهار قسمت در مجله وزین "آئینه افغانستان" در سال ۱۹۹۱ - ۱۹۹۲ به

نشر رسیده است، مطالبی مهمی نگاشته است. (دیده شود: غفوری،

عبدالرحیم: مقاله "عبدالملک عبدالرحیمزی کی بود، چه می خواست و چطور به شهادت رسید؟"، منتشره مجله "آئینه افغانستان"، کالیفورنیا، در ۴ قسمت، هریک در شماره های ۱۷ - جولای ۱۹۹۱، شماره ۲۰ اکتوبر ۱۹۹۱، شماره ۲۱ - جنوری ۱۹۹۲ و شماره ۲۶ - جون ۱۹۹۲

غفوری راجع به کارکردهای ملک خان به حیث وزیر مالیه و نقش او در بین وزرای کابینه تحت عنوان فرعی: "عبدالرحیمزی و کابینه سردار محمد داؤد" می نویسد: «او که واقعاً شخص فعال، متشبث و صاحب معلومات در رشته های مالی و اقتصادی [؟] بود،... و از معلمی پشتو در وزارت دفاع ملی خود را به مقام وزارت و نفر سوم کابینه رسانیده بود،... غالباً وزراء از قبل با او در باره پیشنهادات خود به طور شفاهی مذاکره و مفاهمه می کردند و او [در مجلس وزراء] می فهمید که در فلان موضوع از طرف کدام وزیر چه پیشنهاد می شود، در آن باره قبلاً مطالبی را تهیه و به مجلس ارائه می کرد تا نشان دهنده معلومات و دانش او برای دیگران بوده باشد... و طبق نظر او [مسائل] تصویب و عملی می شد که بعدها با همین کار خود، عده ای از وزراء را مخالف خود ساخته بود. ولی چون نزد سردار محمد داؤدخان و شخص شاه عزت و اعتبار زیاد پیدا کرده بود، لهذا وزرای پله بین و موقع شناس مخالفت کردن علنی را با وی برای خود مصلحت نمی دیدند.»

غفوری در عنوان فرعی دیگر از رقابت بین ملک خان وزیر مالیه و داکتر عبدالرؤف حیدر وزیر اقتصاد ملی با شرح مزید یاد آوری می کند و در یک قسمت آن می نویسد: «درابتدای تشکیل کابینه سردار محمد داؤد در سال ۱۳۳۲ دکتور عبدالرؤف حیدر که به صفت دکتور اقتصاد و شخصیت علمی اقتصادی شهرت بهمرسانیده بود، گویا به معرفی شاغلی عبدالمجید خان زابلی به سردار معرفی و به حیث وزیر اقتصاد ملی (که این وزارت در ابتدای مقررری زابلی به صفت وزیر اقتصاد ملی از تشکیل وزارت تجارت جدا شده بود) عز تقرر حاصل نمود... زابلی می خواست از شهرت و معرفت آقای

دکتور حیدر در امور اقتصادی و پلان‌های انکشافی تا جائیکه طرح شده بود و یا در آینده طرح می شد، استفاده و اقتصاد در حال انکشاف کشور رنگ و رونق علمی و عملی به خود اختیار نماید.»

او می نویسد: «دکتور حیدر نیز در ابتدای آغاز کار خود پلان‌های خیالی و ذهنی زیادی در ساحات مختلفه اقتصادی، صنعتی، زراعتی، تجارتی و غیره تا جائیکه در سکتور اقتصاد ارتباط داشت، ولو که در ساحه کار، فعالیت و صلاحیت خود وی نبود، مثل زراعت و معادن و غیره در مخیله داشت....، با یک نوع بلند پروازی خاص با شور و هیجان کار می کرد.... از طرفی عبدالملک خان که از یک طرف مورد توجه دولت بود و از جانب دیگر لیاقت و اهلیت خودش در کارها و تشبثات او را موفق ساخته بود، موجب شد تا طرف رقابت آقای حیدر قرار بگیرد... وقتی [داکتر عبدالرؤف حیدر] ورقه عرضی را [در مجلس وزرا] پیش مینمود و برای توضیح، تثبیت و قبولاندن پیشنهاد خود از طرف صدراعظم، سردار محمد نعیم یا شخص عبدالملک خان طرف استجواب و استفسار قرار می گرفت، نمی توانست مجلس را طوری که لازم بود، قناعت دهد و نظر و پیشنهاد خود را به تصویب برساند.... آقای حیدر عوض اینکه در مقام دفاع برآید، تمام اوراق و ورقه های عرض [پیشنهادهات] را جمع کرده با خود به وزارت می آورد و میگفت بچه ها نشد، رد شد. این عوامل بود که از یک طرف داکتر را بی حوصله ساخته بود و از جانب دیگر این احساس پیش دولت پیدا شده بود که او را وادار به استعفا بسازند.»

غفوری از قول داکتر رؤف حیدر می نویسد که برایش گفته بود: «شما دیدید که از طرف من چه پیشنهاداتی به مجلس وزراء در باره تأسیس مؤسسات انتفاعی ملی، کنترول و مراقبت ضمنی و غیر مرئی واردات در سکتور تجارت تقدیم گردید که غیر از اصول و پرنسپ اقتصاد رهنمائی شده و دیگر هیچ یک منظور نشد؛ بلکه همه رد گردید.»

عبدالرحیم غفوری می افزاید که: «دکتور می خواست در سکتور انتفاع

عامه، مؤسساتی بوجود آید و سکتور صنایع طوری توسعه یابد که سرمایه های کوچک را جلب کند و تشبثات خصوصی ممد منافع عامه باشد، صنایع دستی انکشاف پیدا کند و دولت عوامل انکشاف آنرا فراهم سازد.» چون توجه به این نوع نظریاتِ دکتر رؤف حیدر صورت نگرفت، همان بود که موصوف استعفا کرد و جایش را عبدالملک خان که در عین زمان وزیر مالیه نیز بود، به حیث کفیل وزارت اقتصاد گرفت. (غفوری، شماره ۲۰، صفحه ۹۷ تا ۱۰۰)

عبدالرحیم غفوری در قسمت سوم مقاله خود زیر عنوان فرعی: "عبدالرحیمزی یا ستاره طلوع کرده ای در افق افغانستان" به شرح چند نکته مهم می پردازد، از جمله در مورد خدمات ملک خان در وزارت مالیه به این نکات اشاره می کند: - متمرکز ساختن منابع عایداتی بوزارت مالیه، - مهیا ساختن منابع جدید عایداتی با انفصال بعضی شعبات از تشکیل دیگر وزارت ها و ادغام آن به وزارت مالیه، از جمله انتقال اداره گمرکات از وزارت اقتصاد ملی به وزارت مالیه. او همچنان ریاست شورای عالی دافغانستان بانک را که وزیر اقتصاد بعهدہ داشت، به عهده وزیر مالیه منتقل ساخت و به همین ترتیب بعضی مؤسسات دیگر از قبیل دیپوی تعاونی مامورین (ریاست کوپراتیف)، "ریاست عمومی تهیه" را در وزارت مالیه جدیداً تأسیس کرد تا امور خریداری های دولت را به طور کل انجام دهد و بدینوسیله صلاحیت دیگر وزارت ها را در این ساحه محدود و مقید ساخت و همچنان سرپرستی و نظارت از اجرای پلان پنج ساله اول را بحیث کفیل وزارت اقتصاد نیز بعهدہ گرفت. (غفوری، قسمت سوم، صفحه ۱۲۶ تا ۱۲۹)

رحیم غفوری در قسمت سوم مقاله خود به چند خصوصیت دیگر و نحوه کار عبدالملک خان به تفصیل می پردازد و می نویسد که: ملک خان عادت داشت چون حجم این همه کارها بردوش او بسیار سنگینی می کرد، پیشنهادات و مراجعات را فوری و آنّا حل و فصل می نمود،... بعضاً اتفاق می افتاد که یک امر او با امر دیگر وی مطابق نمیداشت و یا ضد و نقیض یکدیگر واقع می شد.

عناصر خرده گیر در حضور او دست بسته ایستاده و اما در غیاب این حالات را به حیث سند از بی کفایتی و «چپوله سرانی» او ارائه می کردند.

همچنان ملک خان «خوش داشت در حضورش از او و کارهایش تعریف و قدردانی نمایند و توصیف کنند تا باعث شهرت مزید او گردد. چنانچه اشخاص موقع شناس و پله بین از هر طرف گز می کردند و موفقیت های مهم و بزرگ او را در کارهایش ستایش می نمودند، به خصوص وکلای شورا و سناتور ها از این کار سوء استفاده کرده و حسب دلخواه خود امر و حکم می گرفتند. (برای شرح مزید دیده شود: غفوری... آئینه افغانستان قسمت سوم شماره ۲۱، صفحه ۱۲۸)

عبدالرحیم غفوری در پایان مقاله خود به یک نکته دیگر تماس می گیرد: گماشتن کمیسارها جهت کنترل فعالیت ها و اقدامات کلیه مؤسسات و تشبثات خصوصی، اگرچه غفوری هدف اصلی این کار را می ستاید، ولی به دو مشکل عملی آن اشاره می کند: یکی این کمیسارها اشخاص فنی و مسلکی نبودند، دوم اینکه آنها مامورین دیگر اورگانهای دولتی بودند، نمی توانستند همیشه به این وظیفه ضمنی رسیدگی نمایند. (شرح مزید: غفوری... آئینه افغانستان، شماره ۲۶، قسمت چهارم، صفحه ۱۱۴ - ۱۱۵)

چرا ملک خان از مقام وزارت برکنار گردید؟

ملک خان در سال ۱۳۳۶ (۱۹۵۷) در حالیکه وزیر مالیه و کفیل وزارت اقتصاد بود و هم دفتر شخصی پادشاه را اداره می کرد، به جرمی که واضحاً تشریح نشد و به گناهی که تأیید نگردید، از تمام حقوق صاحب منصبی و اداری طرد و به زندان کشیده شد. جرم عبدالملک خان تا امروز پوشیده مانده، بعضی آنرا پلان یک کودتا می دانند و برخی آنرا به سفر او در سال ۱۹۵۶ به امریکا نسبت میدهند و تعدادی دسیسه شوروی را در میان می کشند و عده ای هم مخالفت و غضب محمد نعیم خان و همچنان مشکلات

ناشی از اشتباهات در طرح پلان پنج‌ساله اول را و نیز عده ای دیگر آنرا در مخالفت‌های داخلی، حسادت‌ها و نارضایتی‌های مبنی بر قدرت و شهرت روز افزون او می‌دانند و هم بعضی‌ها به آن عنوان اقدام پیشگیرانه در جهت جلوگیری از خطر برای آینده نظام می‌دهند. هرچه بود او از کار دفعتهاً برکنار شد و پس از مدتی کوتاه زندانی گردید و مدت ۲۳ سال را در زندان گذراند. با برطرفی او، داؤدخان دو دوست فداکار خود یعنی نخست جنرال عارف خان و بعداً عبدالملک خان را از دست داد.

اینکه چرا و به کدام دلیل ستاره اقبال ملک خان بسرعت افول کرد، سؤالیست که نمی‌توان به آن جواب قاطع و مستند ارائه نمود؛ زیرا هیچ سند و مدرکی در دست نیست که به استناد آن حکم کرد. مگر فرمان بدون شماره پادشاه افغانستان که به قلم شخص محمد داؤد صدراعظم نوشته و به تاریخ ۱۲ سرطان ۱۳۳۶ به وسیله میرعبدالعزیز خان والی کابل به ملک خان تسلیم داده شده است. متن فرمان چنین است:

«فرمان صدارت عظمی

ع.ج. عبدالملک خان وزیر مالیه!

دراثر ایجاد کارشکنی‌ها و عدم نظم که در امور وزارت مالیه که درین اواخر بظهور پیوسته و هم چنان در نتیجه عمل رشوت خوری شدید و روز افزونیکه در زمان تصدی شما از طرف یک عده مامورین آنوزارت و موسسات منسوب به آن بعمل آمده و سبب انزجار اذهان عامه مردم شده است به این نتیجه رسیدم که دیگر شخص شما اهلیت این عهده را ندارید و بنابراین در اثر فرمان نمبر (.....) حضور ملوکانه بشما ابلاغ می‌شود که از تاریخ این امر خود را از کرسی وزارت مالیه برطرف بشناسید همچنان در مورد کارهای مامورین مسؤول تقطیش به عمل خواهد آمد و هر کدام مطابق نتایج تحت محاکمه گرفته خواهد شد. [امضاء] محمد داؤد» اقتباس از کتاب "ارمغان زندان" - یادداشتهای عبدالملک عبدالرحیمزی، کابل، ۱۳۸۸، صفحه ۷۸)

بررسی دقیق متن فرمان

۱ - دلیل عمده برکناری ملک خان از مقام وزارت مالیه در این فرمان صریحاً بر می‌گردد به موضوع کار شکنی وعدم نظم و همچنان رشوت خوری شدید و روز افزونیکه در زمان تصدی وزیر موصوف از طرف یک عده مامورین آن وزارت و مؤسسات منسوب به آن بعمل آمده و سبب انزجار اذهان عامه مردم شده است. از این متن واضحاً بر می‌آید که شخص وزیر در «رشوت خوری» شریک نبوده و تنها مسؤولیت او به حیث آمر وزارت در عدم توجه به اقدام لازم جهت جلوگیری از آن مطرح گردیده است. این معنی می‌دهد که وزیر مرتکب کدام جرم مشهود نشده و تنها اهمال در وظیفه موجب برکناری او محسوب می‌گردد و نیز موضوع محاکمه در ارتباط با مامورین مسؤول بیان گردیده، نه شخص وزیر. بناً چنین پنداشته می‌شود که مقام صدارت رویت دادن قضیه "اهمال وظیفه" را برای شخص وزیر به محکمه لازم ندیده و طبق فرمان شاهی تنها به برطرفی وزیر از مقام اکتفا کرد.

۲ - درارتباط با ذکر این موضوع که: «دراثر فرمان (.....) حضور ملوکانه بشما ابلاغ می‌شود که از تاریخ این امر خود را از کرسی وزارت مالیه برطرف شناسید»، باید دقت کرد که عزل یک وزیر از صلاحیت پادشاه است، نه از صلاحیت صدراعظم، چنانکه ماده ۷ قانون اساسی ۱۳۰۹ که تا سال ۱۳۴۳ مدار اعتبار بود، زیر عنوان "حقوق پادشاه" صریحاً حکم می‌کند: «درخطبه‌ها ذکر نام پادشاهی و ضرب سکه بنام پادشاه، تعیین رتب و مناصب، اعطای نشان، تعیین صدراعظم، منظوری وزراء، عزل و تبدیل شان، تصدیق اصولات مصوبه شورای ملی، اعلان مرعیت و محافظت آنها، حفاظت و اجرای احکام شرعیه و اصولیه، قوماندانی عموم قوای عسکری افغانستان و اعلان حرب و عقد مصالحه و علی العموم معاهدات، عفو و تخفیف مجازات تعزیری مطابق شرع شریف از حقوق جلیله پادشاهی شمرده می‌شود.»

به اساس ماده فوق‌الذکر قانون اساسی با آنکه تقرر هر وزیر از صلاحیت

پادشاه بود، صدراعظم می‌توانست موضوع عزل یک وزیر را با پادشاه در میان بگذارد و نظر او را در زمینه جلب نماید، لذا حتمی بود تا عزل و نصب وزیر به مقام به وسیله فرمان پادشاهی صورت گیرد و بدون آن عزل و نصب قانونی نمی‌باشد. (توضیحات مزید در این باره و در مورد ماده ۷۶ قانون اساسی که ملک خان مرحوم در کتاب خود به آن استناد کرده است، بعداً ارائه می‌گردد.)

۳- اینکه چرا در فرمان فوق‌الذکر صدارت، نمبر فرمان درج نگردیده است، عملاً دیده شده که در بعضی موارد مقام سلطنت از ثبت فرمان اجتناب کرده است، چنانچه عزل سردار محمد هاشم خان نیز به همین شکل یعنی "فرمان خصوصی" صورت گرفت و اعلیحضرت با ارسال یک نامه به وسیله جنرال محمد آصف خان در نیمه های شب که صدراعظم در خواب بود، فرمان عزل او را برایش ابلاغ کرد و این فرمان نیز شماره نخورده بود. به همین ترتیب عزل شاه محمودخان غازی از مقام صدارت تحت نام استعفا به دلیل مریضی از طریق رادیو پخش گردید، در حالیکه موصوف نه مریض بود و نه استعفا داده بود. راز استعفا (!!) داکتر محمد یوسف صدراعظم متعاقب گرفتن رأی اعتماد از ولسی جرگه و تقرر فوری شهید میوندوال به جایش قاطعانه معلوم نیست و هنوزهم در پرده ای ابهام قرار دارد که آیا موصوف خودش استعفا داد و یا اینکه به گمان اغلب استعفا بر وی تحمیل گردید؟

بهرحال پادشاه برطبق قانون اساسی صلاحیت داشت تا صدراعظم را مقرر و عزل نماید و همچنان در تقرر و عزل وزراء حرف آخر را بزند و تصمیم نهائی را بگیرد. اینکه چرا پادشاه طبق معمول از این صلاحیت قانونی خود بعضاً استفاده نمی‌کرد و راه های به اصطلاح "کوچه باغی" را در پیش می‌گرفت، سؤالیست که میتوان آنرا با مراجعه به طبع خاص ایشان مبنی بر "حیای حضور" جواب گفت، چنانکه شایع است که ایشان به ابراز نظر صریح و بالمواجه کمتر عادت کرده بودند.

۴- در رابطه با بررسی ادعای ملک خان پس از استعفا محمد داؤد از

صدارت، ولسی جرگه موضوع را چند سال بعد زیر بحث قرار داد و در نهایت فیصله کرد تا به سوابق زندانی شدن ملک خان مراجعه شود. داکتر حسن شرق در کتاب "تأسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان" خود (صفحه ۹۶ و ۹۷) در زمینه چنین می نویسد: «با جستجوی حقایق در دوسیه عبدالملک فرمانی را عنوان صدارت یافتند که موی به سری وکلا و تنگ کمر شان سست گردید؛ زیرا به صدارت به فرمان شاه هدایت داده شده بود که: عبدالملک از وزارت مالیه برطرف و توقیف شود.» داکتر شرق در ادامه می افزاید: «فردای چنین روزی در شورای ملی، نه نامی از محاکمه محمد داؤد و نه ترحمی به عرض و داد ملک خان در میان بود.» این همان فرمانی بود که از طرف پادشاه بدون ثبت رسمی به صدارت مواصلت کرده بود، چنانکه در متن فرمان صدارت از آن تذکار رفته است.

۵- در فرمان صدارت عنوانی ملک خان به موضوع «رشوت خوری... و انزجار اذهان عامه مردم» اشاره شده است. جای شک و تردید نیست که شخص ملک خان یک شخص پاک نفس، جدی، صادق و درعین حال شدیدالحن و جداً با انضباط بود، ولی اطرافیان او به خصوص دو برادرش هریک عبدالرحمن و عبدالله از مقام و رسوخ برادر خود استفاده های شخصی می کردند که این کار بر حیثیت ملک خان سخت صدمه میرسانید.

چرا ملک خان زندانی گردید؟

برای جواب به این سؤال سندی در دست نیست، ولی آنچه گفته می شود یک تعداد دلایلی اند که هم در مورد انگیزه های برکناری او از وظیفه و هم متعاقباً زندانی شدن او ارتباط می گیرند. در اینجا مختصر نگاهی به این دلایل انداخته می شود:

۱- افزایش شهرت و قدرت:

موضوع مهمی که دال بر مقدمات افول اقبال ملک خان از مقام پنداشته

می‌شود، شرحیست که عبدالرحیم غفوری (از جمله دوستان نزدیک ملک خان) از جریان سفر ملک خان به بدخشان ارائه می‌دارد که وزیر موصوف طی این سفر تا چه حد مورد استقبال پر حرارت مردم آن جا واقع شد و گزارش آن در روزهای اول، به حیث سرخط اخبار و روزنامه انتشار می‌یافت. غفوری که در این سفر به حیث مدیر تدقیق و مطالعات وزارت اقتصاد، وزیر را همراهی می‌کرد، می‌نویسد: «وقتی آن ستاره و آن گوهر از سفر عودت کرد و شاید گمان می‌کرد چقدر مورد تقدیر و تمجید مزید صدراعظم و معاون صدارت قرار بگیرد، برعکس درک نمود که فعالیت‌های بسیار مثمر وی، نشر و اعلان آن از رادیو و مطبوعات بمذاق برادرها خوش آیند و گوارا نبود و مخصوصاً استقبالی که از او بعمل آمده بود.»

غفوری اذعان می‌دارد که: «از صدارت برای من [غفوری] تلفون کرده پرسیدند که آیا باقیمانده خبرها و راپورهای سفر وی را که برای اخبار و آژانس باختر تهیه کرده بودم، ارسال کرده ام یا خیر؟ گفتم: نه خیر ارسال نشده است، گفتند: "ارسال نکنید." از آن درک کردم که واقعاً اینها خوش ندارند، مخصوصاً سردار نعیم خان که میانه خوبی با ملک خان نداشت، غیر از خودشان در این مملکت بالاتر و فراتر از آنچه که آنها میخواهند، عرض وجود نمایند.» (غفوری،...، اثینه افغانستان شماره ۲۱ - صفحه ۱۲۷)

۲ - سفر امریکا و احتمال وقوع کودتا

دگر جنرال محمد نذیر کبیر سراج در کتاب "رویدادهای نیمه سده بیست در افغانستان" می‌نویسد که: «داؤدخان دربارهٔ قصور عبدالملک خان که تا آنروز از نزدیک ترین و معتمد ترین همکار در نزد او بود، در روز یکشنبه بازهم بالای میز طعام وزارت دفاع بیان داشت که: «عبد الملک با همکاری یک مملکت اجنبی می‌خواست هنگامه ای را در کشور برپا سازد که جلو آن گرفته شد، خوشبختانه از صاحب منصبان و افراد اردو کسی با او هم‌نوا نشده بود. [شما]

بزودی نتیجه تحقیقات را نظر به اسنادی که در دست است، خواهید شنید که چه توطئه ای در شرف تکوین بود تا مملکت را در غرقاب تباهی سرنگون سازد.» جنرال سراج در ادامه می افزاید: «سال‌ها گذشت عبدالملک خان ۲۱ سال به زندان باقی ماند، نه تحقیقاتی صورت گرفت، نه محکمه ای داور گردید و نه اسنادی بمیدان کشیده شد که خیانت عبدالملک را ثابت سازد.» (کبیر سراج، دگر جنرال محمد نذیر: "رویدادهای نیمه اخیر سده بیست در افغانستان"، فرانکفورت - جرمنی، چاپ اول، ۱۹۹۷ - صفحه ۴۶)

برای اینکه ادعای فوق وضاحت یابد لازم است، قبل از همه به روابط افغانستان و امریکا بین سال‌های دشوار ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶ نظر انداخت تا به عمق ماهیت موضوع آگاهی پیدا شود که چرا امریکائی‌ها از ملک خان دعوت کردند تا از آن کشور رسماً دیدن کند. به این موضوع می‌خواهم با استفاده از متن مقاله مشهور "لیون پولادا" تحت عنوان "افغانستان و ایالات متحده: سال‌های دشوار" که قبلاً متن مکمل آن در فصل دوم این بخش گنجانیده شده است، کمی روشنی اندازم. پولادا در یک قسمت مقاله اش می‌نویسد:

«دو رویداد مهم موجب شد تا ماهیت اساسی روابط با افغانستان را تغییر دهد: یکی آغاز جنگ سرد و دیگر تغییر حکومت در افغانستان. در ۱۹۵۳ "جان فاستر دالس" (John Foster Dulles) شروع کرد به اینکه در برابر قدرت شوروی اتحاد "ردیف شمالی" (Northern Tier) را سازماندهی کند. این کار به تشکیل پکت نظامی امریکا با ترکیه، ایران و پاکستان منجر شد. افغانستان که از نظر جغرافیائی در بین دو کشور اخیر الذکر قرار داشت از نظر افتاد و مورد اغماض قرار گرفت. در ۱۹۵۳ قدرت در کابل از دست کاکا‌های شاه بیرون شد و بدست یک پسر کاکای جوان و نیرومند شاه یعنی محمد داؤد افتاد... او قاطعانه معتقد بود که می‌تواند با مصئونیت از هردو کشور شوروی و امریکا به نفع کشور خود استفاده نماید. سه اصل عمده سیاست او در توقع از امریکا این بود که: (۱) مدرن ساختن فوری اقتصاد، (۲) تعقیب جدی

موضوع پشتونستان، ۳) ایجاد یک قوه نظامی قوی افغان.»

پولادا در ادامه می‌افزاید: «داؤد برای پیشبرد این سیاست خواست تا افغانستان را از تجرید طولانی بیرون کند و رقابت بین امریکا و شوروی را در افغانستان براه اندازد. این تغییر فوری پالیسی او سیاستمداران امریکائی را تکان داد، حتی دیپلمات‌های مسلکی را برای مدتی هوشدار داد که بی توجهی امریکا به احتمال قوی منتج به مراجعه افغان‌ها به شوروی خواهد شد.» پولادا به صراحت اذعان می‌دارد که: «در داخل حکومت امریکا تفاوت نظر های جدی مبنی بر اینکه چگونه با سیاست جدید افغان‌ها به خصوص در این دوره دشوار روابط بین افغانستان و اضلاع متحده را عیار سازند، وجود داشت. بعضی از امریکائی‌ها.... از اضلاع متحده می‌خواستند تا از سرمایه گذاری مزید در یک کشوری که با اتحاد شوروی بزودی به روابط غیر قابل فسخ بپردازد، باید خود داری کنند. و اما عده ای دیگر از مقامات امریکائی بر این نظر بودند که سیاست داؤد با آنکه غیر منطقی و خطرناک است؛ اما بر مبنای ایدئولوژیکی استوار نیست و داؤد و عده زیاد افغان‌ها واقعاً مستقل بوده و حضور امریکا را برای ایجاد یک توازن نفوذ شوروی می‌خواهند و از آنرو باید کمک‌های امریکا بیشتر شود تا به حیث یک بدیل در برابر نفوذ کامل اتحاد شوروی اثر بگذارد و موقف آزاد و عدم انسلاک افغانستان را حفظ نماید.»

در بین کسانی که طرفدار پالیسی "شدت عمل" بودند، یکی هم سفیر امریکا در کابل "انگس وارد" (Angus Ward) بود. او که جداً از مخالفان سرسخت کمونیست‌ها بشمار میرفت،.... از داؤد خوشش نمی‌آمد و معتقد بود که داؤد یک شخص سرگیجه، غیر قابل اعتماد و عجول است. داؤد از بدبینی "وارد" میدانست. احساسات شخصی "وارد" بیشتر از طرف کاکا‌های شاه که داؤد جانشین آنها شد، حمایت می‌گردید. آنها به "وارد" می‌گفتند که داؤد برای کشور یک فاجعه است. مقامات پاکستانی از پالیسی داؤد احساس خطر می‌کردند و بناً در صدد تحریک قبایل بودند تا قیام نموده و داؤد را از قدرت

برکنار سازند.... "وارد" یک شخص خودسر، شرابی سخت، همیشه تفنگچه در کمر بود و خود را "لارنس افغانستان" می‌شمرد. او با همکاران پاکستانی خود و عده ای از خاندان شاهی می‌خواست تا اقداماتی را برای "بی ثبات ساختن" رژیم داؤد روی دست گیرد.»

پولادا به نتیجه می‌رسد که: «هیچ یک از همچو اقدامات تأیید حکومت امریکا را با خود نداشت؛ اما داؤد اینرا نمی‌دانست. مراجع استخباراتی به او اطلاع می‌دادند که در پس این اقدامات جهت برکناری او از قدرت دست مراجع رسمی امریکا دخیل باشد.... در این فضای نامساعد دیپلماتیک برای اضلاع متحده بسیار مشکل بود تا تدابیر لازم را در برابر سیاست داؤد شکل دهد و آنرا به منصبه اجرا گذارد.»

با در نظر داشت روابط جاری بین افغانستان و امریکا در سال‌های دشوار ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶ واضح می‌گردد که هدف دعوت ملک خان به امریکا ایجاد فضای حسن نیت مبنی بر اعطای کمک‌های اقتصادی و فرهنگی بود و در ضمن امریکائی‌ها می‌کوشیدند تا نظر این شخصیت مؤثر را به سوی پیشرفت‌های غرب جلب نمایند و زمینه نزدیکی را با او که فکر می‌کردند سومین قدرت با صلاحیت در حکومت افغانستان است و نیز از شهرت زیاد برخوردار می‌باشد و شاید هم دوستی او روزی به درد امریکا بخورد، از وی هنگام اقامت چند روزه به سطح بسیار بالاتر از یک وزیر و حتی معادل به یک رئیس جمهور پذیرائی کردند.

داکتر نصیر حق‌شناس در این ارتباط می‌نویسد: «کمک‌های مذکور شایعاتی را در کابل برانگیخت که ممکن در مسیر سیاسی افغانستان تغییری وارد آید و بحیث یک کشور بیطرف بتواند پای خود را از زنجیر اسارت استعمار روس فرا کشد. روسها هم که از سفر عبدالملک خان و نتایجش بسیار خشمگین و نگران بودند و فکر می‌کردند نقشه‌های شان در نیمه راه خنثی خواهد شد، دست به کار شدند و از طریق سازمان‌های اطلاعاتی خود

و به همکاری محمد نعیم خان معاون صدارت و وزیر خارجه که از قدرت و اعتبار روزافزون عبدالملک خان رنج می برد، توطئه بزرگ و خطرناکی را طرح کردند و توسط شبکه استخباراتی روس در گوش شاه و محمد داؤدخان چنان زمزمه کردند که عبدالملک خان وزیر مالیه بیاری و کمک ایالات متحده قصد کودتا و برانداختن نظام را دارد و در هنگام ادای نماز عید آنرا عملی خواهد کرد و حتی شنیده می شد که اسنادی هم بدست دارند، مگر تا امروز هم از آن اسناد اثری دیده نشده و هرگاه چنان چیزی وجود میداشت، حتماً آنرا غرض تبرئه خود در جراید به نشر می رسانیدند.»

او در ادامه به این موضوع اشاره می کند که: «علی الحال محمد داؤدخان با همه نزدیکی و صمیمیت و اعتماد به عبدالملک خان نمی توانست در برابر چنان توطئه خطرناک بی تفاوت بماند و آنرا نادیده بگیرد، مخصوصاً که برادرش نیز به آن صحنه گذاشته و او را باعث سرنگونی رژیم قلمداد کرده بود. لذا بی تأمل و جنون آسا چون تصمیمات دیگرش اقدام به گرفتاری او کرد و قبل از عید به تاریخ شب دهم جولای ۱۹۵۷ مطابق ۱۸ سرطان ۱۳۳۶ عبدالرسول خان (معروف به رسول جان) رئیس ضبط احوالات را بخانه ملک خان فرستاد تا او را به بهانه از خانه بیرون سازد و بزنند ببرد.» (حقشناس، داکتر ش. نصیر: "دسایس و جنایات روس در افغانستان از امیر دوست محمد تا ببرک"، چاپ دوم با تجدید نظر کلی و اضافات، پاکستان، ۱۳۶۸، - صفحه ۲۰۸ و ۲۰۹) [نوت: در باره گرفتاری و اتهام بر ملک خان دیده شود: روزنامه اصلاح، مورخ ۱۹ سرطان ۱۳۳۶]

لازم به تذکر است که الف. هارون در کتاب "داؤدخان در چنگال ک.ج.ب." می نویسد که میرعبدالعزیز خان والی آنوقت کابل جهت گرفتاری ملک خان توظیف شده بود، در حالیکه حقشناس، جنرال محمد رسول خان (رسول جان) رئیس ضبط احوالات وقت را موظف این کار می داند که یکی از همکاران معتمد و شخص بسیار نزدیک داؤدخان در ایام صدارتش بود. لهذا

به ارتباط وظیفه و نیز اعتماد میتوان ادعای حقشناس را قرین به واقعیت دانست. درباره سفر ملک خان به امریکا باید خاطر نشان ساخت که وزیر مالیه را در این سفر یکی از شخصیت‌های سرشناس افغان میرعلی اصغر شعاع (پسر آغا میر آغا خان از روحانیون صاحب نفوذ چنداول) با عبدالکریم حکیمی (بعد ها وزیر مالیه) همراهی می‌کردند. ملک خان نخست جهت اشتراک به کنفرانس سالانه بورد وزرای مالیه کشورهای عضو بانک جهانی در توکیو رفته بود و از آنجا در اولین کنفرانس کشورهای غیرمنسلک که به تاریخ ۱۷ تا ۲۴ اپریل در باندونگ - اندونیزیا دائر گردید، به حیث عضو هیئت افغانی اشتراک نمود و یک سال پس از ختم آن کنفرانس روانه اضلاع متحده امریکا شد.

گزارش جریان سفر امریکای ملک خان را با جزئیات آن میرعلی اصغر شعاع پس از برگشت از سفر به تفصیل نوشت و در چندین شماره جریده "وته - ثروت" آن سال به طور مسلسل به نشر رسید که از ورای آن میتوان به جزئیات برنامه سفر موصوف آگاهی مستند حاصل کرد.

اکنون برمیگردم به موضوع عواقب سفر امریکا: جنرال زکریا ابوی به موضوع راه اندازی کودتا توسط ملک خان به نظر شک و تردید می‌نگرد و در زمینه می‌نویسد: «می‌گویند بعد از آنکه ملک خان از سفر امریکا عودت کرد، مخالفت‌های زیر پرده شروع شد و ستاره درخشان عظمت و قدرت او به افول گرائید. او را به سرعت از صحنه دور ساختند و در چار دیوار محبس از نظرها پنهان نمودند. این حرکت سریع حکومت، پیش بعضی‌ها مفکوره را تولید نموده بود که او پیام‌آوری بوده یا طراح نقشه و پلان جدید سیاسی و طرز مشی نوین که به مذاق و سود سرداران برادر موافق نبود و چون ملک خان ارتباط نزدیک با شاه هم داشت، نزدیکی او هم خطری دیگری محسوب می‌گردید، به سرعت عملی شد. مخالفت‌ها در مجالس وزراء همه صحنه‌های ساختگی بود و موضوع کودتا هم دروغ محض. او را دور نمودند که صدایش در چار دیوار

کابل هم بلند نشود و همه پیام در حلقوم فرو رود. اگر جز این بودی، چرا اسناد و شواهد اعلان نشد و اگر قیام مدنظر بود، باکی و کدام قدرت؟ چه عبدالملک خان یک شخص بسیار عادی بود که نه در اردو طرفدارانی داشت و نه در وطن قوم و قبیله که به حمایت او ایستاده شوند. تمام طرفداران عسکری او چند نفر انگشت شمار بودند و میرزایان [کاتبان] دفتر، مانند: تورن محمدحسین غمین معاون ریاست انحصارات دولتی، تورن میرعبدالوهاب رئیس محاسبات وزارت مالیه (۹) [رئیس تهیه]، تورن عبدالرحیم چینزائی رئیس نقلیات ملکی، پر قدرت ترین دوست او جگرن محمد نسیم قوماندان قطعه انسداد قاچاق وزارت مالیه بود که این ها همه نه در اردو قوه و قدرت داشتند و نه در صنف محاربوی اردو سهمی. از جانب دیگر نسبت تکبر و تبختر شخص ملک خان مرحوم، جنرالان وقت و صاحب منصبان بلند رتبه اردو از او دل خوش نداشتند، به هر کدام به نوعی نیش زده بود. از طرف دیگر او آدم بی عقل و نادان نبود که بادست خالی به شکار شیر برود. پس سری در میان است که شگافته شود و هسته آن بیرون آید.»

جنرال ابوی اضافه می کند که: «من بارها از نزدیکان اداری داؤدخان شنیده بودم: هروقتیکه در نظر داؤدخان یادی از ملک خان می شد، داؤدخان که مانند برادر خود نعیم خان دیپلمات ماهر نیست، احساسات خود را شانه نتوانسته، غضب و یک نوع خجالت با تأثر سیمای او را فرا می گیرد. این نوع مشاهدات سبب می شد که تبصره های گوناگون شود. مؤید دیگر حرکات بعدی او در مقابل دوستداران غرب و امریکا و تحصیل یافته گان دنیای آزاد بود که جسته جسته از یما و حرکات و کلمات او هویدا می شد. نفرت او تاچند سال شروع جمهوریت او به شدت دوام داشت که آنرا واضحاً و صریحاً و حتی شدیداً ابراز می نمود. حق هم داشت؛ چه غرب و خاصتاً امریکا در همه امور او را تنها گذاشته بود و حرکات حکومت امریکا تحقیر آمیز بود...»

(جنرال زکریا ابوی: "داؤدخان و اردو"، ...، صفحه ۷۱ - قسمت ۵)

سید مسعود پوهنیار - نویسنده کتاب "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان" نظرش را که حاوی مطالب مهم و قابل توجه در زمینه است، چنین بیان می‌کند: «عبدالملک عبدالرحیمزی بعد از مراجعت از یک دعوت رسمی در امریکا ۱۹۵۶م، بسال ۱۹۵۷ محبوس گردید به اتهام اینکه به دسیسه کدآم مملکت خارجی (اغلباً امریکا) می‌خواست کودتا نماید. درین مورد سخنان زیاد شنیده شد، از جمله یکی دخیل بودن رعایت خاطر روسها نیز بود که خاندان شاهی با این عقیده بودند که قوای دفاعی و امنیتی به اندازه کافی قوی بوده خطری از ناحیه بغاوت داخلی و سرنگون کردن سلطنت موجود نیست. از طرف ممالک همجوار و حتی همسایه شمالی نیز اطمینان خاطر داشتند که کدآم نظر خصمانه نسبت به افغانستان ندارند؛ زیرا سالیان زیادی بود که روسیه افغانستان را به حیث سمبول زیست مسالمت آمیز همجواری در ویرترین بین المللی نمایش می‌دادند که افغانستان کوچک نه تنها از حیات بی تشویش در پهلوی آن قدرت بزرگ دنیائی برخوردار است؛ بلکه از مساعدت و کمک‌های زیادی نیز مستفید می‌شود. این مفکوره را که روسیه هیچگونه اراده تجاوز برافغانستان ندارد، از طرف اشخاصی چون ببرک کارمل، اکرم عثمان و غیره به سردار محمد داؤدخان و به شخص شاه نیز تلقین می‌گردید... این چنین تصورات کاذب در افکار مقامات سلطنتی نیز جاگزین شده بود.»

پوهنیار به حیث یک شاهد عینی می‌نگارد: «در سال‌های بین ۱۹۶۷ - ۱۹۷۱ که اینجانب به حیث رئیس مستقل قبایل در کابینه مرحوم اعتمادی عضویت داشتم، گاه گاه بحضور شاه سابق می‌رسیدم. چند مرتبه که سخن از نفوذ روزافزون اتحاد شوروی در افغانستان به میان می‌آمد، شاه موصوف اظهار میداشت که: "روسیه هیچگونه سوء قصدی نسبت به افغانستان ندارد، یگانه تشویشی که نزد اتحاد شوروی موجود است، همانا از ناحیه ممالک آسیای مرکزی است که خللی نسبت به آن سرزمین‌ها از کدآم طرف وارد

نگردد. ما از طرف سرحدات افغانستان بایشان اطمینان کامل داده ایم که از این سو هیچگاه حرکت زیان آوری بخاک اتحاد شوروی نفوذ نخواهد کرد." شاه موصوف علاوه کرده گفت: "چنین اطمینانی را که روسها از طرف ما حاصل کرده اند، در مقابل آنها نیز برای ما خاطر جمعی کلی داده اند که حالت صلح و بیطرفی افغانستان همیشه طرف قبول و تائید آنها است."

پوهنیار در ادامه می افزاید: «برای تشنید رضایت روسها صفحات ماورای هندو کش تا آمو دریا و تورغندی برای مردمان اروپای غربی و امریکائی ها به کلی مسدود شده بود، حتی سیاحین آنها آزادانه در آن ساحات گشت و گذار نمی توانستند و تفحصات معدنی و یا انکشافات زراعتی و صنعتی و امثال آن از طرف متخصصین امریکائی و اروپائی در آنجا ها ممنوع قرار گرفته بود.» اما در مقابل: «کار استخراج گاز شبرغان نیز محض برای ارضای خاطر روسها به متخصصین اتحاد شوروی داده شد و حتی دستگاه مقیاس و میتر آن که باید به خاک خود ما و تحت نظر وزارت معادن و صنایع قرار میداشت، به آنها سپرده شد که در خاک اتحاد شوروی نصب گردد تا مقدار استفاده از آن همان چیزی باشد که روسها بگویند و قیمت آن نیز نازلتر از معیارهای بین المللی به نرخ خوش به رضای خود روسها قرار گیرد. (پوهنیار، سید مسعود: ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان، جلد اول و دوم، مرکز نشراتی میوند، پشاور، ۱۳۷۶، صفحه ۲۲۱-۲۲۳)

پوهنیار پس از آنکه از رویدادهای فوق ذکر می کند که چگونه روسها در افغانستان نفوذ کرده بودند، می نویسد: «از گزارش های فوق که نموناً تذکر یافت، واضح بر می آید که: برای روسها در افغانستان آزادی بس زیادی داده شده بود، تا آنها خوش و راضی باشند و کدام اقدام عنودانه نسبت به مقامات حاکمه ما ننمایند. اما همه این تصورات کاذب بود، روسها پلان هایی را که از سالیان دراز برای سرنگونی رژیم برسر اقتدار کابل و اشغال افغانستان در سر داشتند، طوری که دیدیم بیدریغ عملی کردند. بسلسله همان تصورات کاذب

در نزد زمامداران افغانستان که روسها باید خرسند نگهداشته شوند، شخصیت‌های منور و وطن دوست که روسها ایشان را به نظر اکراه می‌دیدند، مانند میوندوال، موسی شفیق، خان محمد خان مرستیال عبدالملک عبدالرحیمزی به نحوی از بین برده شدند.» (مأخذ فوق‌الذکر، صفحه ۲۲۸) او علاوه می‌کند که: «بدست آوردن کمک‌های متذکره امریکائی شاید موجب رنجش و نگرانی روسها گردیده باشد؛ اما مرحوم ملک خان به پیروی از سردار داؤدخان با روسها مناسبات غیردوستانه نداشت و با امریکائی‌ها بسیار سخت می‌گرفت، چنانچه یک بار سفیر امریکا را از اطاق خود کشیده بود و رئیس بانک جهانی را توهین کرده بود.» (مأخذ فوق‌الذکر، صفحه ۲۳۰)

۳- استرداد دارائی‌های هاشم خان در خارج به دولت

میر محمد صدیق فرهنگ در کتاب "افغانستان در پنج قرن اخیر" ضمن آنکه انگیزه اصلی برکناری و حبس ملک خان را ناشی از برخورد او با محمدنعم خان وزیر خارجه در یک نشست مجلس وزراء می‌داند که روی نواقص پلان پنج‌ساله اول صورت گرفت و اما فرهنگ از یک شایعه نیز یاد آور می‌شود و می‌نویسد: «در محیط چنین شایع گردید که علت اصلی سقوط وزیر مالیه این بود که وی پیشنهاد کرده بود تا دارائی شخصی محمد هاشم خان صدراعظم اسبق که در خارج سرمایه گذاری شده بود، واپس به کشور انتقال یافته، در پروژه‌های جزء پلان اقتصادی صرف شود. اما این شایعه که شخص وزیر مالیه پس از خروج از زندان آنرا تصدیق کرد، توسط کدام سند یا روایت معتبر دیگر تأیید نشده است.» (فرهنگ...، صفحه ۶۸۸)

اگرچه اتکاء به یک شایعه ای تأیید نشده و بدون ذکر کدام روایت به وسیله یک مؤرخ با اعتبار چندان معمول به نظر نمی‌رسد، ولی هدف از ذکر آن شایعه شاید مطلبی بوده باشد که گویا چنین مسئله باعث رنجش خانواده سلطنتی گردیده و بنا بر همین دلیل او را محبوس نموده باشند. بهر حال این شایعه اگر از

هر منبع مخالف رژیم سرچشمه گرفته باشد، به هیچ وجه طرح آن از طرف ملک خان اساس ندارد؛ زیرا او میدانست که با انگشت ماندن روی این موضوع نه تنها چیزی عاید حال دولت نمی‌گردد؛ بلکه برای خودش نیز موجب درد سرهای زیاد خواهد شد؛ زیرا میراث خواران محمد هاشم خان اکثراً ولی نعمت های ملک خان بودند. گمان می‌رود که فرهنگ با این تذکر خواسته است به اصطلاح "باده را بیاد مستان دهد!" والله اعلم

۴- افزایش نارضایتی‌ها

همه به این خصلت ملک خان که شخص مغرور، با دسپلین و دارای انضباط عسکری بود، هم نظر اند، حتی او در مجلس وزراء با همقطاران خود یعنی سائر وزراء عین پیش آمد را داشت که با زیردستان خود، چنان که این رفتار مغرورانه او در حلقه های حکومتی و مامورین مربوطه، موجب نارضایتی ها از شخص وی میگردید. کسی درحضورش چیزی نمی گفت و بعضی‌ها حتی کرنش می‌کردند؛ اما در غیاب از او دل خوش نداشتند. سید مسعود پوهنیار در زمینه می‌نویسد: «پیش آمد ملک خان با مردم بسیار مغرورانه بود. بیاد دارم که در دعوت های شبانه که در وزارت خارجه ترتیب می شد، وقتی که ملک خان می‌آمد، با مامورین به بسیار بی اعتنائی مصافحه می‌نمود، چنانچه در همین مسئله برخوردی بین او و استاد پژواک روی داد. در سال ۱۹۵۵ در باندونگ (اندونزی) در کنفرانس ممالک بیطرف هیئت افغانی جمع شده بودند و ملک خان وارد شده با همه دست داد و مصافحه نمود؛ اما از مقابل پژواک بی اعتنا گذشت که موجب تعجب سردار نعیم خان هم گردید. روز دیگر پژواک رویه بالمثل نمود، چون ملک خان برافروخته شد، سردار برایش گفت: پروا ندارد، دیروز شما هم چنین پیش آمد کردید.» (پژواک آنوقت مدیر عمومی سیاسی و متکفل امور اداری هیئت افغانی در کنفرانس باندونگ بود) (پوهنیار، سید مسعود....، صفحه ۲۳۰)

رویه مغرورانه مرحوم ملک خان بسا مردم را متأذی نمود و اجراات خود

سرانۀ که به آن عمل می کرد، مخالفت ها را با او روزافزون ساخت. خصوصاً دستگاه ضبط احوالات (رسول خان) و وزارت داخله (سیدعبدالله خان) با او طرف واقع شدند و سردار محمد نعیم خان نیز از او دل خوش نداشت. روابط ملک خان با ریاست ضبط احوالات و نیز مراجع وزارت داخله گاهی به شکل برخورد آمیز بروز می کرد که ملک خان با پرسش های آن مراجع در مسائل مربوطه اعتنا نداشت و هرچه خودش لازم میدانست، به آن حکم می داد و اغلب مکاتیب وارده را بدون تحقیق و تدقیق، امر "حفظ شود" می داد و از اینطریق با دو مقام فوق در تقاضت قرار داشت. شاید در بعضی مواقع اینگونه اوامر منطقی می بود، ولی در بعضی حالات بی اهمیت پنداشتن آن ضرری را در رابطه با مسائل امنیتی بار می آورد. (برای شرح مزید دیده شود: غفوری... آئینه افغانستان، شماره ۲۱، - صفحه ۱۲۹ و شماره ۲۶، از صفحه ۱۱۲ تا ۱۱۳)

۵ - نقش برادران در صدمه بر شهرت او

ملک خان سه برادر داشت: عبدالرحمن، عبدالله و عبدالاحمد که همه شان با همان تخلص فامیلی "عبدالرحیمزی" یاد می شدند. اول الذکر که گفته می شد کم سواد و اما رئیس یک شرکت شخصی ترانسپورتی بنام "سپین غر" بود، دومی مدیر ترافیک کابل مشهور به "عبدالله ترافیک" که در خشونت و شدت عمل با مراجعین شهرت داشت و اما خدمات زیاد برای نظم امور ترافیک شهر انجام داد و سومی که در آغاز ۱۹۵۰ پس از فراغت از پوهنخی حقوق پوهنتون کابل جهت تحصیل به کشور اطیش اعزام گردید و در آنجا پس از اخذ درجه داکتری حقوق به آن کشور ماندگار شد و بوطن برنگشت و چندی قبل در همانجا وفات کرد. با این توضیح مختصر می پردازم به نقش دو برادرش که چگونه به شهرت ملک خان و فزونی نارضایتی های مردم از او صدمه رسانیدند:

عبدالرحیم غفوری که یکی از همکاران نزدیک ملک خان بود و نیز روابط

دوستانه با برادرانش داشت، به شرح دلچسپ از روابط باهمی آنها می پردازد و می نگارد: «آرزوی او [ملک خان] ارتقای کلی کشور بود و کسانی که او را از نزدیک می شناختند، به همین صفات قدر و احترام می کردند و استعداد او را در این ساحات می ستودند و عده ای دیگر که کارها، اعمال و آرزوهای وی بمنافع شخصی آنها موافقت نداشت، در برابر او قرار می گرفتند. رویه زشت و درشت و خشن برادرش عبدالله در امور ترافیک و برادر دیگرش عبدالرحمن عبدالرحیمزی در امور ترانسپورت و نقلیات، چهره شخص ملک خان را در انظار مردمانی که با آن دو ساحه سر و کار داشتند، نا زیبا ترسیم می کرد. در حالیکه ملک خان از کارهای برادرش عبدالله در باطن راضی نبود؛ زیرا سر و صدای زیاد راعلیه خودش و برادرش ملک خان بلند کرده بود، ولی ملک خان در ظاهر برای مردم و مخصوصاً مخالفان خود از سعی و تلاش مدیر ترافیک برای آوردن اصلاحات در امور ترافیکی و رنگ و رونق دادن امور مذکورابراز رضایت می کرد و نمی خواست مردم بدانند که او نیز از کارهای برادر خود خوش و راضی نیست؛ زیرا حب جاه طلبی و رسیدن برادرش به یک چوکی و مقام در دل ملک خان نیز بی اثر نبود؛ بلکه می خواست برادرش با وجود نداشتن تعلیمات عالی که به خود بسیار مغرور و شاید در باطن متکی به ملک خان بود، بمقام و منزلتی برسد.»

غفوری راجع به مناسبات برادر ها به استناد شکایت ملک خان از برادرانش که در محبس حین دیدار او، برایش گفته بود، می نویسد: «عبدالله و عبدالرحمن دو برادر که کار های آنها همه بنام ملک خان ختم می شد و نفرت مردم را علیه او بر می انگیخت و بار می آورد، در محبس علیه برادر خود ملک خان در موضوعات مربوط به میراث، املاک و غیره امور خانوادگی دعوی دائر کرده و او را اذیت نموده بودند، مخصوصاً عبدالرحمن که در امور ترانسپورت شخصی دارای چند عدد موتر بوده و یک گروپ را تشکیل نموده بود که شنیده می شد حتی گروپ مذکور را بنام گروپ "عبدالرحیمزی"

شهرت داده بودند که غرض اصلی شهرت ملک خان و در حقیقت شهرت مشترک برادر ها بود و بین مردم چنین افواه بود که موتر ها از عبدالملک خان است. اگر موتر ها از ملک خان می بود، مدارک تهیه یا خریداری آن نیز پوشیده نمی ماند، چنانچه از هیچ یک از رشوه خواران پنهان نماند که در چنین صورت از ملک خان نیز رسوا میگردید، مخصوصاً با مخالفتی که مردم با او و برادرهایش پیدا کرده بودند... غرض اینست که حقیقت مذکور معلوم نشد و دولت نیز مدرکی برای سوء استفاده ملک خان به ارتباط شرکت ترانسپورتی برادرش [مسما به سپین غر] تهیه کرده نتوانست.

مگر باید حقیقت گفته شود که عبدالرحمن بسیار بی باکانه و ظالمانه به نفع خود در گرفتن نوبت در فعالیتهای ترانسپورتی و تقلیبات شاغل بوده، آزار و اذیت وی بدیگر مردم و گروپهای ترانسپورتی میرسید. مگر مردم همه این کارها را بنام ملک خان و سوء استفاده برادرانش از مقام و موقعیت او حساب می کردند. اما بیعلاقگی ملک خان با عبدالرحمن به اندازه ای بود که وقتی او فوت کرد و من [غفوری] برای فاتحه و تسلیت مرگ او پیش برادرش در محبس رفتم، هیچ اثری غم و اندوه از مرگ برادرش در چهره و سیمای او خوانده نمی شد. مرحومی به من گفت: "اگر یک برادرم مُرد، من همه مردم را برادر خود می دانم." (غفوری...، ائینه افغانستان، شماره ۱۷- صفحه ۱۰۸ و ۱۰۹)

۶ - نارسائی های پلان پنج ساله و زمینه برخورد ملک خان با نعیم خان!!

کسیکه بیشتر به این ادعا که گویا نواقص اولین پلان پنج ساله زمینه برخورد ملک خان را با محمد نعیم خان معاون دوم صدارت و وزیر خارجه فراهم کرده و در نتیجه وزیر مالیه در برابر نعیم خان مغلوب و مجبور به استعفا شده است، میر محمد صدیق فرهنگ - مؤلف کتاب "افغانستان در پنج قرن اخیر" می باشد که به تأسی از نظر او، یکی دو نویسنده دیگر نیز متن او را در آثار خود بدون ذکر

مأخذ بیان کرده است. فرهنگ برعلاوه ادعای فوق، مطالبی دیگری را نیز در زمینه نوشته است که از همه اولتر توجه را به آن جلب می‌دارم:

فرهنگ می‌نویسد: «عبدالملک خان عبدالرحیمزی وزیر مالیه و کنیل وزارت اقتصاد که پلان [پنج‌ساله اول] در زیر نظر او ترتیب شد، از صاحب‌منصبانی بود که به ترکیه فرستاده شده و در آنجا در شق محاسبه و لوازم اردو تحصیل کرده بود. وی در جریان تحصیل با سیاست اقتصادی آن زمان ترکیه که بر اتاتیزم [نظریات اتا ترک] با انکشاف اقتصادی عمدتاً از طریق سرمایه‌گذاری دولت بنا یافته بود، آشنایی بهم رسانیده و اینک می‌خواست آن را در افغانستان تطبیق نماید. اتفاقاً شرایط برای این کار از بسیار جهات مساعد بود، یکی اینکه روش قبلی اقتصادی مبنی بر دادن امتیاز و انحصار به یک دسته از سرمایه‌داران در نتیجه رکود کارکردهای بانک ملی حیثیت و اعتبار خود را ازدست داده بود، دیگر اینکه سبجه و اخلاق صدراعظم جدید که مداخله در هرکار را حق مسلم خود می‌شمرد، برای اقتصاد کاملاً آزاد مجال کار و فعالیت باقی نمی‌گذاشت و سوسیالیزم را نیز چه از نوع متکی بر پلانگذاری مرکزی و چه از جنس مبنی بر دموکراسی نمی‌پذیرفت. بنا براین پیشنهاد عبدالرحیمزی مورد قبول واقع شد و وی دستور یافت تا پلان را براساس نظریه اقتصاد مختلط و رهبری شده که اکنون در یک تعداد از کشورهای جهان سوم در محل تطبیق بود، تهیه و ترتیب نماید.»

در متن فوق چند موضوع قابل بحث وجود دارد که ذیلاً به آن اشاره می‌شود:

۱ - ملک خان در «شق محاسبه و لوازم اردو» در ترکیه تحصیل کرد که "لوژستیک" یک رشته بسیار اختصاصی اردو می‌باشد و از مسائل عمومی اقتصاد ملی و سیاست‌های اقتصادی بسیار فاصله دارد. ملک خان یک اقتصاد دان نبود تا آگاهی لازم در زمینه داشته باشد و نیز اکثر صاحب‌منصبان افغان در ترکیه آنوقت تحصیلات خود را بیشتر در مراکز نظامی پیش می‌بردند

و با مسائل سیاسی و اقتصادی ترکیه چانس آشنایی دقیق را نداشتند، به خصوص که ملک خان در حدود دوسال در آنجا تحصیل کرده بود. لذا اینکه او در این مدت توانسته باشد تا بر نظام اقتصادی ترکیه محصول افکار اتاترک دست یابد و آن نظریات را بعداً در افغانستان با خود آورده و مورد تطبیق قرار دهد، یک سؤال است.

۲ - طرح پلان‌های پنج‌ساله مفکوره‌ای نبود که از مغز یک نفر تراوش کرده باشد؛ بلکه شیوه‌ای بود که بعد از جنگ جهانی دوم در یک تعداد کشورهای کم‌انکشاف مربوط "جهان سوم" که نه نظام سوسیالیستی نمونه شوروی را و نه نظام سرمایه‌داری نوع کشورهای غربی را برطبق مقتضیات خود می‌دانستند، معمول گردید. نخستین کشور که با چنین نظام مختلط و طرح پلان‌های پنج‌ساله آغاز کرد، همانا کشور هند بود که با ابتکار جواهر لال نهرو روی دست گرفته شد، متعاقباً کشورهای دیگر از جمله مصر، افغانستان و بعضی کشور دیگر جهان سوم به آن آغاز کردند. محمد داؤدخان هنگامیکه تازه به مقام صدارت رسیده بود، در یکی از بیانیه‌های اول خود که در اطاق تجارت در کابل ایراد کرد، از نقش دولت در سرمایه‌گذاری‌های زیر بنائی یاد نمود که در آنوقت این سخنان او بر بعضی از سرمایه‌داران و انحصارکننده‌گان فعالیت‌های اقتصادی گران تمام شد.

۳ - با آنکه فرهنگ شخصیت تحصیل کرده در اقتصاد نبود، ولی از طریق مطالعات شخصی تاحدی خود را در این ساحه وارد کرده و از سوابق طرح پلان‌های پنج‌ساله در هند و دیگر کشورها آگاه بود، چنانچه خودش اعتراف می‌کند که ملک خان «دستور یافت تا پلان را براساس نظریه اقتصاد مختلط و رهبری شده که اکنون در یک تعداد از کشورهای جهان سوم در محل تطبیق بود، تهیه و ترتیب نماید»؛ اما بازهم هدفش از اینکه آنرا در افغانستان به ابتکار ملک خان مربوط سازد، چیزی دیگری خواهد بود که بدینوسیله می‌خواهد این امتیاز از محمد داؤد سلب و به یک وزیر مطیع و فرمانبردار او

تفویض کند. بهر حال فرهنگ در ادامه نوشته فوق خود می‌افزاید: «وزیر مالیه کار تهیه پلان را با عجله و شتاب و با فقدان کامل ارقام و اعداد احصائیه‌های لازم روی دست گرفت؛ اما او مرد با جرئت و سرسختی بود و بدون اعتماد به این دشواریها تا سال ۱۹۵۶ طرح نخستین پلان اقتصادی را براساس فهرستی از پروژه‌ها که از وزارتخانه‌ها بدست آورده بود و تعیین حق اولویت در بین آنها بر مبنای قضاوت شخصی خودش ترتیب نموده و به همان عجله و شتاب از مجلس وزراء گزارش داد.»

فرهنگ در پراگراف بعدی پس از اشاره مختصر به محتویات پلان چنین می‌نویسد: «یکی از اشخاصیکه بزودی متوجه نواقص پلان گردید، محمد نعیم خان وزیر خارجه بود که آنرا در مجلس وزراء مطرح ساخت و در اثر آن برخوردی بین او و عبدالرحیمزی که به عزت نفس خود پابند و به مقام و منزلت خود نزد صدراعظم متکی بود، رخ داد. اما عاقبت وزیر مالیه در برابر محمد نعیم خان مغلوب و مجبور به استعفا گردید و متعاقب آن در ماه جولای ۱۹۵۷ با ادعای مبهم و بدون دستاویز نالایقی و تقلب زندانی گردید.» (فرهنگ....، صفحه ۶۸۸)

عبدالحمید مبارز در کتاب "تحلیل واقعات سیاسی افغانستان از ۱۹۱۹ تا ۱۹۹۶" دلائلی مقنع ارائه می‌دارد و نظر فرهنگ را که گویا انگیزه حبس ملک خان در اثر نواقص پلان بوده و آن موجب برخورد با نعیم خان شده باشد، دور از واقعیت می‌داند و چنین می‌نویسد: «اینکه فرهنگ گفته که نواقص پلان اقتصادی اول باعث برطرفی و گرفتاری جنرال عبدالملک شده، واقعیت ندارد، چه وی درست پس از بازگشت از سفر ایالات متحده امریکا برکنار گردید [تقریباً بعد از چیزی کمتر از یکسال] و روز فردای برکناری گرفتار شد [ملک خان بعد برکناری مدتی را در منزلش تحت نظارت بود]؛ زیرا امریکا از وی استقبال بسیار گرمی نموده بود. اینکه وی در این مسافرت با امریکائی‌ها درباره مسائل اقتصادی چه موافقاتی را مذاکره کرده بود، روشن نگردیده مگر

با آنهم مسافرت وی به امریکا بدون تردید باعث توسعه روابط اقتصادی و تجارتی بین دو کشور می گردید. بناً دخالت شوروی را در برکناری و گرفتاری وزیر مالیه عبدالرحیمزی که توأم بود، نمی توان نادیده گرفت.» مبارز در مورد این قسمت نوشته فرهنگ که: «یکی از اشخاصی که بزودی متوجه نواقص پلان گردید، محمد نعیم خان بود... و [ملک خان] با ادعای مبهم و بدون دست آویز نالایقی و تقلب زندانی گردید.»، می نویسد که: «مؤلف [مبارز] به این عقیده نمی باشد، چه پلان پنج ساله اول از طرف کمسیونیه که در آن یک تعداد اشخاص با صلاحیت علمی چون عبدالحی عزیز، عبدالوهاب حیدر [داکتر عبدالرؤف حیدر]، حبیب الله مالی اچکزی رئیس د افغانستان بانک و عزیز و شرکت داشتند، با امکانات آنوقت که احصائیه های لازم وجود نداشت و باید در بسی موارد تخمین با احصائیه های ناقص اتکا می کردند، پلان خوبی بود. دیگر اینکه تشخیص نواقص پلان را یک متخصص اقتصاد می توانست برملاء سازد که سردار محمد نعیم این تعیینی [تخصص] را نداشت که چنین انتقاد را وارد می کرد. دیگر اینکه پلان بعد از تصویب مجلس وزراء که خود سردار محمد نعیم نیز حاضر بوده و در تصویب شرکت داشته مورد تطبیق قرار گرفته، بناً به نظر نگارنده [مبارز] نواقص پلان باعث برطرفی و گرفتاری جنرال عبدالملک نشده، چه وی درست پس از بازگشت از سفر ایالات متحده امریکا برکنار گردید» (برای شرح مزید دیده شود: مبارز، عبدالحمید: "تحلیل واقعات سیاسی افغانستان ۱۹۱۹ - ۱۹۹۶"، پشاور، ۱۳۷۵، صفحه ۲۰۳ و ۲۰۴)

موضوع دیگری که در کتاب میر محمد صدیق فرهنگ در این رابطه جلب نظر می کند، این پراگراف است که می نویسد: «حبس وزیر مالیه به این شکل در طرز اداره کشور عقبگرد بزرگی به شمار میرفت؛ زیرا نه تنها احکام مواد ۹۵ و ۹۶ قانون اساسی را در مورد گرفتاری و محاکمه وزیران نقض می کرد؛ بلکه با گرفتاری همزمان برادران و همکاران اداری او، روش استبداد و خود

کامه دوران محمد نادر شاه و محمد هاشم خان را احیا می‌کرد و اندک احساس مصئونیتی را که نزد مردم پیدا شده بود، از بین می‌برد.»

فرهنگ در مورد ذکر ماده ۹۵ و ۹۶ قانون اساسی که مقصدش همان قانون اساسی ۱۳۰۹ می‌باشد که تا سال ۱۳۴۳ نافذ بود، دچار یک نوع اغماض و یا یک اشتباه شده است، اغماض به این زعم که اگر به ماده ۷۹ آن قانون اساسی به دقت نظر انداخته شود، چنین حکم می‌کند: «هرگاه یکی از وزرای دولت بجرم خلاف ورزی در حدود وظیفه رسمی شان مظنون واقع شوند، مرجع محاکمه شان دیوان عالی شناخته می‌شود. دیگر دعاوی شخصیه وزراء که بخارج وظیفه ماموریت شان باشد مانند سائر رعایا به محاکم عدلیه مراجعت مینمایند»، به این اساس اتهام و یا مظنونیت ملک خان هیچ رابطه با "جرم خلاف ورزی در حدود وظیفه رسمی" او ندارد یعنی موصوف در ساحه صلاحیت رسمی خود به حیث وزیر مالیه مرتکب کدام جرم مشهود نگردیده؛ بلکه او به دلیل رشوه خوری زیر دستانش و به دلیل آنکه به حیث آمر ذیصلاح و مسئول نتوانسته بود جلو این کار را بگیرد به عبارت دیگر به دلیل "اغماض از وظیفه"، نخست لزوماً از وظیفه سبکدوش و چند روز بعد زندانی گردید. از اینرو چون ماده ۹۵ که حکم می‌کند: «دیوان عالی برای محاکمه وزرای دولت عند الاقتضا مؤقتاً تشکیل می‌یابد و بعد انجام اموری که باو سپرده می‌شود، فسخ می‌گردد» و ماده ۹۶ که این متن را دارد: «طرز تشکیل دیوان عالی و اصول محاکمه در آن مطابق اصولنامه مخصوصیه آن اجرا می‌شود»، مشمول حکم ماده ۷۹ است و وقتی ماده ۷۹ برای ملک خان مطرح نباشد، پس مواد ۹۵ و ۹۶ نیز به آن ربط نمی‌گیرند. تعجب در اینست که فرهنگ وقتی به ذکر ماده ۹۵ و ۹۶ می‌پردازد، حتماً ماده ۷۹ را از نظر گذرانده و میدانسته که این دوماده به موضوع مورد بحث مربوط نمی‌شود، پس چرا خواسته زندانی شدن ملک خان را با نقض مواد قانون اساسی از طرف حکومت که مقصدش محمد داؤد است، پیوند دهد؟

خود بخوان حدیث مفصل از این مجمل!

فرهنگ در پراگراف اخیر مربوط به موضوع ملک خان علاوه می‌کند که: «متأسفانه دولت به این هم بسنده نکرد و به دنبال گرفتاری وزیر مالیه با ادعای کشف دسیسه مجهول یک تعداد روشنفکران را که بیشتر از اعضای حزب وطن بودند، فقط به دلیل علاقمندی شان به دیموکراسی و مشروطیت گرفتار کرد. در این ضمن حاجی عبدالخالق خان معاون انتخابی بلدیۀ کابل، غلام حیدر پنجشیری، میرعلی احمد شامل، محمد اصف آهنگ و نادرشاه هارونی توقیف گردیده، پس از شکنجه های غیر انسانی با ادعای خنده آور حمل اسلحه امریکائی از طریق اتحاد شوروی به افغانستان جهت کودتا، تا پایان دورۀ صدارت محمد داؤدخان در زندان به جا ماندند.» (فرهنگ - صفحه ۶۸۹)

نکته مهمی را که فرهنگ در این ارتباط فراموش کرده و یا نخواسته است بیان کند، همانا زندانی شدن یک شخصیت سرشناس دیگر میرعلی اصغر شعاع بود و نیز نقش مهدی ظفر (در آنوقت جوان کمتر از هژده سال و در صنف یازدهم مکتب بود) نطق رادیو که گفته می شد، گویا او وظیفه داشت پس از موفقیت کودتا [!!] آنرا از رادیو پخش کند. آیا زندانی شدن این دو فرد برای فرهنگ چندان اهمیتی نداشت که در جوار اعضای حزب وطن از آن دو نیز نام می برد؟

۷ - نقش سردار عبدالولی در راه اندازی شایعه کودتا

سید مسعود پوهنیار در این زمینه نقل قول بسیار مهم از محمد عزیز نعیم پس سردار محمد نعیم خان و داماد محمد ظاهر شاه دارد و می نویسد که: «در سال ۱۹۸۷م وقتی که اینجانب [پوهنیار] به لندن رفته سردار محمد عزیز نعیم را دیدم، در بین صحبت سخن از ملک خان بمیان آمد. از او پرسیدم که راجع به آن چه اطلاع دارد که حقیقت مسئله حبس او چه بود. موصوف گفت: یک روز او هم از کاکای خود سردار محمد داؤد پرسید که زندانی شدن ملک

خان چه علت داشت؟ کاکایش بجواب گفته که او نیز چیزی در آن باره نمی‌داند. اما همینکه ملک خان از مسافرت امریکا (۱۹۵۶) برگشت، یک روز خسرت (شاه سابق) برایم گفت که او را محبوس کنید. (پوهنیار، صفحه ۲۲۹)

پوهنیار به نقل قول از سید قاسم رشتیا در آن باره می‌نویسد که: «سردار محمد داؤد خان گاهی آنقدر تابع امر شاه نبود و در همه موارد به تنهایی تصمیم می‌گرفت، البته بصورت عمومی سردار موصوف در اوامر خودسر بود؛ اما بگمان اینجانب [رشتیا] در مسائلی که بین او و او و او مشترک میداشت، باهم متفق الرأی می‌شدند، یکی از آن وجوه همین موضوع ملک خان بود.» (پوهنیار- صفحه ۲۲۹)

عاصم اکرم از قول جنرال یحیی نوروز می‌نویسد: «اگرچه به نقل از یک منبع دیگر سردار محمد داؤد عبدالملک خان را خلاف اراده خود برطرف و محبوس کرده بود، در سال ۱۹۷۲ هنگامیکه موضوع رهائی ملک خان از زندان در شورا بحث می‌شد، منبع مذکور از سردار محمد داؤد در مورد سرنوشت و چگونگی قضیه عبدالملک خان پرسید. سردار داؤد پاسخ داد که: به صداقت و لیاقت ملک خان شخصاً شک نداشته و ندارد؛ اما ملک خان در آن زمان بسیار مردم را بشمول مقام سلطنت ناراضی ساخته بود. او افزود: افواها در کابل در مورد ترتیبات کودتا از طرف عبدالملک عبدالرحیمزی زیاد شنیده می‌شد و غالباً در تحریک موضوع سردار عبدالولی نقش فعال داشت، بدون اینکه علتش دقیق فهمیده شود. اما باید گفت آخر هیچگونه ثبوت در مقابل وی یافته نشد.» (عاصم اکرم، صفحه ۱۵۷)

الف. هارون در کتاب "داؤد خان در چنگال ک.ج.ب." در این باره می‌نویسد: «عبدالملک آمادگی خود را برای تطبیق طرح انکشافی داؤد اعلام کرد، مالیه را افزود، مالیات بر عایدات را وضع کرد، به منظور جمع آوری و پس انداز عایدات تلاش وسیع بعمل آورد. حتی مصارف ارگ و دربار سلطنتی را تحت محاسبه قرار داد. بمنظور جلب کمک‌های کشورهای

خارجی، اولین مسافرت را به ایالات متحده انجام داد. با عودت ازین سفر، جگرن سیدکریم به سردار عبدالولی راپور داد که جنرال خواجه خلیل قوماندان فرقه مربوطه وی قصد دارد برهبری وزیر عبدالملک دست به یک کودتا بزند. خلیل قوماندان فرقه هشت مشهور به "قلعه جنگی" بود. سیدکریم و سردار ولی هر دو در همین فرقه ایفای وظیفه می کردند و فرقه هشت در آنزمان در داخل شهر کابل در نزدیکی ارگ در منطقه قرار داشت که اینک بنام وزیر اکبر خان مینه یاد می شود.»

هارون می افزاید که: «گفته می شود راپور کودتا بلافاصله به صدراعظم [داؤدخان] که وزیر دفاع نیز بود، سپرده شد. حرکات و سکنات زندگی یومیۀ افراد مظنون تحت نظارت ریاست ضبط احوالات قرار داده شد. به سیدکریم وظیفه داده شد تا دیگران را مورد تعقیب قرار دهد. تمامی حرکات و رفت و آمد و دید و دید وزیر و خلیل تحت تعقیب قرار داشت. در حالیکه اصلاً این ملاقاتها بی ضرر و بی آلاش بود. در آن زمان پادشاه، اعضای خانواده اش و مامورین عالیرتبه ملکی و لشکری نماز عید را باهم در مسجد جامع عیدگاه برگزار می کردند. براساس راپور، عملیات کودتا پس از ادای نماز آغاز میگردد. پادشاه با اعضای خانواده اش و سائر مامورین عالیرتبه مورد حمله قرارگرفته شده، رژیم جدید اعلام میگردد. این گزارش ها برای اثبات اتهام کافی شمرده شدند. روز به اصطلاح کودتا نیز نزدیک شد. لذا احتیاطاً کودتا باید قبل از اجراء و اقدام خنثی گردانیده می شد.»

به گفته الف هارون: «آنچه در اکثر کودتا ها معمول است، [در این کودتا] وزیرعبدالملک خان رهبر و سمبول کودتا و خواجه خلیل بدلیل آنکه قوماندان یک قطعه مقتدر و تقویه شده بود، به حیث رهبر عملیات در نظر گرفته شده بودند. مهدی ظفر متعلم صنف یازدهم لیسه حبیبیه که در آنزمان در رادیو افغانستان نطق دری بود، موظف به اعلام کودتا قلمداد گردیده بود. عملیات خنثی سازی کودتا با عجله آغاز گردید. دو هفته قبل از عید اضحی، متهمین به

شرکت در کودتا، یکی بعد دیگری دستگیر گردیدند. آنان در شعبه محبوسین سیاسی در توقیف خانه ولایت کابل تحت نظارت شدید و خاصی محبوس شدند.» (هارون، الف: "داؤدخان در چنگال ک.ج.ب."، ترجمه از پشتو: حامد، ؟، پشاور، موسسه نشراتی میوند، چاپ دوم، ۱۳۷۹، صفحه ۲۶ تا ۲۸)

چگونگی بازداشت و حبس ملک خان و دیگر متهمان

این موضوع را در هیچ اثر دیگر با این جزئیات نخوانده ام که شخصی بنام "الف. هارون" که به گمان اغلب اسم مستعار خواهد بود، به قید قلم آورده و در کتاب خود "داؤدخان - در چنگال ک.ج.ب." منعکس ساخته است. او می نویسد: «عبدالملک در وهله اول در منزلش واقع در شیرشاه مینه (کارته چهار) تحت نظارت قرار داده شد. برادرانش عبدالرحمن رئیس شرکت "سپین غر" و عبدالله قوماندان خاوندوی فاریاب، مشهور به عبدالله ترافیک با متهمین دیگر قبلاً محبوس گردیده بودند.»

او علاوه می کند که: «سه روز قبل از عید، در سرویس ساعت هشت اخبار مهم، خبر کودتای عبدالملک و خلیل به کمک یک کشور بیگانه از رادیو پخش گردید. عبدالله ملکیار والی هرات بعوض ملک خان به حیث وزیر مالیه و جنرال عبدالغفار بعوض خواجه خلیل مقرر گردیدند. اسم کودتا در کشور ما یک کلمه تازه بود و توطئه با مهارت خاصی ترتیب گردیده بود. مردم آنرا باور می کردند. در کوچه و بازار این شایعه و آوازه پخش گردید که گویا همسایه شمالی - روسیه در خنثی سازی کودتا به حکومت افغانستان کمک کرده است. از آن پس پادشاه در مسجد جامع عیدگاه نماز نخواند؛ بلکه نمازهای عید را همواره در مسجد ارگ اداء می کرد.»

هارون می نگارد: «دو هفته بعد، ملک خان در تاریکی شب و تحت تدابیر شدید امنیتی توسط میرعبدالعزیز والی کابل [طویکه قبلاً تذکر رفت، داکترحقشناس، جنرال محمد رسول خان (رسول جان) رئیس ضبط احوالات

وقت را مؤظف این کار می‌داند] به بهانه ملاقات با داؤدخان، بگونه از منزل بیرون کشیده شد که قرآن مجید را سخت بر سینه خود گرفته بود. وی در منزل سردار احمد شاه خان وزیر اسبق دربار که در نزدیکی صدارت واقع بود و از قبل به همین منظور در نظر گرفته شده بود، محبوس گردانیده شد. درین ساختمان یک اطاق و پسخانه عقبی آن برای وزیر اختصاص یافت. از آنجایی که ظفر [مهدی] هنوز نوجوان بود، دور از سائر محبوسین در یک اطاق مجزا قرار داده شده بود. اسم و جرم محبوسین بر کسی آشکار نبود. پهره داران مؤظف صرفاً از روی شماره اطاق آنان را می‌شناختند. برای هریک از آنان علاوه بر پهره داران عادی، مامورین خاص امنیتی نیز مؤظف شده بودند. پهره داران حق نداشتند با محبوسین صحبت کنند. تحقیقات بشدت و بیرحمی با لت و کوب جریان داشت. در ارتباط با آنان، بعضی از اعضای خانواده های شان نیز تحت نظارت قرار داشتند. دارائی بعضی ها ضبط گردید. شرکت سپین غر که رئیس آن عبدالرحمن برادر ملک خان بود، منحل گردانیده شد و سرمایه اش ضبط شد. فرزندان خانواده عبدالرحیمزی از مکاتب اخراج گردیدند. از طرف رژیم در عقب منزل عبدالملک واقع در شیرشاه مینه (کارته چهار) منزلی به کرایه گرفته شد تا اعضای خانواده وی را ۲۴ ساعت از نزدیک تحت مراقبت داشته باشند. فشار و مخالفت حکومت به منزل وی نیز سرایت کرد. تلاش صورت می‌گرفت که وزیر را وادار سازند همسر شغنائی اش را طلاق دهد. این زن را محمد خان مستوفی بدخشان در زمان وزارت ملک خان برایش خواستگاری کرده بود. وزیر نپذیرفت. این خانم با وصف آنکه جوان بود، به رضایت خودش تا آخر در همان منزل باقی ماند.»

هارون از قول شخصی با نام مخفف "عین" می‌نویسد که: «ازین افراد، صرفاً عبدالملک تحت شکنجه قرار نگرفت؛ اما فحش و دشنامی را که در جریان تحقیق سیدعبدالله خان وزیر داخله به او گفته بود، تا آخر عمر بیاد داشت. غذا و لباس اش مناسب بود. اکثراً لباس دوخته شده از تکه شری به

تن میداشت. ریش گذاشته و دستاری سفید می بست و وقتش را به تلاوت کلام الله شریف میگذرانید. ۱۷- ۱۸ پاره آنرا حفظ کرده بود. حوصله اش کافی بود. شکایت نمی کرد. حاضر نمیشد با هر مامور موظف صحبت کند. مصروف نوشتن یادداشتها می بود. به صحتمندی اش توجه داشت. نماز را سروقت ادا می کرد. به جمناستک [ادمان آزاد] می پرداخت. اعصابش آرام بود و قد رسایش را تا آخر حفظ کرد. در دوره اخیر سلطنت دیموکراسی، نوشته هایش در جریده "افغان ملت" بچاپ میرسید و بروی دیواری از محبس برای خود تقویمی ترسیم کرده بود که آنرا مورد استفاده قرار می داد. روزها، ماهها و سالها را بیاد داشت.»

هارون می افزاید: «عبدالملک خود را دوست وفادار داؤدخان می خواند. از وی بدگویی نمی کرد. رقابتهای داخلی را عامل زندانی شدن خود می خواند. در اواخر دوره حبس گاهگاهی گمان میبرد که مسافرتش به امریکا عامل تخریب وی گردیده باشد. می گفت که وقتی که جهت جلب کمک برای اجرای یک طرح انکشافی دولت به امریکا سفر کرد، استقبال گرمی از وی بعمل آمده و با بعضی از رهبران دولتی نیز ملاقات کرد. می گفت در قصری که اقامت داشت، از لحاظ زینت و زیبایی آنقدر شیک نبود. اما امریکائیان مهمانان خاص و مهم را در آنجا اقامت می دادند. معتقد بود که ممکن است گزارش جریان این مسافرت با تعبیری منفی به کابل داده شده باشد. ضمناً به ک. ج. ب. در رابطه با یک ارتباط دور، نیز اشاره می کرد. از نتایج مسافرتش راضی بود. دولت امریکا کمکهای زیادی به او وعده کرد. وقتی از سفر به امریکا عودت کرد، بالا فاصله تحت تعقیب و مراقبت شدید قرار داده شد.»

هارون می نگارد که عبدالملک خان: «در پایان دوره اول حاکمیت داؤد یعنی در عصر دیموکراسی سلطنتی خواستار اجرای عدالت گردید. تقاضای کرد در ستره محکمه، محاکمه شود. کسی به خواسته اش توجهی نکرد و در دوره ده ساله دیموکراسی بازهم در حبس نگه داشته شد. ولسی جرگه نیز به موضوع

توجهی نکرد. داؤد در دوره دوم حاکمیتش نیز وی را رها نکرد. عبدالملک تا اواخر اتهام را رد کرده خود را بیگناه می خواند. لذا به اصطلاح "توبه نامه" را امضا نکرد. از نظر وی نوشتن توبه نامه خود سند ارتکاب جرم بشمار میرفت. تحقیقات وقت زیادی را دربر گرفت. ولی سند و مدرکی بدست نیامد. پس از استعفا داؤد، سائر متهمین این فقره آزاد شدند؛ اما وزیر عبدالملک به بخش قلعه جدید محبس بریکوت [مشهور به زندان "دهمزننگ"] منتقل گردید. مقداری تسهیلات در اختیارش قرار داده شد و از آزادی نسبی برخوردار گردید. به اشاره پادشاه به منظور تسکین آلام و جبران مصائب وارده، بعضی از افراد این فقره دوباره به کار گمارده شدند. خلیل [قوماندان اسبق فرقه هشت اردو] به حیث رئیس مرستون و تورن عبدالرحیم چینزانی مدیر قبلی قلم مخصوص وزارت مالیه که ملک خان ویرا با خود از اردو آورده بود، بحیث رئیس کارخانه جنگل مقرر شد. برای مهدی ظفر فرصت تحصیل فراهم گردید، از پوهنخی حقوق پوهنتون کابل فارغ شد و در ستره محکمه مقرر گردید. وی در دوره کمونیستان به شهادت رسید. عبدالله (عبدالله ترافیک) در دوران ریاست جمهوری داؤد به حیث رئیس تفتیش در وزارت مالیه مقرر گردید. اطاق کارش را مزین به تصاویر داؤد گردانیده در وفاداری نسبت به او افراط می کرد. عوض علی کلاه دوز و حاجی عادل شاه نیز از حبس رها گردیدند که اخیر الذکر توانست سرمایه مصادره گردیده خود را دوباره بدست آورد. اما عبد الملک حتی در دوره کمونیستان نیز محبوس باقی ماند. کارمل در هنگام عفو عمومی نیز اراده رهائی ویرا نداشت. تا اینکه پس از ۲۳ سال حبس در اثر مداخله سازمان های جهانی حقوق بشر یعنی عفو بین المللی از بند رها گردید. عبدالملک تا زمان مرگ نیز درد وطن را با خود همراه داشت. وی دست به تلاشهای زد که هدف از آن نجات وطن از چنگال متجاوزین روس بود. «(هارون. الف..، صفحه ۲۵۶ تا ۲۵۸)

«ملک خان سالیان دراز در زندان بسر برد؛ اما گاهی که به او اجازه خروج

داده میشد، وی امتناع ورزیده تقاضا داشت تا جرمش معلوم و دلیل زندانی شدنش واضح گردد. بالاخره کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) بعمل آمد. رژیم کمونیستی روی کار شد و موصوف از حبس خارج گردید. رهائی ملک خان موجب خوشنودی دوستان و علاقمندان او گردید. برای دیدن او پیهم نزدش می‌رفتند. دستگاه حاکمه رفت و شد مردم را در منزلش تحمل نتوانسته مجدداً او را محبوس نمودند؛ اما پس از مدتی او را تحت بعضی شرایط و قیودرها کردند. متأسفانه چندی بعد مریض گردیده در شفاخانه وزیر محمد اکبر خان بستری شد. عارضه او درد مزمن از ناحیه گرده بود که در دوران زندان دهمزنگ او را رنج می‌داد، و در اینوقت عارضه مذکور کسب وخامت کرده بود که به اثر آن وفات یافت و این سخن نیز گفته شد که داکترهای کمونیست امپول مهلکی به او تزریق نمودند. [الغیب عندالله] (مأخذ فوق‌الذکر...، صفحه ۲۳۱)

هارون در پایان این بحث می‌افزاید: «انسان از نقایص خالی نیست و هر شخص نکات ضعیفی هم دارد که ملک خان نیز از آن مبراء نبود؛ اما شک نیست که آن جنرال ماجراجو، یک شخص دیندار، نماز خوان، پاک نفس و خدمتگار صادق وطن خود بود که تهمت توطئه و دسیسه که گفته شد در حق او صدق نمی‌کند. روانش شاد.»

در پایان این بحث باید افزود: در کتاب‌های قدیم دری سال‌ها قبل معمول بود که در پایان هر حکایت عبرت انگیز این عبارت را می‌نوشتند: «این حکایت بما تعلیم می‌دهد که...»، اکنون به همین شیوه حکایتی را که در این مبحث خواندیم، نتیجه آنرا می‌گذاریم به برداشتها و قضاوت هر خواننده، ولی مسلم است که با مرور دقیق آن اقلاً به این نتیجه خواهیم رسید که انگیزه‌ها و دلایل مختلف اعم از داخلی و خارجی و همچنین خصوصیات شخصی و خانوادگی عبدالملک عبدالرحیمزی وزیر مالیه مستقیم و یا غیرمستقیم در برکناری زندانی شدنش نقش داشته‌اند. این نکته نیز واضح می‌گردد که محمد داؤد تا حد توان در طول سال‌ها از ملک خان در مقابل

مخالفانش دفاع کرده و حتی موقعیکه بین محمد عارف خان وزیر دفاع و ملک خان وزیر مالیه یعنی دو دوست و همکار نزدیکش اختلاف نظر پیدا شد، محمد داؤد از ملک خان حمایت کرد و استعفا عارف خان را قبول نمود. ولی سرانجام فشار ها چه از طریق تفتین و توطئه و چه استوار بر بعضی حقایق، محمد داؤد را در موقعی قرار داد که مجبور شد ملک خان را از مقام براندازد و سپس زندانی کند. شاید کمتر کسی تاحال فکر کرده باشد که نقش اعلیحضرت محمد ظاهر شاه و اطرافیان شان در آوردن فشار بر محمد داؤد اثر جدی داشته است تا ملک خان را به نحوی از اریکه قدرت پائین کند و گوشه نشین سازد تا دیگر کسی به سراغش نرود.

واضح است که سفر امریکا و پذیرائی شاندار او از طرف مقامات امریکائی از یک طرف و رقابت ها بین امریکا و شوروی و دلسردی محمد داؤد از امریکا از طرف دیگر و بهره برداری شوروی از این وضع، در پهلوی عوامل و دلایل دیگر در عزل و بعداً حبس ملک خان تأثیر بارز داشت و به تبر همه مخالفان ملک خان دسته داد تا شاه نیز باوجود حمایت های اولی، بر او مظنون گردد و موجودیت همچو شخص را برای آینده نظام مایه نگرانی جدی بداند و با بهانه ای ناشی از همین خطر یعنی کودتا بر محمد داؤد فشار بیاورد تا او را عزل کند.

کسانیکه حالا این مسائل را از دریچه ارزش ها و معیارهای امروزی می بینند و از "حقوق بشر" و غیره صحبت میکنند، باید این نکته را در نظر داشته باشند که در سال های ۱۹۵۰ این معیارها حتی در کشورهای غربی و متمدن آن عصر چندان رعایت نمیگردید، چه رسد به کشورهای دیگر و خاصاً افغانستان. بار ها به این موضوع تأکید صورت گرفته که یک محقق قضایای تاریخی وقتی می تواند با قضاوت سالم به بررسی مسائل پردازد که نخست خودش را در اوضاع و احوال آن دوره یا آن عصر قرار دهد و رویدادها را که به وقوع پیوسته اند، با شرایط عینی و ذهنی حاکم در آنجا و در آنوقت در نظر گیرد.

فصل نهم

نهیضت زنان (روی لچی)

مفهوم اصلی "رفع حجاب"

حجاب از نظر لغوی به معنی روپوش، روبند و پرده چادر آمده است و "ستر" - پرده پوش ساختن را به طور عموم افاده می‌کند (ستر عورت یعنی پوشش شرمگاه). درک این مفاهیم در رابطه با مسائل شرعی اغلباً ذهنیت عامه را دچار اشتباه و سوء تفاهم ساخته است، طوری که بسیاری از مردم فکر میکنند که حجاب یعنی پوشانیدن تمام بدن برای زنان یک امر قطعی شرعی است و بناً هروقتی از رفع حجاب سخن در میان می‌آید، مردم آنرا یک عمل غیر شرعی و غیر اسلامی خوانده و در برابر آن عکس العمل نشان میدهند.

به اساس فتوای کمیته فقهی کنفرانس کشورهای اسلامی: حجاب زن در نزد جمهور علما ستر تمام بدن است به جز از رو و کفان دست، اگر ترس از فتنه نباشد و اما اگر ترس و خوف فتنه باشد، در آنصورت واجب است تا ستر

کامل شود. در قرآن مجید در سوره نور آمده است: «و ظاهر نساژید آرایش خود را، الا آنچه ظاهر است از آن مواضع» (سوره نور، آیه ۳۱، تفسیر کابلی، ترجمه شاه ولی الله دهلوی)

استاد عبدالله سمندر غوریانی یکی از محققان افغان در امور اسلامی در این رابطه تحلیل دلچسپی دارد که بعضی قسمت های مهم آنرا در اینجا اقتباس می دارم؛ موصوف می نویسد: «همانطوری که در متن فتوا آمده و در قرآن کریم نیز می خوانیم که "الا آنچه ظاهر است از آن مواضع" نزد جمهور علما به استثنای حضرت عبدالله بن مسعود به هر دو دست و روی اطلاق می گردد، (یعنی) که تمام بدن زن عورت است، مگر روی او و دستهایش، که در تحت حکم ستر و حجاب نمی آید». غوریانی در مورد ستر کامل در موقع خوف فتنه می افزاید: «خداوند متعال از همه داناتر است و فتنه های آخر زمان و بعد آخر زمان را می داند و از ظهور فتنه ها هم آگاه است، وقتی حکم حجاب را صادر می کند، بناً به فهم جمهور علما، حکم ستر روی و دست را مستثنی قرار می دهد. (ولی وقتی) نوبت به کمیته فقهی میرسد، در این حکم استثناء و در اینجا آنچه را که خدا به آن حکم نکرده است، حکم می کند». او در ادامه تصریح می کند که: «آیه فوق در سوره نور وقتی نازل شد که فتنه در میان بود و در همچو حالت بازهم خدای بزرگ پوشانیدن رو و کفان دستها را برای زنان استثناء قرار داد»، چنانکه می نویسد: «در آیه کریمه فوق این استثناء در سوره نور در زمانی نازل شده که برای بی بی عایشه حکایتی پیش آمده بود که در همین سوره از آن افک و بهتان یاد شده و کار تا بد آنجا کشید که حتی بعضی از صحابه های جلیل القدر در مورد این فتنه زبان گشودند، که اگر وحی الهی برای خنثی نمودن این فتنه نازل نشده بود، خدا میدانست که گفتگو درباره آن تا چه وقت ادامه می یافت. در چنین جوی که فتنه بالا گرفته بود، سوره نور با همان استثناء نازل شد که دستها و روی از ستر مستثنی بودند». (مقاله استاد سمندر غوریانی، جریده امید مورخ ۲۸ اکتوبر ۲۰۰۲ شماره ۵۴۹)

رفع حجاب "روی لچی" - یک اقدام بزرگ و تاریخی

از نظر تاریخی بزعم فتوای فوق‌الذکر هنگام ورود انگلیس‌ها در شهر کابل خاصاً در جریان جنگ اول افغان و انگلیس، پوشیدن چادری و دولاب به حیث ستر کامل بر زنان شهر الزامی شد و این حالت خاص با وجودیکه سال‌های بعد فتنه رفع گردید، باز هم به حیث یک اصل شرعی مدام الاعتبار پابرجا ماند و تخطی از آن برای زن شهری یک امر غیر شرعی پنداشته شد. با همین روحیه وقتی شاه امان‌الله (دوره اول نهضت زنان افغان) رفع حجاب یعنی "روی لچی" را در ۱۹۲۷ به طور اختیاری اعلام کرد، حلقه‌های مذهبی آنرا یک عمل غیر شرعی دانسته آنرا توأم با دیگر عوامل بر علیه شاه وسیله تبلیغ قرار دادند، تا آنکه کار به سقوط آن دوره کشید.

عکس‌العمل‌های جدی حلقه‌های روحانی - مذهبی موجب شد تا رژیم‌های بعدی سیاست بسیار محافظه کارانه و با تأنی را در مورد پیش گیرند و جرأت به رفع حجاب نکنند. تا بالاخره پس از گذشت سه دهه شرایط در کشور طوری تغییر کرد که تأنی مزید در رفع حجاب یک توقف در پیشرفت و ترقی را معنی می‌داد. همان بود که شاه و صدراعظم وقت با تفاهم قبلی تصمیم گرفتند بدون صدور فرمان و ایجاد سروصدا در مطبوعات به طور عاملانه این اقدام حساس ولی با اهمیت را در نخستین روزهای سالگرد جشن استقلال کشور به تاریخ دوم سنبله ۱۳۳۸ (مطابق ۲۴ اگست ۱۹۵۹) در کابل به منصفه اجراء گذارند.

جنرال محمد نذیر کبیر سراج در کتاب "رویدادهای نیمه اخیر سده بیست در افغانستان" در مورد مقدمات این تحول می‌نگارد: «در سال ۱۹۵۹ داؤد خان وقتاً فوقتاً مسئله آزادی نسوان را در مجالس جنرالان اردو بالا می‌کرد و نظریه می‌خواست. بعضی‌ها برله و بعضی‌ها بر علیه آن رأی می‌دادند و عده ای هم می‌گفتند که هنوز هم وقت است. در یکی از مجالس او [محمد داؤد] نظر خود

را چنین واضح ساخت و گفت: "اردو بقدر کافی تقویه شده است، ما باید هر نوع اصلاحات را به پشتیبانی اردو از پیش ببریم. اگر اردو امروز نتواند نسوان را از قید چادری آزاد سازد، به چه درد خواهد خورد؟" جنرال سراج علاوه کرد که: «همه دانستند که رفع حجاب بزودی صورت خواهد گرفت و انتظار صدور کدام فرمان و یا امر دولت را می کشیدند که بگتاً در روز دوم جشن استقلال همین سال محمد داؤدخان همراه با خانمش که بدون چادری بود، به نمایش رسم گذشت ورزشکاران دراستدیوم ورزشی حاضر شدند و فردای آن خانم های مامورین دولت و طلبات مکاتب که آماده این کار بودند، به جشن اشتراک کردند. عکس العمل جزئی در قندهار بروز نمود اما کدام مخالفت جدی صورت نگرفت». (کبیر سراج، محمد نذیر: رویدادهای نیمه اخیر سده بیست در افغانستان، چاپ اول، فرانکفورت، ۱۹۹۷، صفحه ۴۹ و ۵۰)

عبدالحمید مبارز نویسنده کتاب "تحلیل واقعات سیاسی افغانستان" درباره چشمدید خود چنین می نویسد: «در روز دوم جشن استقلال سال ۱۹۵۹ مسابقه فوتبال بین تیم ملی افغانستان و هند بود که من با داور مسابقه همکار بودم، در پایان مسابقه با ورزشکاران در لوژ سلطنتی بحضور شاه رفتیم، آن وقت دیدم خانمی از لوژ سلطنتی خارج شد، این خانم زینب خانم سردار محمد داؤد بود. بناً اولین خانمی که این نهضت را [البته بعد از ملکه ثریا در سال ۱۳۰۷] آغاز کرد، وی بود». (مبارز، عبدالحمید: تحلیل واقعات سیاسی افغانستان ۱۹۱۹ - ۱۹۹۶، چاپ اول، پشاور، صفحه ۲۰۶)

قابل ذکر است که سه خانم افغان چند هفته قبل از رسمیت رفع حجاب "روی لچی" در ارتباط با ضرورت وظیفوی چادری را از سر خود دور کردند که ایشان را میتوان اولین گروپ زنان این دوره نامید که همچو تحول بزرگ را با شهامت کامل در پیش گرفتند. آنها عبارت بودند از سه خانم مهماندار (ستیوردس) شرکت هوایی آریانا هریک: ناجیه ولی، زائده عطا و فاضله

عطائی. (رحیمی، فهیمه: زنان در افغانستان، چاپ اول، جرمنی، ۱۹۸۶، صفحه ۷۴)

خاطره ها: یک روز فراموش ناشدنی برای زنان

نورسلطان عباسی همسر یکی از جنرالان ارشد اردو وداع از چادری یعنی رفیق دیرینه خود را با یک احساس خاص در آنروز چنین بیان می‌دارد: «مردم افغانستان همه ساله روزهای جشن استقلال را با شادی و شغف فراوان استقبال و تجلیل می‌کردند؛ اما جشن امسال (۱۹۵۹) از سال‌های گذشته یک فرق کلی داشت؛ زیرا می‌گفتند در جشن استقلال زنها هم می‌توانند اشتراک کنند. شوهرم که صاحب‌منصب اردو بود، چند روز پیش بمن گفته بود اگر آرزو داشته باشم، میتوانم در جشن امسال و در مراسم رسم گذشت بدون چادری اشتراک کنم. این گفته را جدی نگرفتم (ولی یک شب قبل از شوهرم پرسیدم) که آیا در گفته اش راجع به رفتن به مراسم رسم گذشت و نپوشیدن چادری جدی است، در جوابم با صدای رسا و مطمئن گفت: بلی اگر خودت آرزو داری؟ ... سال‌ها مردها به تماشای رسم گذشت می‌رفتند و در بازگشت از آن توصیف‌ها می‌کردند و زنها به حرمان و ناامیدی به گفته‌های آنها گوش می‌دادند، لاکن امسال امکان آن میسر شده که زنها هم در این مراسم اشتراک و همه چیز را بچشم و سر مشاهده کنند. اما یکبار بیادم آمد که بدون چادری بروم، لرزه خاص بر وجودم مستولی شد، آخر من همواره با چادری بوده و هیچگاه بدون چادری از منزل بیرون نرفته بودم. یادم آمد که دختر خورده سالی بیش نبودم که پدرم آمرانه بمن گفت بعد از این وقتی از منزل بیرون می‌روی، چادری بسر کن! از آن وقت که سال‌ها می‌گذرد و صاحب همسر و اولادها هستم، با چادری بودم و نمی‌دانستم برآمدن بدون چادری چگونه خواهد بود؟ آنچه مراقبت قلب می‌داد این بود که فردا تنها نخواهم بود و یک‌کعبه خواهران دیگر نیز بامن خواهند بود. فردا با این خیال از خانه

خارج شدم، همینکه قدم به دهلیز گذاشتم، چشمم به چادری ام افتاد که در گوشه ای آویزان بود، چشمک های آن از دور به سویم چشمک میزدند، لحظه ای در مقابل آن مکث کردم بعد ناخود آگاه سرم را تکان داده از مقابل آن دور شدم. چادری برای من عادت ناخواسته بود که باید ترکش می کردم». (رساله قلمی "زنان در زمان"، مرتب: وسیمه عباسی صفحه ۲۸ و ۲۹)

زنان کابل از این تحول بزرگ استقبال شایان کردند و در همان شبهای اول جشن آنها با فامیله‌ها و شوهران خود به تعداد غیرقابل باور به کمپ ها آمدند و فضای زندگی چنان تغییر فاحش کرد که گوئی شهر کابل دیگر آن شهر نبود و مردم آن دیگر آن مردم چند شب قبل نبودند. از سیمای اغلب زنان در آن شب حُجب نمایان میشد و اما دختران جوان چنان مست و سرشار از این تحول بودند که گوئی آنها به یک سیاره دیگر قدم گذاشته اند. آنچه زنان و دختران را یکسان جلوه می داد، همانا لباس شان بود که همه ملبس با بالاپوشهای دراز و نیز چادر یا دستمال بسر داشتند و از آرایش چندان خبری نبود، همه ساده و حاکم بر رفتار خود و بصورت گروهی با فامیلهای خود حرکت می کردند.

در ارتباط با این تحول ذکر دو خاطره بسیار دلچسب است که هردو در یک محل اما در دو زمان متفاوت رخ داده است، یکی قوت عنعنه را بیان می کند. (خاطره لیلی رشتیا) و دیگری از گسسته شدن آن حکایت دارد (خاطره صالحه اعتمادی):

لیلی رشتیا هنگامیکه در صنف ششم مکتب ملالی بود (۱۹۴۶) در خاطرات خود می نویسد: «یک روز صبح وقتی داخل مکتب می شدم، دیدم که معاون مکتب مرحوم ملا باقی خان در حالیکه یک چوب نازک بدستش بود، چون یک شِف آرکستر شاگردان را که در حال ورود به مکتب بودند،

بدوستم مخالف رهنمائی می‌کرد: آنهائیکه به نظرش بالغ نشده بودند بداخل سرای مکتب می‌رفتند و آنهائیکه به نظرش بالغ می‌نمودند - ولو که مانند من بالغ نمی‌بودند، اجازه داخل شدن به مکتب را بدون چادری نمی‌دادند، آنها باید سرراست بخانه می‌رفتند و چادری کرده و دوباره به مکتب می‌آمدند. بگمانم در صنف ششم بودم و بیش از یازده سال نداشتم اما نسبت به سن خود کلانتر معلوم می‌شدم. معاون مرا نگذاشت به محوطه مکتب داخل شوم. از این تصمیم خوش شدم و دویده دویده بخانه آمدم و خبر خوش را بمادرم دادم؛ اما مادرم برخلاف متأثر شد و گفت که من هنوز طفل هستم و این ظلم است که چادری بپوشم... فردای آنروز در حالیکه از خوشی درپیراهن نمی‌گنجیدم، چادری پوشیده داخل مکتب شدم". (گروس، نسرين ابوبکر: قصاریخ ملالی یا خاطرات اولین لیسه دختران افغانستان، چاپ اول، ویرجینیا، امریکا، ۱۹۹۸، صفحه ۱۱۹)

صالحه فاروق اعتمادی (آنوقت معاونه لیسه ملالی) در سال ۱۹۵۹ در روزهای بعد از رخصتی جشن که دختران مکتب باید روی لچ می‌شدند، پروگرام برداشتن چادری را چنین بیان می‌کند: «هدایت داده شده بود که روز ده نقر بدون چادری برآیند. ما جرأت کردیم و آنرا در ظرف سه روز به دوصد و بیشتر از آن رسانیدیم؛ اما با رعایت وقفه و نوبت تا در روی سرک تعداد زیاد (دختران روی لچ) به چشم نخورند، وقت رخصتی خودم شخصاً به صنف می‌نشستم و به نوبت شاگردان را اجازه برآمدن می‌دادم. همه چیز به خوبی انجام پذیرفت. شاگردان بسیار خوش بودند؛ اما برای بعضی‌ها فامیل شان اجازه نمی‌دادند، تا اینکه پروبلم نیز با مذاکره حل شد. برای ما که در راه نهضت زن و رفع حجاب تپ و تلاش زیاد کرده بودیم، حادثه بزرگی بود و از خوشی در جامه نمی‌گنجیدم». (گروس، نسرين "قصاریخ ملالی...، صفحه ۱۶۴)

عکس العمل‌ها

تجربه تلخ عصر امنی در رفع حجاب یعنی روی لچی مایه ترس و واهمه رژیم‌های بعدی در اجرای این تحول بود. اما در وقت مساعد و موجودیت شرایط لازم، نه تنها عکس‌العمل‌ها جدی نبود؛ بلکه استقبال مردم از این تحول عمده به سرعت و بدون مشکل در شهرهای دیگر افغانستان پیچید و راه خود را در محافل رسمی و فرهنگی کشور به خصوص در مکاتب نسوان باز کرد. یگانه محلی که بعد از سه ماه در آن یک مقاومت نسبی به ظهور پیوست، در شهر قندهار بود که یک تعداد مردم به رهبری مولوی عبدالصمد اخندزاده به رسم اعتراض در برابر این تحول دست به مظاهره زدند. حکومت نمی‌خواست در این مورد تساهل کند و از قبل آماده سرکوبی هر قیام در زمینه بود، از آنرو در برابر این حرکت در قندهار اشدت عمل کار گرفته شد تا درسی برای احتمالات بعدی باشد. جنرال خان محمد قوماندان قول اردوی قندهار با استفاده از قوای نظامی این مظاهره را با شدت بیش از حد سرکوب کرد. در مورد تعداد تلفات جانی ناشی از این حادثه ارقام متفاوت داده شده که هیچ کدام وجه رسمی ندارد. بعضی‌ها تلفات را بالغ بر صدها و حتی "هزارها" تن گفته‌اند که شایان حقیقت نیست. لکن یک عده در این جدال زندانی شدند و به دوره‌های مختلف حبس محکوم گردیدند.

از جمله کسانی که این تحول مهم را از زاویه دیگر می‌بیند، یکی هم داکتر نصیر حق شناس است و از بیان او چنین برمی‌آید که او با حمایت از مظاهره کنندگان، خودش نیز در برابر "روی لچی" موقف مخالف می‌گیرد و چنین می‌نویسد: «در سال (۱۳۳۸) محمد داؤد فرمانی صادر نمود [؟] تا تمام زنان و دختران مکاتب و ادارات دولتی پرده از چهره برفکنند و از هر نوع روپوشی خودداری کنند، البته در ابتداء شرایطی را به همراه داشت و باید هر دختر و خانمی لباسهای خود را براساس مدلهای و نمونه‌هایی که پیشبینی شده

بود [۴] عیار می‌کردند. ولی دیری نگذشت که کار به دعوتها و شب نشینی‌ها کشید و بی حیائی عام گشت [۴] و آن همه شرایط و نمونه‌های لباس جای خود را به تقلید از دیگران گذاشت. اغلب والیها و حکام به اجبار و اکراه مردم را وامی‌داشتند تا در محافل شبانه [۴] که برپا می‌داشتند، باخانم‌ها اشتراک کنند. همین عمل باعث شد که مردم شجاع و با ایمان قندهار در برابر والی و فرمان محمد داؤد و بی حیائی قیام کنند و مخالفت خود را علیه آنچه که او می‌خواست، آشکارا بیان نمایند که در نتیجه در برابر این اعتراض و مخالفت‌ها تانکهای محمد داؤد به غرش درآمد و هزاران هموطن ما جام شهادت نوشید». (حقشناس، داکتر نصیر احمد: "دسایس و جنایات روس در افغانستان از امیر دوست محمد خان تا ببرک"، انتشارات کمیته فرهنگی دفتر مرکزی جمعیت اسلامی افغانستان، چاپ اول، تهران، صفحه ۱۲۳)

توضیحات فوق دکتر حقشناس از نقاط نظر مختلف سؤال برانگیر است. این قضاوت حتماً به اصطلاح عوام به "نرخ روز" صورت گرفته؛ زیرا کتاب فوق در سال‌های جهاد نوشته شده و مؤلف نیز به حیث یکی از منسوبین "حزب جمعیت اسلامی" در این اثر ناگزیر بوده به تأسی از موقف سیاسی آن حزب که علیه محمد داؤد هجواً مطالبی بیان می‌کردند، ابراز نظر کند. احتمالاً امروز که اوضاع تغییر کرده است، داکتر حقشناس عین نظر را نخواهند داشت.

بهر صورت در رابطه با این عکس‌العمل میر محمد صدیق فرهنگ چگونگی موضوع را چنین بیان: «اندکی بعد رفع حجاب در ولایات نیز تطبیق گردید، تنها در ولایت قندهار رد عمل شدید بشکل بلوای عام رخ داد که عامل آن علاوه بر تحریک یک بخش از روحانیون، شکایت تجار و بازاریان از مالیات و طرز تحصیل آن بود. چون پولیس از حفظ امنیت عاجز آمد، نیروی نظامی با سلاح جدید به کار انداخته شد و پس از کشته شدن یک تعداد از

شورشیان، امنیت دوباره برقرار گردید. هرچند تعداد کشته شدگان اعلام نگردید؛ اما مشاهدین آنرا در حدود ۶۰ نفر تخمین کردند...». فرهنگ در ادامه می‌افزاید که: «بصورت عمومی برنامه رفع حجاب با تدبیر درست و کمترین مخالفت درکشور عملی شد و این امر ثابت نمود که مملکت برای اصلاحات اجتماعی آماده بوده اما کامیابی آن پیش از همه به اراده قوی و تدبیر درست و رجال کاردان احتیاج داشت». (فرهنگ، میرمحمد صدیق: "افغانستان در پنج قرن اخیر"، ... صفحه ۴۷۰ و ۴۷۱)

جنرال ابوی در رساله "اردو و داؤدخان" در این مورد می‌نویسد: «مردم از این وضع اداره و عدم رسیدگی به امور ضروری شان به ستوه آمده بودند. درپهلوی این نوع اداره، بعضی از خوانین و صاحبان غرض قبلاً مردم را برای مخالفت [در برابر رفع حجاب] آماده ساخته بودند، رفع حجاب و طرفداری حکومت از آن جرقه بود برای آتش مظاهرات؛ دست‌های مرموز سینما را حریق نمود و آنطرف و این طرف تخریباتی را شروع نمودند. قوماندان قوای قندهار خان محمد خان جنرال [بعدها وزیر دفاع در دهه قانون اساسی] که خود هم با عمو زاده های خود در آندیار یا روی موضوع میراث زمین و غیره املاک دشمنی و مخالفت‌ها داشت، از موضوع استفاده کرده قضیه را بیشتر از آنچه بود به مرکز مخابره و اجازه مداخله را حاصل و تانک‌هایی را که جدیداً از اتحاد شوروی برای مدافعه وطن خریداری شده بود، به شهر سوق داده و بالای کسانیکه آماده مذاکره و مفاهمه بودند، در حالیکه خودش در تانکی جا داشت، امر آتش و فیر بدون سبب را صادر کرد و بیشتر از صد نفر کشته و زخمی شدند و در اثر این عملش که از فرط ترس و هراس صورت گرفته بود و یا خود شخصاً حلقه بود از جمله فتنه و آشوب برپا کنندگان، تصدی مقام ولایت را حاصل و والی را سریعاً توسط طیاره عسکری به کابل روانه نمود؛ بعداً دست آزاد داشت برای گرفتاری مخالفان شخصی خود و معاندین

حکومت که در اجرای آن از هیچ نوع دسیسه و فریب دریغ نکرد و بدین صورت پیش داؤدخان ارجمندتر و نزد شاه هم مقامی جا زد.»

واحد فقیری طی یک مقاله تحت عنوان "د کندهار بلوا ۱۹۵۹" در ارتباط با عکس العمل در قندهار شرح و بسط قرین به واقعیت دارد و می نویسد که: حادثه قندهار یک قیام عمومی نبود؛ بلکه یک "بلوا" [غائله یا بغاوت] بود که بیشتر از برخورد نامناسب والی آن ولایت محمد صدیق وزیری به وجود آمد. او می نویسد: بعد از پایان مراسم جشن در کابل، صدراعظم محمد داؤد والیان خود را تشویق کرد که در مورد روی لچی در ولایات خود نیز اقدام نمایند و مامورین دولت را به این کار تشویق کنند. او از قول محمد علم بشرکی می افزاید که: علت اصلی بلوا در قندهار افزایش مالیات بر زمیندارها و دکاندارها بود، در حالیکه زمینداران قبلاً مالیه نمی پرداختند. در ضمن گروپ ملاها نیز بر موضوع روی لچی انتقاد می کردند و عناصر محافظه کار اجتماعی را بر علیه آن تحریک می نمودند که در نتیجه آنها باهم یکجا و متحد شده بلوا را براه انداختند. به عبارت دیگر: «بلواگرانو هیخ کم عالی هدف نه لاره. اکثره د کندهار د ښار لوچکان، دانکیان، او د چور او تالان لپاره چمتو خلگ ول. معنا دا چی بلواگران نه د مطمین برق، نه د پاخه سرک، نه د مجهز عصری مکتب، او نه هم د اجتماعی عدالت لپاره راپاڅېدلی ول، بلکه په یوې بې هدفه ارتجاعی بلوا کی ئې لاشعوری برخه اخیستې وه.»

در این موضوع در طول چند ماه بین محافظه کاران و طرفداران نهضت زنان از جمله عناصر "ویش زلمیان" بحث ها جریان داشت. چنانکه دو خانم افغان هریک میرمن ساجده بشرکی و میرمن نفیسه سلیمی از جمله زنانی بودند که در قندهار بار اول بدون چادری ظاهر شدند. اما محافظه کاران آرام نبودند و در برابر این نهضت در مساجد جلسه می کردند و در بازار ها علیه آن سخن می گفتند و در پاکستان برخلاف روی لچی نشریه چاپ کرده و در بین

مردم توزیع می‌کردند و از "ناموسداری" و "بی‌ستری" سخن می‌گفتند.

واحد فقیری در مقاله خود می‌افزاید: به همین طور وقتی زمینداران و دکانداران ناراضی از قبول پرداخت مالیات ابا ورزیدند، والی قندهار موضوع را به محمد داؤد اطلاع داد و او امر کرد که با آنها نرمش نکند و آنها را مکلف سازد تا مالیات خود را بپردازند. در این حال تعدادی از ناراضی‌ها برسم احتجاج به تحصن در خرقة مبارک روی آوردند؛ در بین راه عساکر جلو ورود آنها را گرفت و اجازه تحصن نداد. آنها در کوچه‌ها پراکنده شدند و با دیگر عناصر مخالف روی لچی یکجا گردیده، بلوا را براه انداختند. بلواگران بر بعضی تأسیسات دولتی، به لیسه دخترانه "زرغون انا" و همچنان به یک حمام زنانه یورش بردند و سینمای شهری قندهار را به آتش کشیدند، بعضی دکان‌ها را به غارت بردند و به دفتر کمک امریکا حمله کردند که یک کارمند اینجا زخمی شد و به وسایل آنجا صدمه رسید. مهمتر آنکه این عناصر ناراض به مامورین دولتی و خانواده‌هایی که از روی لچی حمایت می‌کردند و زنان شان بدون چادری از خانه بیرون شده بودند، حمله را آغاز نمودند.

جنرال خان محمد قوماندان قول اردوی قندهار با مشاهده اوضاع و اخذ هدایت از کابل به قوای نظامی دستور مداخله داد و تانکها به شهر برآمدند که در نتیجه به گفته "لونی دوپره" سه نفر کشته و هشت نفر زخمی شدند. جنرال خان محمد عده ای را زندانی ساخت و والی ولایت را به وسیله طیاره به کابل فرستاد و بدین ترتیب موفق به خاموش ساختن بلوا گردید.

پوهاند عبدالشکور رشاد می‌گوید: از جمله ۱۷۲ نفر کسانی که زندانی شدند، حاجی حبیب الله بامیزی، صالح محمد پوپلزی از کرز، عبدالقدوس بارکزی، میراحمد جان محمدزی، ملک شکور پوپلزی، عبدالصمد آخوندزاده خروتی و محمد اسحاق علومی شامل بودند. این یگانه بلوا در قندهار بود که دربرای نهضت روی لچی براه انداخته شد و اما در دیگر

ولایات و شهرهای کشور کوچکترین حرکت برضد این تحول صورت نگرفت.

چرا عکس العمل ها کم بود؟

اینکه چرا عکس العمل ها کم و ناچیز بود و تنها در یک ولایت آن هم روی دلایل مختلف بعد از سه ماه به ظهور پیوست، سؤالیست که اینک به ذکر مختصر عوامل و انگیزه های آن مخصوصاً به مقایسه شرایط احوال کشور در عصر امانی می پردازم:

۱- انکشاف اقتصادی و توسعه معارف در طول سال های صدارت محمد داود به طور عموم بالای طرز فکر و ذهنیت عامه مردم مخصوصاً طبقات شهری تأثیر بارز وارد کرد. ذهنیت مردان شهری و حتی مردان روستائی نیز در قبال انکشاف جامعه طی آن مدت نه تنها آماده قبول چنین تحول گردید؛ بلکه بعضی ها بر لزوم فوری آن تأکید می کردند. البته بودند در این میان کسانی که نظر نسبتاً محتاطانه تر داشتند.

۲- تا مدت دو دهه قبل از رفع حجاب تعلیم و تربیه نسوان در زیر چادری نیز انکشاف قابل ملاحظه کرد. زنان تحصیل کرده افغان در آن مدت نشان دادند که آنها کفایت لازم را به امور محوله بیرون از خانه دارند و کارشان در زیر چادری نتایج بسیار مثبت و سودمند را که نمایانگر متانت، شرافت، عفت و اهلیت آنها بود، بار آورد. خدمات شایسته آنها در زیر چادری یک دوره آزمون بزرگ و قناعت بخش برای مقامات دولتی و رجال حکومتی بود تا هر چه زودتر به این تحول عمده اقدام ورزند.

۳- برعکس دوره امانی، حکومت در این مرحله براوضاع کشور کاملاً مسلط و امنیت سرتاسری حکمفرما بود. قوای نظامی تقویه یافته و چانس هرنوع مقاومت را خنثی کرده بود. مردم از شخص محمد داود و جدیت او در امور آگاه بودند و میدانستند که قیام در برابر دولت شدیداً سرکوب می شود،

بنأ جرأت برای قیام ضعیف بود.

۴ - عمده ترین عامل که در عصر امانی اصلاحات را مواجه به خطر سقوط کرد و قیام مردم را در اطراف و اکناف کشور تحریک و دامن زد، همانا دست دراز خارج یا به عبارت دیگر انگلیس ها بود که تحمل گسترش رژیم آزادی خواه امانی را در منطقه نداشتند؛ اما در سال های ۶۰ نه تنها چنین رقیب و محرک تخریبکار وجود نداشت؛ بلکه سیاست بیطرفی، در آن وقت افغانستان را در موقف مساعد بین رقابت های شرق و غرب قرار داده بود که باید از آن استفاده معقول بعمل می آمد. برهم خوردن روابط با پاکستان آنقدر جدی نبود که با استفاده از این تحول حربه تبلیغاتی آن کشور چنان دسته پیدا کند تا موجب قیام در برابر رفع حجاب گردد. اگرچه مطبوعات رسمی پاکستان تاحدی کوشیدند از این تحول بهره برداری سیاسی کنند، ولی این کار چندان توجه مردم رابه خود معطوف نکرد.

۵ - در عصر امانی درهای جهان و تمدن غرب تازه بروی افغانستان باز شده بود و فقط عده بسیار کم و انگشت شمار از این تمدن آگاهی داشتند و در صدد ترویج آن بودند، در حالیکه در سال های ۶۰ این وضع تغییر جدی نمود و تمدن غرب و تجدد گرایی از طرق مختلف به افغانستان و بین کتله های وسیع تر مردم راه پیدا کرده بود. مردم به خصوص در شهر همه با شرایط جدید در جهان آشنا شده و همه خواهان آن پدیده در زندگی خود بودند. توسعه مطبوعات، توريد مجلات خارجی، نمایش فلم ها، سفرهای شخصی بیرون کشور، اعزام شاگردان و هیئت های رسمی به خارج همه و همه برتنوع فکری و ذوقی و همچنان طرز فکر و سطح دانش مردم به خصوص طبقات نخبه شهری تأثیر فراوان داشت و جامعه را برای قبول یک تحول اجتماعی از جمله رفع حجاب و تعمیم معارف نسوان در شقوق مختلف و ادعای حقوق مساوی زن و مرد در امور مهمه اجتماعی و سیاسی تشویق مینمود.

۶ - افغانستان در سال ۱۹۴۸ عضو سازمان جدید تشکیل ملل متحد شد و بعداً اعلامیه حقوق بشر را پذیرفت و در رعایت مندرجات آن متعهد گردید. در سال ۱۹۵۶ مجمع عمومی ملل متحد پروگرامهای معاونت تخنیکی را در زمینه حقوق بشر توسعه داد و در مورد وظایف مدنی و اشتراک مزید زنان در حیات عامه تدابیری مهم اتخاذ کرد. افغانستان مجبور بود به حیث یک کشور متعهد، باید به حقوق زنان مندرج منشور ملل متحد و اعلامیه حقوق بشر احترام گذارد. بنأ رفع حجاب به تأسی از این تعهدات یک امر حتمی شمرده میشد.

۷ - روابط بین گروپهای قومی و طبقات روحانی - مذهبی، طوری که در عصر امنی به شکل یک ائتلاف بر علیه حکومت و اصلاحات مربوطه پیوند خورده بود، در طول سالهای صدارت محمد هاشم خان (جمعاً ۱۸ سال) تا حد زیاد از هم پاشید و هردو گروپ خود را به حکم اجبار و یا سازش با حکومت همکاری ساختند و حکومت نیز برای آنها امتیازات خاص قائل شد که در نتیجه این دوگروپ از حالت مخالف (اپوزیسیون) به همکار حکومت تبدیل شدند. لذا هیچ گروپ دیگر نبود که در برابر این تحول علم مخالفت را بلند کند.

۸ - تحول دیگر در ماهیت مؤسسات تعلیم و تربیه دینی بود، طوری که با افزایش سریع تعداد مدارس دینی رسمی و گنجاندن تدریس علوم جدید برای نسل جوان علمای دینی تقویه شد و بعداً با تأسیس فاکولته شرعیات و رچوکات پوهنتون کابل و توأمیت آن با "جامع ازهر" مصر جهان بینی جدید اسلامی در اذهان علمای دینی کشور راه یافت که از نگرش عنعنوی دبستان دیوبندی متفاوت بود.

۹ - از آنجایی که همکاری ائتلاف گونه بین دولت و روحانیون ادامه پیدا کرد، روابط قبایل با روحانیون ضعیف تر گردید. قبایل در قیام به مقابل

اقدامات دولت دیگر قدرت قبلی را نداشتند و ناگزیر بودند به اجراءات دولت - ولو مغایر عنعنه و عرف پشتونوالی، سرطاعت گذارند.

چهار تحول فوری در قبال رفع حجاب (روی لُچی)

رفع حجاب که قدم به قدم در بین اقشار مختلف جامعه گسترش یافت، یک اقدام اختیاری بود نه اجباری. لذا این تحول اختیاری نخست در شهر کابل، آن هم در بین خانواده های تحصیل کرده و متجدد شهر راه خود را به سوی انکشاف و تعمیم در بین دیگر اقشار شهری بازکرد. این تحول که به سرعت و خوشنودی در طبقات نخبه شهری در پیش گرفته شد، در طبقات عنعنوی شهر بصورت تدریجی پیش رفت. در آن وقت هر خانم و یا دختر که چادری را از خود دور می کرد، نخست با لباس دراز، چادر بزرگ و عنیک های سیاه ظاهر می شد. زنان در سال های اول برای رعایت و مصلحت عمومی این شیوه و طرز لباس را بدلبخواه خود در پیش گرفته بودند و اما به هر اندازه که وضع عادی تر میگردید و مردم با دیدن چهره زنان بیشتر عادت می کردند، طرز لباس و برخوردها نیز شکل معمولی به خود می گرفت.

رفع حجاب تنها به ظاهر شدن زنان بدون چادری محدود نماند؛ بلکه قدمهای اساسی دیگر را نیز به دنبال داشت که این تحول را بارور و پرثمر ساخت و در یک وقت چهار پدیده جدید را در حیات زنان و دختران کشور باخود به همراه آورد:

۱ - دیری نگذشت که تلاش زنان تحصیل کرده و با سواد برای کاریابی بیرون از خانه در محیط مشترک با مردان آغاز شد. با استفاده از ماده ۱۴ قانون اساسی (مقصد قانون اساسی ۱۳۰۹ است که تا سال ۱۳۴۳ نافذ بود) مبنی بر اینکه: "عموم تبعه افغانستان نظر به قابلیت و اهلیت بقدر ضرورت حکومت استخدام می شوند"، مانع قانونی در زمینه استخدام زنان در دوائر حکومتی و مؤسسات عامه و انفرادی وجود نداشت. حکومت نیز علاقمند بود تا برای به

ثمر رسانیدن هر چه سریعتر این تحول، به زنان چانس بیشتر کار را در مربوطات دولت بدهد. بدینترتیب زنان افغان برای اولین بار در تاریخ کشور فرصت آنرا یافتند تا در جوار مردان در بیرون منزل به کار و فعالیت بپردازند و در این راستا از حقوق مساوی برخوردار شوند.

۲ - برای دختران جوان که از لیسه های کابل فارغ شده بودند، بازهم برای اولین بار در سال ۱۳۴۰ (۱۹۶۰) چانس شمول در پوهنتون کابل میسر گردید تا با پسران یکجا در محیط مشترک علمی و در یک صنف در کنار هم به تحصیل بپردازند. اگرچه از سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) به بعد دوفاکولته نسوان (یکی در رشته ادبیات و دیگر در رشته ساینس) در کابل به کار آغاز کرده بودند که تعداد زیاد معلمه های مکاتب نسوان از آنجا موفق به اخذ سند لیسانس گردیدند و خدمات شایان را در زمینه سازی این تحول بعدی انجام دادند؛ اما محیط تحصیلی آنها در زیر قید چادری بسیار تنگ و ساحات مسلکی شان نیز فقط بدو رشته محدود بود. اکنون با این تحول جدید از یک طرف دختران چانس تحصیل در رشته های مختلف را پیدا کردند و از طرف دیگر در فضای مشترک درسی آموختند که چگونه شخصیت خود را در محیط مردانه به حیث یک زن با وقار و مساوی الحقوق با مردان تبارز دهند. این اولین سنگ تهداب بزرگ انکشاف به سوی ارتقای سطح دانش زنان در کشور بود که گذاشته شد و در سال های بعد برپهنای آن افزوده گردید.

۳ - دختران نیمه جوان که هنوز در صنف متوسطه مکتب بودند، نیز از این تحول عمومی بی نصیب نماندند. با تشکیل گروپ خارندوی (سکاوت) دختران در سال ۱۹۶۰ به تعداد بیش از ۲۰۰ دختر به موافقه والدین در آن ثبت نام کردند و با این ترتیب رفع حجاب تنها ترک چادری نبود؛ بلکه پدیده های بس مهم دیگر را نیز برای زنان کشور در هر سن و سالی که بودند، باخود به همراه آورد که حرکت این کاروان در سال های بعدی سرعت بیشتر اختیار کرد.

۴ - مساعد شدن شرایط تحصیل برای زنان در خارج کشور نیز یکی دیگر از پدیده های مهم رفع حجاب محسوب می شود. اگرچه قبل از آن چند خانم بصورت خصوصی به این کار تشبث کرده و منسوبین هیئت های سیاسی افغانستان در خارج نیز ناگزیر به رفع حجاب بودند؛ اما با این تحول مشکل عمده از میان رفت و لذا در سال ۱۳۳۹ به بعد اعزام زنان و دختران افغان جهت تحصیل به خارج رسماً آغاز گردید، چنانچه در همان سال به تعداد ۱۱ نفر و در سال های بعدی به تعداد بیشتر به این مقصد با استفاده از سکالرشپها و فیلوشپها به خارج رفتند.

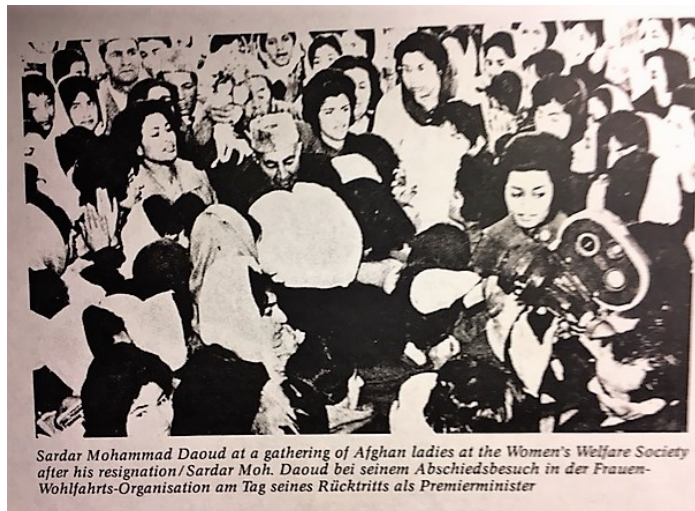
ناگفته نماند که اولین گروپ دختران افغان در سال ۱۳۰۷ در عصر امانی جهت تحصیل در رشته های نرسنگ و قابلگی به ترکیه اعزام شده بودند که این اقدام حکومت باعکس العمل بسیار شدید عوام به تحریک و تبلیغ علمای محافظه کار دینی و دست های بیرونی مواجه گردید. این بار محافل محافظه کار از ترس محمد داؤد زبان به کلام نگشودند؛ اما بعداً در دوره دموکراسی سروصدا به خصوص در پارلمان بلند گردید آنهم بار دیگر به وسیله گروپهای محافظه کار دینی. همچنان با استفاده از این شرایط هیئت های زنان موقع یافتند تا در محافل و کنفرانسهای بین المللی به نمایندگی از زنان افغان اشتراک نمایند.

قدردانی و استقبال بی نظیر زنان از محمد داؤد

ده سال صدارت محمد داؤد توأم با تحولات مهم در ساحات مختلف بود که یکی آن همین نهضت دور دوم زنان محسوب می شود. پس از ده سال به دلائلی چند شاه به این فکر شد که وقت آن فرا رسیده تا با آوردن یک سلسله تحولات خودش اداره کشور را بدست گیرد و امور صدارت را به شخصیت های غیر خاندانی محول نماید. البته محمد داؤد نیز با توجه به این تغییر کوشید تا در زمینه پیشقدم شود و بناً با تحریر یک نامه در سرطان ۱۳۴۱

عنوانی شاه خواهان تعدیل قانون اساسی و نظام شاهی مشروطه گردید. شاه به این نامه جواب نداد و محمد داؤد به تاریخ ۱۹ حوت ۱۳۴۱ از مقام صدارت استعفا داد. سپس شاه داکتر محمد یوسف را به حیث صدراعظم دوره انتقالی تا تصویب و انفاذ قانون اساسی جدید به تشکیل کابینه توظیف کرد. (برای شرح مزید دیده شود: بخش پنجم این کتاب)

میرمنو تولنه "مؤسسه نسوان" پس از رسمیت استعفای محمد داؤد از صدارت به پاس خدماتیکه او در رفع حجاب (روی لچی) و نهضت زنان کشور انجام داده بود، طی یک گردهمایی بینظیر در محوطه آن مؤسسه از وی استقبال شایان کرد که در آن تعداد کثیر زنان کابل تجمع نموده و ورود محمد داؤد را به آن مؤسسه با حمایل گل و احساسات فوق العاده گرامی داشتند. به یقین گفته میتوانم که همچو محفل پرهیجان در تاریخ کشور تا آن وقت در اجتماع زنان دیده نشده بود. در ختم محفل یک جلد کلام الله مجید با ذکر این شعار که "خدا و همین قرآن پشت و پناهت باشد!" به پاس خدمات او برایش تقدیم کردند. وقتی محفل به پایان رسید و محمد داؤد از قدردانی زنان ابراز امتنان کرد، غریو اندوهناک زنان با اشک و نوحه چنان در فضا طنین افکند که گوئی محشر برپا شده بود. عده کثیر زنان اطراف او را تنگ حلقه زدند و نمی گذاشتند محل را ترک کند. بهر حال او به مشکل موفق به خروج از آنجا گردید و اما جای خود را در قلب هزارها زن افغان برای همیشه باز نگهداشت.



(از روی این عکس معلوم می‌شود که این گرده‌مائی تاریخی به وسیلهٔ افغان فلم فلمبرداری شده است. خدا کند کاپی آن آرشیف افغان فلم موجود باشد - کاظم)

فصل دهم

انکشاف معارف

در دهه صدارت محمد داؤد

در طول تاریخ کشور مساجد مرکز تعلیم غیر رسمی برای نوجوانان بود که در آن قرآن کریم و مبادی علوم دینی با بعضی کتب منظوم و منشور از طرف امامان مساجد تدریس میگردید. اولین مکتب رسمی در عصر امیر حبیب الله خان سراج الملة و الدین نخست بنام "بیت العلوم مبارکه حبیبیه" در سال ۱۲۸۲ ش در کابل تأسیس گردید که بزودی بنام "مکتب حبیبیه" مسمی شد و عده ای از استادان افغان و نیز یک تعداد معلمان هندی بر طبق یک برنامه جدید مشتمل بر علوم دینی، زبان، ریاضی و تاریخ را برای شاگردان تدریس می کردند. با تأسیس این مکتب بنیاد معارف عصری در کشور گذاشته شد. (برای شرح مزید دیده شود: پوپلزانی و کیلی، استاد عزیزالدین: "فرهنگ کابل باستان"، چاپ کابل، ۱۳۸۷، جلد دوم، صفحه ۷۴۸ تا ۷۵۳)

در عصر امانی معارف عصری انکشاف نمود و با تشکیل "انجمن

معارف" دو مکتب دیگر به نام‌های مکتب امانیه (بعداً استقلال) به کمک فرانسه و مکتب امانی (بعداً نجات) به کمک آلمان که دارای دوره ابتدائی، رشدیه و اعدادی بودند، در کابل تأسیس شدند. برای اولین بار دو مکتب ابتدائی زیر نظر ملکه ثریا برای دختران در کابل ایجاد گردید در همین دوره تعدادی از پسران جهت تحصیل به فرانسه و آلمان و نیز تعدادی از صاحب‌منصبان اردو به ترکیه و نیز چند نفر برای پیلوتی به ایتالیا اعزام شدند و در سال ۱۳۰۷ برای اولین بار یک تعداد دختران جوان افغان به کشور اسلامی ترکیه برای تحصیل در ساحات نرسنگ و قابلگی فرستاده شدند.

با تأسف که غائله سقوی به این عصر طلائی پایان داد و با سلطنت محمد نادرشاه دختران زیر فشار محافظه کاران مذهبی از ترکیه دوباره به وطن فرا خوانده شدند و مکاتب دخترانه برای چندین سال مسدود گردیدند، و اما تحصیل کرده‌های پسر وقتی موفقانه به کشور برگشتند که رژیم تغییر کرده بود و شاه امان الله تاج و تخت را گذاشته به کشور ایتالیا مهاجر شده بود. شاه امان الله غازی به این نظر بود که با کسب استقلال در کشور وقت شمشیر به پایان رسیده و جای آنرا باید قلم بگیرد و برای مردم اکیداً توصیه می‌کرد که پسران و دختران خود را به مکتب بفرستند و در تعلیم آنها بکوشند.

در عهد سلطنت محمد نادرشاه و بعداً محمد ظاهرشاه توجه تدریجی به انکشاف معارف صورت گرفت. از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۴ حکومت تصمیم گرفت تا زبان تدریس را در کشور پشتو بسازد و اما از ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۹ این پالیسی تغییر کرد و زبان تدریس در مناطق پشتو زبان به پشتو و در مناطق دری زبان به دری تعیین شد و با این ترتیب معضله قلت معلم تاحدی مرفوع گردید. در سال ۱۳۲۸ دولت به ایجاد مکاتب دهاتی در دهات و قراء پرداخت و در سال ۱۳۳۱ برای کلان سال‌ها "کورس‌های اکابر" دائر شد.

در سال‌های جنگ عمومی دوم ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ (۱۳۱۸ تا ۱۳۲۳ ش) معارف کشور دچار مشکلات اقتصادی گردید و نیز عده ای از معلمان خارجی (به خصوص آلمانها) مجبور به ترک افغانستان شدند. با آنهم سلسله

تعلیمی در معارف ادامه داشت و در همین سال‌ها دولت دروازه یکی دو مکتب ابتدائی را به روی دختران باز نمود. افغانستان در سال ۱۹۴۸ عضویت یونسکو را دریافت کرد و در کنفرانس‌های بین‌المللی در ساحه تعلیم و تربیه اشتراک نمود و از آنطریق توجه به برنامه‌های درسی و نیز تربیه معلمان بیشتر گردید.

انکشاف در سطح مکاتب و لیسه‌ها:

در سال ۱۳۱۲ در تمام کشور ۳۷ مکتب با داشتن ۱۶۵ معلم و ۴۵۹۱ متعلم موجود بود در سال ۱۳۲۵ تعداد مکاتب به ۳۳۹ باب، معلمان به ۲۶۷۷ نفر و مجموع متعلمان به ۹۳۳۴۴ نفر بالغ گردیدند که در سال ۱۳۳۲ تعداد مکاتب ذکور به ۶۳۴ و مکاتب اناث به ۱۷ باب و تعداد معلمان ذکور ۳۱۵۲ نفر و اناث ۲۸۹ نفر و تعداد متعلمان ذکور ۱۰۳۹۰۷ و اناث به ۷۳۴۳ نفر ارتقا یافت.

در سال ۱۳۳۵ که آغاز پلان پنج‌ساله اول در دوره صدارت محمد داؤد است، به تعداد ۷۴۸ باب مکتب ذکور و ۲۶ باب مکتب اناث و به تعداد ۳۵۹۰ معلم و ۳۷۴ معلمه وجود داشت که برای ۱۱۴۹۶۷ متعلم و ۱۱۱۲۵ متعلمه تدریس می‌کردند. این تعداد در سال ۱۳۳۹ یعنی ختم پلان پنج‌ساله اول به طور آتی افزایش کرد: ۱۱۱۲ مکتب برای ذکور و ۱۲۶ مکتب برای اناث که در آن جمعاً ۴۳۵۴ نفر معلم و ۷۰۰ نفر معلمه برای ۱۷۰۹۳۳ متعلم و ۲۲۶۴۱ متعلمه مصروف تدریس بودند. در سال ۱۳۴۴-۱۳۴۵ یعنی ختم پلان پنج‌ساله دوم تعداد مکاتب ذکور ۱۹۶۷ باب و مکاتب اناث ۳۰۳ باب و تعداد معلمان ۸۳۵۷ و تعداد معلمات ۱۵۵۱ بالا رفت که برای ۷۱۳۴۳۹ متعلم و ۷۴۴۳۷ متعلمه تدریس می‌کردند.

تأسیس مکاتب در پلان پنج‌ساله اول آنچه در شروع پیشینی شده بود و آنچه در ختم پلان عملی گردید، از اینقرار بود:

- مکاتب ابتدائی ۱۶۰ باب (پیشینی)، ۱۸۵ (واقعی)؛

- مکاتب دهاتی ۵۰۰ باب (پیشینی)، ۵۳۴ (واقعی)؛

- کورس های اکابر ۲۵۰ باب (پیشینی)، ۱۷۵ (واقعی)؛

- کورس های حرفوی ۱۹۰ (پیشینی)، ۱۰۶ (واقعی)؛

- مکاتب متوسطه ۱۵ باب (پیشینی)، ۲۷ (واقعی)؛

- لیسه ۵ باب (پیشینی)، ۸ (واقعی)؛

- لیلیه ۵ مرکز (پیشینی)، ۵ (واقعی).

بر علاوه در ساحه تعلیمات مسلکی تأسیس سه دارالمعلمین هریک در ولایت قندهار، هرات و ننگرهار، دو مکتب میخانیککی در قندهار و خوست، ارتقای مکتب میخانیککی کابل از صنف ۹ به صنف ۱۲، تأسیس مکتب صنایع در ولایت فراه و ایجاد شقوق نجاری و خیاطی در مکتب صنایع کابل که در بسا موارد این پروژه ها با اعمار محلات و عمارات جدید همراه بوده است.

به همین ترتیب در ختم پلان پنج ساله دوم (۱۳۴۴ - ۱۳۴۵) انکشاف معارف چنین بود:

- مکاتب ابتدائی ۱۰۰ باب (پیشینی)، ۹۵ (واقعی)؛

- مکاتب دهاتی ۵۰۰ باب (پیشینی)، ۵۰۲ (واقعی)؛

- کورس های اکابر ۳۵۰ (پیشینی)، ۱۳۰ (واقعی)؛

- کورس های حرفوی ۲۷۰ (پیشینی)، ۱۲۰ (واقعی)؛

- لیسه ۶ باب (پیشینی)، ۱۵ (واقعی)؛

- متوسطه ۶۹ باب (پیشینی)، ۱۰۴ (واقعی)،

- لیلیه ۵ مرکز (پیشینی)، ۳ (واقعی).

همچنان تأسیس سه مکتب میخانیککی به سویه متوسطه در ولایات ننگرهار، بغلان و هرات؛ تأسیس سه مکتب صنایع به سویه متوسطه در ولایات قندهار، هرات و بدخشان، توسعه صنوف ۱۴ و ۱۵ در انستیتیوت اداره صنعت، تأسیس دو دارالمعلمین، تأسیس صنف ۱۳ در تخنیک ثانوی در شق طیاره و ولدنگ کاری، تأسیس شعبه مطبعه در مکتب صنایع کابل.

قابل ذکر است که توسعه معارف در پلان‌های سوم و چهارم پنج‌ساله نیز در نظر بود که از این بحث یعنی انکشاف معارف در زمان صدارت محمد داؤد فراتر می‌رود.

انکشاف در ساحه تحصیلات عالی

اولین قدم در راه تحصیلات عالی در دوره سلطنت محمد نادرشاه با تأسیس فاکولته (بعداً پوهنځی) طب کابل در سال ۱۳۱۱ آغاز گردید که تا سال ۱۳۱۵ اداره امور آن فاکولته به وزارت معارف تعلق داشت. در سال‌های بعد با ایجاد و تأسیس فاکولته‌های حقوق و علوم سیاسی، ساینس و ادبیات تصمیم گرفته شده تا این مجامع تحصیلات عالی در تشکیل جدید بنام "پوهنتون کابل" گنجانیده شوند. به این اساس برای اولین بار در سال ۱۳۲۶ پوهنتون کابل تأسیس و چهار فاکولته در زیر اداره آن قرار گرفتند که پوهنتون کابل با موجودیت یک رئیس با‌زهم از نظر سلسله مراتب اداری زیر نظر وزیر معارف به حیث آمر مافوق اجرای وظیفه می‌کرد. از نظر محل و اداره هر پوهنځی دارای یک رئیس و معاون و شعب اداری و تدریسی جداگانه بودند. پوهنځی طب با موسسات مربوطه آن در علی آباد، پوهنځی حقوق در عمارت ضابطی خانواده چرخي در عقب زیارت شاه دوشمشیره^۷، فاکولته ساینس نخست در یک عمارت جوار رادیو کابل قدیم و وزارت مخابرات و بعداً در ساحه علی آباد و پوهنځی ادبیات دریکی از عمارات قدیمی در جوار صدارت جاگزین شده بودند. ریاست پوهنتون نیز در همان تعمیر جوار رادیو کابل قرار داشت و اولین رئیس پوهنتون داکتر محمد انس بود.

مؤسسات صحتی با اعمار شفاخانه "رفقی سناتوریم" در سال ۱۳۱۰ در دامنه کوه علی آباد به فعالیت آغاز نمود و تدریجاً با تشکیل شعبات ذیل انکشاف کرد: شفاخانه مسمی به "نادرشاه روغتون" در سال ۱۳۱۵ با ظرفیت ۳۰۰ بستر، رفقی سناتوریم با ۱۰۰ بستر، سنائی روغتون با ۱۰۰ بستر برای امراض عقلی و عصبی، میرمنو روغتون (شفاخانه مستورات) دارای ۳۰۰

بستردر شهر کابل، معاینه خانه مرکزی (در سال ۱۳۲۰) در جوار پل باغ عمومی و کلینک دندان متصل به آن.

پوهنځی حقوق و علوم سیاسی در سال ۱۳۱۷ ابتداء به شکل یک اکادمی علوم اجتماعی و سیاسی و اما در سال ۱۳۲۰ به حیث یک پوهنځی ارتقا نمود که دارای سه رشته بود: دپلماسی، اداری و اقتصاد. در اول استادان ترکی و افغانی در آنجا تدریس می کردند، بعداً با فاکولته حقوق پوهنتون پاریس قرارداد توأمیت امضاء شد و استادان فرانسوی در جوار استادان افغان به تدریس پرداختند.

پوهنځی ساینس (بعداً علوم) در سال ۱۳۲۱ تأسیس شد و در ابتداء شعب ریاضی فزیک و کیمیا و بیولوژی داشت و بعداً با پوهنتون بن - آلمان توأمیت برقرار کرد و تعداد شعب آن نیز افزوده شد. پوهنځی ادبیات و علوم بشری در سال ۱۳۲۲ به حیث چهارمین پوهنځی پوهنتون کابل شروع به فعالیت کرد و شعب یا دیپارتمنت های آن زبان شناسی، جغرافیه، تاریخ، ژورنالیزم و هنرهای زیبا بودند. پوهنځی شرعیات در سال ۱۳۳۰ برای تأمین نیازمندی کشور در علوم اسلامی، و حقوقی و اجرای وظیفه در محاکم عدلی تأسیس شد که با پوهنتون الازهر مصر روابط علمی برقرار کرد و استادان مصری برای تدریس به کابل آمدند و یک تعداد اعضای علمی آن جهت تحصیلات عالی در علوم دینی به آنجا اعزام شدند.

پوهنځی انجینیری که ابتداء یکی از شعب پوهنځی علوم بود، در سال ۱۳۳۷ به حیث یک پوهنځی مستقل آغاز به کار نمود و با پوهنتون وایومنگ ایالات متحده امریکا قرار داد توأمیت منعقد کرد. پوهنځی زراعت در سال ۱۳۳۵ تشکیل گردید و با پوهنتون وایومنگ ایالات متحده امریکا توأمیت برقرار نمود. پوهنځی اقتصاد در سال ۱۳۳۶ نخست به حیث یک مؤسسه تعلیمات عالی اقتصادی پی ریزی شد و متعاقباً به حیث یکی از شعب پوهنځی حقوق در آمد و اما در سال ۱۳۴۰ به حیث یک پوهنځی مستقل شروع به فعالیت کرد. این پوهنځی با سه پوهنتون آلمانی، هریک پوهنتونهای

کلن، بوخم و بن قرارداد توأمیت بست و به تبادلہ استادان پرداخت و تعدادی از اعضای کدر علمی آن جهت تحصیلات عالی به آن کشور اعزام شدند. درجوار پوهنځی طب کابل در سال ۱۳۳۸ پوهنځی دواسازی نیز تأسیس گردید که این پوهنځی با پوهنتون لیون فرانسه قرارداد توأمیت داشت.

پوهنتون کابل در سال ۱۳۴۱ پوهنځی تعلیم و تربیه را در چوکات مؤسسه تعلیم و تربیه تأسیس نمود و سال بعد از آن مؤسسه جدا و به حیث یک پوهنځی مستقل درآمد. انستیتیوت پولیتخنک کابل به کمک اتحاد شوروی در سال ۱۳۴۷ شروع به کار کرد و برای تربیه انجیران در رشته های مختلف طی یک دوره تحصیلی پنج سال و چهار ماه مصدر خدمت گردید. علاوهً با تأسیس دومین پوهنځی طب در ننگرهار در سال ۱۳۴۷ تهداب دومین پوهنتون در افغانستان گذاشته شد. (ارقام و معلومات فوق الذکر در باره انکشاف مکاتب، لیسه ها و تحصیلات عالی از کتاب "افغانستان در پنجاه سال اخیر"، چاپ کابل، سنبله ۱۳۴۷، از مبحث "معارف" صفحه ۵۹ تا ۷۳ با اختصار گرفته شده است.)

در سال ۱۳۳۶ تصمیم گرفته شد تا پوهنتون کابل به طور مرکزی در یک محل و تحت اداره واحد درآید و برای این کار ساحه مسمی به دامنه کوه علی آباد که قبلاً شفاخانه، سناتوریم، فاکولته طب و ساینس در آن جاگزین بودند و نیز رمیم سید جمال الدین افغانی پس از انتقال از ترکیه در آن محل به خاک سپرده شده بود، به حیث ساحه پوهنتون کابل تعیین گردید. در اول سرطان ۱۳۳۶ (اواخر جون ۱۹۵۷م) دولت امریکا مبلغ ۱.۶ ملیون دالر را جهت اعمار پوهنتون کابل اختصاص داد که متعاقباً قرارداد اعمار مرکزاداری پوهنتون، کتابخانه مرکزی، لیلیه بزرگ و قسمتی برای ادارات هریک از پوهنځی هائیکه تا آنوقت در تعمیرات پراکنده در شهر قرار داشتند، با یک تعداد صنوف درسی، یک آدیتوریم بزرگ، یک جمنازیم و دو عمارت مستقل یکی برای پوهنځی زراعت و یکی هم برای پوهنځی انجیرری با شرکت ساختمانی آلمانی بنام "هوختیف" امضاء گردید و این عمارات در سال ۱۳۴۱

به پایه اكمال رسیدند و در شروع سال ۱۳۴۲ مقارن به روزهای استعفاء محمد داؤد از صدارت همه تشکیلات مربوط به پوهنتون کابل در آنجا انتقال یافت که توسط محمد ظاهر شاه پادشاه کشور در همان سال رسماً افتتاح شد.

نفوذ مخفیانه افکار سیاسی در معارف

محمد داؤد به این نظر بود که سیاسی شدن معارف و به خصوص نفوذ افکار راست و چپ افراطی در مکاتب و حتی در تحصیلات عالی عواقب خطرناک بعدی را در جامعه به وجود می آورد، لذا او سعی کرد با کنترل بیشتر بر اداره مکاتب و مؤسسات تعلیمی از این کار جلوگیری کند و معارف را محض به حیث مرجع تعلیم و تحصیل نگهدارد. اما افکار راست و چپ افراطی چون راه ورود را در معارف از طریق دروازه به روی خود مسدود یافتند، کوشیدند از کلکینچه داخل آنجا شوند و برنامه های تبلیغاتی خود را در ذهن نسل جوان به طور مخفی از طرق مختلف القاح نمایند.

از سال های ۱۳۳۵ به بعد جناح های فعال چپ، بیشتر تحت تأثیر افکار مارکسیست - لنینستی خط مسکو به طور تدریجی اما با فعالیت های زیرزمینی و مخفی در قدم اول کوشیدند تا از میان شاگردان مکاتب چند نفر را زیر تربیه گرفته و آنها را با افکار چپی مجهز ساخته و به حیث عامل پخش نظریات مربوطه در بین شاگردان لیسه ها با تکتیک های خاص فعال سازند. آنها در قدم اول صحبت را با همصنفان و گویا دوستان آغاز کرده و انتقاد را بر نظام سلطنت، اشرافیت خانوادگی و محرومیت طبقات اجتماعی بالا می کردند و بعد از طرق مبارزه برضد این بیعدالتی ها سخن می گفتند و وقتی توجه هم صنف و یا چند دوست را به این مسائل معطوف کردند، آنوقت آنها را در یک گروه همفکر یکجا نموده به توسعه حلقه در بین دیگر شاگردان می پرداختند. برای ذهنیت سازی شاگردان آنها مطالعه کتاب را وسیله قرار داده و نخست از کتاب داستان هایی آغاز می کردند که از تضاد طبقاتی حکایت داشتند. به تدریج محتوای این کتاب ها از داستان به سمت سیاست و ایدئولوژی تغییر

مسیر مینمود و مباحث از ماتریالیزم تاریخی و ماتریالیزم دیالکتیکی، کارگر و سرمایه دار، استعمار و استثمار و غیره را با عبارات بسیار روان و ساده برای آن حلقات پیشکش می کردند. بدینوسیله فعالیت ها قدم به قدم در هر لیسه گسترش می یافت و حلقات یک لیسه با لیسه های دیگر آشنا می شدند.

سرنخ این سازماندهی مخفی در اول معلوم نبود؛ اما به تدریج کسانیکه در راس حلقات لیسه ها فعال بودند، بعضی از جوانان را با کهنه کاران این راه از جمله ببرک کارمل و یک تعداد دیگر آشنا می ساختند. همین حلقات بودند که بعداً در سال های دهه دموکراسی علناً دست به تشکیل احزاب خلق، پرچم، شعله و غیره زدند و بار اول در زمان صدارت میوندوال اجازه یافتند تا جراید حزبی خود را رسماً به نشر برسانند و تا اخیر آن دهه با تدویر مظاهرات روزانه به فعالیت های خود بسرعت توسعه بخشند.

قابل ذکر است که در آنوقت شوروی و سفارت آن از نقش مستقیم در این کار ظاهراً فاصله گرفته بودند و اما آنها برطبق معمول فعالیت های خود را غیرمستقیم از یک مجرای دیگر پیش می بردند. در افغانستان این وظیفه به حزب توده ایران سپرده شده بود و کتب و آثار تبلیغاتی آن حزب به زبان فارسی به طور مخفی به افغانستان آورده می شد و بازم به طور مخفی در دسترس جوانان در لیسه ها و حتی بعضی حلقات مخالف نظام قرار می گرفت. در سال های ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ بار اول پخش افکار مائویستی نیز در رقابت با خط مسکو در داخل لیسه ها آغاز گردید.

به همین شکل با آنکه طبقات محافظه کار مذهبی ظاهراً آرام و از ترس دولت دست به فعالیت های آشکار نمیزدند؛ اما به طور مخفی توسط بعضی از پیروان و مریدان و برخی از حلقات دینی - مذهبی در پخش شایعات به خصوص نزدیکی مزید دولت با اتحاد شوروی و عواقب آن به تبلیغ می پرداختند که فعالیت شان بیشتر در سطح ولایات و آنهم در دهات و قراء کشور به وسیله امامان مساجد و غیره ضمن خطابه ها در روزهای جمعه و سائر مراسم دینی صورت می گرفت.

شاید شاگردان لیسه حبیبیه هنوز بخاطر خواهند داشت که در سال ۱۳۳۵ بار اول یک معلم جوان که تازه از مصر آمده و با لباس مخصوص علمای دینی آراسته بود، به حیث استاد مضمون "عقاید" برای شاگردان صنف نهم آن لیسه شروع به کار کرد. این استاد حضرت صبغت الله مجددی نام داشت و یگانه استادی بود که با موثر شخصی داخل مکتب می شد و از احترام همه برخوردار بود. موصوف وقتی به فعالیت های چپ در مکتب متوجه شد، بزودی حلقه مخالف آنها را در بین شاگردان بیشتر مذهبی تشکیل داد و به همین ترتیب فعالیت جناح راست مذهبی نیز در آن لیسه آغاز یافت که به سرعت در دیگر لیسه های مرکز توسعه پیدا کرد. فعالیت موصوف تا جایی رسید که دولت او را به تاریخ ۲۲ حوت ۱۳۳۸ به اتهام سوء قصد به جان بولگانین و خروشچف حین سفر رسمی شان به کابل بازداشت نمود و مدت چهار سال و هفت ماه را در زندان بسر برد. پس از چندی از رهائی زندان به خارج کشور رفت، نخست در لیبیا و بعد در دنمارک اقامت گزید و به تدریس علوم دینی در آنجا پرداخت و پس از آن دوباره به وطن عودت نمود و در سال ۱۳۵۰ "جمعیت علمای محمدی" را در کابل تشکیل کرد. بعد از کودتای ثور موصوف "جبهه ملی نجات افغانستان" را در پشاور ساخت و در جوار شش گروپ متشکله جهادی در آنجا به فعالیت پرداخت.

ناگفته نماند که فعالیت جناح های راست افراطی در دهه دموکراسی نیز به مثل جناح چپ توسعه پیدا کرد و با تأسیس جنبش "جوانان مسلمان" که از پوهنخی شرعیات آغاز و برطبق نظریات "اخوان المسلمین" شکل گرفت، در مبارزه با جناح چپ سرعت فعال گردید که شرح مزید آن در این مبحث نمی گنجد.

بخش پنجم

چرا محمد داؤد از صدارت استعفا کرد؟

در مباحث قبلی گفته شد که محمدظاهرشاه پس از تجربه تقریباً سی سال سلطنت که خودش محض به حیث سمبول و اما تمام قدرت در دست سه صدراعظم خانواده گئی بود، تدریجاً به این فکر آمده بود که نقش خود را به حیث پادشاه کشور تبارز دهد و نظام سلطنتی را فارغ از نفوذ خاندانی سازد تا بدانوسیله اختیارات یک پادشاه را واقعاً در دست داشته باشد. به این اساس هر قدر که نقش محمد داؤد در هنگام صدارت بیشتر می شد، پادشاه از آن خوشش نمی آمد و نفوذ روزافزون محمد داؤد را مانع اهداف خود برای آینده می دید. با این روحیه فضای دوستی بین شاه و صدراعظم به تدریج جای خود را به یک نوع بی اعتمادی و کشمکش قدرت تغییر می داد.

جنرال زکریا ابوی به نقش دو شخصیت دوست و همکار مورد اعتماد محمد داؤد هریک جنرال عارف خان (وزیر دفاع) و عبدالملک

عبدالرحیمزی - آمر لوژستیک وزارت دفاع که به وزارت مالیه در کابینه محمد داؤد عز تقرر یافت، اشاره می کند و به بیان یک تعداد واقعیت ها می پردازد که تدریجاً منجر به ایجاد فضای سوء اعتماد بین شاه و صدراعظم گردید. نخست جنرال ابوی نظر خود را در مورد روابط عارف خان و محمد داؤد و ایجاد درز در بین خانواده سلطنتی چنین بیان می کند: «بعضاً در جلسه های خصوصی از نزدیکی و صمیمیت جنرال محمد عارف خان با داؤدخان سخن ها گفته و تراشیده می شد، مگر وقایع بعدی واضح ساخت که محمد عارف خان از شخصیت های وطن دوست بوده و راه در طریق خلاف در مخیله او نبود و خیر وطن را در وجود سلطنت و شاه میدانست. داؤدخان هم سوء نیت و نظر منفی درباره شاه نداشت و این وفا و دوستی تا جریان بعدی و زمان قانون اساسی جدید که شاه اسلحه سیاسی و ضربه کشنده مقابل این سردار استعمال نکرده بود، دوام داشت. پادشاه بود که با قطع کردن حیات سیاسی و شاهرگ زندگانی او [محمد داؤد] از یک دوست واقعی و خدمتگذار راستین خود و وطن یک دشمن جدی ساخت، مگر پادشاه از شروع دل صاف در مقابل داؤدخان نداشت و با دوستی ظاهری اما در خفا برای مقابله با داؤدخان سردار عبدالولی داماد خود را وارد صحنه نموده و آهسته آهسته قدرت نظامی می داد.»

جنرال ابوی درباره سردار عبدالولی می نگارد: «سردار عبدالولی پسر مارشال شاه ولی خان از تحصیل یافتگان در انگلستان بود، بعد از آشنایی و ازدواج با شاهدخت بلقیس شامل قطعات عسکری شد و نسبت دشمنی که بین او و پسران شاه محمودخان به دلیل این ازدواج رونما گردیده بود، همیشه مسلح بسر می برد. این صاحب منصب جوان به سرعت راه خود را در اردو به مساعدت پدر خود مرحوم مارشال شاه ولی خان و حمایت خسروش اعلیحضرت پادشاه باز نمود و خود هم جوان فهمیده، لایق، مؤدب و زحمتکش بود. مخالفت پدرش با سردار محمد داؤدخان و خاصتاً سردار

محمد نعیم خان او را هم دشمن و مخالف این دو برادر ساخته بود. ازجانب دیگر پلان‌های تفرقه اندازی پادشاه برای اینکه در مقابلش جبهه واحدی تشکیل شده نتواند، این مخالفت‌ها را تسریع می‌نمود.»

به نظر جنرال ابوی: «همانطوری که شاه کوشید سردار محمد داؤدخان را مقابل شاه محمودخان استعمال کند، این بار سردار عبدالولی را مقابل داؤدخان استفاده نمود. تفاوت این بود که سردار محمد داؤدخان به اصطلاح چند پیراهن بیشتر کهنه کرده بود و حرمت بزرگان را می‌نمود، ولی سردار عبدالولی جوان، نشوونما یافته در ممالک اروپائی، تند روتر بود. از طرف دیگر در برابر داؤدخان، مرد خوش نیت، خود گذر، خیرخواه و دور اندیشی مانند شاه محمودخان قرار داشت، مگر در مقابل سردار عبدالولی، سردار کله شیخ، کینه توز، خودخواه که از گذشت و سازش چیزی نمی‌دانست، قرار داشت.»

پادشاه همانطوری که از محمد داؤد برای سقوط شاه محمودخان از صدارت کار گرفت، این بار خواست تا از سردار عبدالولی داماد و پسر دیگر عموی خود در برابر محمد داؤد استفاده کند و کوشید تا نقش عبدالولی را در اردو به پیش بکشد. محمد داؤد از این بازی شاه آگاه بود و مناسبات شاه و صدراعظم زیر تأثیر این بازی تدریجاً روبه تیره شدن میرفت. در نتیجه محمد داؤد به فکر تحول در نظام افتاد و همانطوری که در هنگام تصدی وزارت دفاع اساس "حزب دموکراتیک ملی" یا به عبارت دیگر "کلوپ ملی" را بنیان گذاشت، بازهم به همان اندیشه بار دیگر خواستار تحول در کشور شد و اما این بار خواست تحول را از طریق خود شاه به منصهٔ اجراء بگذارد و لذا نامه های عنوانی شاه نوشت و در آن نظریات خود را مبنی بر ایجاد حداقل یک نظام شاهی مشروطه با موجودیت یک حکومت برخاسته از پارلمان بحضور شاه تقدیم کرد. قبل از آنکه به محتوای نامه های محمد داؤد بپردازیم، لازم است از بعضی خاطره و مذاکراتی یاد کنم که او با بعضی از معتمدانش قبلاً

در باره تغییر نظام صحبت هایی انجام داده بود.

خاطره ها و تبادل نظرها

دگر جنرال عبدالرزاق خان به حیث دوست و همکار دیرینه محمد داؤد جریان یکی از دیدارهای خود را با او چنین شرح می دهد: زمانی که او صدراعظم بود، یکروز عصر به دیدنش به منزل شان رفتم. موقع دادند که ایشان را ملاقات کنم. در حین ملاقات که جای صرف شد، پس از چای فرمودند: «من یک پلان جدید را ترتیب و می خواهم که به حضور شاه پیش کنم و پلان عبارت ازین است که: افغانستان به سیستم موجود شاهی ماندنش در خطر است. جوانان ما هم بیرون رفته و ممالک خارج را دیده اند، تحصیل کرده و پس آمده اند. بعضی جوانان ما که در داخل مملکت تحصیل کرده اند، نیز افکار جدید دارند. بر علاوه بعضی خارجی ها به مملکت رفت و آمد دارند و جوانان ما با آنها در تماس هستند و لذا آنها به پرنسپ های دیموکراسی روز به روز آشنایی پیدا کرده اند. اگر ما این نظام را نگردانیم، یکروز قهراً از طرف مردم اقدام می شود. خود ما از بین خواهیم رفت و هم حکومت. بهتر می شود ما خود این نظام را تبدیل کنیم به نظام جمهوری که در آنصورت اعلیحضرت ظاهر شاه می تواند که برای یک یا دو دوره به حیث رئیس جمهور افغانستان قبول شود.»

«بعد محمد داؤد خان از من [عبدالرزاق] پرسید که: "راجع به این مفکوره چه میگویند؟" من عرض کردم که این یک مفکوره خوب و نیک است. شما خود گذار میکنید از یک مرحله تاریخی به دیگر مرحله تاریخی و حق مشروع مردم را به مردم میدهید. من یقین دارم که تمام مردم از شما خوش خواهند شد و از طرف دیگر ممکن است که تاریخ از فداکاری فامیل سلطنت بسیار به خوبی یاد کند که بهتر ازین چیزی نخواهد بود؛ فرمودند که: "خودت موافق هستی به نظریه من و من به این راه متشبث هستم."»
(دگر جنرال عبدالرزاق: "افغانستان در جریان زندگی من"...، صفحه ۹۰)

او در ادامه می نویسد: «روزی رفتم بوزارت دفاع برای اینکه بودجه ما را امضا کند. اطلاع دادم، مرا خواستند به اطاق کار خود و پس از تعارفات فرمودند که: "چطور آمدی؟" من گفتم که تشکیل قوای هوایی حاضر است ملاحظه شما به کار است تا امضا کنید. ساعت خود را دیدند و گفت که: "من با اعلیحضرت وقت دارم. تو باش به وزارت و من میروم برای نیم ساعت یا چهل دقیقه و پس می آیم راجع به تشکیل گپ می زنیم." من بیشتر از ۴۰ دقیقه منتظر بودم. پس از آنکه آمدند، پس به اطاق کار شان رفتم دوسیه را بردم که امضا کنند، ولی معذرت خواست و گفت که: "من استعفا کردم، بخاطر اینکه کارهای که روی دست است و پلانهای را که به همگی شما وعده داده ام، مراقبت و بالابینی کار دارد و گرنه همگی اش به حال خود باقی خواهد ماند. ممکن مردم به جای اینکه داؤد را خوب بگویند، داؤد را ظالم بگویند. پس بهتر است که کار را ترک بدهم، میروم به خانه می نشینم."»

عبدالرزاق خان می گوید: «بسیار اصرار کردم، ولی اصرار مرا قبول نکرد و گفت: "بامان خدائی میکنم". خوب یکدیگر را به بغل گرفتیم و به من چیزی که فرمود این بود: "ممنون هستم که با من بازو و همکار بودی و در دسر نبودی؛" من گفتم که شما لطف می کنید صاحب من همیشه کارها را به هدایت شما می کردم، گفت: "نی نی شکسته نفسی نکنید، من می دانم که تو بازوی من بودی و بمن همکار بودی."» (مأخذ بالا... صفحه ۹۱)

عبدالرزاق خان می نگارد: «پس از استعفا محمد داؤدخان از کرسی صدارت عظمی معلوم شد که نامبرده پیشنهاد خود را به شاه تقدیم و برای گرفتن جواب آن برای چند روز به مشرقی رفته بود. دو هفته تقریباً به مشرقی سپری نمود و پس آمد به پیش شاه، چون جواب مثبت نشنید، لذا نامبرده به استعفا حاضر شد؛ زیرا پادشاه اراده داشت که حکومت سلطنتی مشروطه همیشه شاهی موروثی بماند و لذا به پیشنهاد محمد داؤدخان کدام اعتنائی نشد.»

او علاوه می‌کند که: «این نقطه قابل تذکر است که مخالفت عبدالولی خان با محمد داودخان هم در موضوع تأثیر عمده داشت، چه احترامی را که داودخان در فامیل داشت و نازولی فامیل بود، آهسته آهسته به اثر مخالفت سردار عبدالولی خان روبه ضعف میرفت. داودخان این موضوع را حس و بالاخره ترجیح داد که به جای اینکه بیشتر به کار دوام بدهد، به استعفا متشبث شود.» (مأخذ بالا، صفحه ۹۲)

در اینجا باز هم می‌خواهم از شخصی نقل قول کنم که خود در جریان رویدادها حاضر و در پیمودن مسیر تا آنوقت همگام بوده و این شخص سیدشمس الدین مجروح است که یکی از معتمدان محمد داود در دورهٔ صدارت بود و اینکه بعداً از او فاصله گرفت، موضوع جداگانه است.

سیدشمس الدین مجروح در کتاب خود تحت عنوان "سرگذشت من" چنین می‌نویسد: «روزی بعد از پایان یافت یکی از مجالس وزرا که دائر شده بود، حین برآمدن از قصر، سردار داود در دهلیز به من نزدیک شد و آهسته گفت که به سوی رستوران قرغه بیایید من هم آنجا میروم و با شما صحبتی دارم. چون بیرون آمدم، سیدعبدالله خان وزیر داخله گفت، جائیکه شما میروید، ما هم می‌رویم و دونفر از رفقای دیگر هم در دعوت چای اشتراک دارند، اشاره به دکتور یوسف خان وزیر معادن و صنایع و دکتور علی احمد خان وزیر معارف نمود. معلوم است به او سپرده شده بود که به ما سه نفر موضوع را ابلاغ کند. ما به سوی قرغه حرکت کردیم ... و در تراس فوقانی رستوانت بهم نشستیم و چای فرمایش دادیم.»

«در این وقت که محمد داودخان تشریف آورده بود، روبه همه کرد و گفت: "رفقا به یاد دارید که روزهای تاسیس کلوپ ملی و چند مرتبه بعد از آن طرحی برای آوردن یک تحول و تغییر در اوضاع سیاسی مملکت فکر شده بود که باید ریخته شود. گمان میکنم حالا وقت آن رسیده است که دست به کار شویم و آن آرزوها را تحقق بخشیم"».

مجرور می نویسد: «همه گفتیم که کار بسیار به جا و مناسب است؛ اما به چه صورت و چگونه باشد؟ باید در اطراف آن مباحثه شود. خود شما جناب صدراعظم صاحب چه فکر میکنید که چگونه باشد و چطور آغاز کنیم؟ سردار گفت: "من فکر میکنم لویه جرگه افغانستان دعوت شود و از طرف لویه جرگه پیشنهاد شود که آیا چه نوع نظام سیاسی را برای افغانستان میخواهند پادشاهی یا جمهوری؟ چه نوع تغییر و روشی را بحال مملکت مفید و لازم می دانند تا خود جرگه طرح آنرا بریزد؟"»

مجرور در این موقع ابراز نظر می کند و می گوید: «سردار صاحب این طریق عملی نیست، اگر محض برای ابرای ذمه و تبلیغات این کار را میکنند که نتیجه آن دوام نظام پادشاهی خواهد بود و چند تصویب و سفارش برای آوردن آزادی های دیموکراتیک و امثال آن صورت خواهد گرفت که تطبیق آن باز هم مورد سؤال است که اجراء خواهد شد یا نه؟ و اگر میخواهید نتیجه عملی از لویه جرگه گرفته شود، فکری مزیدی میخواهد و در آجندای آن عوض چنین سؤال، پیشنهاد مشخص و معینی موجود باشد، بهتر است».

مجرور در حالیکه افکاری در مخیله خود داشت که به زبان نیاورد، در ادامه سخن چنین گفت: «افغانستان برای طرز جمهوری آماده نیست، مدتیست که فعالیت های سیاسی ممنوع و مختنق شده است، اگر رفتن به سوی دموکراسی و یا یک نظام جمهوری بصورت تکاملی آهسته صورت بگیرد، مفید و مثمر خواهد بود». او همچنان می افزاید: «رفقای دیگر هم این نظریه را تأیید می کردند، دلایل متعدد و تدابیری مختلفی را پیشنهاد کردند که از آنجمله ترتیب قانون اساسی جدیدی بود که به اساس پادشاهی مشروطه باشد و به تصویب جرگه [لویه جرگه] برسد.... در نتیجه رأی به این قرار گرفت که نقاط مهم این قانون اساسی و تحول آینده یادداشت شود و کاغذی ترتیب گردد که به روی آن بحث و مجلس خود را ادامه دهیم. ترتیب نوشته را به من محول کردند و من در سه روز بعد یادداشتهای ابتدائی را که از مجلس

گرفته بودم، بصورت یک پیشنهاد ترتیب نمودم و به اطلاع سردار داؤد رساندم. مجلس دوم را شبانه سردار موصوف بخانه سردار محمد نعیم دایر نمود که درین مجلس دوم علی محمد خان وزیر خارجه سابقه هم اشتراک داشت که معاون اول صدارت هم بود و هم مرد صاحب نظر و متفکر شناخته می شد».

به گفته مجروح مجلس تا ناوقت شب دوام کرد و سردار محمد نعیم معترضانه پرسید که: «آیا شما شرایط محیط خود را سنجیده اید یا نه و نظام دموکراتیک لیبرالی را که تجویز میکنید، قابل تطبیق میدانید یا نه؟» بهر حال در جواب گفته شد که مردم بعد از مشق و تمرین چند ساله به وجود آمدن حزب اکثریت و تبارز آرای عامه و پیدا کردن شعور سیاسی یقیناً موفق خواهند شد که یک نظام صحیح و ایدیالی داشته باشند و او هم رد نکرد و گفت که ببینیم پیشنهاد چگونه ترتیب شده است. خلاصه پیشنهاد قرائت شد و در اطراف آن جر و بحث زیاد کرده شد. دو سه مجلس دیگر هم در خانه سردار محمد داؤد صورت گرفت تا بالاخره تصمیم گرفته شد که:

«قانون اساسی جدید با یک روحیه دموکراتیک تسوید گردد و هیئتی برای این کار تعیین شود. درین دستور جدید باید تفکیک قوای ثلاثه زیر نظر گرفته شود، حکومت باید به شوری مسؤول شناخته شود و باید به رأی اعتماد شوری به میان آید و با سلب اعتماد مجلس از بین برود. تمام ارزش های اعلامیه حقوق بشر و کنوانسیون های بین المللی در تسوید آن زیر نظر گرفته شود، یعنی آزادی بیان و اجتماعات و تاسیس احزاب تأمین شود. بعد مسوده قانون اساسی مذکور به لویه جرگه تقدیم شود تا به تصویب برسد. بعد از تصویب این دستور حکومت سردار داؤد مستعفی شود و حکومتی مطابق روحیه قانون بمیان آید».

مجروح می نویسد: «پیشنهاد درین مورد ترتیب شد و بحضور پادشاه تقدیم گردید و پادشاه بعد از رد و بدل شدن یکی دو مکاتبه پذیرفت و اعلان

[اعلام] کرد که خواسته دیرینه من [اعلیحضرت] هم همین بود که چنین تحولی در مملکت بوجود آید. «مجروح هیچ تذکر دیگر در مورد نمی دهد که چگونه این مکاتیب به پادشاه تقدیم گردید.»

اما او می افزاید که: «یکی دو ماه بعد از این ماجرا یک روزی مجلس فوق العاده در صدارت عظمی دایر گشت و وزرا با اطلاع تیلیفونی به آن احضار گشتند. بعد از اجتماع سردار محمد داؤد به مجلس گفت که از وظیفه صدارت استعفا خود را رسماً بحضور پادشاه دیشب تقدیم نموده ام». به گفته مجروح که رفقا از محمد داؤد سؤال های مبنی بر این تصمیم کردند ولی او از: «تفصیل مزید خودداری کرد و ماهم هیچ نفهمیدیم چه واقع شده بود که این حرکت عاجل صورت گرفته بود».

پس از این رویداد پادشاه داکتر محمد یوسف و مجروح را به ارگ دعوت کرد و ضمن اعلام قبولی استعفا محمد داؤد از هر دو خواست تا حکومت جدید را به همکاری هم و تحت ریاست داکتر محمد یوسف تشکیل دهند و مجروح در کابینه جدید به حیث وزیر عدلیه تعیین شد و بدینوسیله در مسیر دوستی دیرینه او با محمد داؤد تغییر جهت بار آمد. (شرح مزید - مجروح: "سرگذشت من" ... صفحات ۱۲۷ تا ۱۳۶)

نامه های محمد داؤد به محمد ظاهر شاه:

کاش به محتوای نامه های محمد داؤد که در جریان آخرین سال صدارت خود معنونی پادشاه افغانستان محمد ظاهر شاه نوشته بود، در همان وقت به نحوی توجه مبذول میگردید و یا لا اقل در ماده ۲۴ قانون اساسی ۱۳۴۳ محدودیت بر فعالیت سیاسی آزاد "عم و ابنای عم پادشاه" وضع نمی شد، به یقین که مسیر تحول نظام شاهی به گونه ای نمی بود که با کودتای سرطان ۱۳۵۲ تغییر کرد. با مطالعه این نامه های تاریخی و مهم میتوان به عمق موضوع پی بُرد که چگونه دست های از ارگ گرفته تا مقام های دیگر در این کار دخیل شدند و مسیر را به سمت دیگر کشانیدند.

در اینجا مقصد از سه نامه مهم و سرنوشت ساز است که محمد داؤد پیشنهادات خود را به هدف ایجاد تحولات اجتماعی - سیاسی در کشور بحضور پادشاه افغانستان تقدیم کرده است: نامه اول مورخ ۹ سرطان ۱۳۴۱؛ نامه دوم مورخ ۲۴ جدی ۱۳۴۱ و بالاخره نامه سوم استعفا محمد داؤد از مقام صدارت مورخ ۱۹ حوت ۱۳۴۱.

قبل از آنکه به نشر متن این نامه ها پرداخته شود، لازم به تذکر است که متن این نامه ها در آنوقت رسماً انتشار نیافت ولی بعد از مدتی دست بدست و زبان بزبان افشأ گردید و پس از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ رسماً در اختیار قرار گرفت. البته متن این سه نامه تاریخی بعداً در چند مأخذ به نشر رسید که عده ای آنرا با اختصار و نیز با تغییر بعضی کلمات مهم اشاعه کردند؛ اما مکمل ترین متن را داکتر نصیر حق شناس در کتاب: "دسایس و جنایات روس در افغانستان از امیر دوست محمد تا ببرک"، چاپ دوم، پشاور، ۱۳۶۸، به نقل از منابع رسمی از جمله کتاب بیانیه ها و مصاحبه های محمد داؤد که در سال اول و دوم جمهوریت از طرف وزارت اطلاعات و کلتور بچاپ رسیده بود، اقتباس کرده است که به استناد همان مأخذ آن نامه ها را عیناً در اینجا نقل و خدمت علاقمندان تاریخ معاصر کشور تقدیم می گردد:

نامه اول: مورخ ۹ سرطان ۱۳۴۱ (۳۰ جون ۱۹۶۲) (شروع نامه):

حضور اعلی حضرت همایونی پادشاه افغانستان!

آنچه را امروز حضور شما به عرض میرسانم، تصور میکنم در سرنوشت آینده ملت افغان آنقدر مهم و حیاتی و به دوره سلطنت شما آنقدر اقدام بزرگ و تاریخی باشد که میتوان در اطراف آن کتابی نوشت و یک عالم دلائل و توضیحات به عرض رساند. اما می دانم عرایض طولانی هم برای کسیکه مینویسد و هم برای خواننده بعضاً خسته کننده می باشد، لذا نمی خواهم

عریضه من طولانی باشد. کوشش میکنم بصورت بسیار مختصر چیزها که بعقیده خود که همیشه عقیده من بوده و خواهد بود، خیر و سعادت ملت افغانستان و اقدام بزرگ و تاریخی دوره سلطنت شما می دانم، بحضور شما به عرض برسانم. موجبات و دلائل اینکه چرا تحول اجتماعی باید درین مملکت بعمل آید، ضرور نیست درین جا توضیح کنم. زیرا دراطراف آن همیشه صحبت نموده ایم. افکار و نظریات بنده درین خصوص گمان میکنم کافی روشن و بحضور شما معلوم است. تصور میکنم که بهترین موقع اظهار همچو یک مفکوره از طرف حکومت وقتی بود که پلان دوم اقتصادی به شورای ملی تقدیم میشد و درضمن آن خطوط اساسی تحول اجتماعی به سمع وکلای شورا رسانیده میشد. چون ازیک طرف از طرز تفکر بعضی از رفقای کابینه اطلاع نداشتم و از طرف دیگر حضور شما بکابل تشریف نداشتید، بنا براین موقع گذشت؛ اما هر قدم که برای خیر و سعادت ملی برداشته می شود، به هروقت و زمانیکه باشد، یقیناً مفید و مؤثر است، مشروط براینکه بسیار ناوقت نشده باشد.

بعقیده من جریانات عصر و زمان تحولی را ایجاب می کند و حضور شما چنین یک تحولی را به حال مملکت موزون و مفید میشمارید که بنده ازهر نقطه نظر آنرا لازم می دانم، پس تصور میکنم عملی ساختن همچو یک مفکوره اگر بوقت و دریک فضای نسبتاً مساعدتر صورت بگیرد، تأثیر آن عمیقتر و انعکاسات آن خوبتر خواهد بود. ازین لحاظ بنده همین موقع را برای شروع این کار به وقت و به جا می دانم. شک نیست که تطبیق پلان پنج ساله اول از هر جهت نزد اکثر طبقات بی تأثیر نبود و نهضت نسوان که یک قدم مهم اجتماعی بود، مخصوصاً نزد طبقات منور و جوان طرف تقدیر واقع شد و روی همرفته تا اندازه یک فضای امید و خوشبینی تولید نمود. اما باید دانست که انکشاف اقتصادی، افکار و ذهنیت های جدید اجتماعی را حتماً با خود آوردنی است و اگر در قسمت حیات معنوی که به عقیده من فوق

العاده مهم، ضروری و خالی از اشکال نیست، توجه و سنجش عمیق بعمل نمی‌آید و به غرض رهنمائی یک ملت به مقصد رسیدن به هدف مطلوب، موازی با پلان اقتصادی، پلان تحول اجتماعی طرح و عملی نمی‌گردد، روزی خواهد رسید که موازنه به کلی برهم بخورد، دفعتهً این مملکت به مشکلاتی دچار گردد که ممکن است در آن وقت حل آن انقدر سهل و ساده نبوده و به منفعت ملی افغانستان تمام نشود، چه مردم، مخصوصاً طبقه منور، از نقطه نظر اجتماعی آرزومند تحول بوده و به آن انتظار دارند و درخفا اقسام افکار و عقاید و ذهنیت‌ها موجود است. اجانب برای مقاصد سیاسی خود مشغول فعالیت اند. این طرز حکومت برای مردم مخصوصاً طبقات منور چندان خوش آیند نیست و خسته شده اند.

برای حضور اعلیحضرت و بعضی دیگران، اگر این طرز قابل تحمل است، برای بنده که منسوب به خاندان هم هستم، چون عاقبت آنرا به ضرر مملکت و ناکامی سلطنت می‌بینم، براستی عرض میکنم که بعد ازین قابل دوام نیست. از طرف دیگر بصورت مستقیم و غیرمستقیم اشخاص منسوب به خاندان، کاردار و یا بیکار، خورد و کلان، امتیازاتی به خود قائل هستند و این چیز را یک حق مثبت و طبیعی خود می‌دانند، قوانین مملکت هرچه باشد در نظر آنها بیش از چند کلمه بی معنی ارزش دیگر ندارد و غیره و غیره... پس یا با همه باید مطابق قانون و مقررات رفتار کرد که حتماً عکس العمل‌هایی را بار آوردنی است. پرسش و بازخواست وقتی ممکن و مؤثر شده می‌تواند که در آن امتیازی موجود نباشد و اگر امتیاز موجود شد، مفهوم حقیقی قانون و عدالت از بین رفته و اگر این بازخواست یک طرف اجرا می‌شود، نتیجه آن جز از تولید عکس العمل و بدبینی به مقابل حکومت و سلطنت چیزی دیگری نخواهد بود.

اعلیحضرت! صفحات گذشته افغانستان بهترین درس است که میتوان از آن عبرت گرفت، تاریخ گذشته افغانستان و آنچه را که خود در حیات دیدیم و

تجربه کردیم، به ما واضح ساخت که جاه طلبی ها و رقابت ها و شخصیات و خودسری های افراد در خاندان سلطنتی و یا در دستگاه حکومت و چه در بین طبقات با نفوذ مملکت، جز ناکامی و بربادی خود آنها، خساره مالی و مصئونیت مملکت نتیجه نداشت و ندارد. خدا نکند که آن وقایع تلخ در این عصر و دوره سلطنت اعلیحضرت شما دوباره تکرار شود. من که بارها بحضور شما عرض نموده ام، از صمیم قلب یکبار دیگر عرض میکنم که این طرز اداره مملکت و این فضای خاندانی با ذهنیتی که آن ها تربیه شده اند، بعد ازین با هر تعبیری که از آن کرده شود، چه از نگاه مسؤولیت وظیفوی و چه از نقطه نظر عقیده شخصی برای من قابل تحمل نیست. لذا نظر و پیشهاد من بحضور اعلیحضرت شما ازین قرار است:

الترناتیف اول:

اینکه ملت افغانستان چه شکل اداره را برای مملکت مفید و مناسب می داند، توسط یک ريفراندوم عمومی رأی آزادانه ملت افغانستان خواسته شود. درجه فهم و تطبیق عملی ساختن همچو یک رأیگیری نظر به سویه فعلی مردم ما چه خواهد بود، خیلی مجهول و در ظاهر غیرعملی به نظر میرسد. از طرف دیگر چون در همچو یک ريفراندوم طبیعتاً حرف از سیستم های مختلف بمیان خواهد آمد، لذا فیصله و قرار آخرین آنها تنها و تنها به شخص اعلیحضرت شما بحیث پادشاه افغانستان مربوط است و بس.

الترناتیف دوم:

- ۱ - کمیونی مرکب از متخصصین حقوق و اشخاص با صلاحیت و باتجربه تعیین گردد تا در قانون اساسی تجدید نظر نموده، پروژه های قانون اساسی جدید را به اساس سلطنت مشروطه ترتیب و به حکومت تقدیم دارند.
- ۲ - همچنین عین کمیسیون یا کمیسیون دیگر قانون انتخابات و دیگر قوانین مهم که به قانون اساسی رابطه نزدیک دارد، تدوین و بغرض غور و مطالعه بحکومت تقدیم دارند.

۳ - پس از غور و تصویب دولت لویه جرگه انعقاد گردیده و قوانین مذکور بغرض غور و تدوین و تصویب به لویه جرگه تقدیم گردد.

۴ - پس از تصویب قانون اساسی از طرف لویه جرگه آمادگی برای انتخابات گرفته شده و به اساس قانون جدید انتخابات عملی گردد.

۵ - باختم انتخابات و افتتاح شورای جدید (به اساس یک حزب و دو حزب) حکومت فعلی مستعفی و حکومت جدید تشکیل و زمام امور مملکت را بدست خواهد گرفت.

این اجراءات باید به اساس این پروگرام بوقت معین عملی گردد.» (پایان نامه اول) (برگرفته از کتاب حقشناس، صفحه ۲۴۱ تا ۲۴۳)

قرار معلوم طوری که از مکتوب دوم محمد داؤد بر می آید: پادشاه به تاریخ ۱۲ سنبله ۱۳۴۱ مکتوب محمد داؤد را پاسخ داد و در اصول با او ابراز موافقت کرد و حتی آنها یکی از آرزوهای پدر شهید شان محمد نادرشاه خواند، ولی عملی شدن آنها به وقت و زمان مناسب و افرادی که بتوانند مسئولیت عملی ساختن آنها به دوش گیرند، موکول نمود. با آنها محمد داؤد در جواب اعلیحضرت باردوم پرداخت و پیشنهادات خود را در جهت تحول اجتماعی جامعه افغانی در نامه دوم مکرراً با تفصیل بیشتر به حضور پادشاه تقدیم نمود، از اینقرار:

نامه دوم: مورخ ۲۴ جدی ۱۳۴۱ (۱۱ جنوری ۱۹۶۳):

(شروع نامه)

«حضور اعلیحضرت همایونی پادشاه افغانستان!

به جواب مکتوب مورخه ۱۲ سنبله ۱۳۴۱ اعلیحضرت احتراماً به عرض میرسانم:

برای من و رفقایم جای بس مسرت است که اعلیحضرت همایونی در

اصل پرنسیپ میفرمایند که یکی از آرزوهای دیرین شان است، الحمدلله توافق نظر موجود است، همچنین اعلیحضرت به نکته مهم دیگری تماس فرمودند و می نویسند که: «بلکه یک هدف مقدس و مشخص است که از افکار و آرزوهای عالی مؤسس این دوره یعنی اعلیحضرت محمد نادرشاه شهید سر چشمه می گیرد و امانتی است که بردوش ما گذاشته شده است...».

بلی! یک حقیقت مسلم است و به پیروی از افکار و آرزوهای عالی آن شخصیت بزرگ است که می خواهیم به آن هدف مقدس و مشخصی که خیر و بهبود ملت افغان در آن متصور است، نائل شوم. این فرمایش اعلیحضرت همایونی را کاملاً تائید و تصدیق میکنم که اگر این مفهوم عالی انجام طبیعی و هدف نهائی این دوره نباشد گویا هم مبارزات و قربانی های پدران و مساعی امروزی ما معنی حقیقی خود را از دست خواهد داد.

اینکه حضور اعلیحضرت در پراگراف اخیر بیان خویش به وقت و زمان و اشخاص و رجالی که فردا مسئولیت عملی ساختن این آرزو را بدون تردید به دوش گیرند، اشاره فرموده و آنرا دو عامل مهم؛ بلکه شرط اساسی تطبیق نمودن این آرزوها شناخته، فرمایش اعلیحضرت به جا است. درطی پیشنهاد به عرض میرسد که وقت آن رسیده است و ما به این عقیده رسیده ایم که چنین نهضتی آغاز گردد و هم بوجود آمدن اشخاص و رجالیکه بایست اداره مملکت را در آینده به آنها تفویض نمود، مربوط به این است که چنین نهضتی موجود باشد و چنین محیطی ایجاد گردد تا استعداد مردم موقع بروز و انکشاف بیابد. من معتقدم که اگر چنین حرکتی نباشد، رجالیکه مسئولیت اداره آینده را به عهده بگیرد، اصلاً بوجود نخواهد آمد.

پس از تذکر مطلب فوق اینک به اصل موضوع می پردازم. آرزوی یک تحول اجتماعی از دیر زمان به این سو نزد همه ما موجود است. به ساینه این آرزوها درین چندسال اخیر در ترقی و تعمیم معارف، انکشاف عمومی اقتصادی و آماده ساختن محیط برای اصلاحات اجتماعی و نشو و نما افکار

ترقی خواهی حتی الامکان سعی و مجاهدت بعمل آمده است که در نتیجه این مجاهدت و انکشاف مذکور طبقه معتابه جوانان و منورین در وطن بوجود آمده که حالا آرزوی این تحول به یک عقیده قابل تطبیق منجر گشته است. بنابراین وقت آن رسیده است که برآن غور بیشتر بعمل آید و سعی جمیل به کار رود تا برای مردم افغانستان یک محیط اجتماعی و سیاسی مناسب تر و متریقی تر ایجاد شود که در آن سیر تکامل جامعه و افراد این وطن در شرایط موافق با عصر و زمان و مطابق تعینات مردم امکان پذیر باشد. خوشبختانه این اهداف ما را دین اسلام تائید می کند و از سوی دیگر سنن و روایات باستانی و ملی ما هم مؤید آنست.

برای تثبیت هدفهای مهم و نقاط برجسته چنین تحول با همکاران خود تبادل افکار نمودیم و پس از مباحثات زیاد، طولانی و مجالس متعدد به این نظر رسیدیم که بایست به توکل خدای بزرگ با نیت نیک و با حوصله فراخ این نهضت طوری براه انداخته شود که بالتدریج به صورت ارتقائی به مدارج عالی تر منتج و منتهی گردد و نتایج مفید و مثبت از آن بدست آید.

اجرای این مرام و پیشبرد این نهضت طوری پیشبینی شده است که در ذیل به عرض میرسد:

الف - قانون اساسی افغانستان که در وقت و زمان دیگر و شرایط و ایجابات جداگانه ترتیب و تدوین شده است، باید تجدید گردد. نقاط اهم و هدفهای برجسته این قانون که پیشبینی می شود، چنین است:

۱ - رژیم شاهی مشروطه و طرز حکومت پارلمانی و دیموکراسی خواهد بود. حقوق جلیله پادشاهی در آن تثبیت خواهد شد. پادشاه نشانه وحدت و سلطه ملی و شیرازه تمام مملکت است. پادشاه بالاتر از قوای سه گانه قرار دارد. پادشاه به صفت فرد اول کشور غیر مسؤول شناخته می شود. لازمه عدم مسؤولیت، بیطرفی مقام پادشاهی در برابر احزاب سیاسی و عدم مداخله در امور اداری است؛ یعنی حکومت انتخابی با داشتن مرام و هدف معین

سیاست خارجی و داخلی و روش اقتصادی و اجتماعی خود در تطبیق و اجرای آن مسؤول تمام امور جزئی و کلی شناخته خواهد شد.

غایه و نتیجه مفید این ترتیب این است که پادشاه بحیث رئیس مملکت در حالی که نقطه اتصال قوای سه گانه می باشد، مرجع آمال همگانی شناخته می شود، از انتقاد و اعتراض مصئون و محفوظ میماند و این مصئونیت از اعتراض به محبوبیت او می افزاید.

۲- قانون اساسی توضیح خواهد کرد که اعضای خانواده سلطنتی کدام اند و چه حقوق و مزایا دارند.

۳- آزادی های فردی و حقوق شخصی در این قانون اساسی تثبیت خواهد شد.

۴- در قانون اساسی جدید بوجود آمدن دو حزب پیشینی خواهد شد که در سیستم پارلمانی دو حزب فعالیت خواهند کرد و برای اشغال کرسی های شورا جد و جهد خواهند نمود. حزب اکثریت را پادشاه به تشکیل حکومت مامور خواهد کرد.

توضیح: چون فعالیت های حزبی و مجادلات سیاسی در مملکت ما بیسابقه است، برای اینکه این فعالیت ها موجب شقاق و نفاق نشود و هرج و مرج فکری و سیاسی نامطلوب بوجود نیاید، برای مدت ۴ سال که اغلباً مساوی با یک دوره پارلمانی است، تنها یک حزب اجازه خواهد داشت فعالیت کند. کسانی که مرام و اساس حزب مذکور را مطابق آمال خود می یابند، در آن داخل و شامل می شوند و در اداره مملکت طبق مرام حزب سهم میگیرند و کسانی که به اساسات مذکور اتفاق نداشته باشند، موقع کافی برای غور و تعمق خواهند داشت که برای خود مرام و اساسات دیگری را که به خیر و سعادت مملکت باشد، برگزینند. در صورتیکه چنین یک آرزوی دیگر در محیط نشو و نمای کافی کرده باشد، بعد از انقضای مدت پیشینی شده حزب دوم تأسیس شده خواهد توانست.

۵- قانون اساسی جدید تثبیت خواهد کرد که دولت عبارت از قوای سه گانه تقنینیه، قضائیه و اجرائیه می باشد. قوای تقنینیه از جرگه شورایی است که نمایندگان آن از اعضای حزب تثبیت شده از حوزه های معینه انتخابی خواهند آمد. قوه قضائیه متشکل از محاکم ثلاثه: ابتدائیه، مرافعه و تمیز است، که به کلی از تأثیر و اعمال نفوذ قوه اجرائیه محفوظ و مصئون خواهد بود. قوه اجرائیه عبارت از حکومت است که از حزب اکثریت تشکیل شده است و به وسیله ارگان های معین اداری و امنیتی و دفاعی مملکت را اداره مینماید.

۶- قانون انتخابات طبق شرایط یک نظام پارلمانی دیموکراسی ترتیب خواهد شد.

ب - در صورتیکه اساس تجدید نظر قانون اساسی منظور شود و تصمیم برای تدوین آن گرفته شود، اقدامات ذیل به عمل آید:

۱ - نشر یک ابلاغیه از طرف دولت که آغاز این تحول را با پروگرام آن به اطلاع عامه برساند.

۲ - یک عده علماء و متخصصین برای تثبیت و تدوین مسوده قانون اساسی مؤظف خواهد شد که مسوده متذکره را در مدت ۱۲ ماه ترتیب نماید. (نوت: در اعلامیه این مدت به اطلاع عامه رسانیده خواهد شد)

۳ - بعد از تهیه مسوده، لویه جرگه دعوت شود که به حیث مجلس مؤسسان، قانون مذکور را تدقیق و تصویب نماید.

۴ - بعد از تصویب قانون اساسی از طرف لویه جرگه، حکومت فعالیت حزبی را سهولت خواهد بخشید تا نمایندگان خود را از راه مرام حزبی به شورای ملی بفرستند. برای اینکه این فعالیت صورت بگیرد، حد اکثر شش ماه فرصت داده خواهد شد. پس از شش ماه شورای جدید افتتاح خواهد شد. در خلال مقدماتی که قانون اساسی جدید ترتیب و تدوین می شود، حکومت

اجازه خواهد داد مطالعاتی درباره حزب اول صورت بگیرد و مقدمات آن چیده شود.

ج - در چنین سیستمی که آزادی عقیده و بیان، آزادی اجتماع و فعالیت سیاسی بیشتر شود و رونق زندگی گرم تر می گردد، حکومت سرپرست و حکومت های مابعد دیگر برای حفظ امنیت و حفظ مصالح ملی به توجه و مراقبت جدی تر و مسؤولیت بیشتر مواجه خواهد شد.

برای اینکه بنام حفظ مصالح ملی و امنیت عامه حکومت متوسل به اقدامات اقتضائی و عندی نشود و درین آزادی مداخله بیجا ننماید و برای اینکه حکومت مسؤولیت خود را قانونی و به حسن صورت انجام داده باشد، بوجود آمدن یک قانون حفظ و امنیت ضروری دیده می شود و هم تأسیس مراجع و محاکم لازم است که به چنین قضایا رسیدگی کند و به سرعت ممکنه به محاکمه و تعیین مسؤولیت متهمین پردازند. لهذا در خلال مدتی که قانون اساسی تدوین می شود، مسوده این قانون نیز تهیه می گردد.

این است مفکوره و پیشنهاد ما یعنی من و رفقایم که فوقاً بحضور شما رسانیده شد.

اعلیحضرتا! در اخیر می خواهم عقیده شخصی خود را به عرض حضور شما برسانم. باید بدانیم که این اقدام تحولی بزرگی است و هر قدم بزرگ مخصوصاً در مملکت ما شک نیست که مشکلات بزرگ هم دارد. اما گذشتن از مشکلات و رسیدن بمنزل مقصود در صورتی ممکن است که انسانها اولاً به آن مفکوره عقیده کامل داشته مشکلات و خطرات آنرا به تمام معنی قبول کرده باشند. پس از آن در تطبیق و عملی ساختن آن باعزم راسخ، خودگذری، صمیمیت و حسن نیت کامل به توکل خدای بزرگ بکوشند و بیاری خدای متعال پیش بروند. درخاتمه صحت، موفقیت و سعادت دارین اعلیحضرت شما را از درگاه خالق بی نیاز تمنا دارم. با احترامات فایقه.» (پایان نامه دوم) (برگرفته از کتاب حق شناس، صفحه ۲۴۶ تا ۲۴۹)

این بار اعلیحضرت در برابر نامه دوم محمد داؤد سکوت اختیار کرد و به جواب آن نپرداخت. گفته می‌شود که پادشاه اساساً تحول را آرزومند بود و اما نمی‌خواست تا ابتکار عمل در دست محمد داؤد قرارداشته باشد و نیز اختلافات بین خاندان به خصوص رقابت بین سردار عبدالولی داماد پادشاه که به گفته مارشال شاه ولیخان: «حالا نوبت عبدالولی جان است»، پادشاه را در یک موقف خاص قرار داده و ایشان با روکش کردن اینکه روابط با پاکستان در اثر سیاستهای محمد داؤد به حالت بحرانی رسیده است، ظاهراً از قبول پیشنهادها و طرفه رفت. تا اینکه محمد داؤد تصمیم گرفت استعفا خود را از مقام صدارت رسماً با ارسال نامه سومی با متن ذیل بحضور پادشاه تقدیم نماید:

نامه سوم متن استعفا محمد داؤد از مقام صدارت:

مورخ ۱۱ حوت ۱۳۴۱ شمسی (۲ فبروری ۱۹۶۳)

«حضور اعلیحضرت همایونی پادشاه افغانستان!

نه [۹] سال قبل ماه میزان بود که اعلیحضرت شما اعتماد فرموده وظیفه صدارت عظمی را به اینجانب تفویض نمودید. در همان وقت، اگر بیاد حضور شما باشد، عرض کردم که ممکن اعظمی الی سه سال بتوانم این وظیفه سنگین را ایفا نمایم. در ظرف این مدت واقعاتی بمیان آمد که مجبوراً دوام بوظیفه را ایجاب می‌کرد، مخصوصاً شروع و تکمیل پلان پنج‌ساله اول که همه ما اخلاقاً خود را در اجرای آن مقابل مردم افغانستان مؤظف میدانیم، بیشتر سبب شد که مدت طولانی تری از آنچه لازم بود، تخمین کرده بودم به این وظیفه بمانم. پلان پنج‌ساله انکشافی مملکت ما با تمام نارسائی‌ها و مشکلاتیکه در برداشت تا جایی که استعداد شخصی، قدرت مالی مملکت و سیاست داخلی و خارجی افغانستان اجازه می‌داد و ایجاب می‌کرد حتی المقدور کوشش بعمل آمد تا فیصدهی بیشتر آنچه در پلان پیشبینی شده بود،

به پایه تکمیل برسد و خداوند بزرگ را شکر گذارم که آن پلان به همکاری صمیمانه مردم نجیب افغانستان و مساعی و زحمتکشی مامورین مؤظف یکنیم سال قبل به پایان رسید. پلان دوم طرح و از ده ماه باین طرف کار آن آغاز گردیده و امیدوارم بازهم به همکاری نزدیک دولت و ملت و به خیر و سعادت ملت افغان موفقانه انجام گیرد و افغانستان عزیز را یکتقدم دیگر به سوی پیشرفت و انکشاف مادی و معنوی که آرزو و تمنیات هرفرد وطن دوست است، نزدیکتر سازد.

اعلیحضرتا! به عقیده من از خدمت با صداقت مملکت و خدمت خلق، مقدس تر چیزی نیست و اگر حیات برای یک انسان ارزشی دارد، بازهم ارزش و قیمت حقیقی آن درهمین است و بس. این عقیده مخصوصاً درپست های حساس و پرمسؤولیت تا زمانی ارزش دارد که اشخاص بتوانند طور شایسته وظایف و مسؤولتهای اداری و وجدانی خود را انجام دهند، ولی همینکه یک شخص بفهمد و حس کند که نظر بمعاذیری دیگر قدرت ایفای وظیفه را ندارد و بازهم بوظیفه دوام بدهد، بعقیده من گناه است. امروز نظر به فردا معاذیریکه حضور شما خوبتر هرکدام آنرا میدانید و از سالیان دراز هیچکدام آنرا از شما پوشیده نگذاشته ام، حس میکنم که بیش ازین دوام بوظیفه چه از نقطه نظر طرز فکر و چه نظر بوضع صحی بسیار دشوار است. نظریات و پیشنهادات آخرین خود و بعضی از رفقای کابینه را درمورد غور برترمیم قانون اساسی مملکت و ایجاد تحولی در وضع اجتماعی مردم افغانستان برای یک آینده پا برجای دیموکراسی در وطن ما به تاریخ ۲۴ جدی بحضور شما تقدیم نمودم. ۴۷ روز از آن گذشت تاحال کدام جوابی نیست و منظور از گرفتن آن هم نیست؛ بلکه یگانه مقصد اینست که آن چیزی را که بحضور شما پیشنهاد نموده بودم از صمیم قلب و به عقیده ما قدم بزرگ و مفیدی برای خیر و سعادت آینده ملت افغانستان و موفقیت تاریخی دوره سلطنت شما بود که رشد اجتماعی ملت افغانستان و ایجابات عصر و زمان

حتماً چنین تحولی را آوردنی است. پس از تجارب چندین ساله در خدمت این مملکت و با آنهمه حقایق اوضاع مملکت بازهم اگر چوکی صدارت عظمی را غنیمت شمرده به این وظیفه دوام بدهم، نه تنها از اعتماد شما سوء استفاده کرده؛ بلکه برخلاف اصلهای عقیدوی و هدف زندگی خود رفتار کرده خواهم بود.

لذا با کمال احترام از اعتمادی که در تمام دوره‌های ماموریت بمن فرموده اید از صمیم قلب اظهار شکران و سپاسگذاری نموده توسط این نامه استعفای خویش را بحضور اعلیحضرت شما تقدیم می‌دارم. سعادت و تعالی وطن عزیز و موفقیت اعلیحضرت شما را در راه خدمت افغانستان از درگاه خالق بی نیاز تمنی دارم. با احترام فایقه». (پایان استعفا نامه) (برگرفته از کتاب حقشناس، صفحه ۲۵۱-۲۵۲)

دارالتحریر شاهی به تاریخ ۱۸ حوت ۱۳۴۱ (۸ مارچ ۱۹۶۳) از طریق رادیو افغانستان اعلام کرد که اعلیحضرت معظم همایونی استعفای سردار محمد داؤد صدراعظم را قبول و شاغلی دکتور محمد یوسف را برای تشکیل حکومت جدید مامور فرمودند. محمد داؤد پس از ۹ سال و ۹ ماه و چند روز از کار رسمی دولت کناره گرفت، تا آنکه به تاریخ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ از طریق یک کودتای سفید دوباره به قدرت رسید.

بخش ششم

چگونه محمد داؤد را به یک مخالف سرسخت نظام مبدل کردند؟

در بخش قبلی متن سه نامه محمد داؤد را که عنوانی اعلیحضرت محمد ظاهر شاه ارقام یافته بود، از نظر گذشتانندیم و تصریح شد که: اگر به محتوای همین نامه ها در همان وقت به نحوی توجه مبذول میگردید و یا لا اقل در ماده ۲۴ قانون اساسی ۱۳۴۳ محدودیت بر فعالیت سیاسی آزاد "عم و ابنای عم پادشاه" وضع نمی شد، به یقین که مسیر تحول نظام شاهی به گونه ای نمی بود که با کودتای سرطان ۱۳۵۲ تغییر کرد. این بخش که به بررسی همین موضوع اختصاص دارد، پاسخ به سؤالهایی است که با عواقب بعدی نوشتن نامه ها و سپس استعفا محمد داؤد از صدارت مربوط می شوند. در این بخش کوشش می شود تا به مسائل بغرنجی روشنی انداخته شود که مسیر تحولات بعدی را تا سالهای متمادی شکل داده است. بحث را با طرح

سؤال‌های ذیل آغاز میکنیم:

- انگیزه نوشتن نامه‌ها در سال نهم صدارت محمد داؤد به طور عموم چه بود؟ آیا او واقعاً تحول می‌خواست، یا قدرت و یا اینکه رقابت‌های خانوادگی او را با این کار واداشت و یا کدام دلیل دیگر؟
- آیا محمد داؤد نامه‌ها را به تنهایی نوشته و یا کسانی دیگر در طرح نامه‌ها به او مشوره داده و یا در نوشتن آن سهیم بوده است؟
- اهمیت تاریخی دو نامه اول الذکر چیست؟
- چرا پادشاه به این نامه‌ها عطف توجه نکرد و عملی شدن آنرا به وقت و زمان مناسب و افرادی که بتوانند مسئولیت عملی ساختن آنرا به دوش گیرند، موکول نمود؟ آیا پادشاه از خروج مجدد محمد داؤد هراس داشت؟
- آیا این نظر از پادشاه بود که می‌خواست در قانون اساسی جدید بر فعالیت سیاسی آزاد محمد داؤد قیود قانونی وضع گردد؟
- هدف اصلی ماده ۲۴ در قانون اساسی ۱۳۴۳ چه بود؟
- کدام دست‌ها در داخل ارگ و بیرون آن در گنجاندن این ماده فعال بودند و چه می‌خواستند؟
- عکس‌العمل‌های فوری محمد داؤد و رفقاییش در ارتباط با ماده ۲۴ چه بود؟ آیا آنها واقعاً می‌خواستند مانع بالقوه تصویب این ماده در لویه جرگه شوند؟
- چرا در لویه جرگه محدودیت‌های بیشتر در برابر خانواده سلطنتی وضع گردید؟
- تأثیرات بعدی این ماده که محمد داؤد را قانوناً از فعالیت آزاد سیاسی محروم گردانید، چه بود؟ آیا انگیزه تغییر رژیم از طریق راه اندازی یک کودتا از همین جا و از این به بعد نشأت نکرده است؟

▪ اگر به محتوای این نامه ها در همان وقت به نحوی توجه مبذول می شد و راه را بروی فعالیت آزاد سیاسی محمد داؤد خان نمی بستند، آیا سرنوشت رژیم و مسیر تحول در کشور به گونه متفاوت نمی بود که آنچه بعداً با کودتای سرطان ۱۳۵۲ رقم خورد؟ این ها همه سؤال های اند که در این بخش به طور مستند و کمی به تفصیل مورد بررسی قرار میگیرند.

انگیزه نوشتن نامه ها - یک بررسی تحلیلی

محمد داؤد در آغاز نامه اول خود (مورخ ۹ سرطان ۱۳۴۱ - مطابق ۳۰ جون ۱۹۶۲) بحضور محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان نکات مهمی را ذکر کرده است که از ورای آن میتوان به وضاحت هدف او را از نوشتن نامه بعد از ۹ سال صدارت درک کرد. او می نویسد:

«نمی خواهم عریضه من طولانی باشد. کوشش میکنم بصورت بسیار مختصر چیز را که بعقیده خود که همیشه عقیده من بوده و خواهد بود، خیر و سعادت ملت افغانستان و اقدام بزرگ و تاریخی دوره سلطنت شما می دانم، بحضور شما به عرض برسانم. موجبات و دلایل اینکه چرا تحول اجتماعی باید درین مملکت بعمل آید، ضرور نیست درین جا توضیح کنم. زیرا در اطراف آن همیشه صحبت نموده ایم. افکار و نظریات بنده درین خصوص گمان میکنم کافی روشن و بحضور شما معلوم است.... هر قدم که برای خیر و سعادت ملی برداشته می شود، به هر وقت و زمانیکه باشد، یقیناً مفید و مؤثر است، مشروط براینکه بسیار ناوقت نشده باشد».

در متن فوق محمد داؤد آوردن یک «تحول اجتماعی» را هدف اصلی و انگیزه مهم نوشتن نامه بحضور پادشاه می داند و معلوم می شود که در زمینه بین ایشان قبلاً تعاطی افکار صورت گرفته و پادشاه از نظریات محمد داؤد آگاه بوده است، ولی پادشاه در مورد اینکه چه وقت این تحول روی دست

گرفته شود، نظر قاطع خود را در برابر پیشنهاد او ابراز نکرده و به همین دلیل محمد داؤد خواسته است بر لزوم تحول اجتماعی تا دیر نشده تأکید نماید و با نوشتن نامه به پادشاه موضوع را از تبادل نظر شخصی بیرون کرده و شکل رسمی دهد.

او در پراگراف دیگر نامه اول خود پیرامون لزوم تحول اجتماعی در ادامه تحولات اقتصادی که از تطبیق پلان پنج‌ساله اول و روی دست گرفتن پلان پنج‌ساله دوم و نیز تحول مهم در عرصه نهضت زنان در کشور به وجود آمده بود، یاد کرده و چنین می‌نویسد:

«بعقیده من جریانات عصر و زمان تحولی را ایجاب می‌کند و حضور شما چنین یک تحولی را به حال مملکت موزون و مفید می‌شمارید که بنده از هر نقطه نظر آنرا لازم می‌دانم، پس تصور می‌کنم عملی ساختن همچو یک مفکوره اگر بوقت و در یک فضای نسبتاً مساعدتر صورت بگیرد، تأثیر آن عمیقتر و انعکاسات آن خوبتر خواهد بود. ازین لحاظ بنده همین موقع را برای شروع این کار به وقت و به جا می‌دانم. شک نیست که تطبیق پلان پنج‌ساله اول از هر جهت نزد اکثر طبقات بی تأثیر نبود و نهضت نسلان که یک قدم مهم اجتماعی بود، مخصوصاً نزد طبقات منور و جوان طرف تقدیر واقع شد و روی هم‌رفته تا اندازه یک فضای امید و خوشبینی تولید نمود. اما باید دانست که انکشاف اقتصادی، افکار و ذهنیت‌های جدید اجتماعی را حتماً با خود آوردنی است و اگر در قسمت حیات معنوی که به عقیده من فوق العاده مهم، ضروری و خالی از اشکال نیست، توجه و سنجش عمیق بعمل نمی‌آید و به غرض رهنمائی یک ملت به مقصد رسیدن به هدف مطلوب، موازی با پلان اقتصادی، پلان تحول اجتماعی طرح و عملی نمی‌گردد، روزی خواهد رسید که موازنه به کلی برهم بخورد، دفعتهً این مملکت به مشکلاتی دچار گردد که ممکن است در آن وقت حل آن انقدر سهل و ساده نبوده و به منفعت ملی افغانستان تمام نشود، چه مردم، مخصوصاً طبقه منور،

از نقطه نظر اجتماعی آرزومند تحول بوده و به آن انتظار دارند و درخفا اقسام افکار و عقاید و ذهنیتها موجود است. اجانب برای مقاصد سیاسی خود مشغول فعالیت اند، این طرز حکومت برای مردم مخصوصاً طبقات منور چندان خوش آیند نیست و خسته شده اند».

در متن فوق محمد داؤد اشاره به اینکه اگر تحول اجتماعی با تحولات اقتصادی همگام نشود، در آنصورت با نارضایتی مردم و به خصوص طبقه منور زمینه بروز اقسام عقاید و ذهنیت ها به طور مخفی فراهم خواهد شد که دست اجانب در شکل دادن آن نقش بسزا خواهد داشت. محمد داؤد به صراحت می گوید که: «برای حضور اعلیحضرت و بعضی دیگران، اگر این طرز قابل تحمل است، برای بنده که منسوب به خاندان هم هستم، چون عاقبت آنرا به ضرر مملکت و ناکامی سلطنت می بینم، برآستی عرض میکنم که بعد ازین قابل دوام نیست».

او با اشاره به جاه طلبی ها و رقابت در داخل خاندان سلطنتی بحضور شاه چنین نوشت:

«اعلیحضرتا! صفحات گذشته افغانستان بهترین درس است که میتوان از آن عبرت گرفت، تاریخ گذشته افغانستان و آنچه را که خود در حیات دیدیم و تجربه کردیم، به ما واضح ساخت که جاه طلبی ها و رقابت ها و شخصیات و خودسری های افراد در خاندان سلطنتی و یا در دستگاه حکومت و چه در بین طبقات با نفوذ مملکت، جز ناکامی و بربادی خود آنها، خساره مالی و مصئونیت مملکت نتیجه نداشت و ندارد. خدا نکند که آن وقایع تلخ در این عصر و دوره سلطنت اعلیحضرت شما دوباره تکرار شود».

محمد داؤد در نامه خود با جدیت بحضور پادشاه تصریح می کند که: «من بارها بحضور شما عرض نموده ام، از صمیم قلب یکبار دیگر عرض میکنم که این طرز اداره مملکت و این فضای خاندانی با ذهنیتی که آن ها تربیه شده اند، بعد ازین با هر تعبیری که از آن کرده شود، چه از نگاه مسؤولیت

وظیفوی و چه از نقطه نظر عقیده شخصی برای من قابل تحمل نیست».

در متن فوق موضوع طرز اداره مملکت و فضای خاندانی با اشاره به «ذهنیتی که آنها تربیه شده اند» بیانگردو نکته مهم اند که ایجاب دقت مزید را مینمایند. در این راستا باید گفت که رقابت های خاندانی پس از برکناری سردار محمد هاشم خان از صدارت به دلایل مختلف از جمله رسیدن به مقام صدارت آنها به سلسله روابط ذات البینی اعمام و بنی اعمام آغاز گردید که به خصوص بعد از ازدواج شاهدخت بلقیس با سردار عبدالولی روابط بین شاه محمودخان غازی (در آنوقت صدراعظم) و برادرش مارشال شاولیخان (در آنوقت سفیر افغانی در لندن) برهم خورد و در عین زمان تلاشهای محمد داؤد و برادرش محمد نعیم خان و گروپ متشکله شان مسما به "کلوپ ملی" جهت رسیدن به قدرت و مقام صدارت وضعی را به میان آورد که در نتیجه موجب برکناری شاه محمودخان غازی از مقام صدارت گردید و به جای او محمد داؤد به آن مقام منسوب شد.

در طول صدارت محمد داؤد رقابت های محسوس بین او و سردار عبدالولی (پسرعم و داماد پادشاه) آغازشد که شرح آن در این مختصر نمیگنجد. پادشاه در قبال این کشیدگی های خاندانی در یک موقف بسیار حساس قرار گرفت و برایش مشکل بود معضله را بین دو پسر عم خود که یکی شوهر خواهرش و دیگری دامادش و هر دو خواهان قدرت بودند، به شکلی حل کند که به زعم ضرب المثل معروف "هم لعل بدست آید و هم دل یار نرنجد". پادشاه اگرچه ظاهراً چنان نشان می داد که گویا از موجودیت اختلافات و رقابت ها در داخل خانواده ناراض است؛ اما در دل می خواست تا به قدرت محمد داؤد پایان دهد. لذا او در برابر محمد داؤد موقف سردار عبدالولی را تقویه می کرد.

با نقش روزافزون عبدالولی در اردو، محمد داؤد به این فکر افتاد که مبارزه خود را نه از طریق نفوذ در اردو؛ بلکه از مجرای فعالیت های آزاد سیاسی در

پرتو قانون عملی سازد. به همین دلیل او پیشنهاد تعدیل قانون اساسی و تغییر نظام سلطنتی را به نظام شاهی مشروطه به پادشاه ارائه کرد.

پادشاه در برابر نامه دوم محمد داؤد سکوت اختیار کرد و به جواب آن نپرداخت تا اینکه محمد داؤد تصمیم گرفت استعفا خود را از مقام صدارت رسماً با ارسال نامه سوم (مورخ ۱۱ حوت ۱۳۴۱) بحضور اعلیحضرت تقدیم نماید که استعفای موصوف به تاریخ ۱۸ حوت ۱۳۴۱ (۸ مارچ ۱۹۶۳) قبول و درعین زمان پادشاه دکتور محمد یوسف را برای تشکیل حکومت جدید مامور فرمود.

محمد داؤد در استعفا نامه خود به این مطالب اشاره کرد: «اعلیحضرتا! بعقیده من از خدمت با صداقت مملکت و خدمت خلق مقدس تر چیزی نیست و اگر حیات برای یک انسان ارزشی دارد، بازهم ارزش و قیمت حقیقی آن درهمین است و بس. این عقیده مخصوصاً در پست های حساس و پر مسؤولیت تا زمانی ارزش دارد که اشخاص بتوانند طور شایسته وظایف و مسؤولیتهای اداری و وجدانی خود را انجام دهند، ولی همینکه یک شخص بفهمد و حس کند که نظر بمعاذیری دیگر قدرت ایفای وظیفه را ندارد و بازهم بوظیفه دوام بدهد، بعقیده من گناه است. امروز نظر به فردا معاذیریکه حضور شما خوبتر هرکدام آنها میدانید و از سالیان دراز هیچکدام آنها از شما پوشیده نگذاشته ام، حس میکنم که بیش ازین دوام بوظیفه چه از نقطه نظر طرز فکر و چه نظر بوضع صحنی بسیار دشوار است.»

او در استعفا نامه خود افزود که: «نظریات و پیشنهادات آخرین خود و بعضی از رفقای کابینه را در مورد غور برترمیم قانون اساسی مملکت و ایجاد تحولی در وضع اجتماعی مردم افغانستان برای یک آینده پا برجای دیموکراسی در وطن ما به تاریخ ۲۴ جدی بحضور شما تقدیم نمودم. ۴۷ روز از آن گذشت تا حال کدام جوابی نیست و منظور از گرفتن آن هم نیست؛ بلکه یگانه مقصد اینست که آن چیزی را که بحضور شما پیشنهاد نموده بودم،

از صمیم قلب و به عقیده ما قدم بزرگ و مفیدی برای خیر و سعادت آینده ملت افغانستان و موفقیت تاریخی دوره سلطنت شما بود که رشد اجتماعی ملت افغانستان و ایجابات عصر و زمان حتماً چنین تحولی را آوردنیست. پس از تجارب چندین ساله در خدمت این مملکت و با آنهمه حقایق اوضاع مملکت بازهم اگر چوکی صدارت عظمی را غنیمت شمرده به این وظیفه دوام بدهم، نه تنها از اعتماد شما سوء استفاده کرده؛ بلکه برخلاف اصلهای عقیدوی و هدف زندگی خود رفتار کرده خواهم بود.»

پیشنهاد برای تغییر نظام از مطلقه به مشروطه

به وضاحت میتوان گفت که انگیزه عمده نوشتن نامه های محمد داؤد به پادشاه تأکید بر فرارسیدن فرصت در جهت ایجاد یک تحول اجتماعی - سیاسی بود تا از طریق تعدیل قانون اساسی نظام سلطنتی جای خود را به نظام شاهی مشروطه واگذار کند. به سهولت میتوان دریافت که محمد داؤد از طریق این تحول می خواست به حیث رهبر یک حزب سیاسی از طریق کسب اکثریت پارلمانی به قدرت برسد، بدون آنکه اردو در همچو تغییر نقش بازی کند و این خود نشانه ای واضح از آنست که محمد داؤد تا آنوقت هیچگاه ب فکر کودتا بر علیه رژیم نبود.

اگرچه متن مکمل پیشنهاد محمد داؤد قبلاً ارائه گردید؛ اما برای تداعی خاطر و نیز اهمیت محتوای آن دو مکتوب برای آنچه که بعداً در دوره انتقالی حکومت داکتر محمد یوسف از طرف کمیسیون موظف تسوید و تدقیق قانون اساسی جدید طرح و در لویه جرگه ۱۳۴۳ مورد تصویب قرار گرفت، لازم است تا اهم نکات این پیشنهاد را به استناد آن دو نامه با اختصار بیان دارم:

محمد داؤد در مکتوب اول نظر و پیشنهاد خود را بحضور اعلیحضرت با اختصار در دو بدیل (الترناتیف) چنین ارائه کرد: در بدیل اول تغییر نظام از سلطنتی به جمهوری که محتاطانه آنرا در لفافه و بدون ذکر نظام "جمهوری"

بیان کرده و از مشکلات عملی این تغییر تذکر داد و تصمیم آخر را به خودادشاه واگذار شد، و اما در بدیل دوم محمد داؤد از تغییر قانون اساسی و تعدیل رژیم سلطنتی به شاهی مشروطه صحبت کرد و مواد آتی را در پیشنهاد خود با اختصار گنجانید: کمیونی مرکب از متخصصین حقوق و اشخاص با صلاحیت و باتجربه تعیین گردد تا در قانون اساسی تجدید نظر نموده، پروژه‌های قانون اساسی جدید را به اساس سلطنت مشروطه ترتیب و به حکومت تقدیم دارند. همچنین عین کمیسیون یا کمیسیون دیگر قانون انتخابات و دیگر قوانین مهم که به قانون اساسی رابطه نزدیک دارد، تدوین و بغرض غور و مطالعه بحکومت تقدیم دارند. بعد از آن لویه جرگه انعقاد یابد و قوانین مذکور بغرض غور و تدوین و تصویب به لویه جرگه تقدیم گردد که پس از تصویب قانون اساسی از طرف لویه جرگه آمادگی برای انتخابات گرفته شود و به اساس قانون جدید انتخابات عملی گردد. باختم انتخابات افتتاح شورای جدید (به اساس یک حزب و دو حزب) حکومت فعلی مستعفی و حکومت جدید تشکیل و زمام امور مملکت را بدست خواهد گرفت. این اجراء باید به اساس این پروگرام بوقت معین عملی گردد.

محمد داؤد در پیشنهاد خود به نکات مهم و هدفهای برجسته اشاره کرد که باید در قانون اساسی گنجانیده شوند، از جمله: رژیم شاهی مشروطه و طرز حکومت پارلمانی و دیموکراسی خواهد بود. حقوق جلیله پادشاهی در آن تثبیت خواهد شد. پادشاه نشانه وحدت و سلطه ملی و شیرازه تمام مملکت است. پادشاه بالاتر از قوای سه گانه قرار دارد. پادشاه به صفت فرد اول کشور غیرمسئول شناخته می‌شود. قانون اساسی تصریح خواهد کرد که اعضای خانواده سلطنتی کدام اند و چه حقوق و مزایا دارند. آزادی های فردی و حقوق شخصی درین قانون اساسی تثبیت خواهد شد. در قانون اساسی جدید بوجود آمدن دو حزب پیشینی خواهد شد که در سیستم پارلمانی دو حزب فعالیت خواهند کرد و برای اشغال کرسی های شورا جد و جهد

خواهند نمود. حزب اکثریت را پادشاه به تشکیل حکومت مامور خواهد ساخت. قانون اساسی جدید تثبیت خواهد کرد که دولت عبارت از قوای سه گانه تقنینیه، قضائیه و اجرائیه می باشد. قوای تقنینیه از جرگه شورایی است که نمایندگان آن از اعضای حزب تثبیت شده از حوزه های معینه انتخابی خواهند آمد. قوه قضائیه متشکل از محاکم ثلاثه: ابتدائیه، مرافعه و تمیز است، که به کلی از تأثیر و اعمال نفوذ قوه اجرائیه محفوظ و مصئون خواهد بود. قانون انتخابات طبق شرایط یک نظام پارلمانی دیموکراسی ترتیب خواهد شد.

پادشاه پیشنهاد را اساساً تأیید کرد؛ اما؟

این اما سؤال است که جواب آنرا نه با قاطعیت؛ بلکه به احتمال قوی میتوان ارائه کرد؛ زیرا پادشاه (طوری که از ورای مکتوب دوم محمد داؤد برمی آید) عملی شدن پیشنهاد را به وقت و زمان مناسب و افرادی که بتوانند مسؤولیت عملی ساختن آنرا به دوش گیرند، موکول کرد، در حالیکه پس از مدت کوتاه به داکتر محمد یوسف صدراعظم جدید هدایت داد تا در تسوید قانون اساسی جدید کمیته ای را بگمارد و چنانکه بعدتر دیده شد، مسوده قانون اساسی جدید (به استثنای ماده ۲۴) تقریباً به عین محور می چرخید که در پیشنهاد محمد داؤد مبنی بر تعدیل نظام شاهی به نظام شاهی مشروطه شکل گرفته بود.

مسلم است که هریک از خود می پرسد که چرا پادشاه به پیشنهاد محمد داؤد وقعی نگذاشت، آیا از عروج مجدد او در قدرت هراس داشت و یا دلیلی دیگری موجود بود؟

قبلاً از بروز رقابت ها و اختلاف نظرها در داخل خانواده سلطنتی به خصوص بین محمد داؤد و سردار عبدالولی داماد شاه مختصراً یاد آوری کردیم. بعضی ها به این نظر اند که پادشاه در این موضوع در یک حالت

حساس قرار گرفته بود تا بین دو عضو مهم خانواده کدام موقف را اختیار کند، در این میان گفته می‌شود که گروپ‌های بیرون ارگ که از تداوم قدرت محمد داؤد و گروپ او خشنود نبودند، به دلیل اینکه سیاست وابستگی روز افزون کشور به اتحاد شوروی و نیز ادامه فضای متشنج روابط با پاکستان و ایران برای افغانستان مشکلات بار آورده بود. احتمالاً همین اشخاص کوشیدند تا ذهنیت پادشاه را در برابر ادامه کار محمد داؤد و عملی ساختن برنامه پیشنهادی تحت قیادت موصوف تغییر دهند.

بعضی‌ها به این نظر اند که موکول کردن پیشنهاد محمد داؤد توسط پادشاه به یک وقت دیگر و توسط کسانی دیگر به احتمال بسیار قوی در این خواهد بود که پادشاه نمی‌خواست کزیدت این کار مهم و تاریخی را به مثل پلان‌های پنج‌ساله و عملی ساختن موفقانه نهضت زنان بار دیگر به محمد داؤد بدهد، در حالیکه هردو تحول مذکور در عصر سلطنت اعلیحضرت شان صورت گرفته بود، ولی امتیاز آن عملاً به محمد داؤد و دوره صدارت او داده می‌شد.

همچنان بعضی‌ها فکر میکنند که اعلیحضرت بعد از سه دهه حکومت‌های خاندانی که اختیار بیشتر در دست صدراعظم‌ها قرار داشت، به مرحله رسیده بود که می‌خواست خودش به تنهائی عنان امور را در دست گیرد و آنچه را در گذشته بنام صدراعظم‌ها ثبت شده بود، از آن به بعد بنام خودشان درج تاریخ گردد، چنانکه دهه قانون اساسی و تحولات مهم آن محصول اندیشه و افکار مستقل پادشاه محسوب می‌شود.

صباح الدین کشکی در کتاب "دهه قانون اساسی..." خویش در زمینه می‌نویسد: «آنچه پادشاه و مشاورین او، مخصوصاً شاه ولی [مارشال عم شاه] و عبدالولی در نظر داشتند با پیشینی‌ها و طرح محمد داؤد فرق داشت. محمد ظاهرشاه که مقام سلطنت را بسن نزده سالگی اشغال کرد و برایش از طرف کاکا هایش (محمد هاشم خان و شاه محمودخان) و سپس محمد داؤد

موقع داده نشده بود تا مستقیماً از اختیارات خود استفاده کند. در سال ۱۹۶۳ [۱۳۴۲] احساس می‌کرد وقت آن فرا رسیده تا از قدرت خود مستقیماً کار بگیرد، ولی تا وقتی که محمد داؤد بحیث صدراعظم اختیارات حکومت را در دست داشته باشد، این کار میسر شده نمی‌توانست، شاه ولی و عبدالولی به نوبه خود مصمم بودند محمد داؤد را کاملاً از میدان سیاست بیرون کشند. رقابت‌ها و خصومت‌ها میان ایشان ریشه عمیق داشت، لذا پروپراستعفای داؤد را بحیث مرحمتی تلقی کردند». (کشکی، صباح الدین: "دهه قانون اساسی، غفلت زدگی افغان‌ها و فرصت طلای روسها"، چاپ سوم، ۱۳۷۷، پشاور، صفحه ۱۴)

از توضیحات فوق می‌توان دلیل استعفا محمد داؤد را از صدارت نیز دریافت، به این زعم که جدیت او در ایجاد تحول بر طبق پیشنهادش که برنامه‌های او منعکس گردیده بود، این نکته را واضح می‌سازد که تماس‌های مکررش با پادشاه نتیجه دلخواه بار نیامد و شاید هم در دیدارهای خصوصی آنها باهم بحث‌های جدی صورت گرفته باشد که شایعاتی را از قبل مبنی بر کناره‌گیری محمد داؤد از صدارت به همراه داشت، طوری که به قول جنرال یحیی نوروز: «چندین هفته قبل از استعفایش در وزارت دفاع شنیده میشد که "داؤد خان می‌رود". (عاصم اکرم: "سردار محمد داؤد..."، صفحه ۱۶۵)

متن نامه اول و دوم محمد داؤد به وضاحت می‌رساند که استعفا بر محمد داؤد به طور مستقیم از طرف پادشاه تحمیل نگردیده؛ بلکه از تصمیم قاطع و جدی شخص محمد داؤد منشاء گرفته است: «من بارها بحضور شما عرض نموده‌ام، از صمیم قلب یکبار دیگر عرض میکنم که این طرز اداره مملکت و این فضای خاندانی با ذهنیتی که آن‌ها تربیه شده‌اند، بعد ازین با هر تعبیری که از آن کرده شود، چه از نگاه مسؤولیت و وظیفوی و چه از نقطه نظر عقیده شخصی برای من قابل تحمل نیست». (نامه اول)

«امروز نظر به فردا معاذیریکه حضور شما خوبتر هرکدام آنرا میدانید و از

سالیان دراز هیچکدام آنرا از شما پوشیده نگذاشته ام، حس میکنم که بیش ازین دوام بوظیفه چه از نقطه نظر طرز فکر و چه نظر بوضع صحی بسیار دشوار است»؛ «پس از تجارب چندین ساله در خدمت این مملکت و با آنهمه حقایق اوضاع مملکت بازهم اگر چوکی صدارت عظمی را غنیمت شمرده به این وظیفه دوام بدهم، نه تنها از اعتماد شما سوء استفاده کرده؛ بلکه برخلاف اصلهای عقیدوی و هدف زندگی خود رفتار کرده خواهم بود». (نامه دوم)

تسوید و تصویب قانون اساسی جدید و معضله ماده ۲۴

یکی از کارهای مهمی که بر دوش حکومت داکتر محمد یوسف گذاشته شده بود، تسوید قانون اساسی جدید بود که برای این کار یک کمیسیون مرکب از شخصیت‌های مجرب و مورد اعتماد حکومت و پادشاه توظیف گردید. داکتر عبدالصمد حامد، داکتر میرنجم الدین انصاری، محمد موسی شفیق، سید قاسم رشتیا، میر محمد صدیق فرهنگ، حمیدالله، تحت ریاست سید شمس الدین مجروح اعضای کمیسیون تسوید بودند که مسوده را البته به مشوره پادشاه طی تقریباً یک سال تکمیل و آنرا پس از گزارش در مجلس وزراء به یک کمیسیون مشورتی ۲۸ نفری تحت ریاست داکتر عبدالظاهر (معاون دوم صدارت و وزیر صحیه، بعداً رئیس ولسی جرگه) سپردند. از جمله سه عضو کمیسیون مشورتی هریک میرغلام محمد غبار، استاد صلاح الدین سلجوقی و داکتر محمد آصف سهیل به دلایلی از اشتراک در آن معذرت خواستند.

در بین اعضای شامل این کمیسیون بحث‌های جدی در موارد مختلف مواد مسوده صورت گرفت که یکی آن مخالفت با ماده ۲۴ قانون اساسی بود که بیشتر از طرف دو عضو کمیسیون مشورتی (نوراحمد اعتمادی و خانم معصومه عصمتی) پیش گردید و جریان چند بار به اطلاع پادشاه نیز رسانیده

شد. (برای شرح مزید دیده شود: م.م. صدیق فرهنگ - "افغانستان در پنج قرن اخیر، چاپ پشاور، صفحه ۷۱۷ تا ۷۲۲)

در ارتباط با موضوع بحث این نوشته، لازم است تا متن ماده ۲۴ قانون اساسی را در اینجا اقتباس کرد:

«ماده بیست و چهارم: پسر، دختر و برادر و خواهر پادشاه و ازواج و زوجات و ابناء و بنات شان و عم و ابنای عم پادشاه خانواده شاهی را تشکیل میدهند. در تشریفات رسمی دولت خانواده شاهی بعد از پادشاه و ملکه اخذ موقع مینمایند.

مصارف خانواده شاهی در بودجه مصارف پادشاهی تعیین می شود، القاب مختص به خانواده شاهی می باشد و مطابق با حکام قانون تعیین می شود.

اعضای خانواده پادشاهی در احزاب سیاسی شمولیت نمی ورزند و وظایف آتی را اجرا نمی کنند:

۱ - صدارت عظمی یا وزارت.

۲ - عضویت شورا.

۳ - عضویت ستره محکمه.

اعضای خانواده پادشاهی حیثیت خود را بصفت عضو خانواده پادشاهی مدام الحیات حفظ میکنند.»

قابل ذکر است که جمله اخیر در مسوده قید نشده بود و اما وقتی مسوده جهت تصویب به لویه جرگه ۱۳۴۳ رویت داده شد، جمله فوق بر متن افزود گردید و مورد تصویب قرار گرفت.

ماده ۲۴ چه در کمیسیون تسوید و کمیسیون مشورتی و چه در لویه جرگه یک ماده بسیار متنازع فیه بود و بحث های بسیار جدی را بین طرفداران و مخالفان این ماده بار آورد که مختصر آنرا دو برادر که در تسوید قانون اساسی

جدید و طی مراحل بعدی آن نقش بسیارفعال داشتند، یعنی میر محمد صدیق فرهنگ در کتاب مشهور خود "افغانستان در پنج قرن اخیر" گزارش داده، ولی تفصیل آنرا سید قاسم رشتیا (وزیر مالیه و وزیر مطبوعات) در کتاب "خاطرات سیاسی..." خود با جزئیات بیشتری بیان کرده است.

از آنجایی که ماده ۲۴ یک ماده سرنوشت ساز برای تحولات بعدی بشمار می رود، لازم است تا نخست به بعضی جنجالهای این ماده حین تسوید و بعد هنگام تصویب در لویه جرگه با نقل قول از کتاب "خاطرات سیاسی سید قاسم رشتیا" پرداخته شود و سپس به تحلیل و بررسی جوانب حقوقی و سیاسی آن توجه مبذول گردد.

رشتیا دربخشی از خاطرات خود تحت عنوان "دوره قانون اساسی" می نویسد: «کار مطالعه قانون اساسی از طرف رفقا به جدیت روی دست گرفته شده و برطبق مفاهیم ابتدائی از یک طرف به جمع آوری تمام سوابق از دوره امانی تاحال و از طرف دیگر به مطالعه و تحلیل پیشنهادات سردار محمد داؤدخان که قبل از استعفا به حضور شاه تقدیم نموده و در حقیقت تردد شاه در قبول آن موجب کناره گیری سردار گردیده بود، و اکنون به قسم یک مأخذ قابل مطالعه بدسترس کمیته گذاشته شده بود، آغاز کرده اند...».

(خاطرات سیاسی رشتیا...، صفحه ۱۷۷)

در جمله مسائل بسیار حساس حدود صلاحیت های شاه بود که کمیته براساس قوانین اساسی سائر کشورها، چه شاهی و چه جمهوری، فهرست آنرا ترتیب کرده بود. رشتیا می افزاید: «اعلیحضرت فهرست مذکور را به حضور خود خواسته و چند روز نگهداشتند و معلوم میشد که آنرا مثل گذشته به سرداران [اصطلاحی که رشتیا اغلب در مورد دو برادر سردار محمد داؤد و سردار محمد نعیم به کار می برد] نشان میدهند. پس از چند روز اعلیحضرت برای داکتر محمد یوسف خان اطلاع دادند که صلاحیت های شاه زیاد است و باید مورد تجدید نظر قرار گیرد... ما دلائل خود را برای حفظ همین صلاحیت

ها توضیح نمودیم که ظاهراً طرف قناعت شان قرار گرفت و نیز درباره ماده ۲۴ که اشتراک اعضای خانواده شاهی را در سیاست منع می نمود، دلایل این کار را با جنبه های مختلف آن بحضور شان شرح دادیم که آنهم طرف قبول واقع شد...» (خاطرات سیاسی رشتیا....، صفحه ۱۷۷ و ۱۷۸)

درباره عکس العمل پادشاه در مورد ماده ۲۴ سید شمس الدین مجروح - یکی دیگر از حامیان آن ماده در کتاب خاطرات خود چنین می نویسد: «قانون اساسی بعد از تدوین پیش از آنکه به نشر سپرده شود، یک نسخه آن بحضور پادشاه تقدیم گردیده بود. پادشاه بعد از ملاحظه آن مرا بحضور خود خواست و صرف در دو مورد نظر خود را اظهار کرد: اول در ماده ۲۴ که حاوی تعریف خانواده سلطنتی و ممنوع قرار دادن آنها از صدارت و وکالت و قضاء بود، اندیشه خود را اظهار کرد و گفت عملاً ما باید این کار را بکنیم؛ اما اگر به صراحت مذکور باشد، برای من مشکلات خانوادگی ایجاد می کند. بهتر است مسکوت گذاشته شود، من [مجروح] دلایل خود را اظهار کردم و به آن اصرار ورزیدم تا او متقاعد شد و نظر ما را پذیرفت. دوم در مورد جانشین پادشاه که به تفصیل [در مسوده] ذکر شده بود. او به این عقیده بود که مواد مذکور کاملاً از بین کشیده شود و جانشین آینده سلطنت را به اختیار مردم افغانستان بگذارید تا خود مردم هرچه مناسب بدانند، عملی کنند. درین مورد هم من دلایل خود را گفتم و به او قناعت دادم که در این کار منظور استقرار مملکت است، نه تنها استحکام خانواده سلطنت؛ زیرا اگر بعد از مرگ پادشاه مدعیان سلطنت با یکدیگر بهم بیاویزند، هرج و مرج خانه جنگی در مملکت رخ خواهد داد و باز واقعات قرن نوزده خانواده سدوزانی و محمدزانی ها تکرار خواهد شد و اگر به سویه قانون تثبیت شود و جانشین سلطنت پیش از پیش معلوم باشد، احتمال جلوگیری از این واقعات بیشتر است. درین مورد هم به قناعت او پرداختیم.» (س.ش. مجروح: "سرگذشت من"،، صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶)

رشتیا در باره تعیین اعضای کمیسیون مشورتی و گزارش آن بحضور پادشاه

می‌نویسد که: «اعلیحضرت پس از مطالعه نام‌ها، بطرف من نگاهی معنی‌داری کرد و فرمودند آیا شما متوجه شده اید که یک نفر محمدزائی هم در بین سی نفر موجود نیست...» بعد از عرض توضیحات لازم در زمینه، از ایشان تقاضا شد که تاحال لست‌ها نشر نشده است، اگر کسی را شامل لست می‌سازند، مشکل ندارد. پادشاه بعد از اندکی مکث فرمودند: «بلی شما میتوانید نوراحمد اعتمادی و داکتر عبدالقیوم رسول را در لست علاوه کنید». رشتیا می‌افزاید: «از این تذکر و لحن اعلیحضرت درک کردم که جریانی در پشت پرده موجود است که باید متوجه آن باشیم...». به این صورت دو نفر فوق شامل اعضای کمیسیون مشورتی شدند. (خاطرات رشتیا... صفحه ۱۸۰)

رشتیا از مناقشه جدی که با نوراحمد اعتمادی در جریان بحث روی ماده ۲۴ در کمیسیون مشورتی داشت، بحثی دارد که قابل دقت و بررسی می‌باشد. او می‌نویسد: «در موضوع عدم اشتراک اعضای نزدیک خانواده سلطنتی به امور دولتی، خصوصاً احراز عهده‌های وزارت و وکالت شورا، نمایندگان خانواده صدای اعتراض بلند کردند و این محدودیت را به منزله محرومیت یک عده اشخاص معین از حقوق اساسی که برای تمام افراد درهمین قانون اساسی در نظر گرفته شده است، تلقی نمودند و اصرار کردند که درین قحط الرجالی یک عده استعداد‌های برجسته بی‌جهت و قهراً از خدمت مملکت محروم ساخته می‌شود. مباحثه بالا گرفت و اما عجیب این بود که هیچکدام از اعضای باقیمانده مجلس در زمینه از آنها و طرز استدلال‌شان طرفداری نکردند».

رشتیا در ادامه موضوع می‌افزاید: «بحث جدی درین قسمت بین من و آقای اعتمادی [نوراحمد] که سخنگوی گروپ بود، صورت گرفت. آقای اعتمادی پس از اینکه تمام دلایلش رد گردید، تغییر لهجه داده گفت که وضع امروزه افغانستان و مصلحت مملکت ایجاب می‌کند که از چنین اقدامی که خطرات مهمی را دربر دارد، خودداری شود و خطاب به من علاوه کرد که

شما خود مورخ می باشید، حوادث گذشته تاریخ دور و نزدیک به شما معلوم است. در جواب گفتم که آقای اعتمادی برخلاف گفتار شما من فکر میکنم که غرض اصلی از طرح و تدوین قانون اساسی جدید جلوگیری از تکرار همین حوادث تلخ گذشته می باشد تا مقام سلطنت را از کشمکش ها و دسته بندی های سیاسی بلندتر قرار داده، دوام و استقرار نظام شاهی مشروطه را در مملکت تامین نماید. و از طرف دیگر سنگ تهداب این قانون اساسی به طوری که مشاهده می کنید، روی تفکیک قوا و استقلال هریک از قوای ثلاثه اجراییه، قضائیه و تقنینیه قرار گرفته است. پس در صورتیکه افراد نزدیک به مقام سلطنت عهده های صدراعظم و یا وزیر و وکیل را احراز نمایند، تفکیک قوا از بین می رود و سلطنت مثل گذشته با حکومت یعنی قوه اجراییه یکجا می شود و در آن صورت حکومت نزد شورای ملی مسؤول و عملاً طرف مؤاخذه قرار گرفته نمی تواند. از اینرو در صورت قبول نظر شما اصلاً ضرورتی برای تدوین قانون اساسی جدیدی که اکنون ما و شما مشغول بحث و مشاجره درباره آن می باشیم، باقی نمی ماند.... حوادث سوء که شما به آن اشاره میکنید، اگر خدای ناخواسته صورت گرفتنی باشد، عوامل دیگری آنرا به وجود خواهد آورد، نه این قانون اساسی...» (خاطرات سیاسی رشتیا....، صفحه ۱۸۱ و ۱۸۲)

رشتیا که یکی از طرفداران سرسخت ماده ۲۴ قانون اساسی بود، در شیوه استدلال خود تا حدی زیاد واقعیت های عینی جامعه افغانی را شاید عمداً و روی ملحوظات خاص خودش از نظر دور داشته و ادعاهای خود را بیشتر با ارائه مثال از کشورهای دیگر شاهی مشروطه مثل انگلستان، سویدن و بعضی دیگر کشورها مستدل می سازد و بدینوسیله به قناعت پادشاه می پردازد، در حالیکه خودش بهتر از هرکس دیگر از حقایق عینی کشور اطلاع داشته و بخوبی میدانسته است که این راه ممکن است به ترکستان برود. او میدانست که محروم ساختن قهری محمد داؤد از فعالیت آزاد سیاسی مندرج ماده ۲۴

قانون اساسی چه عواقبی را در برخواهد داشت، چنانکه نور احمد اعتمادی به وضاحت خطرات ناشی از آنرا برایش بیان کرد؛ اما رشتیا با جدیت متن این ماده را موجب استقرار نظام مشروطه درکشور وانمود کرد و مدعی شد که همین ماده می تواند نظام را از کشمکش ها و دسته بندی های سیاسی در امان نگهدارد. اما او متوجه نشده بود که اولین قربانی این کشمکش ها شخص خودش و داکتر محمد یوسف خان خواهد بود و ادامه آن سرتاسر دهه دموکراسی را به نحوی تحت تأثیر خود قرار خواهد داد.

محروم ساختن خانواده سلطنتی از دخالت در امور سیاسی و مقام های حساس با وضع قیود مندرج ماده ۲۴ نتوانست از نقش خانواده سلطنتی در امور مهمه دولت جلوگیری کند، چنانچه دیده شد که ستر جنرال خان محمد خان در طول ده سال به حیث وزیر دفاع باقی ماند اما در پشت پرده تمام امور وزارت در دست سردار عبدالولی بود و سترجنرال فقط یک پرده پوش قدرت واقعی در آن وزارت محسوب می شد. همین نفوذ عبدالولی تنها در ساحه نظامی منحصر نبود؛ بلکه امر او در اکثر حالات بالاتر از صدراعظم ها واجب التعمیل پنداشته می شد.

در مورد تفکیک قوای ثلاثه دولت که رشتیا آنرا پدیده میرا از نفوذ خانواده سلطنتی میدانست، بازهم این امر تحقق نیافت؛ بلکه به جای آنکه قوای ثلاثه مستقلانه عمل کنند، برعکس مداخله آنها یکی در امور دیگر بحدی رسید که هر سه قوه به حیث یک عامل بحران تبدیل شد. اختلافات داخلی پارلمان و مداخله وکلاء در امور حکومت و دست زدن قضا در امور سیاسی تقریباً از آغاز تا انجام دهه دموکراسی رو به افزایش بود و این تشتت زمینه نمودی احزاب افراطی راست و چپ را که هریک از حمایت های بیرونی برخوردار بودند و نظم عامه را با راه اندازی مظاهرات و نیز تخریبات غیرمستقیم اخلال می کردند، فراهم می نمود که تفصیل مزید آن در این مختصر نمی گنجد، ولی نمی توان از آن چشم پوشی کرد.

در این میانه تبدیل کردن یک شخصیت با نفوذ مثل محمد داؤد و محروم ساختن او از فعالیت آزاد سیاسی زیر نام "عضو خاندان پادشاهی" واقعیت تلخی بود که عده ای او را عمداً به اصطلاح عوام به یک "پلنگ زخمی" تبدیل کردند و بدانوسیله او را به سمتی کشانیدند که این انتقام را به شیوه دیگر بگیرد. تفاهم بعدی او با جناح چپ افراطی به خصوص نزدیکی "تاکتیکی"، نه "ایدئولوژیکی" با عده ای از پرچمی های عیان و پنهان در راه اندازی کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ یکی از پیامدهای خطیر همین ماده ۲۴ بود که نور احمد اعتمادی در آغاز به آن اشاره کرد. به همین دلیل بود که دهه قانون اساسی با نمایش "طلانی" خود در هرسالیکه میگذشت متأسفانه تغییر رنگ می داد و تجلی "مس" را به خود می گرفت و بحران های سیاسی و اقتصادی بیشتر را بار می آورد که سقوط پیهم پنج حکومت در ظرف ده سال خود گواه این وضع است. (برای شرح مزید دیده شود: صباح الدین کشکی: "دهه قانون اساسی - صفحات متعدد)

نکته بسیار جالب و مهم اینست وقتی یک نسخه مسوده که از نظر کمیسیون مشورتی نیز گذشته بود، غرض مطالعه و ابراز نظر به محمد داؤد ارسال گردید و او یک پیشنهاد متقابل را در چند کاپی تایپ شده توسط داکتر علی احمد پوپل به داکتر محمدیوسف گسیل داشت که به دقت مورد مطالعه اعضای کمیسیون مشورتی قرار گرفت. رشتیا می نویسد که: «جلسات خاصی برای تدقیق و مباحثه روی آن دائر گردید... و چون مشاهده کردند که در بعضی نکات اساسی و حساس با متن مذکور اتفاق نظر ندارند، برای آنکه نقاط اختلاف به طور خاص جلب نظر نکند، مصلحت دیده شد تا متن دیگری تهیه و به عوض متن تصویب شده کمیسیون مشورتی به حکومت ارائه گردد که البته مقایسه هردو متن نکات اختلاف را واضح ساخت». اگرچه چنین کاری که متن مسوده تصویب شده کمیسیون مشورتی که یقیناً متن تصویب شده کمیسیون تسوید را نیز احتوا می کرد، به وسیله چند عضو که از

ایشان نیز نام برده نشده و تعداد آن هم معلوم نیست، به مقصد «آنکه نقاط اختلاف به طور خاصی جلب نظر نکنند و مصلحت دیده شده که متن دیگری تهیه و به عوض آن ارائه گردد»، کاریست جداً مورد سؤال؛ اما باز هم در مورد تفاوت نظر ها فقط به دو موضوعی نه آنقدر مهم اشاره می‌گردد: یکی در مورد صلاحیت های پادشاه و دیگر درباره چگونگی اعضای لویه جرگه که به گفته رشتیا در مسوده: «با حفظ شکل عنعنوی طرز انتخاب اعضای آن به ذریعۀ رأی گیری عمومی و آزاد پیشینی شده بود، در متن سردار همان شکل عنعنوی انتصابی آن اعاده گردیده بود. بالمقابل در مورد ماده ۲۴ و تفکیک قوا و بسا نقاط عمده دیگر هیچ یک تغییری وارد نگردیده، تنها درباره جنبه های تکنیکی قانون تعدیلاتی پیشنهاد شده بود که اکثر آن به انسجام و طرزعمل قانونی مطابق نداشت». (برای شرح مزید دیده شود: خاطرات سیاسی رشتیا...، صفحه ۱۸۵ و ۱۸۶)

از شرح فوق بر می‌آید که پیشنهاد ارسالی محمد داؤد در مجموع با آنچه در مسوده آمده بود، به شمول اصل "تفکیک قوا" تفاوت بسیار نداشت و تفاوت طوری که گفته شد، فقط در چند نکته فرعی بود. به این اساس گفته می‌توانیم که پیشنهاد محمد داؤد و بعداً متن مسوده البته پس از تصویب کمیته مشورتی در یک مسیر در حرکت بود.

آخرین تلاش پادشاه برای باز کردن یک راه:

قبل از تدویر لویه جرگه بار دیگر پادشاه به داکتر محمد یوسف موضوع "حالت اضطرار" را مطرح کرد و بقول رشتیا اعلیحضرت فرمود که: «اگر عبارتی به طور مجمل و بدون صراحت [در مسوده] گنجانیده شود که در چنین حالت غیرعادی "شاه هر شخصی را که مناسب بداند"، به طور مؤقت تا زمان رفع حالت اضطرار در راس حکومت تعیین کرده می‌تواند.» به نظر رشتیا مبتکر اصلی این اقدام عبدالمجید خان زابلی بود و شاید نظریه از

سردار نعیم خان و به وسیله نوراحمد اعتمادی و علی محمد خان وزیر دربار به پادشاه رسانیده شده باشد تا به نحوی آشتی شاه با سردار را زمینه سازی نمایند. بهرحال داکتر محمدیوسف با رشتیا و مجروح موضوع را در میان گذاشت و به رشتیا وظیفه سپرد تا بحضور پادشاه موضوع را توضیح نماید. رشتیا می نویسد: «روزی که بحضور شاه باریاب شدم، برخلاف انتظار... در اتاق کار شاه، علی محمد خان و نوراحمد خان اعتمادی هم حاضر بودند... اعلیحضرت مرا درکوچ پهلوی خود جای داده بدون مقدمه فرمود: "شما را زحمت دادم تا نظریات تان را در مورد امکانات تعدیل فصل حالت اضطرار که به صدراعظم صاحب ارانه نموده بودید، برای ما هم شرح دهید."»

رشتیا بعد از کسب اجازه از پادشاه چنین گفت: «هرگاه از جنبه شکلی آن که مراد از طی مراحل و گذشتن وقت تعدیل باشد که به همه معلوم است صرف نظر نمایم، باید عرض کنم که از نظر پرنسپ شرکت اعضای خاندان سلطنتی در امور دولت به هر اسم و رسم و تحت هر شرایطی که باشد، پرنسپ اصلی (تفکیک قوا) را که یگانه تفاوت عمده بین این قانون اساسی و قانون اساسی گذشته می باشد، به طور جبران ناپذیری نقض مینماید و تمام آرزوهایی را که از بوجود آمدن یک نظام دموکراتیک مترقی برای آینده کشور چه از طرف اعلیحضرت و چه از طرف منورین و بهی خواهان مملکت از یکسال باین طرف بمیان آمده... از بین میبرد... زیرا مردم این قانون اساسی را وسیله بلکه دسیسه برای پوشاندن اصل حقیقت خواهند دانست که درنظر آنها عبارت از همان حکومت های استبدادی غیرمسئول و مسلط برجان و مال مردم خواهد بود که قدرت خود را از مقام سلطنت گرفته و هیچکس و هیچ مقامی قدرت از بین بردن آنها چه بلکه جرئت بازپرسی اعمال آنها را نخواهد داشت، بعبارت دیگر هرقدر برای پوشاندن این تعدیل بظاهر ضمنی و خفی کوشش بعمل آید و یا جزئی و بی اهمیت و شکلی نشان داده شوند، بازهم مردم از ورای قانون اساسی جدید سر و کله سردار صاحب را بهمان قسمی که

معرفی و شناخته شده است، مشاهده خواهند کرد و متیقن خواهند بود که دیر یا زود بار دیگر ولو از طریق پنجره باشد، داخل صحنه گردیده [اصطلاح از پنجره در آمدن معمولاً برای دزد اطلاق می‌گردد] و اقتدار را بدست خواهند گرفت. از این جهت بعقیده عاجزانه هیچ فرق نمی‌کند که ماده ۲۴ به کلی حذف گردد و یا اینکه جمله ای در فصل مربوط حالت اضطرار گنجانیده شود.» (برای توضیح مزید و سائر نکات مربوطه دیده شود: خاطرات سیاسی رشتیا...، صفحه ۱۹۶ تا ۲۰۰)

در ارتباط با متن فوق چند سؤالی در ذهن خطور می‌کند:

یکی موضوع «گذشتن وقت تعدیل»، در حالیکه قبلاً وقتی پیشنهاد متقابل محمد داؤد به داکتر محمدیوسف ارائه شد و او آنرا به کمیسیون جهت غور ارسال داشت، طوری که قبلاً ذکر شد، به ادعای رشتیا: «جلسات خاصی برای تدقیق و مباحثه روی آن دائر گردید ... و چون مشاهده کردند که در بعضی نکات اساسی و حساس با متن مذکور اتفاق نظر ندارند، برای آنکه نقاط اختلاف به طور خاص جلب نظر نکند، مصلحت دیده شد تا متن دیگری تهیه و به عوض متن تصویب شده کمیسیون مشورتی به حکومت ارائه گردد که البته مقایسه هردو متن نکات اختلاف را واضح ساخت.» آیا در آنوقت که مسوده از نظر کمیسیون مشورتی و نیز مجلس وزراء گذشته بود، "وقت تعدیل نگذشته" بود؟

دوم اینکه آیا "اصل تفکیک قوا" وقتی برهم می‌خورد که نامی از محمد داؤد برده می‌شود، در حالیکه موجودیت سردار عبدالولی ده سال تمام زیر نام خان محمد خان وزیر دفاع "نام نهاد"، در آنوقت در حقیقت چیزی دیگری نبود، جز به قول رشتیا "در آمدن از پنجره". آیا رشتیا و دیگر مدعیان تفکیک قوای ثلاثه که یک اصل بسیار مهم محسوب می‌شود، طی دوره "حکومت انتقالی" متوجه این حالت نشدند که چگونه یک عضو خاندان شاهی از راه پنجره در حریم سیاسی داخل گردیده است و هیچکسی نبود که بعد از آن

جلو این کار را بگیرد.

از این معلوم می‌شود که شاید اتکاء بر اصل تفکیک قوای ثلاثه وسیله رشتیا فقط برای اقناع پادشاه و ظاهراً ساکت ساختن او به کار گرفته شده بود. معلوم نیست که آیا خود پادشاه تا چه حد با این الفاظ معتقد بود و یا اینکه خودش می‌خواست حسن نیت خود را به "سرداران" نشان دهد و اما در دل به رشتیا و امثالهم موقع ابراز نظر قاطعانه می‌داد و چنان وانمود می‌کرد که گویا سخنان آنها مورد قناعت حضور شان است، ورنه به حیث یک پادشاه حق داشت تا با ابراز نظر جدی خود توجه کارگردانان قانون اساسی را به موضوع مورد نظر خود به نحوی معطوف سازد.

سوم با آنکه رشتیا در پاورقی همین صفحه نوشته است که: «باگذشت زمان عین الفاظ بیادم نیست، لیکن مطالبی که در این روز در محضر شاه و دونفر مذکور اظهار کردم، از حیث عبارت و مفهوم به همین قرار بوده است...». آیا گمان می‌رود که واقعاً رشتیا با همین عبارات در حضور شاه ابراز نظر کرده باشد؛ زیرا این عبارات نه تنها حمله صریح به حکومت های قبلی خاندانی و به خصوص با ظاهر شدن "سر و کله" محمد داؤد بود؛ بلکه شاه را نیز با این عبارت که آنها "قدرت خود را از مقام سلطنت گرفته..."، مورد خطاب قرار می‌داد. تحمل پادشاه با شنیدن چنین کلمات چه معنی می‌دهد، آیا همین قدر حلیم و کم حرف و بی انضباط بود که یک وزیر درحضورش حرف های به همین عبارات را به صراحت بیان کند؟ والله اعلم!

اقدامات "نا مناسب" حین تدویر لویه جرگه

برطبق فرمان پادشاهی لویه جرگه به تاریخ اول میزان ۱۳۴۳ مطابق ۲۳ سپتمبر ۱۹۶۴ در کابل دائر گردید که ترتیبات اداری و لوژستیکی آن بعهده و صلاحیت خاص رشتیا گذاشته شد. با نزدیک شدن تاریخ انعقاد لویه جرگه، افواهایی به طور مسلسل براه انداخته شد، به قول رشتیا که: «گویا سردار

[محمد داؤد] گفته بود که بروز افتتاح لویه جرگه شخصاً در مجلس حضور یافته، انفکاک خود را از عضویت خانواده سلطنت اعلان خواهد کرد و افواه دیگر از آمادگی هواخواهان سردار برای مانع شدن انعقاد لویه جرگه ولو استعمال قوه باشد، خبر می داد. «رشتیا این افواها را به اطلاع داکتر محمد یوسف رسانید و او موضوع را با پادشاه مطرح کرد. پادشاه خواهان معلومات بیشتر از رشتیا گردید. اعلیحضرت پس از شنیدن گزارش مربوط به افواها مذکور به رشتیا اطمینان داده و گفت: «گمان میکنم منبع این افواها خود سردار نیست!» و پرسید که چه تدابیری را میتوان در همچو وضعیت اتخاذ کرد؟ رشتیا می گوید: «اگر چند نفر قابل اعتماد با هدایت صریح برای مراقبت دروازه گماشته شوند، هیچکس نخواهد توانست بدون داشتن کارت عضویت در محوطه داخل شود... اعلیحضرت با تبسم معنی داری پرسیدند: کسی که در مقابل سردار قد علم کند کی خواهد بود؟، بدون تردد گفتم خودم.»

با این ترتیب رشتیا به گفته خودش یکی از دوستان قدیم و با اعتماد خود را بنام "میرحبیب الله" وظیفه داد که خانه سردار را برای چند روز تاختم لویه جرگه زیر نظارت گیرد و از رفت و آمد اشخاص به او اطلاع دهد. با این کار در حقیقت رشتیا بر علاوه امور وزارت مالیه، وزارت مطبوعات، آمریت اداری لویه جرگه، عضویت در کمیته تسوید قانون اساسی که باید در ردیف سائر اعضا از مسوده دفاع می کرد و به سؤالات نمایندگان جواب می داد، وظایف مربوط به وزارت داخله، مصئونیت ملی و وزارت دفاع را در راه تأمین امنیت لویه جرگه بعهده گرفت و نفر خاص خود را مامور مراقبت خانه محمد داؤد ساخت که نمی دانم این همه وظایف مناسب مقام و شأن او بود یا نه و آیا او یگانه کسی بود که باید به همه وظایف رسیدگی می کرد و آیا در حکومت داکتر محمد یوسف شخصی دیگر قابل اعتماد سراغ نمی شد و یا اینکه اشتیاق به اجرای این همه امور عواملی دیگری داشت؟ والله اعلم. (برای

شرح مزید دیده شود: خاطرات رشتیا...، صفحه ۱۹۱ تا ۱۹۵)

قابل ذکر است که دگر جنرال متقاعد عبدالرزاق خان سابق قوماندان قوای هوایی و مدافع هوایی که مدتی چند سال را به اتهام اشتراک در کودتای مسمی به "میوندوال" چند ماه بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ زندانی گردید و قبلاً یکی از شخصیت‌های نزدیک به محمد داؤد بود، در کتاب خاطرات خود بنام "افغانستان در جریان زندگی من" گزارشی دارد در همین راستا. جنرال موصوف مینویسد که قوماندان امنیه بهاءالدین خان روزی بخانه من آمد و از صبح تا عصر بامن ماند و از هر در سخنی گفت... و در ادامه رویداد را چنین بیان می‌کند: «پس از یک هفته یک دوست من آمد از من پرسید که بهاءالدین خان قوماندان امنیه به جای شما آمده بود! گفتم بلی. گفت شما خبر ندارید که او وظیفه داشت. من گفتم که نی چیزی بما نگفت. دوستم به من گفت که به شما خصوصی می‌گویم چون دوست من هستی او وظیفه داشت که شما را در خانه نگهداری کند؛ زیرا اطلاع رسیده بود که خودت با محمد داؤدخان به سلام خانه [یکی از عمارات قدیمی داخل ارگ که برای تدویر لویه جرگه ۱۳۴۳ اختصاص یافته بود] میروی و مانع قانون اساسی می شوی. من [عبدالرزاق] گفتم که من هیچ خبر ندارم و من یقین دارم که داؤدخان هم ازین خبر ندارد و نی آنها اینطور ترتیب را گرفته بود. بهر صورت از جای داؤدخان تا خانه شما عسکر ایستاده کرده بودند و پیش سلام خانه یک کندک وظیفه داشت که اگر خودت با داؤدخان بیانی، مانع شوند و نگذارند که شما به سلام خانه داخل شوید. اگر از امر شان ابا ورزید، ممکن شما را با تفنگچه می زدند. گفتم آنها می دانند و اعمال شان؛ اما ازین چیزی نی خبری داشتیم و نی آرزو بوده که این کار شود. خو بهر صورت این یک دسیسه بوده که از طرف مغرضین ترتیب شده بود.» (دگر جنرال عبدالرزاق: "افغانستان در جریان زندگی من"، چاپ کابل، ۱۳۸۴، صفحه ۹۳ تا ۹۵)

لویه جرگه و تزئید فقره اخیر در ماده ۲۴

روابط "کجدار و مریز" که از چندی بدانسو بین دو جناح خانواده سلطنتی برقرار بود، وقتی به شدت برهم خورد که لویه جرگه موادی را در قانون اساسی جا داد که محمد داؤد آنرا به حیث یک توطئه آشکار علیه خود پنداشت. تصویب ماده ۲۴ در شش فقره که فوقاً جزو ذکر گردید، در اول پنج فقره داشت و فقره ششم از طرف لویه جرگه به آن اضافه شد، به این عبارت که: «اعضای خانواده پادشاهی حیثیت خود را بصفت عضو خانواده پادشاهی مدام الحیات حفظ میکنند.» (کابل تایمز، ۱۲ سپتمبر ۱۹۶۴، صفحه اول)

برطبق پنج فقره اولی اعضای خانواده سلطنتی بشمول محمد داؤد از احراز مقام صدارت، وزارت، عضویت شوری و ستره محکمه محروم شدند. کشکی مؤلف کتاب "دهه قانون اساسی.." در زمینه شرح ذیل را ارائه می‌دارد:

«محمد داؤد اصلاً در نظر داشت تا در صحنه سیاست ملی از طریق تأسیس یک حزب سیاسی که خودش در راس آن قرار داشته باشد، وارد گردد، نه به حیث رئیس دولت یا حکومت. ماده ۲۴ به شکل اولی آن، مانع بازگشت او به قدرت نمی‌گردید، ولی در اثر اصرار و تحریک یک تعداد قدرت‌های مخالف محمد داؤد، نمایندگان لویه جرگه واداشته شدند تا درین ماده دو تعدیل دیگر را نیز علاوه کنند. نخستین تعدیل این بود که اعضای خانواده سلطنتی نمی‌توانند در احزاب سیاسی اشتراک ورزند. تعدیل دوم گفت که اعضای خانواده سلطنتی مدام الحیات به عضویت خاندان باقی مانده و حق نخواهند داشت این لقب و حیثیت خود را ترک بگویند. تعدیل اخیر در برابر شایعاتی صورت گرفت که گفته میشد محمد داؤد (هرگاه بخواهد) می‌تواند خود را از عضویت خاندان سلطنتی خارج گرداند. ازین مرحله به بعد محمد داؤد یک خصم سوگند خورده نظام جدید گردید.»

کشکی در ادامه می‌افزاید: «محمد داؤد در برابر نظام جدید و کسانیکه

در رویکار آوردن آن نقش داشتند، یک تنفر شدید را در خود پرورش داد. درین وقت بود کسانیکه منافع خود را در نظام جدید درخطر می‌دیدند [به شمول هواداران جریانهای ضد سلطنت و عده ای از چپگراها] در اطراف او جمع شدند و محمد داؤد زیر چتر مسئولیت خاندان سلطنتی توانست بسا فعالیتهای تخریبی را علیه حکومت، در شوری، مطبوعات غیرحکومتی، شاگردان معارف و حتی خود کدرهای حکومت رهنمائی کند...» (کشککی: دهه قانون اساسی....، صفحه ۱۷ و ۱۸)

رشتیا نیز بدون آنکه بر موجبات این وضع که در قدم اول نتیجه تلاشهای ناعاقبت اندیشانه خودش و معتمدینش به خصوص داکتر محمد یوسف صدراعظم بود، به این واقعیت اعتراف می‌کند و می‌نویسد: «باتمام موشگافی‌ها بازهم حکومت نتوانسته بود، جلو نفوذ سرداران را در دستگاه دولت در هیچ یک از مواقع و مراحل به کلی مسدود نماید که این ضعف در اوقات مابعد بیشتر نمایان و موجب تولید پروبلم‌های جدی برای حکومت‌های مابعد گردید.» (خاطرات سیاسی رشتیا...، صفحه ۲۰۲)

اگر راه بروی محمد داؤد بسته نمی‌شد،

چه حالتی پدید می‌آمد؟

این سؤالیست که هر هموطن به آن پاسخ متفاوت خواهد داد و هریک بزعم خود درباره ابراز نظر خواهد کرد، ولی اگر رویدادها را به طور درست مورد بررسی قرار دهیم و آنرا مبراء از حب و بغض‌ها فقط به طور منصفانه ارزیابی کنیم، شاید بتوانیم به یک "سناریوی" نزدیک به واقعیت دسترسی پیدا نمائیم:

- گفتیم که محمد داؤد می‌خواست قانون اساسی تعدیل شود و یک نظام شاهی مشروطه جانشین نظام سلطنتی گردد؛
- گفتیم که محمد داؤد می‌خواست با تدویر لویه جرگه، قانون اساسی

جدید تصویب و پس از توشیح نافذ شود؛

- گفتیم که محمد داؤد می‌خواست در پرتو قانون جدید انتخابات پارلمانی صورت گیرد، حکومت موجود مستعفی شود و حکومت جدید به اساس اکثریت پارلمانی (یک حزب یا دو حزب) به وجود آید و زمام امور را در دست گیرد.
- گفتیم که محمد داؤد آرزومند بود با تشکیل یک حزب سیاسی که خودش در راس آن قرار داشته باشد، به مبارزه انتخاباتی پرداخته و در صورت کسب اکثریت پارلمانی و از مجرای قانونی به قدرت سیاسی دست یابد.

اما طوری که دیده شد، جریان طوری چرخید که به حکم ماده ۲۴ این حق از محمد داؤد که خواهان رسیدن به قدرت از مجرای قانونی بود، به طور قطعی سلب گردید و حتی اگر او انصراف خود را از منسوبیت به خانواده سلطنتی اعلام می‌کرد، ازین حق هم محروم ساخته شد و با این کار مردی را که در چهل هفت سال به نحوی در بالای هرم قدرت قرار داشت و به حیث یک تبعه کشور خواهان خدمت به وطن، آنهم از مجرای قانونی بود، ولی او را به حکم ماده ۲۴ قانون اساسی از این حق محروم ساختند. با این ترتیب او را به یک "پلنگ زخمی" تبدیل کردند و به قول کشکی: «محمد داؤد در برابر نظام جدید و کسانیکه در رویکار آوردن آن نقش داشتند، یک تنفر شدید را در خود پرورش داد. درین وقت بود کسانیکه منافع خود را در نظام جدید در خطر می‌دیدند [به شمول هواداران جریانهای ضد سلطنت و عده ای از چپگراها] در اطراف او جمع شدند و محمد داؤد زیر چتر مصئونیت خاندان سلطنتی توانست بسا فعالیت‌های تخریبی را علیه حکومت، در شوری، مطبوعات غیرحکومتی، شاگردان معارف و حتی خود کدرهای حکومت رهنمائی کند...»، تا آنکه ماجرا از تخریب عادی نظام گذشت و سخن به سقوط نظام کشید و کودتای ۲۶ سرطان براه افتاد و در ظرف یک شب نظام چهل ساله

سلطنت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه سقوط کرد.

اینکه چرا پادشاه پیشنهاد محمد داؤد را در اساس قبول کرد، ولی اجرای آنرا به وقت و زمان مناسب و افرادی که بتوانند مسؤولیت عملی ساختن آنرا به دوش گیرند، موکول کرد، دلیل آن واضح است، طوری که در فوق اشاره شد، پادشاه نمی‌خواست امتیاز این کار بزرگ و تاریخی را مثل پلان‌های پنج‌ساله و تطبیق موفقانه نهضت زنان بار دیگر به محمد داؤد بدهد و مرحله رسیده بود که پادشاه تصمیم داشت تا خودش عنان امور را شخصاً بدست گیرد و از تأثیر و نفوذ شخصیت‌های پر قدرت خانوادگی خود را آزاد سازد. به این اساس پادشاه حق داشت تا با قبول استعفا محمد داؤد از صدارت و سپس توفیق داکتر محمد یوسف برای تشکیل کابینه، طرح پیشنهادی محمد داؤد را عملاً مورد غور قرار داده و به حکومت جدید هدایت دهد که طرح قانون اساسی جدید را با گماشتن یک کمیسیون تسوید روی دست گیرد. به همین دلیل دههٔ مسما به "دموکراسی" در تاریخ بنام ایشان درج گردیده است.

از وضع قیود و محدودیت‌های قانونی مندرج ماده ۲۴ به وضاحت معلوم می‌شود که مقصد اصلی آن مانع شدن محمد داؤد در فعالیت‌های آزاد سیاسی بود و این هدف صحنه را تغییر داد. اینکه پادشاه با وضع این قیود موافق بود و یا نه، سؤال است که جواب قطعی آن مشکل است، ولی آنچه از این بررسی واضح می‌شود، اینست که پادشاه به این شدت که لویه جرگه با ایزاد فقره ششم در ماده ۲۴ و نیز ممانعت خانواده شاهی در شمول احزاب همه درها را بسته کرد، چندان موافق نبود و چندبار این موضوع را به شکل غیرمستقیم به اطلاع کمیسیون تسوید رسانید، چنانکه دو بار رشتیا و یکبار معجروح را بحضور خواست و با آنها مذاکره کرد و حتی یکبار در حضور علی محمد خان و نور احمد اعتمادی.

بهر حال اینکه چه دست‌ها در داخل ارگ و نیز در بیرون با کدام اهداف این کار را کردند، مشخص و قطعی نیست و اما احتمال دارد دلیل آن در

کشیدگی‌های خانوادگی، بیرون کردن رقیب از چرخ سیاست، عقده‌های بعضی اشخاص که از محمد داؤد به نحوی آزرده خاطر بودند (چه در کسب مقام و چه به دلایل دیگر) و یا جاه طلبی و انتقام گرفتن و یا بعضی‌ها به این فکر که حالا محمد داؤد با استعفا خود از صحنه بیرون شده، باید در زیر چتر صاحب قدرت دیگر خاندانی که ستاره اقبالش در حال عروج است، جایگاه و مقام خود را حفظ کنند، دست به این کار زدند.

اگر فقره ششم ماده ۲۴ مانع اعلام قطع منسوبیت یکی از اعضای خانواده شاهی از عضویت آن نمیگردید، در آنصورت زمینه برای محمد داؤد فراهم می شد (اگر می خواست)، می توانست از این راه به هدف خود که تشکیل یک حزب بود، به فعالیت سیاسی آزاد و قانونی پردازد که در این صورت به نظر اینجانب جریان به یک شکل مثبت تغییر می کرد و آینده کشور و نظام را به خطر نمی انداخت:

۱. محمد داؤد با نظام دشمن نمی شد؛ بلکه برای حفظ نظام و سلطنت مشروطه میکوشید؛

۲. او می توانست با سابقه کار و شناختی که با مردم داشت، بزودی بنیاد یک حزب میانه (بین راست و چپ افراطی) را مبتنی بر یک مفکوره ملی و اسلامی ایجاد کند؛

۳. پادشاه در آنصورت بدون نگرانی می توانست قانون احزاب را توشیح کند و به فعالیت احزاب در حدود قانون اجازه فعالیت دهد؛

۴. در اینحال امکان داشت یک عده جوانان که نسبت فقدان یک حزب ملی و اسلامی معتدل ناچار به گروپهای چپ و راست افراطی پیوسته بودند، به حزب میانه ملی و اسلامی محمد داؤد پیوندند که از اینطریق از قوت احزاب افراطی و نفوذ روزافزون حامیان خارجی شان کاسته می شد؛

۵. به احتمال زیاد تشکیل همچو حزب ملی و مرفقی می‌توانست حمایت جهان غرب را برای تشید روابط نزدیک با افغانستان و تقویه همچو حزب بار آورد که در برابر نفوذ روز افزون پیروان مارکسیزم-لنینیزم در کشور به خوبی مبارزه می‌کرد؛
 ۶. احتمال داشت یک تعداد جوانان مخالف چپگرایان به جای آنکه از روی مجبوریت به احزاب راست افراطی روی آورند، در وسط قرار می‌گرفتند و به حزب میانه ملی و مرفقی جلب و جذب می‌شدند؛
 ۷. امید آن موجود بود که در ظرف چند سال سه حزب قوی تبارز نمایند: احزاب متمایل به چپ، حزب متمایل به راست (گروپ جوانان مسلمان) و در بین آنها حزب ملی و مرفقی میانه؛
 ۸. با این وضع انگیزه‌ها و دلایل برای کودتا از بین میرفت و احتمال وقوع آن به کمترین حد تقلیل می‌یافت؛
 ۹. برهم زدن نظم عامه از طریق راه اندازی مظاهرات گروپ‌های چپ و راست افراطی و تخریبات آنها علیه نظام به حداقل پائین می‌آمد که بیشتر قابل کنترل و رهنمائی میبود؛
 ۱۰. رخنه کردن جناح‌های افراطی در داخل حکومت به منظور تخریب نظام کم می‌شد؛
 ۱۱. احتمال داشت که با موجودیت یک نوع نظم سیاسی قوای ثلاثه دولت به وجه بهتر کار می‌کرد و تخریبات ذات البینی آنها و نیز مداخلات شان در امور یکدیگر به حداقل میرسید.
- بهر حال "سناریوی" احتمالی فوق ممکن است به نظر بعضی‌ها ترسیم یک حالت بیش از حد خوشبینانه باشد، ولی اگر از حق نگذریم که یک تعداد این احتمالات البته با درجات متفاوت می‌توانستند تحقق پذیرند و بدانوسیله کشور از وقوع کودتا و سرنگونی نظام در امان می‌ماند. والله اعلم بالصواب.

بخش هفتم

محمد داؤد در دوره عزلت

دوره عزلت و یا به اصطلاح "کناره گیری" محمد داؤد از امور رسمی و حکومتی همان مدت ده سال و چهار ماه است که از تاریخ استعفا از مقام صدارت (مورخ ۱۹ حوت ۱۳۴۱) تا کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۷ بطول انجامید. در این مدت افغانستان به خصوص بعد از انفاذ قانون اساسی ۱۳۴۳ به حیث یک دوره تاریخی مهم مسمی به "دهه دموکراسی یا دهه مشروطیت" در آستانه تحولات چند جانبه قرار گرفت، که بهارش با شگوفائی امیدها آغاز گردید، ولی زود از میسر بیرون شد و با گذشت هر روز امیدها جای خود را به یأس تبدیل کردند. در این بخش سعی بر آنست تا به بعضی از گوشه های این دوره و در قبال آن به نقش محمد داؤد نظر انداخت که به حیث گویا یک "پلنگ زخمی" که درهای قانونی برای رسیدن به هدف برویش مسدود گردیده بود، به شکل دیگر باز در صحنه قدرت برای ادامه خدمت برای مردم و وطن برگردد.

بررسی کلی دهه دموکراسی (مشروطیت)

پس از انفاذ قانون اساسی ۱۳۴۳ و استفاده از ارزشهای مندرج آن به جای آنکه کشور در مسیر دموکراسی حرکت کند، متأسفانه در سمت مخالف یعنی انارشی راه پیمود. مسلم است به روی یک جمعیتی که همیشه گرسنه بوده، به یکبارگی دروازه یک اتاق بزرگ نان با غذاهای متنوع بازگردد، چه حالتی را میتوان تصور کرد، غیر از حمله و یورش، چور و جدال و در نتیجه زیر پا شدن همه خوراکه ها که نه تنها موجب سیری گرسنه ها نشد؛ بلکه جنگ و برخورد را نیز بین آنها دامن زد که میزبان خود از این وضع به حیرت افتاد و هرچه تلاش کرد و یکی را بعد دیگر موظف کنترول اوضاع ساخت، نتیجه آن جز بدتر شدن وضع، چیزی دیگر نبود. در این مثال راه منطقی آن بود که میزبان نان کمتر، ولی با اداره و نظم بیشتر به این اقدام خیرخواهانه مبادرت میورزید، نه آنکه به یکبارگی همه را آزاد و لاقید می گذاشت.

دهه دموکراسی (مشروطیت) در افغانستان طی ده سال عمر خود شباهت زیاد با مثال فوق دارد. روی همین دلیل بود که در مدت مذکور پایه های ثبات سیاسی در کشور تدریجاً متزلزل گردید و پنج حکومت بدون رسیدن به کدام موفقیت چشمگیر، یکی جانشین دیگر شدند که ادامه این وضع بالاخره به کودتا و سقوط رژیم سلطنتی منتهی شد. با آنکه شرح و بسط مکمل رویدادها در طول این دهه از موضوع بحث این کتاب خارج است و نوشتن یک کتاب مستقل را ایجاب می کند؛ اما چون این دوره در قبال خود جریانهای بس مهم و سرنوشت ساز را برای کشور و مردم در برداشت، لازم است نگاه مختصر به مسائلی انداخت که عمده تا موجب تغییر مسیر از دموکراسی به سوی انارشی در این دوره گردید، از جمله:

۱- احزاب: بر طبق ماده ۳۲ قانون اساسی «اتباع کشور حق دارند بر طبق قانون، احزاب سیاسی تشکیل دهند». با آنکه قانون احزاب تا آخر از طرف شاه توشیح و نافذ نگردید، دو سه حزب مخفی به نحوی سراز اختفا بیرون

کردند و چند حزب دیگر نیز جدیداً پا بعرضه وجود گذاشتند.

به طور عموم احزاب چپگرا پیرو خط مسکو بنام حزب دموکراتیک خلق در دوشاخه "خلق" به رهبری نورمحمد تره کی و "پرچم" به رهبری ببرک کارمل از یک طرف و حزب چپگرای خط پیکنگ (بیجنگ) بنام حزب دموکراتیک نوین بعداً مشهور به "شعله جاوید" به رهبری برادران محمودی با انشعابات بعدی آن از طرف دیگر بر مبنای ایدئولوژی مارکسیزم - لنینیزم فعالیت گسترده و روز افزون را آغاز کردند. در مقابل آن جریانهای اسلامی اعم از جناح عنعنوی قشری بنام "خدام الفرقان" به رهبری دوتن از شخصیت‌های مذهبی خانواده مجددی و "جمعیت جوانان مسلمان" به رهبری غلام محمد نیازی و بعداً گلبدین حکمتیار و دیگران پیرو خط اخوان المسلمین مصر تبارز نمودند. همچنان حزب سوسیال دموکرات مشهور به "افغان ملت" به رهبری غلام محمد فرهاد با خصوصیت ملیگرایی قومی سر بلند کرد و در عین زمان احزاب ملیگرای دیگر همچو حزب دموکراتیک مترقی مسما به "مساوات" زیر نظر محمد هاشم میوندوال صدراعظم وقت، حزب "زرنگار" زیر نظر خلیل الله خلیلی، "صدای عوام" زیر نظر عبدالکریم فرزاد و "ستم ملی" شاخه منشعبه حزب دموکراتیک خلق به رهبری محمد طاهر بدخشی نیز به فعالیت شروع کردند.

عمده ترین مشخصه اکثر این احزاب پیوند ایدئولوژیک شان با جریانهای مشابه بیرون کشور بود؛ احزاب چپ از شوروی و چین و احزاب اسلامی افراطی از مصر و پاکستان الهام می گرفتند. اکثر این احزاب مخالف رژیم و در جهت سرنگونی نظام سلطنتی تلاش داشتند و عده ای دیگر احزاب با آنکه خواستار سرنگونی سلطنت نبودند، ولی در عمل با دادن شعارها و ایجاد بی نظمی، آب را بیشتر به آسیاب چپگراها ریختند و آگاه یا ناآگاه صف کمونیستها را تقویه کردند.

۲ - **مظاهرات:** پوهنتون کابل در این دوره به یک مرکز فعال سیاسی

تبدیل گردید و ماهیت علمی خود را تقریباً از دست داد. مظاهرات روزافزون اغلباً از پوهنتون منشاء می‌گرفت و ادامه آن به شهر میرسید.

گروههای فعال چپ و راست بعد از مظاهره معروف سه عقرب صحن پوهنتون را دیگر آرام نگذاشتند. چندین بار سلسله درس برای چند هفته و حتی چند ماه قطع گردید، اتحادیه محصلان و استادان به جای توجه به درس و تعلیم، گرایشهای سیاسی را در پوهنتون دامن زدند. برخوردهای شدید میان جناحهای راست و چپ افراطی منجر به کشته شدن یکی دو نفر در پوهنتون شد. اقدام خشونت بار پولیس جهت تأمین نظم در آنجا عکس العملهای منفی بار آورد و بر شدت کشمکش های گروهی در برابر حکومت افزود. سلسله مظاهرات پوهنتونی طوری به مرکز شهر سرایت کرد که شکل روزمره را به خود گرفت و تقریباً هر روز در محلات خاص اطراف پارک زرنگار گروهی در حال سخنرانی و جم غفیری از تماشاچی دور آنها حلقه زده، گوئی این کار جزء وظیفه آنها گردیده بود. شاگردان معارف، محصلان پوهنتون و مامورین دولت و از همه مهمتر اهالی شهر محض برای تفنن ساعتها به گفتارهای اغلب ضد و نقیض گروههای سیاسی گوش فرا می‌دادند. قوای پولیس نیز با تمام آرگاه و بارگاه در اطراف گروپ ها جا گرفته و بمنظور حفظ امنیت نظاره گر اوضاع بودند. نتیجه کلی این وضع همانا بی اعتبار شدن حکومت ها و از هم گسستن نظم عمومی در شهر و ادارات حکومتی و گسترش همه جانبه انارشی بود.

۳ - مطبوعات: با انفاذ قانون جدید مطبوعات در سال ۱۹۶۵ (۱۳۴۴) سلسله نشرات غیر حکومتی در افغانستان آغاز گردید. تا سال ۱۹۷۱ حکومت به تعداد بیش از ۳۱ جریده آزاد اجازه نشر داد که از جمله ۷ نشریه (خلق، پرچم، مساوات، صدای عوام، شعله جاوید، افغان ملت و اتحاد ملی) به حیث ارگانهای نشراتی احزاب سیاسی و باقی بشکل نشرات غیر حزبی به فعالیت نشراتی شروع کردند. تبلیغات ایدئولوژیکی و جدل های فکری

منتشره در مطبوعات از یک طرف و گزارشهای انتقادی با لحن شدید در برابر حکومت و حتی سلطنت از طرف دیگر، جنگ مطبوعاتی را با اوضاع درهم و برهم شهر ناشی از مظاهرات چنان بغرنج ساخته بود که تفریق خوب و بد و راست و دروغ را برای مردم مشکل میساخت. در نتیجه اذهان عامه در برابر اوضاع مغشوش گردیده و در نهایت با مسئولیت همه چیز برگردن حکومت و بی کفایتی اداره آن می افتاد.

۴ - تحركات در ساحه نظامی: جنرال عبدالولی که در حقیقت در راس اردو قرار گرفته بود، به طور مستبدانه عمل می کرد. تصفیه تدریجی هواداران محمد داؤد از اردو و برقراری روابط شخصی یک عده صاحب منصبان با جنرال عبدالولی فضای نارضایتی بین افسران بالا رتبه و همچنان پایان رتبه را مکدر ساخته و اختلافات را در کدرهای اردو به وجود آورده بود. از همه مهمتر سیاسی شدن اردو و کشاندن آنها به سوی ایدئولوژی های چپ و راست و پخش کتب و اوراق تبلیغاتی حزبی در بین نظامیان خطر بسیار جدی برای آینده بود که متأسفانه جلو آن قطعاً گرفته نشد. در همین احوال امضای قراردادهای جدید نظامی با شوروی زمینه های تماس چپگرایان طرفدار مسکو را در اردو مساعد ساخت، چنانکه روز بروز به تعداد مشاوران روسی در اردو افزوده شد و نیز صاحب منصبان بیشتر جهت تحصیل به شوروی اعزام شدند که تعداد شان در آخر آن دهه بالغ بر ۳۰۰۰ نفر گردید.

۵ - شورا یک مرکز اخلاص: مشروطیت یعنی یک دموکراسی پارلمانی؛ بر طبق قانون اساسی ۱۳۴۳ شورا یا پارلمان متشکل از ولسی جرگه و مشرانو جرگه بود. در دهه مشروطیت دوبار انتخابات پارلمانی صورت گرفت: دوره اول در سال ۱۳۴۴ (۱۹۶۵) و دوره دوم در سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۹). دوره اول انتخابات تقریباً بدون مداخله حکومت بسر رسید و دوره دوم سخن از مداخلات حکومت در تعیین وکلاء در میان آمد. عمده ترین فرق شورای

جدید با دوره‌های قبل در آن بود که شوراهای گذشته کاملاً آله دست حکومت وقت و زیر نفوذ مستقیم اراکین سلطنت بودند و هیچ نوع استقلال و صلاحیت از خود نداشتند؛ اما به مجردیکه وکلاء دردهه مشروطیت دریافتند که ایشان صاحب صلاحیت اند و میتوانند برتصامیم حکومت و عملکرد آن نفوذ کنند، آن وقت اکثر آنها به جای تمرکز بر وظایف اصلی، دنبال سوء استفاده از مقام و منافع شخصی رفتند و پارلمان را به یک مرکز مباحثه و لفاظی تبدیل نمودند که نه تنها در تقویت بنیان دموکراسی کمک نکرد؛ بلکه در تخریب و تضعیف آن اثر گذاشت. صلاحیتهای شورا در سه نکته خلاصه میشد: تنظیم امور از طریق وضع قوانین، نظارت بر قوای اجرائیه از طریق استیضاح و دادن رأی اعتماد به حکومت. همچنان وکلاء دریافتند که با استفاده از مصئونیت پارلمانی می‌توانستند حکومت را مورد انتقاد قرار دهند؛ لذا پارلمان در مجموع و وکلاء به طور انفرادی تلاش کردند تا حکومت را در موارد مختلف تحت فشار قرار دهند و امور اجرائیوی را به رکود مواجه سازند، به خصوص گروپهای چپی که تربیون پارلمان را وسیله تبلیغ مفکوروی خود ساخته، در بین وکلاء به تفرقه اندازی پرداخته و میکوشیدند نظام را در مجموع فلج نمایند. عده دیگر وکلاء با پروگرامهای حکومت مخالف می‌کردند تا به مردم حالی سازند که آنها تابع هدايات حکومت نیستند و یا اینکه مؤکلین خود را به وسیله قدرت و نفوذ حاصله زیر تاثیر گیرند. در این دوره فقدان نصاب یک مرض مزمن شورا بود که این سازمان مهم را در کشور فلج ساخته و این کار عمداً جهت تخریب صورت می‌گرفت.

۶ - تشنج روزافزون بین قوای ثلاثه: بر طبق قانون اساسی برای اولین بار قوای قضائیه به حیث یک قوه مستقل دولت تشکیل گردید که تقرر قاضی القضاات و ۹ نفر اعضای ستره محکمه از صلاحیت مستقیم پادشاه بود. با این کار تمام محاکم کشور زیراداره مستقل ستره محکمه درآمد و فیصله های محاکم، قطعی و واجب التعمیل اعلام گردید (مگر حکم به مرگ

که باید از طرف پادشاه تأیید می شد). اصطکاک درمورد صلاحیت های مفوضه بین سارنوالی (مربوط وزارت عدلیه) و محاکم در موارد مختلف بین قوه اجرائیه وقضائیه از یک طرف و تصویب قوانین مربوط به امور قضائی از طریق پارلمان (قوه مقننه) از طرف دیگر برخورد روزافزون را بین قوای ثلاثه به وجود آورد که این کار تقریباً به تخریب یکدیگر قوا منجر شد و نظم امور را برهم زد.

۷ - شیوع سبوتاژها: وابستگان گروپهای سیاسی خاصاً حلقات چپ و راست افراطی همیشه در این دوره سعی داشتند، حالاتی را بوجود آورند که بر نارضایتی مردم از رژیم بیفزایند، بی امنیتی و بدگمانی را در سطح کشور توسعه دهند، کارشکنی و سبوتاژ را در ادارات معمول سازند، تفرقه و اختلاف را در بین اراکین دولت، نمایندگان پارلمان و ادارات مربوطه دامن زنند، بر علیه رژیم به تبلیغات و نشرات زهراگین پردازند، اختلافات قومی و زبانی را شدت بخشند و با نفوذ در اردو آنها را در برابر حکومت به قیام تشویق نمایند و به آنها درس افراط گرایی چپ و راست بیاموزند. پراگنده ساختن آوازه ها و پخش شایعات بی اساس برای بدنام کردن اشخاص مخالف، دسیسه و توطئه در اجرای امور و خلاصه ده ها اقدام تخریبی دیگر شامل اجندای کارگروپهای مخالف نظام بود که با شدت عملی میشد. در نتیجه همین تخریبات ذهنیت عامه علیه حکومت و نظام تحریک میگردید و بی اعتمادی مزید را بین حکومت و ملت دامن میزد.

۸ - وضع اقتصادی: با آنکه ختم پلان پنج ساله دوم و سوم با موفقیت های نسبی همراه بود و اقتصاد کشور به سوی تحول مثبت حرکت می کرد، ولی بی ثباتی سیاسی همه را به خود متوجه ساخته و عدم اطمینان به اوضاع آینده مانع تشبثات سرمایه گذاری خصوصی در سکتورهای مهمه صنعتی گردید و بیشتر سرمایه ها در تجارت و خرید خانه و جایداد ها به کار رفت. در این دوره با وجود تلاش حکومت زمینه جلب همکاریهای اقتصادی از

کشورهای غربی مساعد نشد واز آنرو با ادامه کمک‌های اقتصادی شوروی بازهم به نفوذ آن کشور در افغانستان در طول این دهه بیشتر از پیش افزوده شد. بسته شدن راه ترانزیت از طریق پاکستان و آمادگی شوروی دررفع این مشکل، اقتصاد کشور را بیش از پیش به شوروی وابسته ساخت.

ریشه بی ثباتی حکومت‌ها در دهه "دموکراسی"

درهر جا مشکلی پیش می‌آمد، عده ای دست محمد داؤد را در آن دخیل میدانستند تا بدانوسیله توجه را از ریشه های اصلی موضوع به سمت دیگر معطوف نمایند و آنرا حواله به شخصی دهند که درحالت انزوا و بیکاری قرار داشت و طی چند سال اول بعد از استعفا از صدارت گوشه گیری از سیاست را در پیش گرفته بود و حتی کمتر از خانه خود بیرون میشد؛ اما به هراندازه ای که بی ثباتی در بساط حکومت بیشتر رونما گردید و طی ده سال پنج کابینه در عالم ناکامی مواجه با سقوط گردیدند، محمد داؤد نیز با احساس مسئولیت درونی درمقابل وطن و مردم با دیدن این اوضاع قدم به قدم خود را از انزوا بیرون کشید و به فکر آینده کشورافتاد.

در اینجا لازم است گزارش بسیار فشرده و مختصر برای تداعی خاطر درباره تغییر و تبدیل حکومت ها طی ده سال "دموکراسی" از ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲ ارائه داریم تا در پرتو آن آگاهی مقدماتی از واقعیت های تاریخی آنوقت حاصل گردد، از اینقرار: قوه اجرائیه یعنی حکومت در طول ده سال دموکراسی در افغانستان توسط پنج صدراعظم رهبری گردید، هریک: داکتر محمد یوسف، محمد هاشم میوندوال، نوراحمد اعتمادی، داکتر عبدالظاهر و محمد موسی شفیق. از نظر دوام حکومت باید گفت که کوتاه ترین دوره حکومت همانا دوره دوم حکومت داکتر محمد یوسف بود که پس از اخذ رأی اعتماد از شورا فقط ۴ روز دوام کرد و پادشاه با قبول استعفای او در ۲۹ اکتوبر ۱۹۶۵ محمد هاشم میوندوال (وزیر مطبوعات در کابینه داکتر یوسف) را فوراً به تشکیل حکومت توظیف نمود. میوندوال نیز پس از

گذشتاندن مدت دوسال به دلایل مختلف و ظاهراً به دلیل مریضی از مقام استعفا داد و پادشاه به جایش در اکتوبر ۱۹۶۷ نوراحمد اعتمادی (وزیر خارجه در کابینه میوندوال) را مؤظف به تشکیل کابینه ساخت که توانست در مدت ۲۰ روز از ولسی جرگه کسب رأی اعتماد کند. دوره قانونی صدارت اعتمادی برطبق قانون اساسی وقتی پایان یافت که دوره دوازدهم شورا به پایان رسید و صدراعظم مکلف بود با آمدن دوره جدید شورا مجدداً به کسب رأی اعتماد بپردازد که به این اساس او توانست بار دوم به کار صدارت ادامه دهد، تا آنکه زیر فشار جدی شورا و تهدید به سلب اعتماد، ناگزیر شد از مقام صدارت در ماه می ۱۹۷۱ استعفا دهد.

پادشاه پس از قبول استعفای اعتمادی یکی دیگر از مهره های مجرب حکومت سابقه که مدتی هم به حیث رئیس ولسی جرگه ایفای وظیفه کرده بود، داکتر عبدالظاهر را در ماه جولای ۱۹۷۱ به مقام صدارت توظیف کرد. او نیز در زیر چرخ حوادث مثل صدراعظممان قبلی تاب مقاومت نیاورد و مخصوصاً وقوع خشکسالی مدهش که فاجعه بار بود و نیز تشدید مظاهرات از همه مهمتر کشمکش های داخل شورا به روی مسائل زبان و دیگر عوامل او را تحت فشار ولسی جرگه قرار داد و به تاریخ ۲۴ سپتمبر ۱۹۷۲ مجبور به استعفا ساخت. محمد موسی شفیق یک عضو برجسته تسوید قانون اساسی که در کابینه داکتر ظاهر به حیث وزیر خارجه ایفای وظیفه می کرد و سخت مورد اعتماد شاه قرار داشت، به حیث آخرین مهره کاری سلطنت متکفل امور صدارت شد. با آنکه او در مدت کوتاه با دست آوردهای قابل ذکر امور محوله را به پیش می برد؛ اما اوضاع کلی کشور قبل از او چنان ازهم پاشیده شده و فضای آینده چنان مغشوش گردیده بود که احتمال کامیابی و تداوم کار او را زیر سؤال می برد، چنانکه با وقوع کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ (۱۷ جولای ۱۹۷۳) با سقوط سلطنت دوره ۹ ماه کار او نیز به پایان رسید که البته راجع به تحولات مهم سیاسی شفیق به خصوص در سیاست خارجی بعداً (درآخراین

بخش) صحبت خواهیم کرد.

بروز هر مشکل را به پای محمد داؤد ختم می کردند!

داکتر محمد یوسف که بعد از استعفای محمد داؤد در ماه حوت ۱۳۴۱ از طرف پادشاه به حیث صدراعظم دوره انتقال تعیین گردید، یگانه وزیری بود که طی ده سال صدارت محمد داؤد به عین وظیفه کار کرد و یکی از معتمدان محمد داؤد محسوب می شد و دلیلی که شاه او را به حیث جانشین محمد داؤد انتخاب کرد، یکی هم به مقصد خاطرخواهی محمد داؤد بود. اما داکتر محمد یوسف به یکبارگی راه خود را به تأسی از نظر شاه در پیش گرفت و دوستی و همکاری سابقه خود را با محمد داؤد یکدم پشت سر گذاشت و حتی در جبهه مخالفان او اخذ موقف کرد. هنگامیکه حادثه ۳ عقرب ۱۳۴۴ حین تدویر جلسه اخذ رأی اعتماد برای داکتر محمد یوسف در شورا بوقوع پیوست و موجب اولین مظاهره بزرگ در آنوقت گردید و منجر به مداخله قوای امنیتی فراتر از پولیس یعنی اردو شد، بعضی از مخالفان محمد داؤد در این حادثه دست محمد داؤد را شریک میدانستند، چنانچه میر محمد صدیق فرهنگ می نویسد: «محرک و سازمان دهنده اصلی تظاهرات در روز سوم عقرب سال ۱۳۴۴ حزب دموکراتیک خلق به خصوص آن اعضای حزب مذکور بود که بعداً گروه معروف به "پرچم" را تشکیل دادند... از همکاری نزدیک این گروه با اتحاد شوروی در آن وقت و پس از آن میتوان نتیجه گرفت که سفارت دولت مذکور هم در جریان قرار داشت و به اغلب احتمال دستور کار از آنجا صادر می شد. همچنان سردار محمد داؤد که از اوضاع ناراضی بود و بعدها برای سالیان دراز از گروه پرچم حمایت نمود، به ظن غالب در تشویق آن سهم داشت، چنانچه شاهدان عینی سردار موصوف را دیدند که برای مدتی با موتر خود از عقب تظاهر کنندگان روان بود.» (فرهنگ: "افغانستان در پنج قرن اخیر"، ... صفحه ۷۸۴)

جای شک نیست که در حادثه سه عقرب دست جناح چپ به نحوی شریک بود و اما این واقعه به همان سادگی نبود که فرهنگ به هدف حمایت از موقف داکتر محمد یوسف آنرا به پای سفارت شوروی و نیز با نقش محمد داؤد پیوند می دهد و حتی ادعا می کند که شاهدان عینی سردار موصوف را دیدند که برای مدتی با موتر خود از عقب تظاهر کنندگان روان بود و این ادعای غیر مستند خود را با عبارت "ظن غالب" می پوشاند. فرهنگ به حیث یکی از مخالفان سرسخت محمد داؤد با عبارات فوق میکوشد تا برچسپ ارتباط محمد داؤد را با پرچم و غیرمستقیم با سفارت شوروی در ذهن خواننده تزریق کند، در حالیکه محمد داؤد در چند سال اول بعد استعفا حتی کمتر از منزل بیرون می شد و تمام احتیاط را به کار می بست تا در امور سیاسی عملاً داخل اقدام نگردد و این یک واقعیت غیرقابل انکار است، چون حضور او در آن سالها در محضرعام هیچگاه دیده نشده و نیز حرفی از او در مطبوعات منعکس نگردیده است، چه رسد به آنکه او در همچو وضع نا به سامان آنروز با موتر خود در دنبال مظاهره چیان براه افتاده باشد.

حینیکه پادشاه به سرعت استعفای داکتر محمدیوسف را با وجود کسب رأی اعتماد از شورا قبول کرد، فوری به جایش محمدهاشم میوندوال را که در کابینه انتقالی داکتر محمد یوسف به حیث وزیر اطلاعات و کلتور ایفای وظیفه می کرد، به مقام صدارت توظیف نمود. صباح الدین کشکی در کتاب "دهه قانون اساسی" خود یکی از دلایل مقررری او را چنین بیان می کند: «پادشاه با رویکار آوردن میوندوال بحیث صدراعظم درعین حال می خواست از موقع برای ترمیم روابط با محمد داؤد استفاده کند. میوندوال با سردار محمدنعیم، برادر محمد داؤد هنگامیکه محمد نعیم قبل از احراز مقام وزارت خارجه در ۱۹۵۳ به حیث سفیر در واشنگتن کار می کرد، از نزدیک همکار و در تماس بود. میوندوال که مدتی با دو برادر روابط صمیمی داشت، در هنگام صدارت خود نیز سعی کرد تا اختلافاتی را حل کند که بین

محمد داؤد و حکومت بمیان آمده بود. به طور مثال او به طور خاص یکی از دوستان محمد داؤد را بحیث سفیر در خارج مقرر کرد و در این مورد گفت: بسیار مهم است روابط بین حکومت و محمد داؤد عادی شود، در غیر آن محمد داؤد همواره با قدرت های مخالف همکاری خواهد کرد. او گفت: "به همین دلیل است که در نظر دارم داکتر سهیل را به حیث سفیر در چین مقرر کنم." (کشکی، صباح الدین: "دهه قانون اساسی" ... صفحه ۵۰)

مشکل اصلی در کجا بود؟

با آنکه بعضی به مقصد پرده اندازی روی واقعیت ها تلاش می کردند تا بار همه بی نظمی ها و اخلال را که دلایل و انگیزه های مختلف داشت، به شانه محمد داؤد بیندازند؛ اما واقعیت و مشکل اساسی در ظهور پیهم و روبه تزايد نا بسامانی ها در جای دیگر بود. برای جواب به سؤال فوق و شرح موضوع، کمتر متنی را میتوان یافت که زیر زره بین اوضاع کلی و به خصوص سال های اخیر دهه دموکراسی را عمیقاً و دقیقاً مورد بررسی قرار داده باشد، چنانکه داکتر عبدالقیوم (وزیر معارف، وزیر داخله و معاون صدارت در حکومت های مختلف دهه دموکراسی) آنرا طی یک نامه شخصی برای برادر خود داکتر عبدالظاهر بعد از استعفا او از مقام صدارت کشور به تاریخ ۱۹ اپریل ۱۹۷۳ حین اقامت خود در نیویارک نوشته است. این نامه که بسیار طولانی و حتی مثل یک رساله است، در شماره ۱۱۳ - دلو ۱۳۸۷ (فبروری ۲۰۰۹) مجله "آئینه افغانستان" (صفحه ۹۲ - ۹۸) از روی نسخه دست نویس آن به نشر رسیده و اکنون حیثیت یک سند تاریخی را دارد که بعضی نکات مهم آنرا ذیلاً اقتباس می دارم:

داکتر عبدالقیوم در آغاز نامه خود می نویسد: «وظایف مهم اداری افغانستان کمتر از کار شاقه نیست و صدارت افغانستان که متأسفانه در نامساعدترین مرحله تاریخ نصیب آن برادر محترم [داکتر عبدالظاهر] گردید، از شاقه ترین وظایف اداری جهان بشمار می رود. ناقابل باور است که در

کمتر از ده سال چه تحول غیرسالمی در ماهیت و ارزش آن چوکی رخ داده است. یا از آن هیئت و صلابت صدارت زمان استبداد و یا از این ضعف و ناتوانی صدارت وقت ما که نمونه کلاسیک اجرائیه های ضعیف دنیا گردیده است.» او در ادامه می افزاید: «بخاطر دارم زمانی را که با اقتدار سردار داؤدخان بحیث مقتدرترین رئیس حکومت اعتراف می نمودیم و با تأثر میدیدیم که وی نه به پارلمانی مسئولیت داشت و نه به حزبی، نه کانگریسی کارروائی اش را مورد بازپرس قرار می داد و نه "پولت بیرویی". همه آنچه می خواست، اجراء می شد و به همه آنچه میگفت، "صَدَقَتْ وَ بَرَّتْ" جواب می شنید. کمتر از ده سال از آنوقت سپری گردیده است و درطول آن مدت بازیهای سیاسی بعضی از مقامات از یک طرف و نارسائی و عدم جرأت لیدران اجرائیه از طرف دیگر، مقام شامخ صدارت را از اوج قدرت و عظمت به حسیض ذلت و ناتوانی فرود آورد و یکبار دیگر نمونه بارز از افراط و تفریط کلتور ما را به سویه ابتدال به جهان بیرون آشکار ساخت.»

داکتر عبدالقیوم با آنکه خود را از حامیان سرسخت دموکراسی می داند و می نویسد: «منظورم از این عرایض بدبینی در مقابل حرکت دموکراسی که بیشتر از نیم عمر خود را وقف آن نموده ام، نیست و راه نجات و فلاح را در بازگشت بزمان استبداد توصیه نمیکنم - العیاذ باللہ. عقیده من به دموکراسی محکمتر از آنست که اینگونه مشکلات آنرا متزلزل ساخته بتواند و از دکتاتوریت به اندازه ای تنفر دارم که ضعیف ترین دموکراسی را به بهترین آن ترجیح میدهم. ولی آنچه قابل تذکر است یک پرنسیپ ساده دموکراسی است که می گویند استبداد و دیکتاتوریت از هر جا که نشأت کند، غیرمطلوب است و استبداد موجوده شورای ما از استبداد سردار محمد داؤد کمتر کشنده حرکت دموکراسی نیست. انحصار قدرت توسط هریک از سه قوای ثلاثه باعث اختناق حرکت دموکراتیک می گردد. درست است که ما پارلمان مقتدري می خواستیم و هیچوقت طرفدار "مهر رابری" بودن آن نبودیم، ولی نه

پارلمانیکه اقتدارش به سرحد استبداد و دکتاتوریت برسد. سپردن چنین قوهٔ بیحد و حصر به هر پارلمانیکه باشد، ولو پارلمانیکه زعامت آن بدست رجالی مانند "دانتن" و یا "میرابو" هم باشد - گناهی است نابخشودنی، تا چه رسد به آنکه سیادت آن بدست چند تن از قاچاقبران و یا مملکت فروشان دست چپ تفویض شده باشد.»

داکتر عبدالقیوم اذعان می‌دارد: «مشکل عمدهٔ مملکت هم ناشی از همین بيموازننگی است که در بین قوای ثلاثه در اثر تجزیهٔ غیرسایننتفیک قوهٔ دولت رخ داد. آن عملیات بعوض اینکه تفکیک قوای ثلاثه را بار آورد، منتج به تجزیهٔ قوهٔ اجرائیه گردید. در نتیجهٔ آن جراحی، وجود اجرائیه به اندازهٔ ضعیف گردید و از صلاحیت آن چنان کاسته شد و بقوای تقنینیه و مقامات دیگری افزوده گردید که در نتیجه کالبد بیروح اجرائیهٔ کنونی به هیچ وجه نمی‌تواند جوابگوی تمنیات مردم باشد. مقام صدارت از همان وقت به بعد بین فشار پارلمان و ویتوی دائمی مقام سلطنت قرار گرفت و بالتجیه در فرصتی فاقد قدرت گشت که باید از عالیتترین سوئهٔ قدرت دموکراتیک برخوردار می‌بود. در مرحلهٔ تدوین قانون اساسی چنان مورد تاخیر و تاز قرار گرفت که از ولاترین مقام آن که عبارت از صدارت باشد، نامی بیش نماند و روزی هم فرا رسیدنی است که توسط جارچی هم به اصطلاح کاندید مناسب برای آن میسر نگردد؛ زیرا در قبال همه تراژیدی های دوره‌های صدارت چند سال اخیر، چوکی مذکور شباهت بیشتری با چوکی برقی دارد که برای چند روزی "دان کهوتی" دموکراسی ما را در آن می‌نشاند و با یک جهان رسوایی و بدنامی به حیات اداری شان خاتمه می‌بخشد.»

داکتر عبدالقیوم اعتراف می‌کند و می‌نویسد که: «حدس من اینست که حتی شخصیتی مانند موسی شفیق نیز، باهمه فهم و درایت خوبش، ازین امر مستثنی نباشد و اگر وی فکر می‌کند که مستثنی است، بیچاره است و خواب می‌بیند.»

نگاه عمیق به متن نامه فوق واضح میسازد که دموکراسی واقعاً یکی از بهترین پدیده های جهان است، مگر نمی توان آنرا فقط از طریق داشتن یک قانون اساسی ایجاد کرد؛ بلکه بارور ساختن دموکراسی در جوار موجودیت قانون، مستلزم فراهم آوری زمینه های دیگر برای تطبیق و به منصهٔ اجراء گذاشتن آن می باشد، در غیر آن نام را دموکراسی و کام را انارشی تصاحب خواهد کرد، چنانچه در دهه مشروطیت بظهور رسید و این عین نظر و عقیده محمد داؤد بود که میگفت: دموکراسی و آزادی های سیاسی ایجاب می کند که جامعه از نظر اقتصادی و اجتماعی نیز آماده قبول و اجرای سالم دموکراسی باشد و تا آنوقت باید کوشید تا آزادی های سیاسی را همگام با تحولات اقتصادی و اجتماعی پیش برد.

داکتر عبدالقیوم در ادامهٔ نامه خود روی سخن را بطرف سردار عبدالولی می چرخاند و بحث دلچسپ را در ارتباط به قدرت رسیدن احتمالی او براه می اندازد و می نویسد: «درین کلیه تنها یک استثناء را میتوان قبول کرد و آن استثناء سردار عبدالولی جان است! اگر وی صدراعظم شود و یک عالم شواهد موجود است که همه خاندان می کوشند وی صدراعظم شود، چوکی صدارت مجدداً کسب قدرت و پرستیژ مینماید. مقام سلطنت از بذل هرگونه معاونت درین راه مضایقه نخواهد کرد. در آنصورت قدرت "ویتو" از بین خواهد رفت، صدراعظم خود را حقیقتاً صدراعظم و شخص اول اجراییه خواهد دانست، کابینه خود را خودش انتخاب خواهد کرد، وزرای دفاع و خارجه که درطول دورهٔ دموکراسی خود را مجزا از حکومت - در بین کابینه ولی بالاتر از دیگر وزراء و در بعضی موارد حتی بالاتر از صدراعظم دانسته اند، یکبار دیگر تحت امر صدراعظم اجرای وظیفه خواهند کرد. بودجه های سرشار این دو وزارت به تصرف وی خواهد بود و توسط زواید بودجه های آن بنیادگذاری ریفورمهای متعدد برایش میسر خواهد گشت... و بالنتیجه، هزار و یک مشکل مملکت را مرتفع خواهد ساخت و لقب صدراعظم "مشکل کشا" را

کمایی خواهد نمود. بدین ترتیب همه نعمت هائیکه برای صدراعظم "بی سر" زمام دموکراسی در عالم خیال هم میسر نبود، برای صدراعظم "سردار" به یک طرفه العین مهیا خواهد گشت و یکبار دیگر قدرت حاکمه به اثبات خواهد رسانید که از صدراعظم "اوپره" [خشره] کاری ساخته نیست و مملکت برای بقا و سلامت خود محتاج بقیادت محمدزانی ها می باشد. مردم وقتی ببینند شاه دوباره پشتیبان صدراعظم گشته، سر تعظیم را بلا شرط بمقام صدارت فرود خواهند آورد، نمایندگان شان در شورا و قضات شان در محاکم فوج خود را آستان صدارت رسانیده سجده سهوده ساله عصر دموکراسی را به جا خواهند آورد... و دنیا گل و گزار خواهد گشت.»

با این توجیه داکتر عبدالقیوم در حالیکه معترف است که از دکتاتوریت به اندازه ای تنفر دارد که ضعیف ترین دموکراسی را به بهترین آن ترجیح می دهد؛ اما دیده می شود که او برای آوردن ثبات و نظم راه علاج آنرا در کشور بار دیگر به همان شیوه قدیم جستجو می کند و اذعان می دارد که از صدراعظم "اوپره" کاری ساخته نیست. با این حال واضح می گردد که برای تحقق دموکراسی تنها موجودیت یک قانون اساسی کافی نیست؛ بلکه باید زمینه های پرورش دموکراسی قدم به قدم مساعد گردد تا نهال دموکراسی باور شود، در غیر آن همان وضعی بوجود خواهد آمد که داکتر عبدالقیوم از آن زبان شکایت را باز کرده است.

داکتر عبدالقیوم در اینجا به ذکر یک خاطره خود می پردازد و وقتی وزیر داخله بود، روزی مارشال شاه ولی خان او را در پغمان دعوت کرد و مارشال ضمن بیانات خود گفت: «والله بچی یم، ما خو وضع را همراهی این دموکراسی شما مردم بسیار خراب می بینیم، خدا پرده همه را بکنند...» پس از جر و بحث کوتاه بین مارشال و مهمانش پیرامون اینکه دموکراسی از بالا آمده و نه از بین مردم، بالاخره مارشال چنین گفت: «بچی یم، شما هنوز جوان هستید و مردم افغانستان را به اندازه ای که ما می شناسیم، شما نمی

شناسید... مردم ما و دموکراسی ازهم بسیار دور می‌باشند. شما به آنها دموکراسی بدهید، فی الفور سرشانه‌های شما سوار می‌شوند...» دکتر عبدالقیوم می‌افزاید که با بیان این جملات، مارشال قدم به قدم خود را برای ابراز مطلب اصلی نزدیکتر کرد و ضمن انتقاد بر دو فرزند دیگر خود، به تمجید از اهلیت و درایت عبدالولی جان پرداخت و گفت: «خداوند سر مملکت سختی را نیاورد، من کس دیگری را نمی‌بینم که علاج آنرا کرده بتواند... اگر در نتیجه این دموکراسی در مملکت "گدودی" [درهم برهمی] رخ می‌دهد، شکر خداوند را باید همه ما به جا بیاوریم که مثل عبدالولی جان یک فرزند صالح و با جرأت موجود است که مانند اعلیحضرت شهید وطن خود را از تباهی نجات دهد... من شاید زنده نباشم، بچی یم این سخن من یاد تان باشد که عبدالولی جان از خود یک نام تاریخی باقی ماندنی است... خدا کند که شما بحیث یک برادر کلان با وی کمک کنید...»

پس از شنیدن این سخنان مارشال، دکتر عبدالقیوم می‌نویسد: «گوشه‌ایم به اصطلاح جرنگ صدا کرد با خود گفتم این پیر سالخورده مطالب بس عمده و تکان دهنده را ابراز می‌نماید، مطالبی که نه تنها مبین پلان و پروژه تحت الضمیر خودش می‌باشد؛ بلکه از طرز تلقی و تفکر دیگر مراکز قدرت خاندانی نیز ترجمانی می‌کند که با این طرز افاده ساده خویش شاید پالیسی اصلی خاندان را در مورد دموکراسی نوین بمن ابلاغ کرده باشد...»

دکتر عبدالقیوم با شنیدن این مطالب می‌نویسد: «من توجه مارشال را به ماده ۲۴ قانون اساسی جلب نمودم و هنوز جمله خود را تمام نکرده بودم که مارشال بیصبرانه به آن حمله نمود و گفت: "شما بچی یم بسیار پشت ماده ۲۴ نگردید... خدا روزش را نیاورد، بسیاری ماده‌ها از بین خواهد رفت...؛ ... شاید نظریات "کابل گیروک" اصلاً ارزش اینقدر تفصیل را نداشته باشد، ولی نزد من به حیث یک "سخنگوی" فامیلی مقام ارجمندی را حایز است و نظریاتش را در مورد دموکراسی و قانون اساسی عصاره و مایه‌حاصل طرز تفکر

تمام اعضای فامیل شاهی می دانم...»

داکتر عبدالقیوم در ارتباط با سخنان مارشال شاه ولیخان می افزاید: «با مارشال صاحب مناقشه را تحصیل حاصل میدانستم، ورنه می خواستم بگویم: مارشال صاحب! خداوند گدودی را که به آن اشاره می نمائید، در ملک ما نیاورد؛ زیرا کمونیستها به هیچوجه اجازه نخواهند داد که فرزند تان صدراعظم شود.»

بهر حال گفته های مارشال او را از پغمان تا رسیدن به کابل سخت مصروف ساخته بود و به این نظر رسیده بود که شاید این "گدودی" عمدی حین انتخابات شورا به وجود آید و موجب ظهور قدرت عبدالولی شود و یا اینکه سردار محمد داؤدخان سر بلند کند و یا اینکه شاه کنار برود و ولیعهد را به جای خود بنشانند و با این تغییر تمام زمام امور بدست عبدالولی بیفتد که به این اساس: «شاه مقام و منزلت "خاتم السلاطین" و عبدالولی جان و یا کدام سردار نامدار دیگر خاندانی افتخار عنوان اولین رئیس جمهور افغانستان را کمایی خواهد نمود.»

داکتر عبدالقیوم اذعان می دارد که بسا مشکلات جاری از تمرکز صلاحیت های بسیار گسترده برای پادشاه است که قانون اساسی بوی تفویض کرده است. او در زمینه می نویسد: «مؤلفین و مبتکرین قانون اساسی.....بعوض اینکه "مگنا کارتایی" را برای مملکت تقدیم کنند، بزرگترین وثیقه قدرت را برای ادامه سلطه سلطنت طرح ریزی نمودند. اوشان در اثر تصور باطلی "سایه خدا" را لازمه اصلی نشو نموی نهال دموکراسی در ملک تلقی کردند و روز و شب کوشیدند بطول و عرض آن سایه در قوانین بیفزایند». [عین کار در قوانین اساسی بعدی چه در زمان جمهوریت و چه در قانون اساسی فعلی صورت گرفته است که برای رئیس جمهور صلاحیت های حتی بالاتر از یک پادشاه داده شده است - کاظم]

داکتر عبدالقیوم به این نتیجه میرسد که: «جوانان مملکت چون دیدند که

دموکراسی جدید جزئی "مونارشی با حقوق شیطانی" چیزی بیش نبود، جوقه جوقه به فلسفه چپی ها گرائیدند و به استثنای یک قشر محدود که از فرط مخالفت با کمونیزم خدمتگاران صادق و وفا شعار دموکراسی باقی ماندند، اکثریت قاطع قشر جوانان ما، راه دیگری را اختیار کردند و جهش جوانان ما به سوی کمونیزم، پلان های شوم شوروی را که در اثر پلانگذاریهای ناقص سردار داؤدخان از مدتی در وطن نفوذ نموده بودند، استحکام و مؤثریت بیشتر بخشید.» [در اینجا داکتر عبدالقیوم باید این واقعیت را تصریح می کرد که در زمان صدارت محمد داؤد هیچکس جرأت فعالیت علنی را در پهنش افکار کمونیستی در کشور نداشت، این پدیده بصورت مخفی و به شکل زیر زمینی پیش برده می شد، در حالیکه در دوره دموکراسی در زمان صدارت داکتر محمد یوسف و بعد از آن این فعالیت ها علنی شد، چنانکه حادثه سه عقرب نشانه آن محسوب می شود و در زمان صدارت میوندوال رسماً جناح های چپ و راست افراطی به نشر اورگانهای نشراتی حزبی خود آنهم به مصرف دولت پرداختند. جراید خلق، پرچم و دیگران و در دوره اعتمادی چپگرایی علناً به قوت خود افزود به همین ترتیب در دوره صدارت داکتر عبدالظاهر. - کاظم]

داکتر عبدالقیوم بالاخره به این نتیجه میرسد که: «آن دو قدرتی که از نگاه تیوری کمونیزم و هم به اساس مقدسات اسلامی باید سرسخت ترین دشمن یکدیگر می بودند، دست دوستی و اخوت بهم دادند، یعنی کمونیزم و نظام شاهی لازم و ملزوم یکدیگر گشت، پادشاه دوام سلطنت خود را مرهون لطف و مهربانی مسکو شناخت و کمونیزم موفقیت خود را در افغانستان وابسته بدوام نظام شاهی دانست. دشمنان خدا چنان به سایه خدا نزدیکی جستند که تو گوئی بین شان تعهدی صورت گرفته باشد که توسط آن به اتکای دوام سلطنت تولواک را تا یک مدت نامعلومی که همه میدانیم طولانی نخواهد بود، تضمین نموده باشد.»

درهمین موقع که داکتر عبدالقیوم این نامه را برای برادر خود داکتر عبدالظاهر (صدراعظم مستعفی) می نویسد، یادی از محمد موسی شفیق می کند که در کابینه برادرش وزیر خارجه بود و برای یک سفر رسمی به نیویارک آمده و با هم در آنجا دیدار و صحبت داشتند. پس از مباحثه زیاد پیرامون اوضاع کشور این دو سیاستمدار مجرب به این نتیجه میرسند که با تمام تلاشها: «جز ناکامی ازین صدارت چیزی دیگری متصور نیست...» نهایت خداوند از رسوائی و تباهی آن نجات دهد...» داکتر عبدالقیوم که شخص ظریفی بود به شفیق چنین توصیه می کند که: «ای موسی! تو مگر فراموش کرده ای که وزیر خارجه مقتدری هستی، داکتر یوسف را از "بن" بکش و خودت در آنجا یوسفی کن!» [در اینجا "بن" به دو مفهوم به کار رفته: یکی به حیث یک شهرکه پایتخت مؤقت جمهوری اتحادی آلمان بود و سفارت افغانستان در آنجا قرار داشت و داکتر محمد یوسف سفیر آنجا بود و دیگر "بن" اشاره به "چاه" است که حضرت یوسف را برادرانش در آنجا انداخته بودند - کاظم]؛ اما دست روزگار چندی بعد شفیق را به مقام صدارت می کشاند و این وظیفه خطیر را در شرایط دشوار به گردن او می اندازد.

این بود نکات مهم نامه داکتر عبدالقیوم عنوانی برادرش داکتر عبدالظاهر که در آن روزها در اثر فشار ولسی جرگه از مقام صدارت مجبور به استعفا شد. در این مکتوب به خصوص دونکته مهم جلب توجه می کند: یکی اینکه نویسنده مکتوب علل عمده ناامیدی نسل جوان را در تمرکز قدرت مندرج قانون اساسی بدست پادشاه می داند و به نظر او این کار موجب شد تا بیشتر جوانان از روی مایوسیت از این دموکراسی سلطنتی به گروپ های چپ روی آورند؛ دیگر اینکه فعالیت های گسترده در داخل و خارج ارگ براین موضوع متمرکز بودند و سعی می کردند تا از سردار عبدالولی یک مرکز قدرت بسازند و سردار شاه ولیخان جداً رسیدن پسرش را به مقام صدارت و حتی بالاتر از حق خود میدانست. پادشاه نیز با چنین راه حل مخالف نبود، ولو که

با موسی شفیق هم نظر شده بود و اما می‌خواست بنیاد حکومت را به وسیله تمرکز قدرت نظامی بدست عبدالولی استحکام بخشد.

با آنکه محمد داؤد پس از استعفا در چند سال اول خود را از فعالیت های سیاسی به دور نگهداشته بود؛ اما جریان رویدادها و بی ثباتی حکومت‌ها قدم به قدم او را از حالت انزوا به صحنه فعالیت کشانید. خاصتاً وقتی متوجه شد که رقیب خانوادگی او یعنی عبدالولی به حمایت پادشاه در حال اوگیری به مقام و قدرت است، به فعالیت خود در خفا افزود. از آنجایی که راه رسیدن به این هدف از طریق قانونی به استناد ماده ۲۴ قانون اساسی بروی محمد داؤد کاملاً مسدود گردیده بود، یگانه امکان از طریق راه اندازی یک کودتای نظامی میسر بود. اسنادی موثق در دست نیست که موصوف از چه وقت عملاً در زمینه به فعالیت آغاز کرد، ولی تدارکات مقدماتی او به منظور کودتا به گمان اغلب به سال‌های ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ برمی‌گردد که در چند ماه اول سال ۱۳۵۲ با تشدید بحران سیاسی در کشور به قدم به قدم سرعت گرفت و با احتیاط کامل به جلب و جذب کسانی اعم از چپ و راست پرداخت که از نظام به نحوی ناراض و عقده مند بودند.

داکتر حسن شرق در مورد اختلاف بین شاه و محمد داؤد بعضاً در ابراز نظر های خود دچار تناقض گوئی می‌شود، چنانچه در یکجا می‌نویسد: «پادشاه در اوایل حکومت میوندوال به خانه محمد داؤد رفته بودند و میل داشتند تا روابط شخصی خود را با محمد داؤد، خصوصاً خانم شان که همشیره اعلیحضرت بودند، حفظ نمایند»؛ اما او در ادامه موضوع روابط آن دو را طور دیگر توجیه می‌کند و می‌نویسد: «محمد داؤد هرگز با محمد ظاهر شاه اختلاف شخصی و خاندانی نداشتند؛ اختلاف نظر او شان یک اختلاف عقیده با روش حکومتداری سلطنت و صلاحیت های پر دامنه ای شاه در قانون اساسی به تعیین رهبری حکومت بود. او مداخله شاه و اعضای خاندان سلطنت را در امور حکومت مخالف شاهی مشروطه دانسته و آنرا مردود

می‌شمرد»، در حالیکه داکتر شرق در جای دیگر بیان خود را تغییر داده اذعان می‌دارد که: «او [محمد داؤد] از شاه و روش حکومتداری اش و بی بند و باری چپی‌ها و مخصوصاً اخوانی‌ها بنام دموکراسی آزرده خاطر شده بود، نه مخالفت با نظام شاهی.» (داکتر حسن شرق: "تأسیس و تخریب اولین جمهوریت"، ... صفحه ۱۱۹ - ۱۲۰)

خلاصه با هر تعبیری که باشد بوضاحت میتوان گفت که میانه شاه و محمد داؤد از همان سال‌های اخیر صدارت با گذشت هر روز تدریجاً روبه سردی گرانیده و رفت و آمد خانوادگی تقریباً بین آنها قطع شده بود که این وضع را محمد داؤد با خونسردی و ظاهراً خاموشی و سکوت وبدون کدام عکس‌العمل جدی دنبال می‌کرد.

افواها و شایعات در بارهٔ کودتا:

دگر جنرال عبدالرزاق خان قوماندان هوائی و مدافعه هوائی در کتاب خاطرات خود از دوسه بار دیدار خود با محمد داؤد پس از استعفا یاد می‌کند، به این شرح که: «پس از [گذشت] دو ماه از حکومت داکتر محمد یوسف خان، روزی به دیدن محمد داؤد خان به خانه اش رفتم. بسیار متأثر معلوم می‌شد. پرسان کردم که خیریت است؟ گفت: "شما ببینید این مردم را که یک هیئت را مقرر کردند که بندی خانه‌ها را تفتیش کند. من کسی را بندی نکردم، تنها یک عبدالملک خانرا که آنها دوسیه اش را نیمه ساخته بودند و من گذاشتم که تکمیل شود. اینها میخواهند قصداً موقع بدهند برای دستگاه خبرهای پاکستانی که راجع به من بد گوئی کنند."»

«در دفعه دوم که به خانه محمد داؤد خان رفتم، هنوز هم من در کار بودم. به من فرمودند که: "این نا آرامی حکومت را می‌بینید؟ این چه می‌شود؟ آخر شما عسکرها همه چیز را می‌بینید و مداخله نمی‌کنید؟" من گفتم که شما عسکرها را موقع کار نداده اید، چرا که عسکرها حق ندارند به مسائل سیاسی مداخله کنند. اگر شما این خرابی را برای آینده مملکت پیشبینی میکنید، چرا

مشخص نمی گوئید؟ شما چه فکر میکنید که اگر شاه از بین برود، شما آرام می مانید؟ نی یقین کنید که همراه او گروپ شما را مردم هم گرفتار خواهند کرد. بهتر است که بعوض اینکه به من می گوئید، به خود شان بگوئید. من می فهمم که پرتگاه است، اگر احتیاط نکنیم، در آنجا می افتم و غرق می شویم. پس تا دیر نشده با اعلیحضرت تماس بگیرید و حقایق را برای شان بگوئید.»

« دفعه سوم که به دیدن محمد داؤدخان به خانه اش رفتم، زمانی بود که بمن تقاعد داده بودند. پس از اینکه نامبرده را ملاقات و چند دقیقه باهم صحبت کردیم، وی در وقت خدا حافظی گفت که: "زود زود از من خبر بگیر و ضمناً با قوا در تماس شو."؛ دیگر چیزهایش مجهول ماند که من این موضوع را خوب درک کرده نتوانستم، ولی حدس می زدم که شاید وی بفکر کودتا افتاده است. چند روز بعد تر وی کاملاً خاموش بود که آمدم به دیدن شان و نشستم و در حالیکه در آن وقت هیچ کسی نبود، قطعاً از من پرسان نکرد که تو چرا نیامدی و چه کردی. درین وقت سفیر افغانستان در جرمنی داکتر فاروق خان آمد، با او سلام و علیک کرده نشستند. از داکتر پرسان کرد که چه خبر ها و احوالی است؟ گفت: "صاحب چه باشد! درطرف شمال مملکت می گویند زنده باد لنین، درطرف غرب مملکت می گویند زنده باد شهنشاه؛ داؤدخان چیزی نگفت. بعد از شنیدن این خبرها چند دقیقه بعد من خدا حافظی کردم، برآمدم با من آمد تا دروازه، باز خدا حافظی کرد ولی بازهم بمن چیزی نگفت. من فکر کردم که شاید نمیخواهد که کودتا کند و یا نمیخواهد که مرا در کودتا اشتراک دهد، شاید کدام استقامت دیگر را پیدا کرده و میخواهد از آن مجرا به مرام خود برسد. درین حال پریشان بودم که چه خواهد شد؟» (عبدالرزاق: "افغانستان و.."، صفحات ۹۶ تا ۹۸)

عبدالرزاق خان پس از ذکر بسیار مختصر از حادثه ۳ عقرب و استعفا داکتر یوسف خان و صدارت میوندوال به ادامه نا آرامی ها طی دهه قانون اساسی اشاره می کند و می نویسد: «اکثر مردم می گفتند که درین [ناآرامی

ها] دست داؤدخان هم دخیل است؛ زیرا داؤدخان می‌خواست یک جمهوری به میدان آید، در حالیکه خلاف آرزوی وی یک شاهی مشروطه بوجود آمد. بعداً ثابت شد که او هم در این نا آرامی ها دست داشته است.» او به طور خلاصه می‌نویسد: «به اساس این نا آرامی ها چندین حکومت از بین رفت تا بالاخره حکومت موسی شفیق به میدان آمد. موسی شفیق هم پس از منظوری گرفتن خود از شاه شروع به کار کرد. او هم نا آرام بود و همیشه با یک نوع استهزاء [استیضاح] پارلمان مواجه می‌شد و [پارلمان] حکومت ها را موقع نمی‌داد که کار کنند و یا حکومت های که به مرام شان نیست، رویکار شود. از طرف دیگر چپی ها نا آرامی ها را خلق کرده بودند، چه چپی ها قدرت یافته بودند که در معارف نفوذ کنند. معلوم شد که بیشتر معلمین درین نا آرامی ها دخیل بوده و طلاب به سرکها کشانیده و باعث نا آرامی ها در مملکت می‌شد. ازین خلا ها داؤدخان البته استفاده کرد و کودتا می‌کند و حکومت را بدست می‌آورد.» (مأخذ بالا... صفحه ۹۵ و ۹۶)

بیمورد نخواهد بود در باره جنرال محمد رسول [مشهور به رسول جان - رئیس ضبط احوالات زمان صدارت محمد داؤد و یکی از معتمدان او] به این نکته اشاره کرد که او پس از کناره گیری محمد داؤد از صدارت، مراوده و تماس همیشگی خود را با محمد داؤد متوقف ساخت و به ندرت از او در زمان بیکاری اش دیدار کرد؛ اما وقتی محمد داؤد پس از کودتای ۲۶ سرطان به قدرت رسید، رسول خان از جمله اولین کسانی بود که بخانه محمد داؤد رفت، ولی محمد داؤد او را نپذیرفت و از دم دروازه مرخص گردید. از آن به بعد این عقده نزد او تبارز کرد، تا آنکه بعد از سقوط جمهوری دهن با بعضی روایت ها باز کرد، از جمله یکی اینکه دگر جنرال محمد نذیر کبیر سراج از قول محمد رسول خان حین اقامت در مهاجرت می‌نویسد: «بعد از انفاذ قانون اساسی [۱۳۴۳] محمد داؤدخان مرا به منزلش خواسته، بعد از صرف چای و صحبت در باره موضوعات روز و اوضاع کشور، مقصد اصلی اش را

چنان بیان کرد که: "مبلغ پنج ملیون افغانی نقد حاضر است به اختیارت می‌گذارم، توسط آن اشخاصی مثل مجید کلکانی، ببرک کارمل، سید ظاهر [وکیل شکرده که همه او را با صفت فرصت طلبی هایش می‌شناسند] و بعضی وکلای چپ گرا را تشویق نمائی که در داخل مملکت و در مجالس ولسی جرگه بی‌نظمی و هرج و مرج بوجود آورند." من [محمد رسول] پولش را قبول نکردم؛ اما گفتم که این کار را میکنم و بوعده خود وفا کردم. امروز از این کار خود پشیمان هستم....» (کبیر سراج، نذیر: "رویدادها..."، صفحه ۵۴)

این ادعای جنرال محمد رسول که «پنج ملیون افغانی نقد حاضر است» و آنهم برای جلب نظر سه وکیل و بعضی وکلای چپ گرا، یک ادعای فراتر از مبالغه پنداشته می‌شود؛ زیرا در آنوقت مبلغ پنج ملیون افغانی نقد، رقم بسیار درستی بود که حتی در آن زمان نزد هیچ یک از سرمایه داران بزرگ دفعته در دست نبود، چه رسد نزد کسیکه درطول زندگی خود یک پول رشوت نخورده و تا آنوقت جایداد های موروثی خود را نیز نفروخته بود که این مبلغ گزاف را نقد در دست داشته و آنرا صرف جلب و جذب چند نفری نماید که آنها با یک اشاره محمد داود به اصطلاح "به فرق سر" نزد او می‌آمدند. مایه تعجب است که همچو ادعای بی اساس را شخصیتی دانشمند و آگاه همچو دگر جنرال نذیر کبیر سراج چگونه باور کرده و آنرا درج کتاب خود نموده است.

بهر حال در کتاب جنرال کبیر سراج در باره شایعه کودتا مطالب دیگری نیز وجود دارد که نکات مهم آن ذیلاً اقتباس می‌شود. او می‌نویسد که: «روزی با جنرال شیر محمد بهسودوال سابق قوماندان قوای ۴ زره دار [در زمان شاهی] در منزلش در ویرجینیا دیدار نموده و از او درباره افوا هات کودتای قوای ۴ زره دار پرسیدم، چنین جواب داد: "پیش از سفر اعلیحضرت بطرف اروپا سترجنرال خان محمد خان وزیر دفاع مرا به دفترش احضار نموده و پرسید که: راپور هائی رسیده است که خودت با قوای تحت امرت

خیال براه انداختن کودتا را دارید، درین باره چه میگوئی؟ من بجوابش گفتم که: تا من زنده ام در قوای ۴ زره‌دار حرکت خلافی بوقوع نخواهد پیوست.... حقیقت ندارد از طرف قوای ۴ زره‌دار خاطر جمع باشید؛ او [جنرال بهسود وال] متعاقباً اضافه نمود که: "من از عده از خورد ضابطان قوای خود مطلع شدم که سردار محمد داؤد بجلب و جذب صاحب‌منصبان و خورد ضابطان اقدام کرده است و میخواهد کودتایی را براه اندازد، از آنرو توسط عبدالواسع خورد ضابط که طرف اعتماد من بود، بخانه جنرال عبدالولی تلیفون کشیدم، خودش بمنزل نبود، خورد ضابط مذکور به خانمش شاهدخت بلقیس از موضوع خبر داد و گفت که سردار محمد داؤد برای اجرای کودتا به جلب و جذب صاحب‌منصبان و خورد ضابطان دست زده است، تا کار از کار نگذشته جلو او را بگیرید؛ پرسیدم چرا خودت از موضوع به جنرال عبدالولی و یا اعلیحضرت نگفتی؟ او مشکل را چنین تصریح نمود: "چندی پیش یک نفر از ریش سفیدان ننگرهایری بحضور اعلیحضرت رسیده و به‌عرض رسانده بود که سردار محمد داؤد خان بفکر کدام حرکت خلاف است و میخواهد به دستگاه سلطنت صدمه وارد سازد، اطلاع من موثق است جلو او را بگیرید؛ اعلیحضرت از شنیدن این حرف غضبناک شده اطلاعیه آن پیر مرد را مردود دانسته و گفته است که: "مردم با این افواها می‌خواهند در بین خاندان ما نفاق اندازی کنند." چون من داستان مرد کهن سال را از خود او شنیده بودم، جرئت نکردم که شخصاً به حضور اعلیحضرت و یا به جنرال عبدالولی چیزی بگویم؛ [جنرال بهسودی علاوه کرد] "قراریکه بعدها شنیدم، جنرال عبدالولی از تمام جریانات اطلاع کافی داشت، او اگر می‌خواست، می‌توانست مانع شود؛ اما چرا اقدام نکرد؟، نمی‌دانم." (مأخذ بالا: نذیر کبیر سراج.... صفحه ۶۱-۶۲)

از گزارش فوق میتوان به عمق موقع شناسی و خود نگهداری اکثر افسران عالیرتبه اردوی شاهی کشور پی برد که موضوعی با چنین اهمیت را بدست

یک خورد ضابط به اطلاع یک مقام بالا میرساند و خودش به دلیل "غضبناک شدن اعلیحضرت" خاموشی اختیار می‌کند.

کبیرسراج از قول عبدالغفور دگروال آمر استخبارات اردو می‌نویسد: «در باره فعالیت های داؤدخان، رفقاییش و مجالسی که تشکیل می‌دادند راپورتهائی بمن رسیده بود، حتی نامنویس کسانیکه در این راه با داؤدخان همکار بودند به اداره استخبارات مواصلت ورزیده بود. من این گزارشها را بوقت وزمانش دو مرتبه به شخص وزیر دفاع ملی تقدیم کرده بودم. وزیر دفاع آنرا نزد خود قید کرد و بعدها درذیل دوسیه نوشته بود که: "این یک تهمت ناروا به شخص والا حضرت سردار محمد داؤدخان است، اجراءات ندارد حفظ شود"». (مأخذ بالا... و صفحه ۶۵)

همچو اظهارات بعد از کودتای ثور وقتی صورت گرفته است که این افسران به حیث مهاجر به دیار غربت آمده و معلوم نیست تا چه حد گفتار شان و انداختن مسؤولیت به دوش آمر مافوق حقیقت دارد؟

جنرال کبیر سراج بازهم از دوبار دیدار شخصی خود در سال ۱۹۸۹ با جنرال عبدالولی در جرمنی یاد می‌کند که ضمن صحبت های همه جانبه از او پرسیده بود: «شما که اطلاعات و قدرت هردو در دست تان بود، چطور جلو کودتای داؤدخان را گرفته نتوانستید؟» جنرال عبدالولی در جوابش چنین گفت: «بلی! من از تحرکات داؤدخان اطلاع داشتم و برای بدست آوردن اطلاعات موثق سه نفر از صاحب منصبان جوان را وظیفه داده بودم که در حلقه همکاران داؤدخان داخل شده و بمن از جریانات خبر بدهند. ازین سه نفر صاحب منصب دو نفرش زنده است که نمی‌خواهم نام ببرم، نفر سوم که تورن صاحب جان خان قوماندان گارد داؤدخان بود، از طرف رژیم کمونیستی کشته شده است. هر سه نفر صاحب منصب مذکور تازه ترین خبرهای را با نوار های گفت و شنید های جلسات داؤدخان بمن آوردند. من نوار های ثبت شده را به اعلیحضرت شنونده و به عرض رسانیدم تا بمن اجازه

دهند که همه این تحرکات را در ظرف یک شب از بین برده و داؤدخان را شخصاً بمنزلش رفته و توقیف نمایم. اعلیحضرت گمان می کردند که نظر به نفرت و انزجاری که من از داؤدخان دارم، در صدد انتقام گیری از او میباشم. ازاین رو بمن چنین دستور دادند: "نی آغه لاله به هیچ تشبیهی دست نخواهد زد. غرضدار او نباشید؛" این جریانات چندبار تکرار شد و نتیجه بازهم همان بود که گفتم.

جنرال کبیر سراج می افزاید: «من در صدق گفتار جنرال عبدالولی هیچ تردید ندارم، او می توانست جلو کودتا را بگیرد؛ اما اینکه پادشاه نمی خواست این کار عملی شود، رمزی است که بعضی ها به این عقیده رسیده اند که کودتا داؤدخان یک سازش خانوادگی بوده است و من [جنرال سراج] شخصاً به این باور نیستم. شناختی را که من از داؤدخان دارم، او شدیداً عقده گرفته بود و انتقام اهانت هایی را که به اثر انفاذ قانون اساسی و مخصوصاً ماده ۲۴ آن به او وارد شده بود، از سلطنت و قانون سازان گرفت. داؤدخان تا وقتی که قانون اساسی توشیح نشده بود، با حکومت دوره مؤقت همکار بود، نظریه می داد و بعضاً وزراء به او و نزد برادرش سردار محمد نعیم مراجعه می نمودند و موضوعات را کنکاش می کردند. اگر این نوع همکاری تا اخیر دوام می کرد و افتخاراتی را که در زمان صدارت نصیب داؤدخان شده بود، از بین برده نمی شد، امکان داشت که کودتا صورت نمی گرفت...» (مأخذ بالا... صفحه ۶۷ - ۶۸)

این افواه که گویا کودتا نتیجه یک سازش بین شاه و محمد داؤد بوده باشد، به دلایل مختلف موجه پنداشته نمی شود، از جمله شخص پادشاه ضمن یک مصاحبه با مینه بکتاش گزارشگر بی بی سی در سپتامبر سال ۲۰۰۵ صراحتاً از محمد داؤد نسبت کودتا گلایه کرد و در برابر سؤالی که آیا بعد از کودتا با محمد داؤد تلفونی تماس گرفته است، چنین جواب داد: «بلی! چند بار هر پیشنهادی که کرد که یک نزدیکی واقع شود، قبول نکردم. بسیار غلط

هم بود، چرا باید خود را در لحاف بیمار می پیچیدم. بهر صورت پسر کاکایم بود، خدا بیامرزش. شاید او هم عشق به وطن داشت. این را باید بگویم که داؤدخان خائن نبود، داؤدخان خودخواه بود؛ اما هیچ وقت فکر خیانت با وطن خود را نداشت، چنین آدمی نبود. من همیشه احترامش را دارم به حیث یک صدراعظمی که چند وقت خوب کار کرد؛ اما هیچ وقت عفو نمی کنم اش بخاطر کودتایی که به همین شکل کرد. من چندین بار برایش پیشنهاد کردم که دیگر خسته شده ام، شما جوانان پیش شوید. اما به هرصورت خدا ببخیش. من البته از داؤدخان بعضی خاطرات خوب هم دارم.»

تماس با بعضی کشورها قبل از کودتا!

تا یک مدتی حتی گفته می شد که سردار محمد نعیم برادر محمد داؤد قبلاً از پلان کودتا آگاهی نداشت، چه رسد به اینکه بعضی کشورهای مهم از راز نهان در جریان بوده باشند. بعدها معلوم شد که سردار نعیم خان نه تنها از کودتا مطلع بود؛ بلکه در آن راستا نقش بازی می کرد و هم موضوع جهت نظریابی با سفارت امریکا به وسیله سید وحید عبدالله در میان گذاشته شده بود.

خوشبختانه اکنون اسنادی در دست است که آگاهی محمد نعیم خان را از تصمیم کودتا یک سال سه ماه قبل از وقوع آن بیان می کند. اخیراً متن تلگراف مورخ ۳۱ مارچ ۱۹۷۲ (۱۱ حمل ۱۳۵۱ ش) سفیر آنوقت امریکا در کابل "رابرت نیومن" در مورد مراجعه وحید عبدالله به نمایندگی از محمد داؤد به دولت امریکا در رابطه به قدرت رسیدن مجدد محمد داؤد به نشر رسیده است که در یک قسمت آن چنین آمده است:

«مسئله اول - به تاریخ ۱۱ مارچ مطابق ۲۱ حوت ۱۳۵۰ رئیس دفتر اطلاعات وزارت خارجه افغانستان وحید عبدالله به خواهش خودش بخانه سفیر امریکا تشریف آورد. ما وحید عبدالله را از سال ها به اینطرف منحیث یک طرفدار سرسخت صدراعظم سابق سردار داؤد می شناسیم. در این

ملاقات وحیدعبدالله از من پرسید که اگر سردار داؤد دوباره قدرت را بدست گیرد، عکس العمل امریکا چه خواهد بود؟ درمقابل این سؤال، من از وی پرسیدم که آیا این سؤال را از من به امر سردار داؤد میپرسد؟ وحیدعبدالله به من بصورت غیرمستقیم چنین جواب داد: "سردار داؤد می داند که من اینجا هستم." من به جواب وی گفتم که برای من مناسب نیست که در مورد مسائل داخلی افغانستان نظر بدهم.»

همچنان در ادامه موضوع در تلگراف مذکور چنین آمده است: «مسئله دوم - به تاریخ ۲۷ مارچ ۱۹۷۲ مطابق ۷ حمل ۱۳۵۱ وحیدعبدالله دوباره با یک مامور سفارت امریکا تماس گرفت و اظهار داشت که سؤال های ذیل در یک مجلس شب گذشته بین سردار داؤد، سردار نعیم و وحیدعبدالله طرح شده و به وی مستقیماً وظیفه داده شده است تا این سؤالات را به مامور سفارت امریکا بپسارد تا از دولت امریکا پرسیده شود:

الف - موقف امریکا در مورد این که سردار داؤد دوباره قدرت را بدست گیرد، چیست؟

ب - آیا داؤد/نعیم بالای امریکا حساب کرده میتوانند که امریکا در مورد دوباره بدست گرفتن قدرت توسط آنها خوشبین باشد؟

ج - آیا بعد از بدست گرفتن قدرت توسط داؤد/نعیم امریکا به ادامه کمک های اقتصادی و حمایت معنوی از حکومت افغانستان ادامه خواهد داد؟

د - آیا اضلاع متحده امریکا استقلال افغانستان را حفاظت خواهد کرد؟ (برای شرح مزید دیده شود: متن تلگراف مندرج سند شماره ۱۹۶ وزارت خارجه امریکا که توسط احمد فواد ارسلا از انگلیسی ترجمه شده و در پورتال افغان جرمن آنلاین مورخ ۱۳ جون ۲۰۱۵ به نشر رسیده است)

درباره تماس قبلی با مقامات شوروی و کشور هند، اگرچه تاهنوز اسنادی رسمی در دست نیست، ولی سفرداکتر حسن شرق زیر نام مریضی به مسکو

و چکوسلواکیه و نیز سفر موصوف به بهانه تداوی دخترش به هند این احتمال که او بنام سفر شخصی با مراجع رسمی دو کشور به تماس شده و جویای نظر آنها شده باشد، از امکان بعید بوده نمی‌تواند. داکتر شرق در کتاب "کریاس پوشهای برهنه پا" می‌نویسد: «با مقرری موسی شفیق به مشوره محمد داؤد همه ما پراگنده و منتظر و مراقب اوضاع بودیم و وظیفه داشتیم تا نظریات مردم را درباره حکومت موسی شفیق به دقت مطالعه کنیم... در اثر مریضی که داشتیم جهت معاینه عمومی و تشخیص، سال گذشته باید بخارج میرفتم. محمد داؤد موافقه نمودند تا جهت تداوی به چکوسلواکیه بروم و فرمودند اگر چیزهای تازه و دلچسپی به نظر شما آمد، یادداشت و با خود بیاورید. از آنرو از راه شوروی عازم چکوسلواکیه شده در ضمن با سفیر افغانستان عبدالرزاق ضیائی دیدار کردم [ضیائی از طرفدارن کودتا بود] و برای اینکه اگر بشوروی تداوی میسر شده بتواند، برای دو هفته توقف از راه دائره سیاحین شوروی ویزه گرفتم.»

داکتر حسن شرق در طول سفر از دیدار با افغان‌ها که در آن کشورها مصروف تحصیل بودند و آگاهی از نظریات شان در باره وطن در کتاب خود ذکر می‌کند، ولی یک حرف هم در باره دیدار با مراجع رسمی به خصوص در مسکوبه زبان نمی‌راند، در حالیکه محمد داؤد از او خواسته بود که "چیزهای تازه و دلچسپ" را یادداشت و باخود بیاورد. از این هدایت واضح می‌شود که پیامهایی باید به وسیله او به مراجع رسمی آن کشور ارسال شده باشد که نتایج آنرا باید یادداشت کرده و به اطلاع محمد داؤد برساند. طوری که داکتر شرق می‌نویسد: «در بازگشت چشم دیدهای خود را بحضور محمد داؤد تقدیم داشتم.» در این چشم دیدها البته صفت از دختران زیبا روی اوزبک و ترکمن که در رستورانها کار می‌کردند و نظر افغان‌ها درباره آنها که این دختران با مراجع شوروی ارتباط دارند و موضوعات نظیر آن در کتاب گزارش یافته است که آیا تقدیم همچو گزارشات مطلوب محمد داؤد بوده یا چطور؟ (برای شرح مزید دیده

شود - شرق، داکتر حسن: "کرباس پوشهای برهنه پا"، صفحه ۹۶ - ۹۸)

همچنان داکتر شرق درباره سفر خود به کشور هند مینگارد: «به اجازه و مصلحت سرگروپ ها [؟؟] جهت تداوی دخترم خود به هند رفتم. مدت یکماه در هند بودم. به سفارت هم نخواستیم و هم نتوانستیم تماس داشته باشیم.... من بیشتر درباره احزاب کمونیست در هند متوجه شدم... که دیانت و غرور ملی نزد انسانها بالاتر از همه مادیات قرار دارد.... بعد از بازگشت راپور مطالعات خود را به محمد داؤد تقدیم کردم...» (مأخذ بالا...، صفحه ۱۰۰)

در اینجا باید گفت که اگر هدف سفر شخصی به منظور تداوی دخترش بود، چرا او این کار را به "اجازه و مصلحت سرگروپها" مربوط سازد و باز هم آیا گزارش سفر هند به محمد داؤد چیزی جدیدی بوده که محمد داؤد قبلاً آنرا نمی دانست، از قبیل موجودیت فقر و گرسنگی و غیره و نیز طرح این سؤالات که آنها چرا به حزب کمونیست نمی پیوندند و همچو موضوعات؟

از این معلوم می شود که هدف اصلی سفرداکتر حسن شرق به شوروی و هند و تقدیم راپور سفر به محمد داؤد احتمالاً در میان گذاشتن تغییر نظام در افغانستان و جلب حمایت آنها در زمینه بوده است، آنطوری که وحید عبدالله همچو موضوع را با طرح سه سؤال از سفارت امریکا تقاضا کرده بود.

موسی شفیق آخرین مهره سلطنت

با استعفای داکتر عبدالظاهر از مقام صدارت، پادشاه به تاریخ ۵ دسمبر ۱۹۷۲ محمد موسی شفیق وزیر خارجه در کابینه قبلی و عضو فعال کمیسیون تسوید قانون اساسی ۱۹۶۴ را مؤظف تشکیل کابینه ساخت. شفیق پشتون بود؛ اما به دری مانوس، او عالم دین بود اما افکارش آمیخته با تجدد و فراخ نظری، او جوان بود؛ اما ادراکش همچو پیری با تجربه؛ او بامتانت سخن میگفت و نهایت شیک پوش و با صفا، مرد آزاد اندیش و با دسپلین بود. شفیق آخرین امید پادشاه برای اصلاح امور کشور بود که وضع در اثر

ناهنجاری ها روبه پاشیدگی و کسوت میرفت. پادشاه و شفیق توافق کرده بودند که درکشور با حفظ ارزشهای قانون اساسی تحولات جدی در امور داخلی و خارجی را در ساحت ذیل به وجود آورند:

در امور داخلی



- اقدام جهت انفاذ قانون احزاب سیاسی، جرگه های ولایتی و بلدیہ ها؛
- انفاذ قانون تنظیم اجتماعات عامه، به شمول مظاهرات؛ - تجدید نظر بر قانون مطبوعات و حق نشر برای آنعده نشراتی که دقیقاً با ارزشهای قانون اساسی همخوان باشند؛
- اعاده حیثیت و صلاحیت های از دست رفته حکومت یا به عبارت

دیگر جلوگیری از انارشی که زیر نام دموکراسی درکشور عام شده بود؛ - تعدیل قانون انتخابات شورا (برای همین منظور در نظر بود تا انتخابات ۱۹۷۲ - دوره سوم شورا به نحوی برای یکسال به تعویق افتد)؛ - محدود ساختن فعالیتهای بی لجام گروه های سیاسی مخالف دولت، به خصوص خلق و پرچم؛ - توجه مزید به امور دینی و جلوگیری از تمایلات ضد اسلامی.

در امور خارجی

- تاکید جدی و عملی در حفظ سیاست بیطرفی و عدم انسلاک به پیمان های نظامی؛
- نزدیکی با کشورهای همسایه ایران و پاکستان و سایر کشورهای اسلامی؛

- توسعه روابط نزدیک با جهان غرب؛

- بیرون کشیدن افغانستان از وابستگی روزافزون شوروی البته توأم با دادن اطمینان مبنی بر حفظ دوستی با آن کشور.

شفیق به تأسی از اهداف فوق در روابط خارجی موفق شد تا معاهده آب دریای هلمند را با حکومت ایران به تاریخ ۲۲ حوت ۱۳۵۱ (۱۲ مارچ ۱۹۷۳) با وجود مخالفت‌ها در داخل امضا کند و سپس آنرا با یکعده مسائل مهم دیگر به سهولت از شورا بگذراند که این کار توانائی سیاسی، قدرت استدلال و جلب اعتماد او را در شورا به اثبات میرسانید. شفیق همزمان با امضای معاهده فوق اعلام کرد که او به همین ترتیب میخواهد موضوع پشتونستان را با پاکستان نیز با حفظ منافع افغانی حل کند و روابط دو کشور را صمیمانه سازد. او به نیکولای پودگورنی صدر هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی که به کابل سفر کرده بود، ضمن دیدار تصریح کرد که: «افغانستان در نظر دارد سیاست خود را در پرتو انکشافات منطقه شکل دهد، بدون آنکه از سیاست عدم انسلاک منحرف شود تا زمینه خویتر را برای انکشاف اقتصادی و اجتماعی افغانستان فراهم سازد و به همین سلسله معاهده آب رود هلمند را به امضا رسانیده است.» شفیق در این ملاقات به پودگورنی اطمینان داد که: «افغانستان در صدد مخاصمت با شوروی نبوده و بنابر آن مسکو نباید ابتکارات افغانستان را غلط تغییر کند»؛ علاوه‌آ اوسعی کرد به مقامات شوروی واضح سازد که اقدامات حکومت را در برابر چپی‌های افغان به شمول خلق و پرچم نباید نشانه یک سیاست ضد مسکو تعبیر نمایند. (صبح الدین کشککی: "دهه قانون اساسی"، ...، صفحه ۹۹)

هدف عمده سفر پودگورنی به کابل بیشتر برای جلب نظر حکومت شفیق در مورد حمایت از پیمان امنیت دسته جمعی آسیا بود که آن واضحاً منافع چین را در منطقه تهدید می‌کرد. حکومت شفیق در زمینه از اهداف عمومی این پیمان حمایت نمود؛ اما تصریح کرد که هیچ نوع تعهدی به خصوص

مبنی بر اشتراک در چنین پیمان ندارد؛ زیرا افغانستان نمیخواهد در پیمانی برضد چین شامل گردد و هکذا هدف دیگری این پیمان را مبنی بر قبول سرحدات موجود بین کشورها تأیید نماید. شفیق میدانست که اقدامات او خطر جدی در قبال دارد و شوروی آنرا به سادگی تحمل نمی کرد؛ اما چون راه دیگر نبود، ناچار برای نجات کشور از یک بحران سیاسی روبه تزیاید که دیر یا زود از وقوع یک طوفان عظیم در کشور خبر می داد، دست به کار شود. این طوفان بسیار سریعتر از آنچه گمان میرفت بوقوع پیوست و با حدوث کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ به رهبری محمد داؤد بساط سلطنت چهل ساله محمد ظاهر شاه برچیده شد.

چرا سلطنت سقوط کرد؟

این سؤالیست که دگر جنرال عبدالرزاق خان در ادامه موضوعات مورد بحث فصل سوم کتاب خاطرات خود طرح می کند و خودش به آن جواب می گوید و می نویسد: «من حیث کل میتوان گفت که به زیر اسم دیموکراسی یک حالت بی نظمی و انارشی در مملکت پیش می آمد، ولی برای جلوگیری از آن مداخله [اقدام] نمی شد. بصورت مشخص باید گفت که دو عاملی که سبب سقوط سلطنت شد، عبارت از این بودند که: [عامل اول] در قانون اساسی شاهی مشروطه راجع به احزاب ذکری بعمل آمده بود؛ اما متأسفانه لایحه [قانون] احزاب از طرف پادشاه توشیح نشد. اگر لایحه احزاب می برآمد، شاید خط مشی و منبع پولی این احزاب همه کنترل می شد. فقدان لایحه احزاب سبب شد که اجراء، کنترل نشده و احزاب مختلف مثل سمارق سربکشند: احزاب مانند خلق و پرچم، شعله جاوید، ستم ملی، حزب سکتوریست و حزب اخوان المسلمین. اما در حالیکه کشور ما یک مملکت اسلامی بود و احزاب اسلامی کوبیده می شدند و میدان برای احزاب چپی آماده می شد. بدین ترتیب موازنه در بین چپ و راست از بین رفته بود. احزاب گرچه مخالف حکومت بودند، ولی با آنها کمک می شد.

محمد داؤدخان مخالف نظام شاهی مشروطه بود؛ اما علنی فعالیت نمی‌کرد؛ بلکه در خفا و در زیر زمین فعال بود، در پارلمان هم در بین حزب‌ها دست داشته و ناآرامی را در مملکت خلق می‌کرد. این سبب سقوط چند حکومت در افغانستان شد.»

او در مورد عامل دوم سقوط سلطنت اشاره به ضعف وزارت دفاع می‌کند و می‌افزاید: «وزارت دفاع ملی به اساس راپوریکه گرفته بود، خبر داشت که محمد داؤدخان کودتا می‌کند. اینکه این خبر به گوش شاه رسانیده شده بود و یاخیر، یا اینکه شاه به راپور مذکور اهمیت و اعتبار داده بود و یا خیر، مسئله جداگانه است، ولی مهم این بود که آمرین امنیتی به اساس ایجاب وظیفه مجبور بودند که ترتیبات امنیتی را در مملکت بوجود بیاورند. اشخاصی که در راس کار بودند و قوماندانهای بر حال بودند، باید به آنها توصیه می‌شد که خصوصاً درین وقتیکه شاه در مملکت نبود و بیرون بود، خیلی مواظب اوضاع باشند. البته نوکریوالها موجود بودند، ولی کسی در پست [قرارگاه] های شان دیده نمی‌شد و ازین غفلت گروپ کودتاچیان استفاده کردند. ارتباط محرم در اردو از جمله مهمترین مسئله دفاع مملکت است... اما متأسفانه وزارت دفاع درین راه غفلت کرده و این ارتباط وجود نداشت. قوه به کودتا شروع نمود و مخابرة مرکز را بدست آورد که بدین ترتیب ارتباط قوماندانها را با قوای شان قطع کردند و آنها را به اندازه غافلگیر و درهم و برهم ساختند که قوماندان صاحب‌ها را در بستر خواب شان دستگیر و محبوس کردند.»

دگر جنرال محمد نذیر کبیر سراج که یکی از جنرالهای سرشناس اردو بود، در کتاب "رویدادهای نیمه اخیر سده بیست در افغانستان" راجع به نارضایتی‌ها و انگیزه‌های کودتا به یک تعداد نکاتی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «بدبختانه عدم توشیح قانون احزاب و قانون ولایت جرگه از طرف پادشاه و تردد او در این امر، مخالفت‌ها و عناد وکلای ولسی جرگه و مشرانو جرگه با

قوة اجرائیه، حسادت و بدبینی در بین هر سه قوه، بی علاقگی وکلای هردو جرگه به وظیفه اصلی شان، مداخلات روزمره شان در امور اجرائی و از نصاب انداختن مجالس قانون گذاری، سوء استفاده عناصر چپگرا از آزادی های قانون اساسی و فلج ساختن پروژه های قانونی دولت در جرگه، دامن زدن اوشان به آتش اختلافات لسانی، قومی و مذهبی در مجالس، رنجیده شدن داؤدخان با تصویب ماده ۲۴ قانون اساسی و تحریکات مامورین دولت درکارها، بازیهای شاه در بین قوای سه گانه دولت و غیره موجبات شکست و ناکامی قانون اساسی مشروطه را بیار آورد.» (کبیرسراج، محمد نذیر: "رویدادهای نیمه اخیر سده بیست در افغانستان"، ۱۳۷۶، صفحه ۵۳)

اوهمچنان به خشکسالی های پیهم و مدهش سال های ۱۹۶۹ - ۱۹۷۱ در شمال شرق و شمال غرب و ولایات مرکزی کشور اشاره می کند که عدم رسیدگی حکومت به این فاجعه موجب نارضایتی مردم به طور کل گردید و از این فرصت جناحهای مخالف دولت بهره برداری سیاسی فراوان کردند و بر بدبینی مردم افزودند و می نویسند: «در این وقت در اردو هم نارضایتی هایی به میان آمده بود و هر روز آوازه هایی درباره ناآرامی قوای ۴ و قوای ۱۵ زره دار، صاحب منصبان هوایی و طلاب مکاتب عسکری بگوش میرسید. محصلان پوهنتون و طلاب معارف نیز مظاهرات پی در پی را ترتیب داده و در دسری را برای دولت به بار آورده بودند. متأسفانه در دستگاه خانواده سلطنتی آنچه لازمه تربیه فرزندان ذکور پادشاه باشد، یقیناً اغماض شده بود، مثلاً دو نفر از شهزادگان - شهزاده احمدشاه و شهزاده نادر در حربی پوهنتون شامل شدند، مگر بدون آنکه درس بخوانند... اگر این دو شهزاده تحصیل درست می کردند و در اردو نفوذی و محبوبیتی قایم مینمودند و با صاحب منصبان جوان راه افهام و تفهیم را باز نموده می توانستند، احتمال زیادی وجود داشت که محمد داؤدخان موفق به اجرای کودتای نظامی نشود. این دوشهزاده در اردو یک روزهم خدمت نکردند؛ اما همه ساله به ترفیع نایل

آمدند. محمد داؤدخان به این کار مخالف بود و از تربیه و طرز رفتار شهزادگان تنقید مینمود. صاحب منصبان اردو که با شهزادگان هم‌دوره بودند، روش و طرز حرکت پرنسهای مذکور را با خنده و تمسخر یادآوری می‌کردند.» (مأخذ بالا..، صفحه ۵۷-۵۸)

دگر جنرال نذیر سراج در ادامه اذعان می‌دارد که: «محمد داؤدخان بعد از آنکه ماده ۲۴ قانون اساسی او را از فعالیت سیاسی اش محروم ساخت و راه دوباره به قدرت رسیدن را بر او بست، عقده گرفت و یک حس انتقام در برابر دستگاه سلطنت در او خلق شد. برای او انتخاب دیگری باقی نماند، بغیر از اینکه به یک کودتا دست بزند.» (مأخذ بالا..، صفحه ۵۷-۵۸)

(پایان جلد اول کتاب)

فهرست مآخذ

جلد اول

کتاب و رساله ها:

- آدامک، لودویک: "تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیرعبدالرحمن خان تا استقلال"، مترجم: علی محمد زهما، چاپ جدید، پشاور
- آدامک، لودویک: "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیستم"، مترجم: پوهاند محمد فاضل صاحبزاده، چاپ دوم، پشاور، ۱۳۷۰
- آدامک، لودویک: "دکشنری سوانح مختصر شخصیت‌های سرشناس افغانستان"، به زبان انگلیسی، چاپ گراس - اتریش، L.W. Adamec: A. Biographical Dictionary of Contemporary Afghanistan, Graz. 1987
- اکرم، داکتر عاصم: "نگاهی به شخصیت، نظریات و سیاست‌های سردار محمد داؤد"، انتشارات میزان، ۱۳۸۰
- ابوی، جنرال محمد زکریا: "داؤدخان و اردو"، مجله خراسان، شماره‌های متعدد، ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱
- اندیشمند، محمد اکرام: "ما و پاکستان"، چاپ دوم، کابل، ۲۰۰۹
- پوپلزائی وکیلی، استاد عزیزالدین: "فرهنگ کابل باستان"، چاپ کابل، ۱۳۸۷، جلد دوم
- پولادا، لیون "Leon B. Poullada": "افغانستان و اضلاع متحده: سال‌های دشوار"، ۱۹۸۹، منتشره: "ژونال شرق میانه"، مترجم: داکتر سیدعبدالله کاظم
- Afghanistan and The United States: The Crucial Years, By: Leon B. Poullada, (published in: The Middle East Journal, Spring 1981, Pp 178 - 190)
- پولادا، لیون: "کشور شاهی افغانستان و ایالات متحده از سال ۱۸۲۸ تا ۱۹۷۳"، مترجم: پوهاند غلام صفدر پنجشیری، ورجینیا، جنوری ۱۹۹۹

پوهنیار، سید مسعود: "ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان"، جلد اول و دوم، مرکز نشراتی میوند، پشاور، ۱۳۷۶،

حقشناس، داکتر ش. نصیر: "دسایس و جنایات روس در افغانستان از امیر دوست محمد تا ببرک"، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۳ و چاپ دوم با تجدید نظر کلی و اضافات، پاکستان، ۱۳۶۸

دریخ، امین الله: "افغانستان در قرن بیستم"، پشاور، ۱۳۷۹
دورنر، داکتر کلاوس Klaus Dörner: "انکشاف و سیاستهای انکشافی در افغانستان" tanEntwicklung und Entwicklungspolitik in Afghanis (بزبان آلمانی)، بوخوم، ۱۹۶۷

رشتیا، سیدقاسم: "خاطرات سیاسی ۱۳۱۱ - ۱۳۷۱"، ویرجینیا، ۱۳۷۶
شرق، داکتر محمدحسن: "کرباس پوشهای برهنه پا"، دهلی، ۱۹۹۱
شرق، داکتر محمد حسن: "تأسیس و تخریب اولین جمهوریت"، چاپ دوم، ۱۳۸۴

شاه، اس. ام. (S.M.Shah): "تجارت با افغانستان" (Trade with Afghanistan)، لاهور، اکتوبر ۱۹۴۶ (میزان ۱۳۲۵)

صابر هروی، محمد محسن: "آئینه شورا"، جلد اول و دوم، از انتشارات ریاست اطلاعات عامه ولسی جرگه، کابل، ۱۳۸۶

عبدالرزاق، دگر جنرال: "افغانستان در جریان زندگی من"، کابل، ۱۳۸۴
عظیمی، دگر جنرال نبی: "اردو و سیاست"، جلد اول و دوم، پشاور، ۱۳۷۷
عارضی، پوهاند غلام جیلانی: "کابل دیروز، کابل امروز با فردای مبهم آن"، پشاور، ۱۳۷۷

غفوری، عبدالرحیم: مقاله "عبدالملک عبدالرحیمزی کی بود، چه میخواست و چطور به شهادت رسید؟"، منتشره مجله "آئینه افغانستان"، کالیفورنیا، در ۴ قسمت، هریک در شماره های ۱۷ - جولای ۱۹۹۱، ۲۰ شماره اکتوبر ۱۹۹۱، شماره ۲۱ - جنور ۱۹۹۲ و شماره ۲۶ - جون ۱۹۹۲

- عباسی، وسیمه: "نهضت زنان در افغانستان"، کالیفرنیا، ۱۹۹۲
- غبار، میرغلام محمد: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، چاپ ویرجینیا، ۱۹۹۹
- فرهنگ، میرمحمدصدیق: "افغانستان در پنج قرن اخیر"، پشاور، ۱۳۷۳
- فرهنگ: "خاطرات میرمحمد صدیق فرهنگ"، به اهتمام سید محمد فاروق فرهنگ و سیدضیاء فرهنگ، چاپ اول، ۱۳۹۴
- فیض زاد، محمد علم: "جرگه های بزرگ ملی افغانستان"، ۱۳۶۸
- کشکی، صباح الدین: "دهه قانون اساسی، غفلت زدگی افغان ها و فرصت طلبی روسها"، پشاور، چاپ سوم، ۱۳۷۷
- کبیر سراج، دگرجنرال محمد نذیر: "رویدادهای نیمه اخیر سده بیست در افغانستان"، چاپ اول، فرانکفورت، ۱۹۹۷
- کاظم، داکتر سیدعبدالله: "زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد"، کابل، ۲۰۰۵
- کاظم، داکتر سیدعبدالله: "دلایل توافق به متارکه و توقف جنگ در جبهات سه گانه استقلال علیه قوای انگلیس"، منتشره افغان جرمن آنالین، مورخ ۲۴ جنوری ۲۰۱۶، (در سه قسمت)
- کاظم، داکتر سیدعبدالله: "نگاهی به عروج ستاره اقبال عبدالملک عبدالرحیمزی"، منتشره وبسایت "افغان جرمن آنالین"، مورخ ۲۸ آگست ۲۰۱۵ (در پنج قسمت)
- کاظم، داکتر سیدعبدالله: "داؤدخان و اردو - حقایقی برگرفته از نوشته ای یک جنرال افغان"، افغان جرمن آنالین، مورخ ۲ آگست ۲۰۱۵، در ۴ قسمت
- کاظم، داکتر سیدعبدالله: "نظر اندازی در لابلائی واقعیت های تاریخی - مطالبی از کتاب خاطرات دگرجنرال عبدالرزاق خان"، افغان جرمن آنالین، مورخ ۱۴ آگست ۲۰۱۵، در ۴ قسمت
- گروس، نسرین ابوبکر: "قصاریخ ملالی یا خاطرات اولین لیسه دختران افغانستان"، چاپ اول، ویرجینیا، امریکا، ۱۹۹۸

صیقل، داکتر محمد امین: "افغانستان معاصر - تاریخ مبارزات و بقای یک ملت"، مترجم: محمد نعیم مجددی، چاپ اول، کالیفورنیا، ۲۰۱۴، مبارز، عبدالحمید: "تحلیل وقعات سیاسی افغانستان از ۱۹۱۹ تا ۱۹۹۶"، چاپ اول ۱۳۷۵

معجروح، سید شمس الدین: "سرگذشت من"، کابل، ۱۳۹۱
محمدعلی: (Commercial Afghanistan) - "فعالیت تجارتي افغانستان"، دهلی، ۱۹۴۶

ملک عبدالرحیمزی، بهاول: "ارمغان زندان - یادداشتهای عبدالملک عبدالرحیمزی"، کابل، ۱۳۸۸

مهدی، داکتر: "آیا پشتونستان هنوز هم یک داعیه است؟"، نشریه "همبستگی" و بعد در نشریه "میزان" - سال پنجم شماره ۶۸، مورخ ۲۰ حوت ۱۳۷۹ ش مطابق ۱۱ مارچ ۲۰۰۱، چاپ دهلی تجدید طبع شد

واکمن، داکتر محمد امین: "افغانستان، ناپیلتوب او ستر خواکونه"، مترجم از انگلیسی: سرمحقق نصرالله سوبمن منگل، پشاور، ۱۳۸۲

هارون، الف: "داؤدخان در چنگال ک.ج.ب."، ترجمه از پشتو: حامد، پشاور، موسسه نشراتی میوند، چاپ دوم، ۱۳۷۹

مقالات

بینوا، عبدالرؤف: "نظری به پشتونستان"، منتشره سالنامه کابل سال ۱۳۲۹
سمندر غوریانی، عبدالله: جریده امید، شماره ۵۴۹، مورخ ۲۸ اکتوبر ۲۰۰۲

فرهاد لیبب: "پیرامون یک بهتان - علل اصلی جنگ صافی"، منتشره افغان جرمن آنالین، مورخ ۱۲ اکتوبر ۲۰۱۵

کاظم، سیدعبدالله: "هند در راه پیشرفت" - نگاهی به اولین پلان پنج ساله هند، مجله "اقتصادی چیرنی" - نشریه موقوته پوهنخی اقتصاد، پوهنتون کابل، شماره ۱ و ۲ سال ۱۳۴۲

واحد فقیری: "دکندهار بلوا ۱۹۵۹"، افغان جرمن آنالین، ۲۷ اکتوبر ۲۰۱۶
عبدالقیوم، داکتر: "نامه شخصی عنوانی داکتر عبدالظاهر برادرش"، مورخ
۱۹ اپریل ۱۹۷۳، از نیویارک. (این نامه بعداً در مجله "آئینه افغانستان"، شماره
۱۱۳-دلو ۱۳۸۷ فیروزی ۲۰۰۹، صفحه ۹۲-۹۸ به نشر رسیده است)

اسناد، گزارشات، مصاحبه ها و بیانیه ها

ارسلا، احمد فواد: "متن تلگراف مندرج سند شماره ۱۹۶ وزارت خارجه
امریکا" (ترجمه از انگلیسی)، افغان جرمن آنالین، مورخ ۱۳ جون ۲۰۱۵
میوندوال، محمد هاشم: متن چاپی "بیانیه به مناسبت چهل و هشتمین
سالگرد استقلال افغانستان (در وقت صدارت که از طریق رادیو افغانستان به نشر
رسید)، چاپ مطبعه دولتی، سنبله ۱۳۴۵

(The Asian Relations Conference) - "کنفرانس روابط آسیا"،
ویسایت: "جنبش عدم انسلاک در زمان جنگ سرد" (Non-Aligned
Movement during the Cold War Period)
"ویکی پیدیا" - دائرة المعارف آزاد: "جنبش عدم انسلاک": Wikipedia, the
(free encyclopedia)

ویکی پیدیا - زیر عنوان اقتصاد مختلط "Mixed Economy"
جریده "زیرمه - ثروت" نشریه وزارت مالیه، سال دوم، شماره ۲۴، پنجشنبه
اول قوس ۱۳۳۴ش (۲۴ نوامبر ۱۹۵۵)
"مناسبات افغانستان و اتحاد شوروی ۱۹۱۹-۱۹۶۳"، نشرات وزارت امور
خارجہ افغانستان

"افغانستان در ۵۰ سال اخیر"، از انتشارات وزارت اطلاعات و کلتور، ۱۳۴۷
تحلیل و ارزیابی انکشاف اقتصادی افغانستان در پلان پنج ساله سوم ۱۳۴۶
- ۱۳۵۰، برگرفته از کتاب "مسوده پلان پنج ساله چهارم، صفحه اول تا ۱۱
مسوده پلان پنج ساله چهارم انکشاف اقتصادی و اجتماعی افغانستان،
۱۳۵۱-۱۳۵۵، وزارت پلان، کابل قوس ۱۳۵۱

دوست
میرزا
محمد
داؤد